



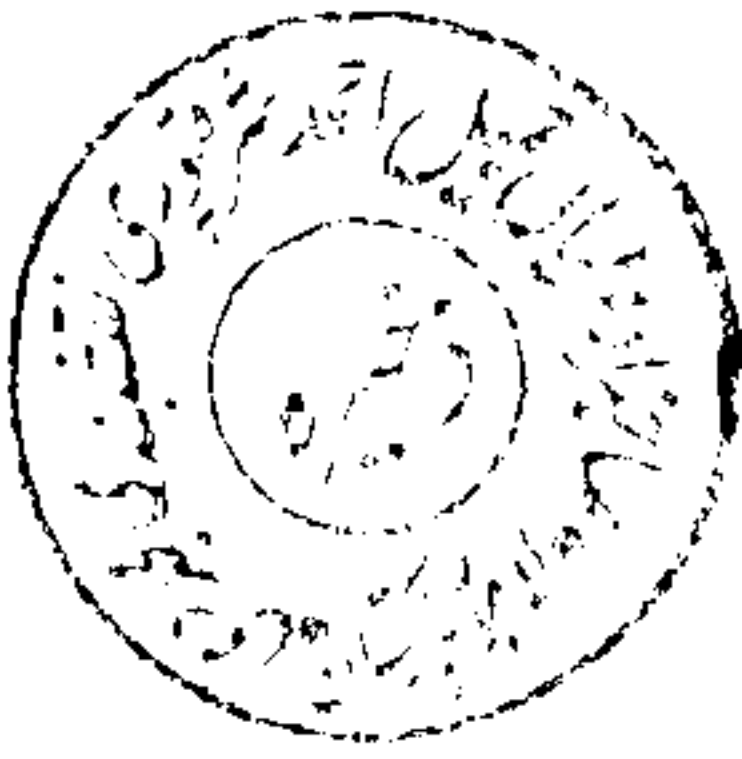
قصص القرآن

فارسی

تصنیف: مولانا روح اللہ الحسینی الحنفی ماہر سزاوارہ
مترجم: محمد حنیف "حنیف" بلخی

۹۰۶۰

قصص القرآن



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مترجم:

خوانندگان گرامی!

همانطور که قرآن کریم، این دستور عرشی و این کتاب بشیر و نذیر با فرامین لا یزال یعنی توسط امر و نهی خود رهنمای بزرگ عالم بشریت است و بندگان الهی را بسوی صراط السوی رهبری و از جفاهای شیطان و نفس بر کنار میدارد، همانطور وسیله قصص پر محتوا و نفوذ دلکش خود گرویدگانش را برای راست، سعادت جاویدان و فضایل محموده هدایت می کند، بلکه قصص و حکایات قرآنی که از کارنامه ها، از خود گذری ها و جانبازی های پیامبران علیهم السلام و مردان حق بازگوئی دارد و از طغیان و تفرعن دشمنان خداوند جلّ جلاله، و منکوبی ایشان تذکر میدهد خواندن و شنیدن آنها سخت اثر انگیز بوده دست فرزندان آدمی را می گیرد و بسوی واقعیت ها می کشاند و سرانجام براهی می برد که سر منزل آن خداشناسی، حقیقت گرایی، فوز و فلاح و بهشت برین است.

مترجم در مورد قصص القرآن بسا کتب و رسایل را که در اینجا و آنجا بزبان های تازی و دری تالیف، ترجمه و بطبع رسیده است مطالعه کرده ام که بعضی از نگاه طبع، قطع و صحافت زیبا و دلپذیر اما از نظر محتوا آنچنانکه لازم است نگارش ژرفانه نداشت و برخی هم از نگاه موضوع و مضمون مفصل و حاوی مطالب عدیده دیده میشد مگر از لحاظ مدارك، منابع، استدلال و استناد ضعیف و ناتوان به چشم می خورد، حتی به عده از کتب قصص قرآنی بر خوردم که با اثر احتوای موضوعات ضعیفه و اسرائیلیات ارج و قیمت اصلی خود را از دست داده اکثراً شکل افسانه های ناباور را بخود

گرفته بود که بخصوص این روش اخیر الذکر نعوذ باللّٰه به نظر پژوهشگران عمیق نگر سست و بی مایه جلوه داده لکه میباشند بدامان پاک شریعت.

اما این کتاب (قصص القرآن) که نویسنده ترجمان اویم و متن پشتوی آن به قلم توانای مولینا سید روح اللّٰه نگارش یافته است هم از نگاه آئین نگارش پر قوت و هم از نظر محتوا مستند، با استدلال قرین حقیقت و یا کتاب الهی جلّ جلاله، احادیث نبوی ﷺ، اقوال اصحاب کرام رضی اللّٰه عنهم و نظرات دانشمندان اسلام تطابق داشته و لازم است هر فرد مسلمان آنرا مطالعه کند و از مضامین آن آگاهی حاصل نماید.

بناءً فرصتیکه آن کتاب جالب و جاذب بدسترسىء من قرار گرفت و در خم و پیچ مضمون پشتوی آن داخل و از مطالب گوارای آن محفوظ گردیدم بر آنشدم که باید این کتاب پر ارج را بزبان دری برگردانم تا همچنانکه برادران پشتو زبان ما از آن حظ و نصیبی می برند عزیزان دری زبان هم از آن غنایم ارزنده مستفید و مستفیض گردند.

اکنونکه محترم عبدالعزیز مالک کتب خانه اسلامی بطبع این ترجمه اقدام مینمایند گذشته از آنکه ایشان در راه احیای فرهنگ اسلامی کار فرزانه را انجام میدهند منکه مترجم این اثر ارزشمند مسرت دارم که بمدد حضرت خداوند جلّ جلاله، و مساعدت دوستان گرامی در طریق نشر موضوعات دینی قدمی فراتر می گذارم.

لذا از حضور خدای لا یزال نیاز دارم تا این ترجمه را منبع استفاده برادران اسلامی ما بسازد.

ومن اللّٰه التوفیق

محمد حنیف حنیف بلخی

بسم الله الرحمن الرحيم

تمهید مؤلف :

عن انس رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یؤمن احدکم حتی یجب لایه ما یحب لنفسه.
(بخاری کتاب الایمان).
از انس رضی اللہ عنہ از رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم روایت است کہ فرمودند مؤمن کامل نمی باشد یکی از شما تا کہ دوست به دارد برای برادر خود آنچه دوست می دارد برای خود.

برادران گرامی! علم دین حقہ اسلام دارای نفع و مزیت بزرگ است از ان رو طوری کہ دانستن آن را به خود با ارزش میدانم برای برادران مسلمان خویش نیز لازم می شمارم سخن واضح است. کہ در زمرة علوم دین علوم قرآن دارای رفعت و تفوق است خصوصاً کہ در قصص قرآن مربندگان الہی را سرتاسر پند و عبرت می باشد. لذا به توفیق خداوندی تاریخ مختصر پیامبران اولو العزم و پیروان شان را کہ در قرآن پاک تذکر رفته بزبان «پشتو» ترتیب و پیش کش برادران دینی نمودم امید قوی است کہ زحمت مرا به پذیرند و به نظر تقدیر به نگرند.

وما ذلک علی اللہ بعزیز
سید روح اللہ

علت تصنیف قصص القرآن بزبان پشتو

الحمد لله رب العلمين والصلوة والسلام على رسوله محمد خاتم النبيين
وعلى آله واتباعه اجمعين ط واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله المبعوث بالشریعة الحقّة البيضاء الى يوم الدين.

ای مؤمنان! به شما معلوم است که در زمرة کتب سماوی قرآن کریم
آخرین کتابی است که به حضرت محمد مصطفی ﷺ فرود آمده و حضرت
باری تعالی آن را بعنوان یک امانت بزرگ بامت رسول اکرم ﷺ سپرده است.
شما می دانید آنانیکه از مزایائی این دین دور مانده اند بجای آنکه در
افکارشان پیرو قرآن شوند می خواهند قرآن را تابع افکار و نظریات خویش به
سازند و به قرآن یک نوع تحریف معنوی آورند.

چون درین فرصت خدمت در باره قرآن و علوم قرآن عبادت و سعادت
بزرگ میباشد و قصص قرآن همه پند و نصیحت بود. مطالب این کتاب مقدس
را بیان می کند. آرزو کردم که بتوفیق خداوند جل جلاله این کتاب قصص
القرآن را به زبان پشتو ترتیب دهم. تا همه مسلمانان باز هم برادران
و خواهران پشتو زبان از آن مستفید شوند.

وهو حسبی ونعم الوکیل
سید روح الله ماهراره

زمانه‌های بین انبیاء علیهم السلام

وہب ابن منبہ آورده کہ آدم علیہ السلام ہزار سال زندہ بود۔ و ثعلبی گفتہ کہ از فرود آمدن آدم علیہ السلام بہ زمین تا ہجرت رسول اکرم ﷺ (۶۱۳۰) سال سپری شدہ است و وہب ابن منبہ گفتہ کہ از وفاتِ آدم علیہ السلام تا طوفانِ نوح علیہ السلام (۲۲۴۰) سال بین ابراہیم و موسی علیہما السلام (۶۰۰) سال، بین موسی و داود علیہ السلام (۵۰۰) سال، بین حضرت داود و سلیمان علیہما السلام و بین بعثت عیسی علیہ السلام (۱۱۰۰) سال و بین رفتن عیسی علیہ السلام بہ آسمان و بین مبعوث شدن حضرت محمد مصطفی ﷺ (۶۰۰) سال فاصلہ می باشد۔

ختم ترجمہ

این کتاب کہ بہ ترجمہٴ آن بہ اول برج سنبلہ ۱۳۵۶ آغاز کردہ بودم امروز ۳۰ برج عقرب ۱۳۵۶ بہ پایان رسید۔ بعون اللہ تعالیٰ۔

وصلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و علی آلہ واصحابہ اجمعین۔

بسم الله الرحمن الرحيم حضرت آدم علیه السلام

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي
جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۖ قَالُوا
أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۖ قَالَ إِنِّي
أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۝ وَعَلَّمَ
آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ
عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَكَةِ
فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۝ قَالُوا سُبْحَنَكَ لَا
عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ ۝ قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ
بِأَسْمَاءِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ
أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ
تَكْتُمُونَ ۝ بَارَءُ أَوَّلُ سُورَةِ بَقَرَةِ
وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ
فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ ط أَبَى وَاسْتَكْبَرَ
وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ۝ وَقُلْنَا يَا آدَمُ
اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا
رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا
هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ۝

وهنگامی که گفت پروردگار تو به
فرشتگان که من آفریننده‌ام در زمین
خلیفه را. گفتند که آیا می‌گردانی در زمین
کسی را که فساد می‌کند در آن و می‌ریزند
خون‌ها را حالانکه تسبیح می‌کنیم بحمد
تو و به پاکی یاد می‌کنیم ترا. گفت هر
آئینه من می‌دانم آنچه را شما نه می‌دانید
و بیاموخت آدم را نام‌های اشیاء را همه
باز پیش کرد آن اشیاء را بر فرشتگان.
پس گفت خبر دهید مرا به نام‌های این
چیزها اگر هستید راستگویان. گفتند به
پاکی یاد می‌کنیم ترا نیست هیچ دانشی
به ما مگر آن چه تو آموختی مارا. هر
آئینه تو توئی دانا باحکمت. گفت ای
آدم خبر ده فرشتگانرا بنام‌های آنها. پس
چون خبر داد ایشان را به نام‌های ایشان.
گفت آیا نه گفته بودم به شما که هر آئینه
من می‌دانم چیزهایی نهانی آسمانها
وزمین را و می‌دانم آنچه را آشکارا
می‌کنید و آنچه را شما می‌پوشانید.
و چون گفتیم به فرشتگان که سجده کنید
به آدم (ع) پس همه سجده کردند مگر
ابلیس نه پذیرفت و سر باز زد و بود از
کافران و گفتیم ای آدم ساکن شو تو
وزوجه تو در بهشت و به خورید از
بهشت خوردن زیاد هر جا که خواهید
و نزدیک نه می‌شوید باین درخت پس
می‌شوید از ظالمان.

فَازِلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا
فَاخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا
فِيهِ ط وَقَدْ خَلَقْنَا
بَنَصُوكُمْ لِيَبْغِيَ عَذَابَ
وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ
الْحَيَاتِ ۝ فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ
كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ط إِنَّهُ
هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۝
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ط
فَأَمَّا يَٰأَبَتَيْنِكَ مِنْهُ هُذًى
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۝ وَالَّذِينَ
كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ
أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۝

پ سورة اعراف ركوع (۳)

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ
قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا
إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ ۝
قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ
أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ
مِنْ طِينٍ ۝ قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا
يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ
مِنَ الصَّاغِرِينَ ۝ قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ
يُبْعَثُونَ ۝ قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ۝
قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ
صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ۝

پس به لغزاید هر دو را شیطان از آن جا
پس برآورد ایشان را از آن نعمت هائی که
بودند در آن. وگفتیم فرودروید بعضی تان
بعضی را دشمن می باشد و شما راست در
زمین آرام گاه و بهره مندی تا مدتی. پس یاد
گرفت آدم از پروردگار خویش سخی چند
پس قبول کرد خدا توبه او را - هر آئینه
اوست پذیرنده توبه مهربان. گفتیم فرود آئید
از این جا همه شما. پس اگر بیاید شما را از
طرف من هدایتی، پس هر که پیروی کرد
هدایت مرا پس، ترسی نیست بر ایشان و نه
ایشان اندوهگین شوند. زکسانی که کافر
شدند و تکذیب کردند آیات مرا را آن گروه
اهل آتش اند ایشان در آن همیشه می باشند.
وهر آئینه آفریدیم باز صورت بستیه شما
را با زحکم دادیم فرشته گان را که سجده
کنید به آدم. پس سجده کرد. مگر ابلیس نه
بود از سجده کنندگان. گفت خدا چه چیز منع
کرد ترا که سجده نه کردی چون حکم کردم
ترا گفت من بهترم از تو آفریده مرا از آتش
و آفریده او را از گل. گفت خدا پس فرو شو از
آن پس لاتی نیست ترا که سرکشی کنی در
آن. پس بیرون شو هر آئینه تو از خوار
شوندگانی. گفت ابلیس مهلت ده مرا تا
روزی که میان برانگیخته شوند. گفت آید
هر آئینه تو از مهلت داده شدگانی. گفت
ابلیس پس به سبب آنکه مرا گمراه کردی.
البته به نشینم برائی آدمیان به راه راست

ثُمَّ لَا يَتَّبِعُهُمُ مِنَ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ ○ قَالَ أَخْرِجْ مِنْهَا مَذْمُومًا مَذْخُورًا لِمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ ○ وَيَادْ أَدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وَّرَى عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِيهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ ○ وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ ○ فَذَلَّهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوَاتِيُّهُمَا وَطِفَافًا يَخِصِفْنَ عَلَيْهِمَا مِنْ وَّرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ أَقَلَّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ○ قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ ○ قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ ○ يَبْنِي آدَمُ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَاتِيَكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسَ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ط ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ ○ يَبْنِي آدَمُ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوَاتِيَهُمَا ط إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ○

باز البته بیایم بسوی ایشان از پیش ایشان و از پس ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نمی یابی اکثر ایشان را شکر گذار. گفت بیرون رو ازان نکوهیده مردود قسم است هر که پیروی کند ترا از ایشان البته پُر کنم دوزخ را از شما همه يك جا. وای آدم ساکن شو تو وزن تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید و مشوید نزدیک باین درخت پس خواهید شد از ستمکاران. پس وسوسه کرد و لغزانیاد آدم و حواء را شیطان. تا اشکار کند برای شما آنچه پوشیده بوده از نظر ایشان از شرمگاه ایشان. وگفت منع نه کرده است شما را پروردگار شما از این درخت. مگر آنکه شوید دو فرشته یا شوید از باشندگان جاوید. و قسم خورد برائی شان که من به شما از نصیحت کنندگانم پس نائل گردانید ایشان را به فریب. پس چون چشیدند هر دو آن درخت را ظاهر شد به ایشان شرمگاه ایشان. و شروع کردند که می چسپانیدند بر خویش را از برگ درختان بهشت. و ندا کرد ایشان را پروردگارشان که آبا منع نه کرده بودم شما را از این درخت و نه گفته بودم به شما که هر آینه شیطان به شما دشمن اشکار است. گفتند ای پروردگار ما ستم کردیم بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و مهربانی نکنی بر ما البته می باشیم از زیان کاران. گفت خدا فرو روید بعضی شما بعضی را دشمن خواهد بود و شما را در زمین جایی استقرار و بهره مندی باشد تا وقتی. گفت در زمین زندگانی خواهید کرد و دران خواهید مرد و از آنجا بیرون آورده خواهید شد. ای فرزندان آدم هر آینه فرود آوردیم بر شما لباسی که بپوشد شرمگاه شما را و فرود آوردیم لباس آرایش. و لباس پرهیزگاری آن از همه بهتر است. این از نشانهائی قدرت خدا است تا ایشان غور کنند. ای فرزندان آدم در فتنه نه یفگند شما را شیطان چنانچه بیرون آورد پدر و مادر شما را از بهشت برکشید از آنها جامه ایشان را تا به نماید به ایشان شرمگاه آنها هر آینه می بیند شما را شیطان و قوم او از آنجا که شما نمی بینید ایشان را ما گردانیدیم شیاطین را دوستان هر کسانی را که ایمان نمی آوردند.

برادران اسلام! به شما معلوم است که در قرآن پاک قصه آدم علیه السلام و ابلیس مکرر ذکر شده است. حکمت و مصلحت در تکرار این قصه آن است که آدمی زادگان دشمنی ابلیس را همواره به یاد داشته باشند تا از مکر و فریب او برکنار باشند و از خداوند تعالی توفیق استقامت خواسته در عبادات خویش متروک نگردند. و از رحمت او تعالی ناامید نه باشند. این قصه را خداوند تعالی در هفت سوره قرآن کریم که عبارت از سوره بقره، اعراف، حجر، اسری، کهف، طه، ص یاد کرده است.

دوران جن و فرشته گان در زمین

ای مؤمنان! حضرت خداوند جل شانه که بمقتضای حکمت و مصلحت خود زمین و آسمان را پیدا نمود. گروه جن را در زمین سکونت پذیر ساخت. که مدت مدیدی بالای آن تصرف و بایش داشتند که بالاخر بین شان بغض و عداوت پیدا و به کشتن و کشتن همدیگر اقدام نمودند. ابلیس از زمره فرشتگان به حساب میرفت. و خداوند به فرشتگان فرمان داد که با این مخلوق «جن» به جنگ به پردازید. فرشته گان به طبقه جن حمله بردند. برخی را کشتند و برخی را یکوه ها و جنگل ها راندند و زمین به تصرف فرشتگان درآمد. ایشان به تسبیح، تهلیل، عبادت و فرمان برداری باری تعالی مشغول شدند.

قبل از پیدایش آدم علیه السلام مر ابلیس را در آسمانها و زمین قدرت و اختیارات کاملی بود و به لباس فرشته گان به طاعت و عبادت الله تعالی می پرداخت. خداوند جل شانه اراده کرد. که به آدم علیه السلام و فرزندان او احسان و انعام نماید. و اگر چه حضرت الهی به موجودیت آدمی کلام نیازی نداشت اما برائی اینکه بین ظالم و مظلوم، عاصی و مطیع، حاکم و محکوم عدل خویش را اظهار نماید به پیدایش او اراده نمود. پس به فرشتگان ارشاد کرد که در زمین خلیفه یعنی کسی را که احکام و پیغام مرا به بندگانم به رساند پیدا می کنم. ایشان بارادة علم آوری به حضرت خداوند عرض کردند که الهی به زمین کسی را پیدا می کنی که فساد و قتل می کند ما ترا به پاکی یاد

می کنیم و به ستایش و تسبیح مشغولیم. این عرض فرشتگان روی آن بود که پیش از پیدایش آدم ۴ گروه جن به زمین متصرف بود و در آن قته و فساد و گشتن و بستن را روی کار آورده بودند لذا به قیاس آن آدمیان را نیز مانند جن فکر کردند و هم ممکن است که خداوند این مطلب را به فرشتگان الهام کرده بود که در تقوی و پرهیزگاری عوام بشر از عوام ملک مرتبه کمتر دارند زیرا بشر با نفس و شهوت پیدا شده و فرشتگان از آن برکنارند و یا اینکه او در لوح محفوظ از نظر فرشتگان گذشته بود که فرزندان آدم (ع) که در روئی زمین پیدا می شوند مالک نفس و شهوت می باشند از آن رو از ایشان گناه سر میزند. بناء فرشتگان نسبت پیدایش آدم (ع) بحضور باری تعالی عریضه تقدیم کردند و خداوند به فرشتگان فرمود: انی اعلم عالا تعلمون ط یعنی به تحقیق من می دانم آنچه شما نمی دانید. و هم حکمت در پیدایش بنی آدم آن بود که از آن مرء ایشان پیامبران علیهم السلام برگزیده می شوند و از ایشان اولیاء و اتقیاء پیدا می شوند که ایشان به نیک و بد روی عدل و انصاف احکام صادر می کنند. سرکش و متغیر را خداوند معذب می کند و گروه متقی و فرمانبردار را در آخرت به جنت و رحمت ویش نائل می سازد و در دنیا فیض و مرحمت خود را به ایشان شار و توفیق طاعت و عبادات ارزانی می دارد. خلاصه این که در پیدایش انسان خیر کثیر وجود داشته و خیر کثیر به مقابل نقصان اندک متروک نمی شود.

مدت ساختن جسد آدم علیه السلام

حضرت خداوند به فرشتگان فرمان داد که يك مقدار خاک از روی زمین جمع کنند و ایشان چند قسم خاک را جمع و آب های مختلف آن را خمیر کردند و اندام آدم علیه السلام از آن ساخته شد خداوند در آن روح دمید و او را از جمله برندگان خود برانگیخت. آدم علیه السلام در بدو پیدایشش ثلوث يك مقدار خاکی بود که از روئی زمین گرفته شده بود مدت چهل سال بصورت خمیر و بعداً مدت چهل سال به شکل گل پخته بود. سپس شکل آدم علیه السلام عرض اندام کرد و درین حالت نیز مدت چهل سال

بالای او گذشت. بعداً خداوند درو روح دمید و زنده گردید. اما در پیدایش فرزندانش آدم علیه السلام بجای سالها روزها تعیین گردید چنانچه در رحم مادر مدت چهل روز به شکل منی باز چهل روز دیگر بصورت خون بسته پس به شکل قطعه گوشت وجود داشته بعداً در جسد او روح دمیده می شود. در تفسیر صاوی آمده که شصت جزء بدن انسان از خاک و پیکر او به شصت حصه تقسیم شده است. چینی که خداوند اندام آدم علیه السلام را پیدا کرد طول قامت شان شصت گز بود و در بدن شان سه صد و شصت رگ و دوصد و چهل پی بود و در سر مبارك از گردن به بالا هفت سوراخ وجود داشت و خداوند جل شانہ، دست و پا و تمام اعضاء مبارك شان را زیبایی بخشیده بود و به حکم الهی روح در بدن مستقر گردید و خداوند جل شانہ شیطان را در ظاهر و باطن آدم علیه السلام عالم ساخت مگر در دل او. از این جهت دل آدمی را بیت الرب یعنی خانه پروردگار گفته می شود لذا در دل آدمی بجز پروردگار دیگر کسی علم نه دارد.

تعداد فرزندان و مدت حیات آدم (ع)

آدم علیه الصلوٰۃ والسلام مدت نه صد و شصت سال زندگی بسر بردند و حین وفات يك صد هزار فرزند از ایشان باقی ماند که بالای زمین هر گونه آبادی نموده و به صنائع مشغولیت داشتند چینی که تعداد اولاد آدم علیه السلام رو بافزایش رفت بین شان به منازعه جنگ و جدال پرداختند بناءً خداوند از جنت عصائی بآدم علیه السلام فرستاد تا بآن فرزندان سرکش خود را تأدیب کند از همین سبب است که می گویند عصا از جنت آمده است.

بدائع الزهور از حافظ اسماعیل سدی (ره) می آورد که در بیست و چار ساعت شبانه روزی بنی آدم سی هزار مرتبه تنفس می کند یعنی در هر ساعت یک هزار و دوصد و پنجاه مرتبه.

امتحان فرشتگان و سجده شان بآدم علیه السلام

حضرت باری تعالی آدم علیه السلام را در دنیا بھر چیز عالم ساخته بود و فکذا سود و زیان هر چیز را با و قہماتہ بود و نام ہر چیز را بھر زیان در سینہ اش انداختہ بود۔ سپس بروی مصلحت و حکمت یالغہ خویش اسماء اشیاء و مفاد و ضرر آنها را از فرشتگان پرسید و ایشان بہ این ترتیب بہ عجز خویش اعتراف نمودند کہ:

قَالُوا سُبْحَنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا
مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ ۝ گفتند بہ پاکی یاد می کنیم ترا، نیست
ہیچ دانشی بہ ما مگر آنچه تو آموختی
بارہا ہر آئینہ تُو توثی دانا با حکمت۔

بعضی از فرشتگان بحضور باری تعالی عرض کردند کہ ای خدای عالمیان تو بہ ما باین چیزها علم تئادی و ما بہ همان اشیاء علم داریم کہ بہ ما آموختہ ای۔ درینجا خداوند جل شانہ بہ آدم علیہ السلام فرمان داد کہ اسماء اشیاء را بانفع و ضررشان بہ فرشتگان بیان کن و خداوند ارشاد کرد کہ علم غیب خاصہ من است من می دانستم کہ آدم علیہ السلام سزاوار خلافت زمین می باشد و خلافت بدون علم و دانش ناممکن است۔ بہ پوشیدہ و آشکار شما علم دارم و علم من بہ ہر چیز احاطہ دارد۔

از آنجا کہ آدم علیہ السلام استاد و معلم فرشتگان گردید۔ و استاد مستحق تعظیم و توقیر است۔ پس برائی اینکه حق تعلم او ادا شود و فضیلت آدم علیہ السلام بہ فرشتگان ثابت گردد خداوند (ج) بہ فرشتگان فرمان داد کہ بہ آدم علیہ السلام سجده کنید و بہ ابلیس نیز امر بہ سجده شدہ بود زیرا کہ دران فرصت ابلیس معلم ملکوت بود در شرافت و مرتبہ ظاہری در زمرہ ایشان بحساب میرفت بلکہ از لحاظ استادی از فرشتہ گان مرتبہ فراتر داشت۔ پس در جملہ فرشتگان او نیز مأمور بہ سجده گردید تا فضیلت آدم علیہ السلام با و نیز ثابت شود۔

انکار ابلیس از سجده کردن

ابلیس به این آگاه بود که در جمله فرشتگان او نیز به سجده کردن مأمور شده است. زیرا وقتی که از سجده کردن ایاء ورزید در جواب خداوند نگفت که ای خدا تو تنها به فرشتگان امر به سجده کرده بودی نه بمن. بلکه این چنین گفت. ﴿ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ﴾ ط یعنی آفریدی مرا از آتش و پیدا کردی آدم (ع) را از گِل.

ابلیس پدر جن یا پدر شیاطین است؟

در تفسیر جلالین در باره ابلیس چنین آمده است که ابلیس «ابوالجن» یعنی پدر همه جنات و شیطانها است و در قول دوم تفسیر صاوی آمده که ابلیس «ابو الشیاطین» یعنی پدر شیاطین می باشد و شیاطین فرقه اند گروه جن است که احدی ازیشان ایمان نه یاورده است. و «جان» هم ابوالجن است یعنی جان پدر جنات بوده که ازین فرقه بسیاری ایمان آورده اند پس بنابر قول دوم سه اصل وجود دارد. (۱) ابوالبشر یعنی آدم علیه السلام (۲) ابوالشیاطین یعنی ابلیس (۳) ابوالجن یعنی جان. و بنابر قول اول دو اصل موجود است. (۱) ابوالبشر یعنی آدم علیه السلام (۲) ابوالجن یعنی پدر جن و شیاطین.

هنگامیکه ابلیس از سجده کردن بآدم علیه السلام منع آورد دران تکبر و کفر او معلوم شد. و طرف لعنت خداوند واقع و مقهور و مردود گردید. و خداوند در باره او علم کامل داشت که کبر می کند و از فرمان من سر می زند و کفر خویش را آشکارا می سازد پرسش حق تعالی ازو چنین بود. ﴿ وَمَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَتَكْبَرُ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ ﴾ ط یعنی چه چیز بازداشت ترا از سجده کردن به کسی که او را به دست قدرت خود پیدا کردم حالاً کبر خویش را آشکار کردی یا بودی از جمله متکبرین. ابلیس گفت مرا از آتش بیا فریدی و او را از خاک. یعنی آتش نورانی و میلان آن بطرف علو است. و خاک تیره بوده و به پستی می گراید. من به خود توهین

می دانم که از آتش پیدا شده ام به کسی که از خاک آفریده شده سجده کنم.
ابلیس به این قیاسش به خطا رفته است. زیرا که خاک از آتش برتری دارد. باین معنی که در خاک تواضع و وقار موجود است که نتیجه آن حلم و صبر و قناعت بوده و این صفات آدمی را به توبه و استغفار وامیدارد. اما در آتش تیزی، حمله و سرکشی وجود دارد. و این صفات انسان را به سوی کبر می برد. دیگر اینکه در آتش گمان هلاکت، فنا و خیانت است. و خاک وسیله سرسبزی می باشد. و علاوه بر آن آتش را کشته از بین برده می تواند بالعکس آتش نمی تواند خاک را از بین به برد و محو کند. لذا ابلیس بمقابل نص صریح به قیاس فاسد دست زده و قیاس در برابر نص صریح باطل است.

خداوند ابلیس را بروی این غرور و نافرمانی اش از مقام عزت سرنگون کرد و برایش گفت تو حق گستاخی و نافرمانی نه داری تو از جنت (یا از آسمان) مقهور و مردود هستی و به ذلت و خواری گرفتار شدی. ابلیس به حضور باری تعالی عرض کرد که به من تا قیامت مهلت بده یعنی تا رسیدن یوم الحشر روح مرا قبض مکن. خداوند جل شانہ بجواب ابلیس فرمود: تو تا پدیدن صور اول مهلت داده شدی. شیطان گفت چون از اثر عدم احترام به آدم علیه السلام و نه کردن سجده خوار و ذلیل گردیدم پس برای لغزاندن و گمراه کردن فرزندان او از چار طرف اقدام می کنم. و از صراط مستقیم ایشان را منحرف می سازم تا شکر گذاران تو از بین بروند. خداوند جل شانہ در جوابش فرمود از جمله فرزندان آدم کسی که پیروی ترا نمود از تو و پیروانت دوزخ را پُر می سازم.

سکونت آدم علیه السلام در جنت و یافتن او بی بی حوا (رض) را
آدم علیه السلام حسب فرمان حضرت باری تعالی در جنت بآراحت و نعمت سکونت پذیر بود خداوند در جنت از قبرغه چپ او بی بی حوا را پیدا کرد حضرت بی بی حوا (رض) نهایت جمیله و حسینه بود خداوند جل شانہ برایش زیبایی و قد و قامت رسا داده بود. آدم علیه السلام با آن زوجه زیبا و رعنائ خویش از نعمت های جنت برخوردار بودند و به تقدیس و ستایش پروردگار مشغول بودند و خداوند برای شان ارشاد نمود که هر دو در جنت سکونت پذیر بوده و از جنت هر نقطه که

خوش دارید دران راحت واز نعمتها استفاده نمائید.

انك ان لاتسجوع
فیهما ولا تمرئ ○
وانك لاتظماً فیها
ولا تضحی ○
یعنی به تحقیق تو در جنت نه گرسنه
می شوی و نه عریان می گردی. و به
تحقیق تو در جنت نه تشنه می شوی
و نه گرمی چاشت ترا اذیت می کند.

تنها به درخت گندم نزدیکی مکن یعنی از آن تناول نه نما چه. اگر از حاصل این
درخت تناول کردی. ازین راحت و نعمتها برکنار می مانی و بزحمت و تکلیف مواجه
می گردی.

آمدن ابلیس به دروازه جنت

حضرت آدم علیه السلام وی بی حواء (علیها السلام) با جامه هائی بچستی بمرتب
پادشاهی زیست داشتند واز طعام و میوه جنت تناول می نمودند. ابلیس در لباس يك
شخص معتمد به دروازه جنت آمد درینوقت آدم (ع) و حواء (علیها السلام) نیز نزدیک دروازه
جنت آمده بودند. ابلیس بایشان صدا زد و بخداوند قسم یاد کرد که من خیرخواه
شمایم و به حیث یک نفر ناصح خیر اندیش شمار آگاه می سازم که اگر از درخت گندم
خوردید درین نعمت ها بصورت جاویدان می مانید و این رتبه و منزلت از شما گرفته
نمی شود (۱).

اجتهاد آدم علیه السلام در خوردن گندم

آدم علیه السلام فکر کرد که کسی به دروغ به خداوند قسم نمی خورد لذا در مورد راه
اجتهاد را اختیار نمود و اجتهاد نمود که خداوند مرا از يك درخت معین گندم منع کرده
است زیرا حینی که خداوند او را از درخت گندم منع کرده بود آن درخت در يك باغ

(۱) بیضاوی آورده که به دروازه جنت آمد و ایشان را صدا زد پس معنای فوسوس لهما
الشیطن ای کلهما علی وجه الفساد یعنی با ایشان از طریق فریب و فساد به سخن آغاز نمود.

معین جنت وجود داشت پس او فکر نمود که از همان درخت که در همان باغ معین است منع شده ام و نه از دیگر درخت^(۱) که به باغ جداگانه می باشد اما حقیقت آن بود که آدم علیه السلام از نوع درخت گندم منع شده^(۲) بوده نه درخت معین و در باغ معین و از مسائل شرعی است که اگر مجتهد در اجتهادش خطا میرود يك اجر دارد و اگر مصیب می گردد ده اجر دارد.

حقیقت این آیت ﴿فَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾

این آیت مبارکه که فعصى آدم ربه فغوى است در شان حضرت آدم علیه السلام نازل شده است و از جمله حسنات الابرار سیات المقربین بحساب می آید یعنی مقربین در همچو موضوعات طوری از جانت خداوند جل شانہ طرف تهدید قرار می گیرند مثلی که گناه کرده باشند. از همین سبب خداوند جل شانہ اجتهاد آدم علیه السلام را معصیت نام گذاشت. زیرا که نزد خداوند ترك همچو اجتهاد بهتر بود پس اجتهاد مذکور در حقیقت گناه نه بود بلکه ترك افضلیت آمده. زیرا آدم علیه السلام نه قصد ارتکاب گناه صغیره داشت و نه کبیره. پس کسیکه نسبت گناه را بآنجناب می کند جرم بزرگ می کند.

فروید آمدن آدم و حواء علیهما السلام از جنت به زمین

حضرت آدم علیه السلام و بی بی حواء (رضی الله عنهما) حینیکه از درخت گندم تناول کردند فوراً لباس از تن هر دو فرو ریخت و فرصتی که عریان وبدون جامه ماندند هر دو کوشش کردند که شرمگاه خویش را با برگ درختان به پوشند درختان جنت ازیشان فرار می کرد و ایشان نمی توانستند با برگ آنها. شرمگاه خود را به پوشانند.

(۱) یعنی آدم علیه السلام که من از درخت معین منع شده ام یعنی از درخت دیگر که به

جنت دیگر روئیده است منع نیستم.

(۲) این را خطای اجتهادی می نامند و خطائی اجتهادی در شریعت عفو می باشد.

درینجا درخت انجیر برگهای خود را باختیار ایشان گذاشت. و در بعضی از روایت به جانی درخت انجیر درخت عُود یا حناء آمده است.

اللہ تعالیٰ به شان لائقه خود بایشان صدا زد که آیا شما را از خوردن ازین درخت منع نه کرده بودم و برائی شما نه گفته بودم که ابلیس دشمن آشکارای شما می باشد از مکر او خود را بر کنار بدارید خداوند به آدم علیه السلام گفت که شما بزمین فرود آئید^(۱) سکونت و قرارگاه شما به زمین است. از منافع آن استفاده کنید و زندگی بسر برید و در روی زمین فرزندان شما بین هم دشمنی هم می کنند. به روی همین زمین می میرید و باز آن همین زمین بروز رستاخیز بر می خیزد. زندگانی در زمین سختی و تلخی در قبال ندارد و جنت ازین گونه تکالیف برکنار است.

در تاریخ عربی بدائع الزهور آمده است که جبرئیل علیه السلام آدم علیه السلام را بروز جمعه وقت طلوع آفتاب در هندوستان بر فراز کوه راهون فرود آورد. در تفسیر صاوی آمده است که آدم علیه السلام در هند در منطقه که به نام سراندیپ است فرود آمد و حضرت حواء رضی اللہ عنہا در سرزمین جدہ پایان شد. همان وجاهت و زیبائی که خداوند برائی بی بی صاحبہ در جنت داده بود همه زائل گردیده بود و بعد از خروج از جنت به ریختن خون عادتی (حیض) نیز مبتلا گردید. زیرا که حواء رضی اللہ عنہا آدم علیه السلام را به خوردن گندم ترغیب نموده بود. و حواء (رضی اللہ عنہا) در جدہ در ساحل دریائی شور فرود آمده بود. در تاریخ عربی آمده است که مدت هجران وجدائی آدم (ع) و حواء (رض) پنجمصد سال بود.

حضرت آدم علیه السلام فوراً بعد از فرود آمدن از جنت به خداوند به عذر و زاری پرداخت و خداوند این الهام را به آدم علیه السلام لطف فرمود که:

رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا
وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا
وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ
الْخُسِرِينَ ○
یعنی ای پروردگارا! ما به نفس های خود
ظلم کردیم و اگر تو بمانه می بخشی و به
حال ما رحم نمی کنی هرائینه می باشیم
از زمره زیانکاران.

(۱) درین خطاب سائر فرزندان آدم علیه السلام شریک اند زیرا در ضمن آدم و حواء علیهما

السلام همه اولادشان وجود داشته که در آینده بالتوبه پیدا می شدند. ۱۲

ملاقات آدم و حواء علیهما السلام در عرفات

حینیکه حضرت خداوند اراده کرد تا آدم و حواء علیهما السلام ملاقات کنند. پس به آدم (ع) الهام یا وحی نمود که بطرف مکه معظمه رهسپار شود و زیارت بیت الله شریف و طواف آن نائل گردد وقتی که آدم علیه السلام بجوار کعبه مکرمه رسید خداوند برایش وحی کرد که هفت مرتبه به دور کعبه سر لُج و بعجز وانکسار گردش کند حضرت آدم علیه السلام که طواف بیت شریف را انجام داد. پس فیض و مهربانی خویش را باو ارزانی داشت و طواف خانه خود را باعث کفاره گناهان تمام بندگانیش گردانید.

در بدائع الزهور آمده است که بعد از طوف، خداوند به آدم علیه السلام فرمان داد که جانب عرفات به رود. آدم علیه السلام که به عرفات رسید و در صحرای آن توقف کرد ناگهان چشمش به حواء (رض) افتاد. که به طرف او می آید و در عرفات هر دو وصل و تعارف نمودند. از همان فرصت خداوند وقوف عرفات را به حجاج ضرور دانست آن جا را بدان عرفات نامیدند که آدم و حواء (رض) در آن تعارف نموده اند.

در عنایه کتاب فقه آمده است که جبرئیل علیه السلام اوقات طواف، سعی، وقوف به عرفات را به ابراهیم علیه السلام آموخته است. و هکذا وقت ذبح (قربانی) و محل آن و سایر مناسک را نیز نشان داده است. بعداً به ابراهیم علیه السلام گفته است که عرفت یعنی مناسک حج را فهمیدی ابراهیم (ع) جواباً فرموده است. نَعَمْ یعنی بلی. ازین جهت آن روزها را عرفه و آن مقام را عرفات نام گذاشته اند.

در کتب فقهیه این سخن نیز درج است که مزدلفه همان مقام است که حضرت آدم و حواء علیهما السلام در آن جمع شده بودند ازین سبب معنای مزدلفه جمع را ادا می کند.

منی و مکه از هم سه میل مسافت دارند و شاید بین منی و مزدلفه نیز همین اندازه

مسافت باشد و مسافت عرفات از مزدلفه از سه میل زیاد تر است. و حجاج شب عید اضحیٰ را به مزدلفه بسر میکنند بدائع الزهور آورده که آدم علیه السلام از حضور باری تعالی خواست تا اوقات عبادت را برایش به نماید لذا خداوند جل شانہ یک مرغ سفید را به بزرگی باندازه گاو بود بدنیا فرستاد. و مرغ مذکور که تسبیح فرشتگان را از آسمان می شنید و تسبیح می گفت و آدم علیه السلام اوقات عبادات را از او معلوم کرد. بعداً آدم علیه السلام به غرس اشجار، حفر چاه ها و آبادی اقدام نمود.

نزول ۲۱ صحیفه و ۲۹ حرف هجا بآدم علیه السلام

حضرت خداوند جل شانہ جهت رهنمائی بندگانش ۲۱ صحیفه به آدم علیه السلام فرو فرستاد که درین صحائف حرمت خود مُرده، خون و گوشت خنزیر توضیح شده بود و علاوه بران ۲۹ حرف هجا را نیز فرو فرستاد و علم آنها را به آدم علیه السلام آموخت. که وسیله آن صحائف مذکور را خوانده به تواند. و هیچ کس قدرت نه داشته باشد که حرفی از آن کم یا زیاده کند.

﴿ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا ﴾

به تحقیق شیطان مر شمارا دشمن است. پس بگیرید او را بحیث دشمن خداوند تعالی در قصه آدم علیه السلام جامه و لباس را به تکرار ذکر کرده است چنانچه می گوید یک قسم لباس پیدا کرده ام که به دان بدن و شرمگاه تانرا به پوشانید. قسم دیگری از لباس آفریده ام که برائی زینت و آرایش شما می باشد. و قسم سوم آن لباس تقویٰ می باشد. و این جامه که جهت تقویٰ و پرهیزگاری است از همه بهتر است. هکذا حضرت باری جل شانہ فرزندان آدم (ع) را به غیرت ترغیب می کند و تلقین بیداری و هوشیاری می نماید. که ای بنی آدم! بیدار باشید که شما را شیطان از راه نبرد و شما را بی پرده و بی حیا نه سازد پدر و مادر شما یعنی آدم و حواء (ع) را از جنت

کشید^(۱) شیطان شما را می بیند و شما او را نمی بینید به بسیار غیرت و همت ضرر شیطان را از خود دور کنید اگر در برابر شیطان سُستی و بی اعتنائی کردید شما را می لغزاند و هلاک می شوید.

برادرانِ اسلامی! کسیکه لباس پدر و مادر کس را از بدنس کشیده آنها را لُج و عریان ساخته باشد و این شخص از ضرر و زیان او خویشتن را برکنار نمی سازد. بلکه به خواهش او رفتار می کند. در گفتار رفتار اخلاق و عادات مطابق فرمان خداوند و ارشاد پیامبر قدم نمی بردارد بلکه پیرو شیطان می باشد از دوستان شیطان می باشد خداوند می فرماید:

إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ
فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا ط إِنَّمَا
يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا
مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ ○
به تحقیق شیطان دشمن شما است
او را به دشمنی بگیرید هر آئینه او
پیروانش را می خواهد تا باشند از زمره
دورخیان.

سرگذشت هابیل و قابیل

از جمله فرزندان آدم علیه السلام خداوند قصه هابیل و قابیل را در قرآن پاك ذكر کرده است. هابیل از قابیل بزرگتر بود. حینی که هابیل در شکم حواط (رضی الله عنها) پیدا شد و مدت حمل او بسر رسید یک پسر و یک دختر توأمین به دنیا آورد که نام پسر را «هابیل» و نام دختر را «لیوئا» گذاشته شد. و باز حینی که حواء (رضی الله عنها) حمل برداشت

(۱) این نسبت مجازی است یعنی شیطان سبب خروج آدم و حواط (ع) شده است. برادران اسلامی! بیائید که به پدر و مادر خود غیرت کنیم. شیطان دشمن ایشان بود او را دشمن به دانیم. از وی نفرت کنیم و مخالفت نمائیم. پیرو باری تعالی که مالک حقیقی ما است داشته باشیم بدین حق و شریعت اسلام پابندی نمائیم. که از شرمندگی دنیا و آخرت برکنار مانده کامیابی حقیقی نصیب ما گردد.

«هابیل» و نام دختر را «لیوئا» گذاشته شد. و باز حینی که حواء (رض) حمل برداشت و مدت حمل او بسر رسید دو طفل توأمین ازو بدنیا آمد که یکی پسر و دیگری دختر بود. نام پسر را قابیل و نام دختر را اقلیما گذاشتند. باری تعالیٰ به آدم علیه السلام فرموده که اگر از حواء (رض) در يك شكم يك پسر و يك دختر بوجود آید و در شكم دیگر نیز همچنان يك پسر و يك دختر متولد شود. دختر يك شكم با پسر شكم دیگر به نکاح درآید و بین پسر و دختری که توأمأ در يك شكم حمل شوند نکاح درست نیست ازین سبب آدم علیه السلام امر نمود که اقلیما خواهر قابیل را به هابیل به ازدواج دهد و لیوئا خواهر هابیل را به قابیل نکاح کند. چون اقلیما خواهر قابیل از لیوئا خواهر هابیل زیباتر بود لذا قابیل گفت من خواهرم اقلیما را به نکاح هابیل نمی دهم که درین پیشامد قابیل به غلط رفته بود. اما آدم علیه السلام برائی دفع این فتنه بایشان حکم کرد که قربانی کنند قربانی هریك را که خداوند قبول کرد او به حق است و به سخن او عمل می شود و آن دیگر از اراده خود منصرف شود. درینجا هابیل گوسفند بزرگ و چاق و فربه را به قربانگاه برد. اما قابیل يك گوسفند لاغر را به قربانی پیش نمود که به حکم حق تعالیٰ يك قطعه ابر سفید آمد و گوسفند هابیل را به آسمان برد و گوسفند قابیل به جای خود ماند که بردن گوسفند نشانه قبولی قربانی بود. ازین سبب در دل قابیل سخت بغض و حسد پیدا شد و به هابیل گفت که اگر اقلیما خواهر مرا به نکاح آوری. ترا بقتل می رسانم. زیرا من هیچ گاه خواهر حسینه خویش اقلیما را باختیار تو نمی آرم و خواهر بدرنگ ترا به نکاح نمی گیرم بالآخر قابیل اراده قتل برادرش هابیل را نمود. اما نمی دانست که به کدام ترتیب او را بقتل به رساند درین جا شیطان به صورت انسانی آمد يك سنگ را از زمین برداشت و بر سنگ دیگر محکم زد که سنگ دوم شکست قابیل حرکت او را مشاهده کرده بدل تصمیم گرفت که برادرم را به این طور از بین می برم. قابیل در پی قتل او افتاد حینی که هابیل را بالای کوهی به خواب دید سنگ بزرگی را برداشت و بر سر هابیل کوفت سر او شکست و باثر آن جان به حق تسلیم کرد. هابیل درین وقت بیست ساله بود و در میان فرزندان آدم اولین قتلی بود که

بوقوع پیوست وقابیل اساس قتل و خونریزی را به این عمل خویش گذاشت ازین جهت هر قتلی که در دنیا تا روز حشر رخ می دهد قابیل نیز به گناه آن شریک است. الله تعالی می فرماید.

مَنْ قَتَلَ نَفْسًا
بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ
فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ
فَكَأَنَّمَا قَتَلَ
النَّاسَ جَمِيعًا ط
وَمَنْ أَحْيَاهَا
فَكَأَنَّمَا أَحْيَا
النَّاسَ جَمِيعًا ط

یعنی کسی که کسی را بدون حکم شرعی و بدون اینکه قتل نفس کرده باشد و یا فساد ازو سر زده باشد که موجب قتل باشد به قتل برساند گویا تمام فرزندان آدم را بقتل رسانده است و کسی که شخصی را از کشته شدن بدون موجب برکنار می دارد گویا که همه انسانها را از قتل نجات داده است.

قابیل بعد از کشتنش هابیل را حیران ماند که نعش او را چه کند. نعش او را در پوستی پیچاند و مدت يك سال آن را به شانه خود می گستانند. خداوند اراده کرد تا طریقه دفن او را به قابیل بیاموزد. دو زاغ را فرستاد که یکی ایشان مرده بود. زاغ زنده زمین را به چنگال و منقار خویش حفر نمود و زاغ مرده را در آن گذاشت و خاک بالایش کشید قابیل که آن را مشاهده کرد نعش هابیل را او نیز بدان طریق به خاک سپرد. و خدا همان حکایت در قرآن کریم آورده که قابیل از دو زاغ مشاهده کرده و گفته است.

يَوَيْلَتِي أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ
مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأَوَارِي
سَوْءَةً أَخِي ج فَأَصْبَحَ مِنَ
الْخٰثِمِينَ ○

یعنی افسوس که من عاجز شدم ازینکه باشم مثل این زاغ که دفن می کردم نعش برادرم را. پس شد از جمله ندامت کنندگان.

مفسرین می نویسند که قابیل از قتل برادرش پشیمانی نه داشت بلکه پشیمانی او از

آن سبب بود که چرا يك سال نعش او را بدوش کشیدم و دفن نه توانستم در آن روزی که قابیل به قتل هابیل دست زد هفت مرتبه زمین لرزید و تا هفت روز هر روز هفت مرتبه زلزله رخ داد و تا آن هیچ زلزله رخ نه داده بود و هم در روز قتل هابیل کسوف واقع شد و پیش از آن کسوف واقع نه شده بود. حین قتل هابیل حضرت آدم علیه السلام در سفر بود. در دل او سیاهی و خفگی پیدا شد. فهمید که کدام واقعه ناگوار رخ داده است. بناءً از سفر بازگشت کرد و شهنید که قابیل برادرش را به قتل رسانده است. و اقلیما خواهر خود را به نکاح خویش در آورده است و قابیل که از ورود آدم علیه السلام آگاه شد فرار کرد.

ثعلبی می گوید حینیکه آدم علیه السلام از قتل هابیل خبر شد بسیار غمگین و بگریه شد تا يك سال به حواء (ع) نزدیکی نکرد و نه خوشی و خنده از او به مشاهده رسید خداوند کریم برائی آدم علیه السلام وحی کرد که تا کدام وقت غمگین و در گریه می باشی در عوض او پسر مبارکی برایت عطا می کنم که از نسل او بسیار انبیاء (ع) برخیزند که او به تنهایی در شکم حواء (رض) می باشد. و حینی که به دنیا پا گذاشت نام او را شیث بگذار.

حضرت شیث علیه السلام

حینی که حضرت شیث علیه السلام در رحم بی بی حواء (رض) بود در فرصت حاملگی و حین ولادت احساس کدام درد نکرد. صد سال از مرگ هابیل پسری شده بود که حضرت شیث علیه السلام به دنیا آمد. بدائع الزهور از ثعلبی نقل می کند که وقتی شیث علیه السلام به سن رشد رسید و مساعد آن شد که از عهده رهبری مردم بدر شده به تواند حضرت آدم (ع) او را بعوض خویش نائب و خلیفه مقرر کرد و خویشتن را برائی عبادت الهی فارغ ساخت و به طاعت و عبادت خداوند فارغ البال مشغول شد و به قراءت و نشر و اشاعت صحائف نازل شده پرداخت. حضرت شیث علیه السلام نیز بین اولاد آدم طبق فرمان الهی حکم صادر می کرد و به تربیت و پرورش ایشان

اشتغال ورزید.

حینی که آدم علیه السلام به طاعت خداوندی مشغول بود. برایش وحی نازل و از جانب الهی گفته شد که همان وصیت را که به تو کرده بودم به شیث به رسان. من برائی تو و اولاد تو وقت مردن را تعیین کرده‌ام که وقت مردن تو نیز نزدیک شده است. آدم علیه السلام شیث علیه السلام را خواست در بسیاری امور باو وصیت کرد از آمدن طوفان او را آگاه ساخت و اوفات عبادات شباروزی را نیز برایش معلوم کرد.

در بدائع الزهور آمده که حضرت آدم علیه السلام از ابریشم سفید تکه از جنت داشت که در آن تصویر پیامبران و پادشاهان بود. آن را به شیث علیه السلام داد. و هم چند دانه موئی از ریش مبارک برایش داد و گفت که این تکه یا ریشمان و موئی را در صندوقی به گذار تا وقتی که موئی مذکور نزد تو باشد دشمن هرگز بالائی تو غلبه نمی‌تواند. هر وقت که موئی مذکور سفید شد در همان سال تو وفات می‌کنی. بعداً آدم علیه السلام يك انگشتر را از كلك خویش کشید و به شیث علیه السلام داد و صحائفی که برایش نازل شده بود آنها را نیز به شیث علیه السلام سپرد.

در بدائع الزهور آمده که مدت بود و باش آدم علیه السلام از حین فرود آمدن از جنت تا وقت وفات يك هزار سال بود. اما تفسیر مدت مذکور را نه صد و شصت سال قید می‌کند. و هب ابن منبه ره گفته شیث علیه السلام حین وفات حضرت آدم علیه السلام چارصد ساله بود. حضرت آدم علیه السلام برائی حضرت شیث يك شمشیر و يك اسب نیز داده بود که نام اسب او میمون بود که از جنت آورده شده بود وقتی که اسب مذکور آواز می‌کشید سائر حیوانات روی زمین تسبیح می‌گفتند. و هم به شیث علیه السلام وصیت کرد که با قابیل به جنگ و مجادله به پردازد که حسب وصیت آدم علیه السلام شیث علیه السلام با قابیل به جنگ برخاست و این نخستین جنگی بود که از طرف بنی آدم در روئی زمین واقع شده بود. خداوند او را بر قابیل غالب ساخت. و قابیل را محبوس کرد بعداً او را بقتل رساند و شیث علیه السلام با پیروزی به هندوستان برگشت و در آنجا سکونت پذیر و به هدایت مردم مشغول گشت.

وفات بی بی حواء رضی اللہ عنہا

وہب ابن منبہ رہ می گوید کہ حضرت بی بی حواء رضی اللہ عنہا یک سال بعد از وفات آدم علیہ السلام بدورہ زندگی شیث علیہ السلام از دنیا رحلت کرد. وفات او در روز جمعہ در همان ساعت اتفاق افتاد کہ در همان وقت وساعت متولد شدہ بود.

فرود آمدن پنجاه صحیفہ بہ شیث علیہ السلام

حضرت خداوند برائی شیث علیہ السلام پنجاه صحیفہ فرو فرستاد و شیث علیہ السلام نخستین کسی می باشد کہ در دنیا بہ خرید و فروخت وسیلہ سیم وزر آغاز کردہ است. میزان و پیمانہ را اساس گذاشتہ و معادن را از زمین استخراج نمودہ و خداوند جل شانہ برایش صفت علم، حلم و عدل را عطا فرمودہ بود.

انوش پسر شیث علیہ السلام

خداوند برائی شیث علیہ السلام یک پسر عطا کردہ بود کہ نام او را انوش گذاشت در وجود آدم علیہ السلام نور محمدی (ﷺ) وجود داشت کہ این نور مبارک بہ شیث علیہ السلام نقل کردہ بود و آثار شرافت این نور در پیشانی شیث علیہ السلام معلوم می شد. وقتی کہ انوش بہ دنیا آمد نور مذکور از شیث علیہ السلام باو انتقال کرد. وقتی کہ شیث علیہ السلام نور مذکور را در پیشانی انوش مشاہدہ کرد، دانست کہ زندگی او رو بہ اختتام است. درین فرصت همان تارہای ریش آدم علیہ السلام کہ در صندوق نزد شیث علیہ السلام بود سفید شدہ بود. و در همان سال شیث علیہ السلام بہ عمر نہ صد سالگی چشم از دنیا پوشید.

حضرت شیث علیہ السلام قبل از وفات خویش انوش پسر خود را بحیث خلیفہ مقرر کردہ بود. علاوہ بران سائر تبرکات، تکہ یا ریشمان ابریشمی، تارہائی ریش آدم علیہ السلام انگشتر و صحائف متبرکہ را بہ انوش سپرد. انوش بعد از وفات پدر خویش بامور مردم و حکمیت بین شان پرداخت. و با سیرت و روش نیکو با مردم پیشامد.

داشت. بعداً انوش اراده ازدواج کرد و موافق حکم شرعی زنی را به نکاح خویش در آورد و از زن مذکور پسرى بوجود آمد. که او را قینان نام گذاشت.

قینان پسر انوش

در پیشانی قینان پسر انوش نیز نور محمدی (ص) تلالو داشت وقتی که ساعات مرگ انوش نزدیک شد و او دانست که اکنون از دنیا میرود پس همان تبرکات صندوق را که شیث علیه السلام برایش سپرده بود به پسرش قینان داد و او را وصیت نموده در جائی خویش بحیث خلیفه مقرر کرد. و هب ابن منبه می گوید قینان که پس از انوش خلیفه شد عدل و انصاف را بین مردم رواج داد. اخلاق شایسته و نیکو را تعمیم داد تا وقت وفاتش به تبلیغات پرداخت و مردم را بصراط مستقیم و راه حق دعوت کرد و او هم مطابق حکم شرعی بازنی ازدواج نمود که نام او عطنوک بود و ازو پسرى بوجود آمد که نامش را مهلائیل گذاشتند.

مهلائیل پسر قینان

همان نور محمدی (ص) که در پیشانی قینان بود به مهلائیل انتقال یافت. قینان که به بستر مرض الموت افتاد. صندوق و صحائف را به مهلائیل داده او را خلیفه ساخت. مهلائیل نیز به نکاح شرعی پرداخت که ازو پسرى بنام یَرْدُ به دنیا آمد.

یَرْدُ پسر مهلائیل

نور حضرت محمد ﷺ از مهلائیل به یَرْدُ پسر او انتقال یافت و بعد از مهلائیل یَرْدُ خلیفه مقرر شد او هم زنی را به نکاح شرعی گرفت که از آن زن پسرى به دنیا آمد که نامش را اخنوخ گذاشتند.

حضرت ادریس علیہ السلام

اخنوخ پسر یرد

عمر یرد بسر رسید و نور محمدی (ص) از وی به اخنوخ صاحب انتقال کرد. اخنوخ نام اصلی او بود. و نام وصفی اش ادریس علیہ السلام می باشد. و هب ابن منبه می گوید که چون صحائف را بسیار درس می داد از آن رو او را ادریس خطاب کردند.

بدائع الزهور از حضرت ابن عباس (رضی اللہ عنہ) روایتی آورده که خداوند جل شانہ برائی هدایت نسل قابیل حضرت ادریس (ع) را فرستاده است که ایشان به عبادت بت ها اشتغال داشتند و ایشان پنج بت تراشیده بودند و معبود ایشان گفته می شدند که اسمائی شان ود، سواع، یغوث، یعوق و نسر بود. که این نامها در قرآن پاک نیز ذکر شده است. حضرت ادریس (ع) در قبیلہ ایشان سه روز به وعظ پرداخت چنانچه در امر و نهی خویش محکم بود.

در تفسیر صاوی آمده که ادریس لقب او واسمش اخنوخ ابن شیت ابن آدم (ع). و بدان سبب به ادریس ملقب شد که او نخست کسی بود که درس می گفت زیرا که خداوند جل شانہ برایش سی صحیفه نازل فرموده بود بعضی گفته که سی صحیفه متذکره برائی پدر او نازل شده. بعضی گفته بغیر پدر او نازل شده است. و هم او اول کسی است که به قلم نوشته و خیاطی کرده است و سلاح برداشته با کفار به جنگ پرداخته و به علم نجوم و حساب پرداخته است.

حضرت ادریس علیہ السلام در وقت دوختن لباس در هر سوزن زدن تسبیح می گفت. در هر سوزن که تسبیح نمی گفت جائی آن پاره می گشته و به مقابل اجرتی که از خیاطی به دست می آورد بآن نفقه خود را تهیه می کرد و پیش از مردم چادرهای بدون دوخت را دور خویش می پیچاندند.

سی صحیفہ برآی ادریس علیہ السلام نازل شدہ

خداوند برائی ادریس علیہ السلام سی صحیفہ فرو فرستاده است که او صحایف مذکور را شب و روز قراءت می کرد. او در آن فرصت آن اندازه عبادت میکرد که هیچ کس بدان پیمانه نمی توانست حتی فرشتگان به عبادت او تعجب می کردند و شیطان نهایت بغض و حسد داشت اما برائی فریب و لغزاندن ادریس (ع) هیچ قدرت نه داشت. در تفسیر نسفی آمده که بر ادریس علیہ السلام سی صحیفہ نازل شده است.

مقام عالی ادریس علیہ السلام

خداوند جل شانہ، می فرماید:-

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ۖ وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا ۝

یعنی یاد کن در قرآن مجید ادریس را بود
او پیامبر راستین و بلند کرده بودیم او را
به مقامات رفیعہ.

در تفسیر صاوی و تفسیر نسفی که هر دو تفسیر مذکور بین علماء عظام متداول و معتمد بوده در شان او چنین آمده است که آن شرف نبوت و نزدیکی بخداوند است. و بعضی گفته که:-

رفعتہ الملئکة الی السماء الرابعة
وقد رآہ النبی ﷺ لیلۃ
المعراج. وعن الحسن
السنی الجنة لاشیء
اعلی من الجنة
وذلك انہ حبیب
لکثرة عبادتہ الی
الملئکة.

یعنی بلند برد او را فرشتگان تا
آسمان چارم و بہ تحقیق دیدند رسول
اکرم ﷺ او را در شب معراج. و روایتی از
حسن است کہ بلند کردند
فرشتگان او را بسوئی جنت کہ نیست
چیزی بلندتر از جنت. و این مقام
بدان جهت بود کہ ملائکہ او را
دوست داشتند از جهت بسیاری
عبادت کردنش

فقال لملك الموت اذقني الموت
يهن عليّ ففعل ذلك باذن الله.

فحسّى وقال ادخلني
النّار ازدد رهبة
ففعل ثم قال ادخلني
الجنة ازدد رغبة ثم قال
لله اخرج فقال قد
ذقت الموت ووردت النار
فما انا بخارج من الجنة
فقال الله عزوجل
باذنيّ فعل وباذني
دخل قدعه.

پس گفت مر ملک الموت را که مرا ذائقه
مرگ را به چشان. اما به صورت آسان تر
پس ملک الموت بامر الهی همچنان
کرد. پس باز زنده شد و برائی فرشته
موظف گفت که چون هیبت خداوند
زیاده شده است مرا به دوزخ داخل کن
فرشته همچنان کرد بعداً گفت که چون
رغبت من زیاد است مرا به جنت داخل
بسا. فرشته همچنان کرد سپس برائی
ادریس (ع) گفته شد که از جنت بیرون
شود در پاسخ گفت که باری مرگ را
دیدم و به دوزخ داخل شدم اکنون که به
جنت آمده ام هرگز بیرون نمی شوم پس
خداوند بزرگ و توانا گفت چون باذن من
مرگ را چشیده باز زنده شده و بجنت
داخل شده بگذار او را.

در تفسیر جلالین آمده که ادریس علیه السلام پدر کلان نوح علیه السلام
بود. و در تفسیر صاوی آمده است که نوح علیه السلام پسر لمک بن متوشلخ
بن ادریس علیه السلام است.

در تفسیر صاوی در جلد سوم چنین عبارت آمده :-

فهو يرفع في الجنة تارة
ويعبد الله في السماء
الرابعة تارة اخرى. قال
العلماء اربعة من الانبياء
احياء اثنان في الارض
وهما الخضر والياس عليهما
السلام واثنان في السماء وهما
عيسى وادريس عليهما السلام.

یعنی گاهی ادریس علیه السلام به
جنت میرفت و گاهی هم در آسمان چارم
همراه فرشتگان بعبادت مشغول بود
علماء گفته اند که چار نفر از پیامبران
علیهم السلام زنده اند که دو نفرشان در
زمین بوده و عبارت از خضر والیاس
علیهم السلام اند و دو نفرشان در آسمان
می باشند که عبارت از عیسی و ادریس
علیهم السلام می باشند.

بدائع الزهور از وہب ابن منبہ روایت می کند کہ دران فرصت کہ برائی ادبیس علیہ السلام اجازه رفتن بہ آسمان شد سہ صد و شصت و پنج سالہ بود.

حضرت نوح علیہ السلام

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ ط إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ۝ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ۝ قَالَ يَقَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ أَبْلَغَكُمْ رَسُولٌ لِيُتَرْكَبَ رِبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۝ أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ۝ فَكَذَّبُوهُ فَانْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلِ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ ۝

بہ درستیکہ فرستادیم نوح (ع) را بسوئی قوم او پس گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمارا هیچ معبود بجز وئی. هر آئینہ من می ترسم بر شما از عذاب روز برزگ. گفتند سردارائی از قوم او هر آئینہ ما می بینم ترا در گمراہی ظاہر. گفت ای قوم من نیست مرا هیچ گمراہی ولیکن من پیغمبرم از جانب پروردگار جهانیان میرسانم بہ شما پیغامہائی پروردگار خود را ونصیحت می کنم بہ شما ومی دانم از طرف خدا آنچه نمی دانید آیا تعجب کردید کہ آمد بہ شما پندی از جانب پروردگار شما بر زبان مردی از شما تا بہ ترساند شمارا وتا پرهیزکاری کنید وتا مہربانی کردہ شود بر شما. پس تکذیب کردند اورا پس نجات دادیم اورا وآنانرا کہ باوی بودند در کشتی. وغرق ساختیم کسانی را کہ تکذیب می کردند آیات مارا ہر آئینہ ایشان بودند گروہی نابینا.

شجرۂ نسب، عمر و مدت تبلیغ نوح علیہ السلام

پس از ادریس علیہ السلام خداوند نوح علیہ السلام را به پیامبری فرستاد. در تفسیر صاوی آمده که بین نوح علیہ السلام و ادریس علیہ السلام مدت یک هزار سال فاصله بود. و در تفسیر چنین آمده است در آیات تلاوت شده باری تعالی قصه نوح علیہ السلام را بیان کرده است. نام اصلی نوح علیہ السلام عبد الغفار یا بشکر بود بدین طریق که ابن لمک ابن متوشلخ ابن اخنوخ یعنی ادریس علیہ السلام نوح علیہ السلام در چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گردید. و مدت نه صد و پنجاه سال برائی قومش تبلیغ نمود و به تمام مردم فرستاده شده بود. و بعد از واقعه طوفان دو صد و پنجاه سال زندگی کرد. که باین حساب تمام عمر نوح علیہ السلام یک هزار دو صد و چهل سال می شود.

خداوند تعالی مر نوح علیہ السلام را صنعت نجاری آموخته بود و به فرمان الهی که مدت مدیدی به تبلیغات پرداخت بجز نفر محدود دیگر قوم از ایمان آوردن ابا ورزیدند. و به نوح علیہ السلام بسیار تکلیف پیش کردند و خداوند او را به صبر و تحمل امر نمود و گفت که بغیر این تعداد محدود دیگران به تو ایمان نمی آورند. و نوح علیہ السلام هلاک قوم خود را تقاضا کرد و باری تعالی خواهش او را پذیرفت.

کشتی نوح علیہ السلام

وقتی که حضرت خداوند دعائی نوح علیہ السلام را در حصه تعذیب قومش قبول کرد. او را بساختن کشتی فرمان داد اما قوم حین ساختن کشتی تمسخر می کردند. که چون درین نزدیکی دریا و بحر وجود نه دارد ساختن کشتی بی معنی است. کشتی نوح علیہ السلام هشتاد گز طول و سی گز ارتفاع

وپنجاه گز عرض داشت وبه شکل سه طبقه ساخته شده بود وچوب آن از درخت ساج بود که بسیار محکم وقیمتی است طبقه زیرین آن را برائی حیوانات وطبقه متوسط آن را برائی آدمیان وطبقه فوقانی آن را برائی پرندگان تخصیص داده بود. وبفولی آمده که نوح علیه السلام وپیروانش در طبقه فوقانی بودند.

اسم صفتی این پیامبر برگزیده نوح، ونوح گریه را می گویند ونوح علیه السلام از ترس خداوند بسیار گریه می کرد. قوم نوح علیه السلام نخستین قومی بودند که تمرد وسرکشی کردند وعذاب عام برائی شان نازل شده بود. از زمان آدم علیه السلام تا وقت نوح (ع) بجز در نسل قابیل دیگر بت پرستی عمومیت نه داشت. ووقتی که نوح علیه السلام به پیامبری مبعوث گردید. از همان تاریخ بت پرستی بصورت عام رواج یافت ونوح علیه السلام ضمن وعظ به قومش گفت :-

شما به عبادتِ خدائی واحد ولاشریک بگرایید ودر عبادتِ او دیگری را شریک نه سازید واگر شما خداوند را عبادت نکنید من می ترسم که بلائی عظیمی بالائی شما نازل شود گروه کافران در پاسخ او گفتند تو مارا از روش آباو واجداد ما منع می کنی از آن رو تو خود گمراه هستی نوح علیه السلام برائی شان گفت. من رسول خدائی برحق بوده پیغام اورا به شما آورده ام. من خیر شمارا می خواهم خدا بمن چنان دانشی داده که شما نه دارید وشما مرا تکذیب می کنید. از عذاب خداوند به ترسید وهدایت اورا به پذیرید. خداوند نیز به شما مهربانی می کند واز عذاب برکنار می دارد. اما کفار تاآخرین مرحله سرکشی کردند واورا پیروی نکردند.

تعداد سرنشینان کشتی وآمدن علایم عذاب

همان تعداد مردمان به کشتی نوح علیه السلام سوار شدند که ایمان آورده

بودند از یک روایت بر مییاید که تعداد ایشان به هشتاد نفر می رسید که چهل نفر مرد و چهل نفر زن بود. به روایت دیگری آمده که به نوح علیه السلام تنها ۹ نفر ایمان آورده بودند. که سه نفرشان پسران نوح علیه السلام و عبارت از سام پدر عرب، حام پدر سودانیان و یافث پدر ترک بودند. و شش نفر دیگر از دیگر طوائف بودند. نوح علیه السلام از ایمان آوردن قوم خود مایوس بود. لذا دعائی هلاکت ایشان را نمود. خداوند جل شانہ دعائی او را قبول کرد و برایش فرمان داد که برائی هلاک شدن قوم از جانب من حکم صادر گردیده است. و برایش علایم طوفان را نشان داد. که قبل از آن از تنور آب فوران می کند.

حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ ۖ قُلْنَا
اٰجِمْلْ فِيْهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اِثْنَيْنِ
وَ اٰهْلَكَ اِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ
اٰمَنَ وَمَا اٰمَنَ مَعِيَ اِلَّا قَلِيْلٌ ۝ وَقَالَ
اٰرْكَبُوْا فِيْهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرِيْهَا وَ مَرْسٰهَا
اِنَّ رَبِّيْ لَغَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ ۝ وَ هِيَ تَجْرِي
بِهِمْ فِى مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادٰى نُوْحٌ بِنِ
اِبْنَتِهِ وَ كَانَ فِى مَغْرَلٍ يَّبْنِىْ اِزْكَبَ مَعَنَا
وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِيْنَ ۝ قَالَ سَاوِيْ
اِلَى جَبَلٍ يُّغْصِقُنِىْ مِنَ الْمَآءِ
قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِىْنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا
مَنْ رَّحِمَ ط وَ حَالَ بَيْنَهُمَا
الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُهْرَقِيْنَ ۝
وَقِيْلَ يٰۤاَرْضُ اِبْلِىْ مَآءَكَ
وَيَسْمَآءُ اَقْلِبِىْ وَ غِيْضُ الْمَآءِ وَقْضِىْ
الْاَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلٰى الْجُوْدِىِّ
وَقِيْلَ بُعْدًا لِّلْقَبُوْمِ الظّٰلِمِيْنَ ۝

تا وقتی که آمد حکم عذاب ما و جوشید
تنور گفتیم بارکن در کشتی از هر جنس
(نرو ماده) دوتن و بردار کسان خود را.
مگر آنکه سبقت کرده است بروئی قول
ما و بردار مسلمانان را و ایمان نه یاورده
بودند با او مگر اندکی. و گفت سوار
شوید در کشتی به نام خدا است روان
شدن و نئی و ایستاده کردن و نئی هر آینه
پروردگار من آمرزنده مهربان است و آن
کشتی می برد ایشان را در موج مانند
کوه ها و آواز داد نوح (ع) پسر خود را
و بود در کناره. ای پسر من سوار شو باما
و مباش با کافران. گفت زود باشد که باز
گردم بسوئی کوهی که نگاه دارد مرا از
آب. گفت نوح. (ع) هیچ نگاه دارنده
نیست امروز از عذاب خدا. مگر کسی
که بخشد خدا. و حائل شد میان ایشان
موج. پس گشت از غرق شده گان. و گفته
شد ای زمین فرو بر آب خود را و ای
آسمان باز دار. و کم کرده شد آب
و سرانجام نموده شد کار و قرار گرفت بر
کوه جودی و گفته شد (هلاک باد) دوری
باد قوم ستم گاران را.

وَنَادَى نُوحٌ رَّبَّهُ قَالًا
 رَبِّ إِنِّي ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنِّي
 وَعْدُكَ الْحَقُّ وَأَنَا
 أَحْكَمُ الْحَكَمِينَ ۝ قَالَ
 يُنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ
 أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ
 صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا
 لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ
 إِنِّي أَعْظُكَ أَنْ تَكُونُ
 مِنَ الْجَاهِلِينَ ۝ قَالَ رَبِّ
 إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ
 مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَالْأَلَّ
 تَغْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِي أَكُنْ مِنَ
 الْخَسِرِينَ ۝ قَالَ يُنُوحُ اهْبِطْ
 بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى
 أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأَمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ
 ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ۝
 تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا
 إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا
 قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا
 فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ
 لِلْمُتَّقِينَ ۝

کسی نیست امروز از عذاب خدا. مگر
 کسی که بخشد خدا. و حائل شد میان
 ایشان موج. پس گشت از غرق شده گان.
 و گفته شد ای زمین فرو بر آب خود را
 وای آسمان باز دار. و کم کرده شد آب
 و سرانجام نموده شد کار و قرار گرفت بر
 کوه جودی و گفته شد (هلاک باد) دوری
 باد قوم ستم گاران را. و آواز داد نوح علیه
 السلام پروردگار خود را پس گفت ای
 پروردگار من هر آینه پسر من از اهل من
 است و هر آینه وعده تو راست است
 و تو بهترین حکم کنندگانی. گفت ای
 نوح (ع) هر آینه وی نیست از اهل تو.
 هر آینه وی خداوند کار ناشائسته است
 پس پرس از چیزی که نیست ترا به آن
 دانش. هر آینه من پند می دهم ترا از
 آنکه باشی از جاهلان گفت ای پروردگار
 من هر آینه من پناه می گیرم به تو از آن
 که پرسم از تو آنچه نیست مرا به آن
 دانش و اگر نیامری مرا و رحمت نکنی
 بر من باشم از زیانکاران. گفته شد ای
 نوح فرود آئی همراه سلامتی از جانب
 ما و همراه برکت ها بر تو و بر گروه
 چندی از آنها که بتوانند و امتیهای
 دیگرانند که زود بهره مند کنیم ایشان را
 باز برسد بایشان از ما عذاب درد دهنده.
 این قصه از اخبار غیب است و وحی
 می فرستیم آن را به سوئی تو نه تو خبر
 بودی از آن و نه قوم تو پیش ازین پس
 صبر کن هر آینه عاقبت نیکو متقیان
 راست.

حضرت نوح علیہ السلام حسب فرمان باری تعالیٰ از ہر نوع حیوان (زندہ جان) یک جفت (نر و مادہ) در کشتی بار کرد۔ بدین طریق کہ دست راست بالائی نر و دست چپ او بہ مادہ برابر می شد آن را گرفته بہ کشتی می انداخت۔ نوح علیہ السلام از اہل خود سہ نفر پسرانش سام، حام، و یافث و زنہائی ایشان را بہ کشتی سوار نمود۔ و تنہا یک زن مؤمنہ خود را نیز در کشتی بالا کرد مگر یک زن کافرہ خود و کنعان پسرش را در کشتی جائی نہ داد (۱)۔

در تفسیر جلالین یک قول است کہ تعداد آدمیان کہ در کشتی بالا شدند ہشتاد نفر بود و این قول را ہم آورده است کہ تعدادشان شش مرد و شش زن بودہ۔ و طوفان مدت ششماہ دوام کرد۔ حینی کہ ہمہ در کشتی آرام شدہ کشتی در حرکت شد۔ دہ روز از ماہ رجب ب سری شدہ بود و بروز دہم محرم الحرام طوفان باز ایستاد و بفرمان الہی کشتی بالائی کوہ جودی (جزیرہ) قریہ از عراق نزدیک موصل قرار گرفت۔ و درین روز (عاشوراء) ہمہ سرنشینان کشتی بہ جہت شکر خداوند روزہ گرفتند۔ حتی حیوانات و پرندگان نیز درین روز روزہ داشتند۔

در تفسیر صاوی یک قول آمدہ کہ همان روز کہ سرنشینان کشتی فرود آمدند یک قریہ آبادہ نمودہ نام قریہ را مطابق تعدادشان ثمانین یعنی ہشتاد گذاشتند۔ نوح علیہ السلام بہ پسرش کنعان حین رسیدن طوفان بہ بالا شدن کشتی ازان رو امر نمود کہ برایش معلوم بود کہ بجز مؤمنان دیگر کسی حق بالا شدن را ندارد و بہ کفر کنعان علم نہ داشت۔ و ممکن است کہ نوح علیہ السلام امید کرد کہ کنعان در آن فرصت ایمان آورد داخل کشتی شود۔ مگر او لطف پدر خود را نادیدہ گرفت۔ ایمان نیاورد و با کافران یک جا غرق شد۔

۱۔ تفسیر صاوی آورده کہ نوح علیہ السلام دو زن داشت یکی آن سلمان بود کہ او را در کشتی

داشته و دیگری کافرہ بود۔ و در کتب دیگر ۱۲ ذکر شد۔

درین طوفان بجز نوح علیه السلام و پسرانش سام، حام و یافث زوجه نوح علیه السلام و زنهای پسران مذکور نوح علیه السلام و عده از مؤمنان که بداخل کشتی بودند. دیگر تمام حیوانات و سائر مخلوقات به هلاکت رسیدند و از زندگان دوره جدید دنیا آغاز شده فرزندان آدم رو بکثرت رفتند. از آن رو نوح علیه السلام را آدم ثانی می گویند. نوح علیه السلام برای آنکه برائی خود علمی حاصل کند به خداوند عرض کرد که خدایا کنعان پسر من از اهل من است خداوند در پاسخش گفت او کافر و از اهل تو نیست زیرا کفار اهل پیامبران شده نمی توانند. خداوند قصه نوح (ع) را در قرآن کریم از آن یاد آور شده که امت محمد ﷺ بدانند که نتیجه کبر و بد علمی این چنین است و عاقبت حق پرستان نیکو است. و به ایمان و عقیده شان راسخ باشند.

حضرت هود علیه السلام

در قرآن پاک پاره هشتم رکوع نهم درباره حضرت هود علیه السلام چنین آمده است.

وَالِیْ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ
يُقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ
إِلَهِ غَيْرِهِ أَفَلَا تَتَّقُونَ ۝ قَالَ
الْمَلَائِكَةُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا
لَنَرُكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ
مِنَ الْكَذِبِينَ ۝ قَالَ يَقَوْمِ لَيْسَ
بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ
مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ أَبْلُغُكُمْ
وَأَنَا رَسُولٌ مِّنْ رَبِّكُمْ
لَكُمْ نَاصِيحَاتٌ آتِيَةٌ ۝

و فرستادیم بسوئی قوم عاد برادر ایشان،
هود را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا
را نیست شمارا هیچ معبود غیر او آیا
نمی ترسید. گفتند سرداران کفار از قوم او
هر آینه ما می بینیم ترا در بی خردی
و هر آینه می پنداریم ترا از دروغگویان.
گفت ای قوم من نیست مرا هیچ بی
خردی ولیکن من پیغام برم از جانب
پروردگار عالمها. میرسانم به شما
پیغامهایی پروردگار خود را. و من
برائی شما نصیحت کنده ام با امانت

أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ
مِّن رَّبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ
مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَأَذْكُرُوا إِذْ
جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ
قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي
الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ
لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ ۝ قَالُوا
أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ
وَنَذَرَ مَا كَانُوا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا
فَاتِنَا بِمَا تُعِدُّنَا إِن كُنْتَ
مِنَ الصَّادِقِينَ ۝ قَالَ قَدْ
وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ رِجْسٌ
وُغْضِبَ أَتُجَادِلُونَنِي فِي
أَسْمَاءِ سَمِيئَةٍ مَّا أَنْتُمْ
وَأَبَاؤُكُمْ مَّا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا
مِن سُلْطَانٍ فَانْتَظِرُوا إِنِّي
مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ۝
فَأَنجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ
بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَقَطَعْنَا دَابِرَ
الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَمَا كَانُوا
مُؤْمِنِينَ ۝

آیا تعجب کردید که آمد به شما پندی از
جانب پروردگار شما بر زبان مردی از
جنس شما تا به ترساند شمارا و یاد کنید
چون گردانید شمارا جانشینان بعد از
قوم نوح و افزود برائی شما در خلقت
کشادگی (قوت و طول) پس یاد کنید
احسانهای خدا را تا شما رستگار شوید.
گفتند آیا آمده پیش ما تا عبادت کنیم
خدا را یگانه و بگذاریم آنچه
می پرستیدند پدران ما پس بیار بیش
ما آنچه وعید میکنی ما را اگر هستی از
راستگوبیان گفت بدرستی که ثابت شد بر
شما از جانب پروردگار شما عقوبت
و خشم آیا مجادله می کنید بامن در باب
نامهایی چند که مقرر کرده اید آنرا شما
و پدران شما. فرود نیاورده است خدا
بران هیچ دلیل پس انتظار کشید من نیز
باشما از منتظرانم. پس نجات دادیم او را
و کسانی را که با او بودند بر رحمت از
جانب خویش. و بریدیم بیخ آنانکه
تکذیب می کردند آیات ما را و نه بودند
مؤمنان.

تاریخ قوم عاد و ہود علیہ السلام

خداوند جل شانہ ہشت صد سال بعد از نوح علیہ السلام حضرت ہود علیہ السلام را برائی قوم عاد فرستاد و از حضرت آدم علیہ الصلوٰۃ والسلام یکہزار ونہ صد سال گذشتہ بود۔ قوم عاد بنام جدشان "عاد" یاد می شدند۔ عاد کہ پدر کلان قوم یاد می شد عاد اول گفتہ می شو۔ و همان عاد کہ پدر کلان قوم صالح علیہ السلام (ثمود) بود بہ نام عاد ثانی یاد می شود کہ زمان او بسیار بعید است۔

ہود علیہ السلام از نسبت قوم خود بودہ سلسلہ نسب او بہ عاد میرسید۔ زیرا کہ عاد ابن عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح علیہ السلام بود۔ و ہود علیہ السلام ابن عبد اللہ ابن رباح ابن خلو ابن عاد بود کہ او ابن عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح علیہ السلام بود۔

عادیان در سرزمین احقاف کہ در یمن بین عمان و حضر موت واقع است زندگی بسر می بردند۔ کہ نزدیک ساحل بحر شور است خداوند برائی قوم عاد قدرت بدنی و عمر دراز ارزانی داشتہ بود کہ جسم شان بسیار قوی و رسا بود و عبادت بت ہا را می کردند وقتی کہ تمرد و سرکشی ایشان زیاد شد خداوند جل شانہ حضرت ہود علیہ السلام را بعمر چہل سالگی بود برائی رہبری شان فرستاد کہ درین فرصت جیلجان نام شخصی پادشاہ قوم عاد بود کہ بالائی تختی از زرسرخ می نشست و حکومت می کرد۔ یک روز کہ پادشاہ مذکور بہ تخت خویش جلوس و وزراء و ارکان دولت پیرامون او حاضر بودند۔ ہود علیہ السلام آمد و ایشان را بہ عبادت خدائی یگانہ دعوت کرد و گفت کہ عبادت یک خدا کہ پروردگار من و شما است اختیار کنید و از عبادت بت ہا بر کنار شوید۔ جیلجان گفت ما بسیار گروہ بزرگ هستیم و مالک قوت و قدرت می باشیم تو شخص نادان و سخی ویرانہ دہی بوائی

یک آدم دروغ گو می پنداریم اما هود علیه السلام بگفتار جلیلان و قبی نمی گذاشت و به تبلیغاتش ادامه میداد.

باد صرصر در برابر نافرمانی قوم عاد

اللہ تعالیٰ به هود علیه السلام فرمان داد که به قوم بگو عبادت خدائی واحد و لاشریک را نمایند و هود علیه السلام را پیامبر خداوند بدانید و گرنه خداوند باد تباہ کنی می فرستد که شما را هلاک می کند وقتی که هود علیه السلام فرمان خداوند را به قوم بیان کرد قطعانه پذیرفتند و او را توهین و بی احترامی می کردند. که به تکالیف و اضرار مواجه ساختند. مگر هود علیه السلام مدت هفتاد سال برائی قوم خود تبلیغ نمود. اما قوم مذکور تا آخرین مرحله باو مخالفت و دشمنی نمودند و همراه پادشاه به کفر ادامه دادند. صرف دسته قلبی ایمان آوردند که ایمان خویش را پوشیده می داشتند و تعدادشان سه هزار نفر بود.

هود علیه السلام به قوم گفت از جانب خداوندی عذاب بر باد کننده آمدنی است من در انتظار آنم شما هم آن را منتظر باشید. لذا خداوند جهت هلاک شدن قوم عاد باد هلاک کننده صرصر را فرستاد. که بسیار صدائی هیبتناک داشت و بسیار سرد و تکلیف آور بود. در زمستان در هفته اخیر ماه شوال از صبح روز چارشنبه شروع شد و تا چارشنبه دیگر ادامه پیدا کرد این باد مرد وزن مال و اولاد قوم را به هلاک رساند. ایشان را از میان عمارات کشید بجانب آسمان بلند نمود. و باز به سوئی زمین فرو ریخت. کد سرهائی شان از بدن جدا و هلاک شدند.

درباره قول دیگری نیز آمده حینیکه باد آمد و مردم دیدند که شتران و دیگر حیوانات را به طرف آسمان بلند می کند بدرون آسمان ها متواری شدند و دروازه خانه ها را بستند و از بیخ برکنار

رف آسمان پرتاب کرد. و مردمان را نیز در نصایح متلاشی و بدون سروگردن زمین انداخت. در تاریخ عرب آمده که مردمان را باد باندازه چهل گز از زمین بلند کرد و باز بزمین زده هلاک کرد بعداً به فرمان الہی مرغها آمده نعششان را در بحار ریختند. چنانچه حضرت خداوند جل شانہ قصہ ہلاک ہن این قوم سرکش را باین طور بیان فرمودہ است.

لَهُمْ أَعْجَازٌ تَخِلُّ
یعنی گویا ایشان تنہائی درختان خرما
کاواک اند.

مؤمنان ازین عذاب برکنار ماندند

آنہی کہ گروہ بسبب عذاب مذکور ہلاک شدند مؤمنان باہمراہ ہود علیہ السلام از عذاب برکنار ماندند یعنی باد مذکور برائی کفار عذاب و بمؤمنان رحمت و راحت بود. اکثر پیامبران حین آمدن عذاب الہی بامؤمنان از بین کفار بر زمین می شدند. مگر ہود علیہ السلام ہمراہ مؤمنان در بین قوم بودند. با آن ہم خداوند بہ فضل و کرم خود آنہارا برکنار نگہداشت.

رو الزہور آمدہ نزد سیدنا حضرت علی کرم اللہ وجہہ شخصی از حضرت ہود آمدہ بود ابراز داشت کہ من باچند نفر از رفقایم بزیارت تربت حضرت ہود علیہ السلام رفتہ بودم. در مزار مبارک شان بالائی یک تختہ بنیاد این چنین حک شدہ بود.

لَهُمْ نَارٌ تَلَوْنَهَا
یعنی این حضرت ہود نبی اللہ است کہ
برائی قوم عاد فرستادہ شدہ بود. ایشان
اورا تکذیب کرد پس گرفتار کرد ایشان را
... بہ باد بی فائدہ (صرصر) پس زندہ نہ
ماند از ایشان یک تن.

لَهُمْ نَارٌ تَلَوْنَهَا
علیہ السلام بعث الی
قوم عاد فکذبوه فاخذہم اللہ
بالریح العقیم فلم یبق منہم
حد.

عمر ہود علیہ السلام ۴۶۰ سال بود و خداوند بہ تعداد چار ہزار نفر کہ
بہ حضرت ہود علیہ السلام ایمان آورده بودند از عذاب برکنار داشت.

حضرت صالح علیہ السلام

خداوند عزوجل کہ برائی زہری قوم ثمود حضرت صالح علیہ السلام را فرستاده بود قرآن پاک قصہ اورا چنین بیان کردہ.

وَالِی ثَمُودَ أَخَاهُمْ ضَلِیْحًا قَالَ یَقُومِ
اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُمْ مِنْ إِلٰهِ غَیْرَہٗ قَدْ
جَاءَ تَکْم بَیِّنَۃٌ مِّن رَّبِّکُمْ هَذِهِ نَاقَۃُ اللّٰهِ
لَکُمْ آیَۃٌ فَذَرُوهَا تَآکُلْ فِی اَرْضِ اللّٰهِ
وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَاِیْخُذْکُمْ عَذَابٌ
اَلِیْمٌ ۝ وَاذْکُرُوْا اِذْ جَعَلْکُمْ خُلَفَآءَ مِنْ
بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّآکُمْ فِی الْاَرْضِ تَتَّخِذُوْنَ
مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْجِتُوْنَ الْجِبَالَ
بِیُوتًا فَاذْکُرُوْا الْاَیَّۃَ اللّٰهِ وَلَا تَعْثَوْا فِی
الْاَرْضِ مُفْسِدِیْنَ ۝ قَالَ الْمَلَا الَّذِیْنَ
اسْتَكْبَرُوْا مِنْ قَوْمِہٖ لِلَّذِیْنَ اسْتَضَعِفُوْا
لِمَنْ اٰمَنَ مِنْهُمْ اَتَعْلَمُوْنَ اَنْ ضَلِیْحًا
مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّہٖ قَالُوْا اِنَّا بِمَا اُرْسِلَ بِہٖ
مُؤْمِنُوْنَ ۝ قَالَ الَّذِیْنَ اسْتَكْبَرُوْا اِنَّا
بِالَّذِیْ اٰمَنْتُمْ بِہٖ کٰفِرُوْنَ ۝ فَعَقَرُوْا
النَّاقَۃَ وَعَثَوْا عَنْ اَمْرِ رَبِّہِم وَ قَالُوْا
یُضْلِحْ اٰتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ کُنْتَ مِنَ
الْمُرْسَلِیْنَ ۝ فَآخَذْتَهُمُ الرِّجْفَۃُ
فَاَصْبَحُوْا فِی دَارِہِم جَثِیْمِیْنَ ۝
فَتَوَلٰی عَنْہُمْ وَقَالَ یَقُومِ لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ
رِسَالَۃَ رَبِّیْ وَنَصَحْتُ لَکُمْ وَلٰکِنْ لَا
تُحِبُّوْنَ النَّصِیْحَیْنَ ۝

و فرستادیم بسوئی قوم ثمود برادر
ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت
کنید خدا را نیست شمارا هیچ معبود غیر
او هر آئینہ آمدہ است بہ شما دلیلی از
جانب پروردگار شما این مادہ شتر
خداست افریدہ برائی شما نشانہ پس
بگذاریدش. کہ چرا کند در زمین خدا
ونہ رسانید اورا هیچ بدی. پس ان گاہ
بگیرد شمارا عذاب درد دہندہ. و یاد
کنید آن وقت کہ گردانید شمارا سردار
بعد از عاد و جا داد شمارا در زمین
می سازید از نرم آن کوشکھا و میتراشید
کوهھا را خانہھا پس یاد کنید احسان
خدا را و تباهی مکنید در زمین فساد
افگان. گفتند ان اشراف کہ سرکشی کردہ
بودند از قوم او مرانان را کہ ضعیف
دانستند ایشان را مرکسانی را کہ ایمان
آورده بودند از ایشان. آیا می دانید کہ
صالح فرستادہ شدہ است از جانب
پروردگار خود گفتند اہل ایمان هر آئینہ
ما بہ شریعتی کہ فرستادہ شدہ بآن
معتقدیم گفتند متکبران هر آئینہ ما بہ
آنچہ ایمان آوردید بآن کافرانیم. پس پی
کردند آن مادہ شتر را و تجاوز کردند از
فرمان پروردگار خویش و گفتند ای
صالح بیار بہ ما آنچہ وعید می کنی مارا
اگر ہستی از پیغمبران. پس گرفت ایشان
را زلزله پس گردیدند بہ وقت صبح در
سرائی خویش مردہ بہ زانو افتادہ پس
رو بہ گردانید صالح (ع) از ایشان و گفت
ای قوم من. بہ تحقیق رسانیدم بہ شما
پیغام پروردگار خود را و نصیحت کردم
شمارا ولیکن دوست نمی دارید
نصیحت کنندگانرا.

نسب صالح علیه السلام

خداوند جل شانہ یک صد سال بعد از حضرت ہود علیہ السلام حضرت صالح علیہ السلام را برائی رہبری قوم ثمود فرستاد از حضرت آدم علیہ السلام تا حضرت صالح علیہ السلام دو ہزار سال گذشتہ بود۔ و عمر صالح علیہ السلام دو صد و ہشتاد سال بود۔

ثمود کہ صالح علیہ السلام برائی رہبری ایشان مبعوث شدہ بود نام یک قبیلہ است و نسبت صالح علیہ السلام باین قبیلہ می شد و این قبیلہ بہ نام پدر کلان قوم ثمود شہرت پیدا کردہ بود۔ ثمودیان چنین شجرہ داشتند کہ ثمود ابن عابر ابن سام ابن نوح علیہ السلام۔ و صالح علیہ السلام ابن عبید ابن آسف ابن ماسح ابن عبید ابن حاذر ابن ثمود بود۔

عمارات ثمودیان

ابن اسحاق می نویسد کہ پس از ہلاک قوم عاد قریہ شان را ثمودیان اعمار نمودند؛ کوہ ہا و بلندی ہائی آن را ہموار و قصور زیبا آباد نمودند۔ کہ در آیام سرما دران عمارات پختہ زندگی بسر می بردند و خداوند برائی شان نعمت فراوان دادہ بود وقتی کہ نعمت و ثروت شان رو بافزایش رفت از عبادت تباری تعالی غافل شدند بہ تمرد و سرکشی دست زدند۔ و بہ عبادت بت ہا داختمد خوئی و عادت خویش را تغیر دادند و بہ کبر و غرور گرائیدند۔

پیدائش صالح علیہ السلام

دائع الزہور از عزیزی روایت می کند کہ پدر حضرت صالح علیہ السلام از بت ہا مقرر بود۔ گاہ گاہی بہ بت بزرگ پیچدہ می کرد۔ یک روز کہ بت بزرگ بت را بت انتاد۔ و بہ گوش پدر حضرت صالح علیہ

السلام کہ کانوک نام داشت^(۱) این آواز رسید کہ ای کانوک! خداوند بہ تو فرزندى مى دہد کہ برائى ثمودیان از طرف خداوند فرستادہ مى شود. وقتى کہ کانوک این آواز شنید فوراً از بت خانہ خارج شدہ راہ کوهستان پیش گرفت. و در یک غار کوه داخل و خواب بر او غلبہ کرد و بقدرت الہى مدت صد سال بخواب رفت پادشاہ وقت کہ کانوک را پیدا نہ توانست سرپرستى بت خانہ را بہ شخص دیگرى محول ساخت.

وزجۃ منکوحہ کانوک کہ در غیاب شوہرش پریشان مى گشت در وقتى کانوک را در غار پیدا کرد کہ تازہ از خواب بیدار شدہ بود در آن غار بین زن و شوہر خلوتى دست داد و در رحم بى بى مذکورہ حضرت صالح علیہ السلام قرار گرفت و بعد از پورہ شدن مدت حمل خداوند در شب جمعہ ماہ محرم حضرت صالح علیہ السلام را بہ دنیا آورد. و پدر و مادر نامش را صالح گذاشتند. در همان فرصتى کہ حضرت صالح علیہ السلام بہ جہان چشم کشود ہمہ بتہائى بت خانہ بروئى افتادند. پادشاہ وقت بسیار متاثر و نگران کدام واقعہ بود درین فرصت بہ حکمت الہى شیطان در شکم یک بت داخل و چنین صدا زد. کہ ای ثمودیان باخبر باشید کہ در بین شما طفلى بدنیا آمدہ کہ سبب ہلاکت شما مى گردد و نام او صالح است از ان رو کفار بہ ضرر رسانی صالح علیہ السلام اقدامات مى کردند. اما خداوند او را حفاظت مى کرد. حینى کہ صالح علیہ السلام بسن رشد رسید بحیث جوان زیبا و خوش اندام عرض اندام کرد و فصاحت و بلاغت فوق العادہ داشت و بہ سن چہل سالگى بہ پیغمبرى مبعوث گردید.

خداوند بہ صالح علیہ السلام ارشاد کرد کہ ثمودیان را از عبادت بت ہا باز دارد و بہ عبادت خدائى یگانہ ترغیب کند او مدت ہفتاد سال وعظ

۱ - تفسیر نام پدر صالح علیہ السلام را عبید مى گوید. و تفسیر خازن مى گوید صالح ابن عبید ابن آصف ابن ماشع ۱۲.

و تبلیغ نمود اما ثمود تبلیغ او را نه پذیرفتند و به گمراهی خویش دوام دادند حتی قصد قتل صالح علیه السلام را نمودند و صالح علیه السلام به یک کوه جایی گرفت و داخل غار کوه گشت که در آن غار تختی با فرشها وجود داشت صالح علیه السلام مدت چهل سال در آن بخواب رفت و هیچ کس واقف نبود که صالح علیه السلام در کجا است. بعد از چهل سال از خواب بیدار شد و باز از طرف خداوند مامور گشت که به تبلیغ خویش ادامه بدهد و ثمودیان را به خدا پرستی دعوت کند.

شتر حضرت صالح علیه السلام

روزی که بفرمان الهی صالح علیه السلام نزد قوم ثمود آمد روز عیدشان بود پادشاه باندما و وزراء و بزرگان قوم دور هم نشسته بود صالح علیه السلام چنین ندا کرد.

ای قوم! خدا یکتا را عبادت کنید و هیچ کس را در عبادت او شریک نه سازید پادشاه برایش گفت تو همان شخصی نیستی که چهل سال قبل این چنین سخن می گفتی؟ درین مدت کجا بودی؟ ما تا آنوقت بتو ایمان نه آوریم که از کنار این کوه از سنگ^(۱) بزرگ ماده شتری که ده ماهه حمل داشته باشد از روئی معجزه پیدا کنی و شتر مذکور دارای رنگهایی سرخ، زرد، سیاه و سفید باشد. بچاهش نیز صاحب رنگهایی مذکور باشد. شیرش از عسل شیرین در زمستان گرم و در تابستان سرد باشد هر مریض که از پستان شتر مذکور شیر به نوشد فوراً صحت یاب گردد. از پستان آن بدون دوشیدن شیر بیاید. قوم از نوشیدن شیر آن سیر شوند یک روز نوبت خوردن آب از شتر

۱ - در تفسیر جلالین چنین عبارت آمده. وکانوا سالوه ان یخرجها لهم من صخرة عینوها یعنی ایشان خواهش کرده بودند که شتر مذکور را از سنگی که تعیین کرده اند برانگیرند ۱۲ صاوی گفته که شتر مذکور از سنگی ظاهر شد که در کنار کوه به تنهایی قرار داشت ۱۲.

ویک روز از مواشی ما باشد. حضرت صالح علیه السلام فرمود. که این امر نزد خداوند بسیار آسان است و علاوه کرد که شتر و بچه او را سوار و بار کرده نمی توانید هیچ قسم تکلیف بالایش آورده نمی توانید. نوبت او را در آب خوردن مانع نمی شوید بعد از آنکه قرار و شرط بین صالح علیه السلام و قوم تکمیل شد از سنگ بزرگ و سختی که در کنار کوه قرار داشت شتری که ده ماه حمل داشت به حکم خداوند برخاست و بعداً بچه او متولد گشت. پادشاه که جریان را مشاهده کرد فوراً به صالح علیه السلام ایمان آورد و سر مبارک حضرت صالح را بوسه داده به آواز بلند گفت. اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان صالحاً رسول الله. و همراه پادشاه همه قوم او ایمان آوردند.

در تفسیر صاوی آمده که تعداد ایمان آوردگان به چار هزار نفر می رسید. اما باز هم نسبت به کفار تعداد کم داشتند. شتر همراهش در کوه ها و صحراها روزانه می چرید و از طرف شب به شهر می آمد. و هر کس ظرفی زیر پستان او می گذاشت از شیر پر می شد. و همه قوم از شیر او بهره یاب می شدند. بعداً شتر بابچه اش نزد صالح علیه السلام می بود. که این جریان مدتها دوام داشت. در تفسیر روح البیان آمده که شتر در تابستان در کوه ها و در زمستان در میدانها زندگی داشت.

کشتن شتر

تفسیر روح البیان از حدادی نقل می کند که در میان قوم ثمود یک زن بسیار مالدار و نهایت زیبا وجود داشت که به نام صدوق یاد می شد. هر روز که نوبت نوشیدن از قوم بود هم مواشی خود را سیراب می کردند و هم مشک و ظروف خود را آب پر می کردند که تا روز دیگر برائی شان کفایت می کرد و در روزی که نوبت آب از شتر صالح علیه السلام می بود همه آب را می نوشید و برائی ضرورت قوم هیچ باقی نه می ماند. و علاوه تا مواشی قوم از دیدن شتر

مذکور می‌رمیدند لذا صدوق به مدد نام که پسر کاکایش بود وعده داد که اگر شتر صالح علیه السلام را بقتل رساندی باتوازدواج می‌کنم و او پذیرفت. و هم صدوق به قد او نام پسر سالف نام گفت اگر شتر مذکور را به قتل رساندی. کدام یکی از دخترانم را که انتخاب کردی به نکاح تو می‌آورم. او نیز قبولدار شد. در شهر نیز نه نفر بودند که بسیار سرکشی و شریر بودند. مصدق و قرار ایشان را در کشتن شتر هم‌نوا ساختند. و از ایشان درین مسئله استمداد نمودند. خداوند جل شانہ وسیله وحی به صالح علیه السلام داناند که اراده کشتن شتر. صورت گرفته است. صالح علیه السلام برائی قوم گفت که شما همچو اراده کرده‌اید چون شتر من معجزه است اگر او را کشتید عذاب بزرگ خداوند به سر شما نازل می‌شود. ازین ابلاغ صالح علیه السلام قوم بسیار برافروخته شده طور خفیه اراده قتل او را نمودند و پلان آن را چنین ترتیب دادند که چند نفر از طرف روز در محضر مردم قصد سفر نمایند. اما در یکی از مغاره‌های کوه متواری و از طرف شب بالائی خانه صالح علیه السلام حمله نموده او را بامنسوبین او به قتل برسانند و بعد از روز آمده بگویند که ما تازه از سفر برگشتیم و از موضوع قتل خبر نه داریم. اما حینی که به عملی ساختن پلان مذکور اقدام کردند و خود را به بهانه سفر در غار کوه پنهان کردند. از طرف شب حصه بالائی غار بسرشان افتاد و همه هلاک شدند. ایشان همان ده نفر می‌باشند. که در قرآن کریم قصه‌شان ذکر است. اما بروایت ابن اسحاق این ده نفر از طرف شب می‌خواستند بالا صالح علیه السلام حمله ور شوند. فرشتگان حق تعالی ایشان را با صرب سنگ از بین بردند. قدار ابن سالف جهت قتل شتر در راه آمدن او عقب سنگ بزرگی پنهان شد. حینی که شتر از چرا و یابرائی خوردن نوبت آب خود آمد از عقب سنگ برجسته آن را پی کرد و شتر مذکور لنگ شده در زمین افتاد. بعداً آن را گشت بچه شتر که وضع مذکور را دید به طرف کوه فرار کرد نزد همان سنگ بزرگ که مادرش از آن پیدا

شده بود رسید در سنگ پارگی و شگافی پیدا شد. بچه شتر دران داخل گردید پارگی سنگ بهم آمد. صاوی گشته این همان دابة الارض می باشد. که قریب قیامت ازان جا ظاهر می شود.

نزول عذاب بعد از کشتن شتر

بعد ازان که کفار شتر (معجزه) صالح علیه السلام را در هجدهم ماه صفر روز چار شنبه کشتند. صالح علیه السلام برائی این قوم سرکش گفت شما منتظر عذاب الهی باشید قوم برایش گفتند اگر تو واقعاً پیامبر هستی همان عذاب موعود خدا را بالائی ما نازل کن صالح علیه السلام به ایشان خبر داد که سه روز دیگر شما زنده می باشید بعد ازان عذاب الهی می رسد و شما هلاک می شوید. بعد از سپری شدن سه روز به امر خداوندی از طرف جبریل (ع) بالائی قوم صدائی مهیب و هلاک کننده شد. وزمین تکانهایی شدیدی خورد که قوم کفار تباه شدند. حضرت صالح علیه السلام پس از تباهی قوم همراه چار هزار مسلمان به طرف سرزمین شام هجرت نمود و حینی که از انجا حرکت می کرد برائی قوم کفار خطابانه گفت من پیغام الهی را به شما رساندم آن را نه پذیرفتید سرکشی و طغیان نمودید بعد از عذاب الهی گرفتار شدید. چنانچه خداوند در قصه صالح علیه السلام در قرآن پاک فرموده است. فتولی منهم یعنی حضرت صالح علیه السلام پس روئی گرداند از قوم تباه شده. در تفسیر صاوی جز (۲) صفحه ۸۴ درباره تعبیر آیه متذکره چنین عبارت است.

ای بسعد ان هلكوا وماتوا
توبیخاً كما خاطب النبي
ﷺ من قتلى بدر حين
القوافى القليب فقال
عمر يا رسول الله كيف
تكلف اقواماً قد جيفوا

یعنی خطاب صالح علیه السلام بروئی
توبیخ در وقتی بود که قوم هلاک شده
بودند چنانچه رسول اکرم صلعم
گشتگان جنگ بدر را وقتی که در چاه
انداخته شدند خطاب کرده بودند که
عمر رضی الله عنه گفت ای رسول اکرم (ص)
! چگونه با قومی تکلم می کنید که همه
نعش و جیفه گشته اند.

فَقَالَ ﷺ مَا أَنْتَ بِأَسْمَعَ
لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ
وَلَكِنَّ لَایَجِیْبُونَ. وَقِيلَ
خَاطِبُهُمْ قَبْلَ مَوْتِهِمْ
وَقَبْلَ ظَهْرِ الْعَلَامَاتِ
فِيهِمْ وَعَلَيْهِ يَكُونُ
فِي الْأَيَّامِ تَقْدِيمُ
وَتَأْخِيرُ تَقْدِيرِهِ فَتَوَلَّى
عَنْهُمْ وَقَالَ يُقْضَى
لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولًا رُبِّي
وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ
لَا تَحِبُّونَ النَّصِيحِينَ فَاخَذْتَهُمْ
الرَّجْفَةَ فَسَيَّ دَارَهُمْ
جُثْمِينَ ط

آنحضرت صلعم فرمودند ای عمر
نیستی تو شنونده تر از ایشان بآنچه من
میگویم این قدر است که جواب
نمی دهند بعضی گفته خطاب صالح
علیه السلام بایشان پیش از مرگ و نزد
ظهور علامات مرگ بود. بناءً در آیت
مبارکه تقدیم و تاخیر وجود دارد
تقدیرش چنین است. که پس برگشت از
ایشان و گفت ای قوم به تحقیق رساندم
به شما رسالت پروردگارم را و پند دادم
شمارا اما شما ناصحان را دوست
نه دارید. پس ایشانرا زلزله آمد پس
شدند در خانه هائی شان منکوب
و هلاک.

حمد و ستایش مرذات کبریائی را است که زمین خود را از عقائد و اعمال
پلید و خبیث پاک می کند و به عوض آن تخم پاک می کارد و مخلوق بهتر
بر می انگیزد.

حضرت حنظله پسر صفوان علیه السلام و بشر معطله

فَكَأَيُّنَ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا
وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى
عُرُوشِهَا وَبِشْرٍ مُعْطَلَةٍ وَقَصْرِ
مُشِيدٍ ط

یعنی بسیار قریه ها را در هلاکت
انداختیم که در بین آنها ظالم ها بودند
و بر انداختم سقف خانه هائی شان را
و بسیار چاه ها خشک و قصرها معطل
و بدون استفاده ماندند.

در تفسیر صاوی دربارهٔ بیر معطله چنین می نویسد. بسیار از چاه ها معطل و بدون استفاده ماندند. به سبب این که اهل آنها هلاک شدند.

بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از بیر معطله همان چاه خاص و معینی می باشد که حضرت صالح علیه السلام با چار هزار مسلمان پیرامون آن آمده بودند و ایشان را خداوند از عذاب نجات داده بود و ایشان در حضرت موت زندگی داشتند. شهر مذکور را حضرموت از آن می گویند که چون حضرت صالح علیه السلام آنجا حاضر شد وفات نمود. و در نواحی آن شهری است بنام حاضوراء که قوم صالح علیه السلام آن را بنیاد گذاشته اند. و در آن مدتها شخصی بنام جلس ابن جلاس امارت داشت. بعداً مردم آن بت پرست شدند. که خداوند حنظله ابن صموان را به ایشان بحیث پیامبر مبعوث گرداند اما ایشان آن پیامبر خداوند را بقتل رساندند. پس هلاک کرد خداوند آن قوم را و معطل و بدون استفاده ماند چاه هایی آب شان و ویران کرد قصور ایشانرا.

اصحاب الرس

سدی رحمة الله علیه می گوید که بقایائی ثمود را اصحاب رس می گفتند. و «رس» نام کوهی است و ایشان را اصحاب بیر معطله نیز می گویند. که آن مردم در اطراف چاه مذکور سکونت پذیر بودند. ایشان مالک مواشی بسیار و نعمت هایی بی شمار بودند که آخر به پرستش بت ها گرائیدند خداوند حضرت حنظله یا کدام پیامبر دیگر را فرستاد. کسانی می گوید که اصحاب رس در سرزمین حضرموت زندگی داشتند و شهر ایشان به نام «رس» یاد می شد که یک شهر زیبا و صاحب اشجار پُر میوه بود.

اصحاب رس دو طائفه بودند که یکی بت پرست و دیگر آتش پرست. و ایشان به فعل زنا، لواطت و انواع گناهان گرفتار بودند که حضرت خداوند حنظله علیه السلام را بایشان فرستاد اما ایشان سرکشی کردند و ایمان

نہ یاوردند۔ واورا تکذیب کردند بالنتیجہ از جملہ مجرمین بہ حساب رفتند کہ خداوند ذکر تکذیب ایشان را در سورہ مبارک «ق» پارہ ۲۶ قرآن کریم چنین آورده است۔

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ
وَاصْحَابُ الرَّسِّ وَثَمُودُ وَعَادُ
وَفِرْعَوْنَ وَآخِوَانُ لُوطٍ وَاصْحَابُ
الْأَيْكَةِ وَقَوْمُ تُبَّعٍ

یعنی تکذیب کردہ بودند پیش از ایشان
(اہل مکہ) قوم نوح واصحاب رس،
ثمود، عاد، فرعون، لوط، اصحاب ایکہ
وقوم تبع۔

بہر صورت وقتی کہ ارباب چاہ از پیامبر خود انکار ورزیدند تکذیب نمودند حتی بہ قول سدی (رح) کفار حضرت حنظلہ را بہ قتل رساندند پس خداوند بہ سرشان عذابش را نازل کرد۔ یعنی جبریل علیہ السلام بہ امر الہی از بالائی سرشان صدائی مہیبی کشید کہ ہمہ ہلاک شدند۔ سدی (رح) می گوید وقتی کہ پیغمبر خود را کشتند آب چاہشان خشک شد۔ مواشی و خود ایشان از تشنگی ہلاک گردیدند ازین سبب خداوند چاہ مذکور را «بیر معطلہ» نام گذاشت۔

قوم تُبَّع

قوم تبع کہ ازیشان در سورہ مبارک (ق) یاد شدہ نسبت شان بہ پادشاهی می شد کہ تبع نام داشت کہ او اسلام را قبول و مردم خود را نیز بہ اسلام رہبری کردہ بود۔ طوری کہ تفسیر جلالین ذکر کردہ قوم او در قبول اسلام از امر سرباز زدند و سخن آن پادشاہ خیر خواہ را نہ پذیرفتند۔ صاوی در یک قول می آورد کہ تبع نبی بود نام اصلی اش اسعد و بہ ابو قرن کنیت می شد۔

شداد پسر عاد

وہب ابن منیہ آورده کہ شداد ابن عاد ابن عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح

علیه السلام بود. عاد سه پسر داشت که بزرگتر ایشان شداد بود. بعد از عاد شداد به پادشاهی رسید و پادشاهی او آن قدر وسعت پیدا کرد حتی که اکثر حصص روی زمین را متصرف گردید. پادشاهی تمام دنیا بدو نفر رسیده است یکی نمرود ابن کنعان و دیگر شداد یابخت نصر. شداد اراده کرد که در دنیا بخود جنتی بسازد. به وزیرانش امر کرد که بنائی آن را آغاز نمایند که از سنگ مرمر و از خشت طلا و نقره آبادی آن شروع شد. او در آبادی آن جواهر، مروارید، یاقوت و احجار قیمتی بمصرف رسید و اعمار آن مدت زیادی را در برگرفت. و در دنیا نظیر نداشت. و بعد از اکمال آن پادشاه امر کرد که در آن فرش ها بیش قیمت و ظروف زیبا هموار و تهیه کنند. که این کار هم مدتی را در برگرفت. وقتی که جنت مصنوعی شداد آباد شد. به بسیار کبر و غرور بطرف آن روان گردید. آن گاه که به نزدیکی آن رسید یک فرشته از جانب الهی آمد و برائی شداد گفت. که اگر به وحدانیت و قدرت خداوند تعالی اقرار می کنی به جنت خود داخل شده می توانی و گرنه روح ترا قبض می کنم. اما شداد به توحید و قدرت الهی معترف نشد فرشته صدائی هیبتناکی کشید که شداد با همه پیروانش هلاک شدند و از دیدار جنت خویش محروم گردید.

از سدی (رح) بروایت بدائع الزهور آمده که در عهد حضرت معاویه (رض) یعنی در سال ۴۸ هجری حضرت عبد الله ابن قلابه در جنت شداد داخل شده بود. تفسیر نسفی از نگاه عمومیت می گوید که بسیار چاه ها به سبب هلاک شدن اهل آن معطل و بسیار قصور عالی شان به واسطه فنا گردیدن ارباب آنها از بین رفته خراب گردیده اند که چاه اصحاب رس و جنت شداد از آن جمله است.

حضرت ابراهیم علیہ السلام

در سورة الصافات پارہ ۲۳ خداوند در سلسلہ قصہ ابراهیم علیہ السلام

می فرماید.

وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ ۝ إِذْ
جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ۝ إِذْ
قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا
تَعْبُدُونَ ۝ أَتُفَكُّوْنَ إِلَهَةً دُونَ
اللَّهِ تُرِيدُونَ ۝ فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ
الْعَالَمِينَ ۖ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي
النُّجُومِ ۝ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ
فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ۝ فَرَاغَ
إِلَىٰ آلِهِتِهِمْ فَقَالَ أَلَا
تَأْكُلُونَ ۝ مَا لَكُمْ
لَا تَنْطِقُونَ ۝ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ
ضَرْبًا بِالْيَمِينِ ۝ فَأَقْبَلُوا
إِلَيْهِ يَزْفُونَ ۖ قَالَ أَتَعْبُدُونَ
مَا تَنْجِتُونَ ۝ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ
وَمَا تَعْمَلُونَ ۝ قَالُوا ابْنُوا لَهُ
مِنَآئِنَا قَالِقُوهٗ فِي الْجَعِيمِ ۝
فَإِرَادُوا بِهِ كَيْدًا
فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ ۝ وَقَالَ
إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي
سَيَهْدِينِ ۝ رَبُّ هَبْ لِي
مِنْ الصَّالِحِينَ ۝
فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ ۝

وہر آئینہ از پیروان اوست ابراهیم (ع)
چون آمد بہ پیش پروردگار خود بدل
پاک چون گفت بہ پدر خود وقوم خود
چہ چیز را می پرستید آیا معبودان
بدروغ ساخته غیر اللہ را می جوئید پس
چیست گمان شما بہ پروردگار عالمیان
پس نگریست ابراهیم نگریستن در
ستارہ گان پس گفت من بیمار خواہم شد
پس روئی گردانند از وی پشت
گردانندگان پس پنهان رفت بسوئی
معبودان ایشان پس گفت آیا نہ
می خورید چیست شمارا کہ سخن نمی
گوئید. پس پنهانی متوجہ شد برایشان
بزدن قوی پس روئی آوردند مشرکان بہ
سوئی ابراهیم (ع) در حالیکہ
می شتافتند. گفت ابراهیم آیا می پرستید
آنچہ کہ می تراشید حالانکہ اللہ آفریدہ
است شمارا وآنچہ را کہ می سازید گفتند
بایکدیگر بنا کنید برائی ابراهیم بنائی
(آتش خانہ) پس بیفگنید اورا در انبار
آتش پس خواستند بہ او مکر را پس
گردانیدیم ایشان را فروترین. وگفت
ابراہیم (ع) ہر آئینہ من رونده ام بہ
سوئی پروردگار خود راہ خواہد نمود
مرا ای پروردگار من. بہ
بخش مرا فرزندی از بیکو کاران

قَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ
قَالَ يَبْنَئِي إِنِّي آرِي فِي
الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ
مَاذَا تَرَى قَالَ يَاسَآبَتِ
أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ
شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ ○
قَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ○
وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ
صَدَقْتَ الرَّءْيَا إِنَّا
كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ○ إِنَّ
هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ
الْعَظِيمُ ○ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي
الْآخِرِينَ سَلَامٌ عَلَى
إِبْرَاهِيمَ ○ كَذَلِكَ نَجْزِي
الْمُحْسِنِينَ ○ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُؤْمِنِينَ ○ وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ
نَبِيًّا مُّسْلِمًا ○
وَبَرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى
إِسْحَاقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا
مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ
مُجِبِّين ○

پس مژده دادیم اورا به پسرى بُردبار پس
چون رسید آن طفل بعمرى كه سعى
توان كرد با پدر خود گفت ابراهيم ! اى
پسرک من به تحقيق مى بينم در خواب
كه من ذبح مى كنم ترا پس به بين چه
رائى دارى گفت اى پدر من بكن آنچه به
تو امر مى شود خواهى يافت مرا اگر
خواهد الله از صابران پس چون
پذيرفتند حكم را هردو وانداخت اورا به
پيشانى (به پهلوى) وندا كرديم اورا كه اى
ابراهيم ! به تحقيق راست كردى خواب
خود را و به تحقيق ما همچنين جزا
مى دهيم نيكو كاران را به تحقيق اين
ماجره ايمان امتحان آشكار است
وعرض او داديم جانور قابل ذبح
(گوسفند) بزرگ. و باقى گذاشتيم بر
ابراهيم در پسينان سلام باد بر ابراهيم
همچنين جزا مى دهيم نيكو كاران را
بدرستى كه ابراهيم از بندگان خاص
گروندگان ما است. و مژده داديم اورا به
اسحاق كه پيغمبر باشد از جمله نيكو
كاران و برکت نهاديم بر ابراهيم و بر
اسحاق و از اولاد هر دو نيكو كار است
و بعضى ستم كننده آشكار است بر نفس
خود.

شجره نسب ابراهيم عليه السلام

از حضرت نوح عليه السلام تا زمان حضرت ابراهيم عليه السلام

مدت^(۱) ۲۶۴۰ سال گذشته بود و از حضرت صالح علیه السلام تا حضرت ابراهیم علیه السلام ۱۲۴۰ سال و از حضرت آدم علیه السلام تا حضرت ابراهیم علیه السلام مدت ۳۶۴۱ سال پسری شده بود. قبل از ابراهیم علیه السلام شش نفر پیامبران را خداوند برائی رهبری مردم فرستاده بود ازین بیان هویدا می گردد که یزد ابن مهلائیل و مهلائیل پسر قینان و قینان پسر انوش و انوش پسر نوح علیه السلام پیغمبر بودند. بلکه مبلغین و مجددین بودند. ابراهیم اسم عجمی و معنایش پدر مهربان است.

در لباب التاویل چنین آمده که ابراهیم ابن تارخ ابن آزر ابن ناخور ابن شارد ابن ارغو ابن فالغ ابن شالغ ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح علیه السلام است. مولد حضرت ابراهیم علیه السلام سوس از سرزمین اهواز یا بابل است. و بعضی مولد او را به کوئی که قریه از منطقه کوفه و بعضی بحران می دانند که پدرش او را به زمین بابل که در تصرف نمرود جبار بود برده است. در بدائع از وهب ابن منبه روایت است که ابراهیم (ع) پسر تارخ ابن ناخور بود و آزر کاکائی حضرت ابراهیم است^(۲). و هکذا در بدائع اسم مادر ابراهیم علیه السلام رالیوثا آورده که او مؤمنه بوده و ایمان خود را پوشیده می داشت ابراهیم علیه السلام در قریه هائی حوران پیدا شده و روایت دیگر است که در غار قریه برزه که از قری دمشق می باشد پیدا شده و غار مذکور چنان شهرت دارد که محل برکت و اجابت دعا است حضرت ابراهیم علیه السلام یک لمعه و مشعل و خدائیت بود که نور و ضیاء او در عهد نمرود بن کنعان بروز کرده بود.

- ۱ - خلاصه آنچه در حلالین و صاوی آمده است که قبل از ابراهیم (ع) شش نفر پیغمبر گذشته بودند. آدم و نوح و ادریش و نوح و هود و صالح علیهم السلام ۱۲.
- ۲ - ارین روایت بر می آید که دران وقت کاکارا هم به نام پدر یاد می کردند چنانچه روایت آمده که العم صنوایه یعنی کاکا مانند پدر است ۱۲.

گذارش پادشاهی نمرود و پیدائش ابراهیم علیہ السلام

در بدائع الزهور آمده که نوح علیہ السلام سه پسر داشت سام، حام و یافث و پیامبری مربوط اولاد سام بود ایشان در سرزمین هائی نزدیک حجاز زندگی می کردند اما قوت و قدرت در فرزندان حام بود و جبر و زیر دستی در اولاد یافث وجود داشت که در مناطق مشرقی سکونت داشتند از حام پسری بود که او را کوش می گفتند و او پسری داشت به نام کنعان یاد می شد که خداوند او را سلطنت داده بود که او را پسری بدینا آمد که علامات بدبختی از جبین او معلوم بود که کنعان به زوجه اش گفت او را بقتل به رساند (۱) اما او را بقتل نه رسانده بلکه در صحراء انداخت و کنعان یقین داشت که به قتل رسانده است بقدرت خداوندی آن طفل را یک ماده پلنگ شیر می داد و در یک محل محفوظ گذاشته بود چند روز بعد او را شخصی به قریه برد و نام او را نمرود گذاشت نمرود که بزرگ شد به ظلم، راه گیری دست زد همراه او مردمان او باش و بد سرشت یک جا شدند به انواع مظالم اقدام کردند که بالاخر مردم به کنعان شکایت کردند. اما کنعان خبر نداشت که او پسر خودش است و نمرود هم نمی دانست که کنعان پدرش می باشد. کنعان جهت دستگیری نمرود و رفقاییش ذریعه عسکر اقدام کرد بالمقابل نمرود لشکر کنعان را با کمک رفقاییش شکست داده پادشاهی کنعان را متصرف شد و هکذا همراه تمام پادشاهان روئی دنیا جنگ کرد پادشاهی تمام دنیا بدست او درآمد. (۲)

تفسیر صاوی آورده که نمرود بت پرست بود اما تفسیر می گوید که او

۱ - در تفسیر آمده که کنعان از آن سبب آن طفل را به نفرت می دید که از زنا پیدا شده بود ۱۲

۲ - پادشاهی تمام دنیا به دو نفر مسلمان که عبارت از سلیمان (ع) و سکندر و دو نفر کافر که

عبارت از نمرود و بخت نصر بوده رسیده است ۱۲.

خود دعوائی خدائی کرد نمرود کاهن ها و نجومی ها داشت در ان سال که ابراهیم علیہ السلام پیدا می شد. ایشان برائی نمرود گفتند. که امسال طفلی به دنیا می آید که دین ترا بر هم زده سبب زوال پادشاهی تو می گردد. بناءً او حکم صادر کرد که تمام اطفال که درین سال به دنیا می آیند همه کشته شوند. تنها بامردھا یک جا نه شوند و بالائی هر ده نفر یک مراقب مقرر نموده و همه مردھا را برائی اینکه بازنھائی شان قریبی نه کنند در صحرا جائی داد. و خودش بیرون شهر سکونت پذیر شد. برائی نمرود امر ضروری در شهر پیدا شد چون پدر ابراهیم علیہ السلام نہایت درجه طرف اعتماد او بود اورا برائی ضرورت خود به شهر فرستاد اما تاکید کرد کہ ملتفت باشد بزن خود قریبی نه کند پدر ابراهیم نیز با او تعہد کرد. پدر ابراهیم علیہ السلام به شهر داخل شد. و ضرورت نمرود را واری کرد. اما عزم نمود کہ یک مرتبہ به خانہ خود بہ رود و از اہل و عیال عاجلاتہ خبر گیری کند و بعد بطرف نمرود رہسپار شود. حینی کہ بہ خانہ اش داخل شد و بی بی منکوحہ خویش را دید طاقت نہ یاورده با او نزدیکی کرد و درین شب حضرت ابراهیم (ع) در رحم بی بی قرار گرفت وقتی کہ میعاد حمل بہ سر رسید مادر ابراهیم (ع) از ترس نمرود از شهر بیرون شد و در یک گوشہ بی سرو صدا ابراهیم علیہ السلام ازو بہ دنیا آمد بی بی این فرزند ارجمند خود کہ نور خداوند بود بہ جامہ پیچید و بخداوند سپرد. و بعداً جہت معلوم کردن وضع پسرش رفت و آمد داشت. می دید کہ پسرش تروتازہ از یک انگشت او شیر از یکی آن آب از یکی آن شربت و از یکی آن غسل جاری^(۱) بود. یکروز حضرت ابراهیم علیہ السلام بہ دھن غار کویہ بہ انتظار مادرش نشسته بود و او درین وقت بہ سخن آمده بود مادر مہربان خود گفت. پروردگار من کیست؟ او گفت من ہستم. باز پرسید پروردگار تو کیست؟ او در پاسخ گفت پدر تو. باز پرسید و پروردگار پدر

(۱) غسل معلوم نیست کہ آیا مادر ابراهیم (ع) از پیدایش پسرش بہ پدر گفته بود یا نہ ۱۲

کیست؟ او گفت خاموش باش. وقتی که مادر ابراهیم (ع) به خانه آمد به پدر ابراهیم علیه السلام گفت همان بچه که باعث بر بادی نمرود و سبب زوال ملک او می گردد پسر ما است و همان سوال و جواب که بین او و پسرش شده بود یکایک به پدرش گفت. پدر حضرت ابراهیم علیه السلام نیز به ملاقات پسرش آمد و او از پدر خود پرسید پروردگار من کیست؟ او گفت مادر تو. باز پرسید پروردگار مادر من کیست؟ او گفت که من هستم. باز پرسید پروردگار تو کیست؟ او گفت پروردگار من نمرود پادشاه است. او باز پرسید که پروردگار نمرود کیست؟ درین وقت او ابراهیم علیه السلام را تهدیدانه گفت خاموش باش. درین فرصت که مردم نمرود را پرستش می کردند به عبادت آفتاب، ماه و ستاره گان نیز مشغول بودند ازین سبب ابراهیم علیه السلام از خدا بودن و معبود بودن آفتاب، ماه و ستاره نیز پرستش هارا آغاز نمود چنانچه قرآن پاک می گوید.

فَلَمَّا جَزَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِِبُّ الْإِفْلِينَ ۝ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ ۝ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يُقْسِمُ إِنَّنِي لَبَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ۝

پس چون تاریکی افگند بروئی شب دید ستاره هارا گفت این است پروردگار من پس چون غائب گردید گفت دوست نه دارم غائب شوندگان را پس چون دید ماه را در حال طلوع گفت این است پروردگار من پس چون غائب شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من الله شوم از گروه گمراهان پس چون دید آفتاب را در حال طلوع گفت این است پروردگار من این بزرگتر است از همه کواکب پس چون غائب شد گفت من لبرئ من همه الله شوم پس بیزارم از آنچه شریک مقرر کرده اند

اُنْسِي وَجْهْتُ وَجْهِي
لِلَّذِي فَطَرَ السَّمُوتِ
وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَمَا اَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ ○

بدرستی که من متوجه گردانیده‌ام روی
خود را به سوئی ذاتی که بیافرید آسمانها
وزمین را از همه یکسو شده (مایل بدین
قیم) و نیستم من از مشرکین.

در این راه اختلاف است که آیا ابراهیم (ع) درین وقت مباحثه بحد بلوغ
رسیده یا نه؟ بدائع الزهور گفته که درین فرصت به سن ۱۲ سالگی بود.
این مباحثه ابراهیم (ع) از باب مجارات الخصم یعنی برائی الفت واختلاط
بود. در چنین مناظره و مباحثه ظاهراً در نظر خصم بعضی سخن‌ها قبول شده
مینماید که دستاویز و دلیل ملامت کردن طرف مقابل می‌گردد.

خطاب ابراهیم علیه السلام به نمرود و قوم

پدر ابراهیم علیه السلام ترسید که کسی از وجود پسر او به نمرود نه گوید
خودش قصه و پیشامد پسرش (حضرت ابراهیم علیه السلام) را به نمرود
گفت که همان طفلی که می‌ترسیدی همان پسر من است که از پیدایش او
من را آگاه نه بودم اکنون که خبر شده‌ام برایت از وجود و انکار او اطلاع دادم
آنچه اراده داشته باشی درباره او عملی به ساز. نمرود گفت او را نزد من بیاور.
پدر ابراهیم علیه السلام پسر ارجمندش را نزد او آورد. نمرود برایش گفت تا
فردا او را حفاظت کن. بعداً نزد من بیا. نمرود فردا بارگاهش را زینت داد.
یکدسته عسکر را پیرامون مجلس خود موقع داد. ابراهیم علیه السلام به
دربار او آمد. نمرود به ابراهیم علیه السلام گفت. بیا دین مرا قبول کن. من
پروردگار تو. و بتو رزق می‌دهم. ابراهیم علیه السلام برائی نمرود گفت. تو
کذاب استی. پروردگار من نیستی. پروردگار همان ذات لایزال است که
مخالق و مالک من است. او برایم رزق و روزی می‌دهد. از مرض مرا صحت
می‌بخشد. حیات و ممات من به ید قدرت اوست. چنانچه در قرآن پاک آمده

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ
 قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا
 تَعْبُدُونَ ۖ قَالُوا نَعْبُدُ
 أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا غُفِيرًا ۖ
 قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُم إِذْ
 تَدْعُونَ ۖ أَوْ يَنْفَعُونَكُم أَوْ
 يَضُرُّونَ ۖ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا
 آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ۖ
 قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ
 تَعْبُدُونَ ۖ أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ
 الْأَقْدَمُونَ ۖ فَإِنَّهُمْ عَادُو لِي
 إِلَّا رَبَّ الْغَلَمِيسِ ۖ الَّذِي
 خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ ۖ وَالَّذِي هُوَ
 يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ۖ وَإِذَا
 مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ۖ
 وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ ۖ
 وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي
 خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ۖ

وبخوان بر ایشان خبر ابراهیم (ع) را
 چون گفت به پدر خود وقوم خود
 چیست که می پرستید. گفتند می
 پرستیم بتان را پس می باشیم برائی آنها
 نشستگان. گفت آیا می شنوند سخن
 شما را چون می خوانید بافع می رسانند
 شما را یا زیان می رسانند گفتند نی بلکه
 یافتیم پدران خود را که چنین می کردند
 گفت ابراهیم آیا دیدید (به دانید) آنچه
 می پرستیدید شما و پدران پیشینان شما.
 پس هر آئینه آنها دشمنان من اند مگر
 رب عالمیان را. آنکه بیافرید مرا پس
 اوست که ره می نماید مرا و آنکه او
 می خوراند مرا و می نوشاند مرا چون
 مریض شوم پس او شفا می دهد مرا.
 و آنکه بمیراند مرا. باز زنده گرداند مرا.
 و آنکه توقع دارم که بیا مرزد برائی من
 خطاهائی مرا روز جزا.

باین بیان حق و پر تاثیر ابراهیم علیه السلام نمرود وقوم او در حیرت
 فرو رفتند. و از جواب ابراهیم علیه السلام عاجز ماندند. و باین بیان پُر از
 حقیقت در دل مردم محبت ابراهیم علیه السلام جائی گرفت نمرود به پدر
 ابراهیم علیه السلام گفت پسر تو خورد سال است بعزت و پادشاهی من
 نمی داند به خانه خویش به بر. و برایش توصیه کن تا ازین سخنان خود
 برگردد. پدر ابراهیم علیه السلام پسر موحد خود را از خانه و مجلس نمرود به
 خانه آورد و او را گاهی به نرمی و گاهی هم به درشتی از مخالفت او بانمرود

قصص القرآن

می کرد. و می گفت که نمرود پادشاه است از مخالفت او و دین او خود
 را می کشد. اما سخنان پدرش بالائی او هیچ کدام تاثیر نکرد. براندازه که پدرش
 او را از فکر توحید منع می کرد. هنوز جذبه توحید و جزبه تبلیغ در دل او
 حرارت می گرفت. حضرت ابراهیم علیه السلام برائی پدرش گفت. شما چرا
 چیزی را عبادت می کنید. که دیده و شنیده نمی تواند هیچ زحمت را از شما
 دور نمی تواند که خداوند این سخن ابراهیم علیه السلام را در قرآن چنین
 آورده است.

وقتی که گفت به پدر خودای پدرم چرا
 می پرستی آن را که نه می شنود
 و نمی بیند و بی نیاز نمی سازد ترا از
 چیزی ای پدرم هر آئینه آمده است به
 من از علم آنچه نه یامده است ترا پس
 متابعت کن مرا که بنمایم راه راست ای
 پدرم پرستش مکن شیطان را هر آئینه
 شیطان هست برحمان را نهایت نافرمان.
 ای پدرم هر آئینه من می ترسم که برسد
 ترا عذابی از رحمان. پس می شوی
 باشیطان قرین. گفت آیا برگشته تو از
 معبودان من. ای ابراهیم قسم است اگر
 باز نیایی هر آئینه ترا سنگسار کنم
 و ترس از من. دور باش از من مدتی
 دراز.

فَالْأَبِيهِ يَأْتِي لِمَ
 تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ
 وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا يَا أَبَتِ إِنَّي قَدْ
 جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ
 يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ
 صِرَاطًا سَوِيًّا ۝ يَأْتِي
 تَعْبُدُ الشُّطُونَ إِنَّ الشَّيْطَانَ
 كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا ۝ يَأْتِي
 إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ
 سَبْذَابٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ
 فَتَكُونُ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا ۝
 فَسَالِ أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ
 آلِ أَبِي يَابْرَهِيمَ لئن لَّمْ تَنْتَهِ
 لَأَجْمَنَّكَ وَاهْجُرَنِي مَلِيًّا ۝

وہکذا در پارہ (۱۲) سورۃ انبیاء است :-

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ
مِّن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَلِيمِينَ ○
إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا
هَذِهِ الثَّمَانِيَةُ الَّتِي أَنْتُمْ
لَهَا عَكِفُونَ ○ قَالُوا
وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عِبْدِينَ ○
قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ
مُّبِينٍ ○ قَالُوا أَجِئْتَنَا
بِالْحَقِّ أَمْ أَنُتَّ مِنْ
الضَّالِّينَ ○ قَالَ بَلْ رَّبُّكُمْ رَبُّ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي
فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ
مِّنَ الشَّاهِدِينَ ○ وَتَاللَّهِ
لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ
تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ ○ فَجَعَلْنَاهُمْ
جُذُوعًا لَا كَبِيرَ لَهُمْ
لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ○
قَالُوا مَن قَعْلُ هَذَا بِالْهَيْئَةِ
إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ ○ قَالُوا
سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ
لَهُ إِبْرَاهِيمُ ○ قَالُوا
فَاتُوا عَلَىٰ أَعْيُنِ
النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ
قَالُوا ءَأَنُتَّ قَعْلٌ
هَذَا بِالْهَيْئَةِ يَا إِبْرَاهِيمُ ○

ہر آئینہ دادہ بودیم ابراہیم را راہ نیک او
پیش ازین وما ازان خبر داشتیم چون
گفت پدر خود وقوم خود را چیست این
بتہائی کہ شما یان مجاور ہستید گفتند
یافتیم پدران خود را آنرا پرستندگان۔
گفت ہر آئینہ بودید شما وپدران شما در
گمراہی آشکار۔ گفتند آیا آوردی بہ ما
سخن حق را یا تو از بازی کنندگان۔
گفت نی بلکہ پروردگار شما پروردگار
آسمانها وزمین است آنکہ ساختہ ایشان
را ومن براین سخن قائلم وقسم بہ اللہ
ہر آئینہ چارہ کنم بتان شمارا بعد از آنکہ
رفتید پشت گردانیدہ پس گردانید آنہارا
پارہ پارہ مگر کلان آنہا را شاید ایشان بہ
سوئی او رجوع کنند گفتند کہ کرد این
کار را بہ معبودان ما۔ ہر آئینہ او از
ستمگاران است۔ گفتند شنیدیم جوانی
را کہ چیزی می گفت در باب بتان کہ
می گویند او را ابراہیم۔ گفتند بیارید او را
پیش روی مردم۔ شاید ایشان بہ بینند
(شہادت دہند) گفتند آیا تو کردہ ای این
را بہ معبودان ما ای ابراہیم

قَالَ بَلْ فَعَلْ كَبِيرُهُمْ
هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا
يَنْطِقُونَ ○ فَرَجَعُوا إِلَى
أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ
أَنْتُمْ الظَّالِمُونَ ○ ثُمَّ
نَكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ
لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ
يَنْطِقُونَ ○ قَالَا تَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ
شَيْئاً وَلَا يَضُرُّكُمْ أَفُ
لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ
دُونِ اللَّهِ أَفْلا تَعْقِلُونَ ○
قَالُوا احْزِقُوهُ وَانْصُرُوا
الِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَعِلِينَ ○
قُلْنَا يَنْارُ كُونِي بَرْدًا
وَسَلَامًا عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ ○
وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمْ
الْأَخْسَرِينَ ○

گفت نی بلکه کرده آن را این کلان شان.
پس به پرسید از ایشان. اگر ایشان سخن
گفته می توانند پس رجوع کردند به
عقول خود پس گفتند هر آئینه شما
ستمگارید پس خم شدند به سرهائی
خود گفتند هر آئینه می دانی. که مثل
اینها سخن نمی گویند گفت آیا عبادت
می کنید بجز الله چیزی را که نفع
نمی رساند به شما چیزی و نه ضرر
می رساند به شما. هلاکت باد برائی
شما. (بیزارم از شما) و برائی آنچه
می پرستید. بجز خدا آیا عقل نه دارید؟
گفتند بسوزانید او را و مدد کنید معبودان
خود را اگر چیزی می کند (اگر هستید
نصرت کنندگان) گفتیم ای آتش شو سرد
و موجب سلامت باش بر ابراهیم
و خواستند باو فریب. پس ساختم ایشان
را زیان مندترین.

بتان را شکست

در عهد نمرود همه مردم دنیا بت پرست بودند. ایشان از سنگ سفید،
کبود و مرمر بت خانه ساخته بودند. و دران ۲۳ بت را گذاشته بودند. هر بت را
به کرسی زر نشانده بودند. در میان بت ها یک بت بزرگ بود که بر سر او تاجی

از جواهر بود. چشمان او را از یاقوت سرخ ساخته بودند و بتان دیگر به طرف راست و چپ این بت بزرگ جانی داده شده بود. روز عید مردم برائی تفریح از شهر خارج شدند که مراسم عید را به جا آورند و قبل از خروج شان از شهر نزد بت ها طعام هائی لذیذ و رنگارنگ گذاشته بودند و عقیده داشتند که طعام هائی شان متبرک می گردد. که بعد از سپری شدن عید آن را تناول می کنند. درین وقت به سن و سالی رسیده بود که بامردم تعارف داشت. کفار به ابراهیم علیه السلام گفتند بیا همراه ما به میله و عیدگاه برویم ابراهیم عذر مرض پیش کرد. اما وقتی که همه مردم به طرف عیدگاه بر آمدند ابراهیم علیه السلام بت خانه را خالی یافت. تبر را برداشت و غیر از همان بت بزرگ دیگر همه بتانرا شکست و تبر را به گردن بت بزرگ اویزان کرد. مردم که از عیدگاه برگشته داخل بت خانه شدند همه بت ها را شکسته و از هم فرو ریخته یافتند. بسیار غمگین شدند که این عمل را باخدایان ما کدام شخص کرده است بعضی مردم گفتند جوانی است به نام ابراهیم. که خدایان ما را بد میگفت. حتماً او این عمل را انجام داده است نمرود گفت او را در محضر مردم حاضر کنید که همه بالایش شهادت بدهند.

آنگاه که ابراهیم علیه السلام حاضر شد برایش گفت که آیا این عمل را در حق خدایان ما تو اجراء کرده؟ او در جواب گفت این کار را بت بزرگ کرده است شما از خدایان خود به پرسید که این کار را که انجام داده است ایشان ازین تبلیغ کنایه آمیز ابراهیم علیه السلام که ایشان را به جهالت شان ملتفت میساخت متوجه شدند و در پیش خود گفتند که همچو معبودهائی که از خود دفاع نمیتوانند. مستحق عبادت نه خواهند بود ابراهیم علیه السلام گفت بت هائی شما باطل و عبادتی که میکنید همه عبث است.

ابراہیم علیہ السلام را در آتش انداختند

نمرود ووزراء وپیروان او وعظ وتبلیغ ابراهیم علیہ السلام را نہ پذیرفتند وخیر خواہی اورا قبول نہ کردند بین خود مشورہ کردند کہ ابراهیم علیہ السلام را در آتش اندازند وبدین وسیلہ قصاص خدایان شان را بگیرند۔ بعداً بامر نمرود بہ جمع آوری چوب وتبہ پرداختند۔ حتی بہ روایت بدائع الزهور ایشان سہ ماہ چوب وتبہ از کوہ ہا می آوردند۔ تفسیر صاوی می گوید کہ در مدت جمع آوری چوب وخار وخس ابراہیم علیہ السلام را در قریہ کوئی یاغوطی در یک خانہ محبوس نگہ داشتند در قریہ غوطی برائی سوزاندن ابراہیم علیہ السلام جائی آباد ومعین کردند وقتی کہ چوب وخاشاک جمع شد نمرود امر داد۔ آن را بیفروزند۔ کہ مدت ہفت روز آتش شعلہ ور بود۔ بعداً ایشان نمیدانستند کہ بہ چہ ترتیب ابراہیم علیہ السلام را در آتش بیندازند۔ درین وقت ابلیس بہ صورت یک انسان آمد وترتیب منجنيق را بہ ایشان یاد داد۔ وگفت کہ ذریعہ آن بہ صورت آسان در آتش انداختہ می شود۔ ایشان ابراہیم علیہ السلام را در منجنيق محکم بستند واز موضع مرتفع اورا بہ طرف آتش انداختند کہ درین فرصت تمام زندہ جانہا بہ دربار خداوند نیاز بردند کہ ابراہیم علیہ السلام را از آتش ایشان نجات دہد خداوند بہ زندہ جانہا گفت کہ اگر ابراہیم علیہ السلام از شما کمک بہ خواہد از طرف من اجازہ است باو کمک کنید اگر از شما استمداد نکند او دوست وخلیل من است بحال او من عالمترم۔

در تفسیر آمدہ کہ جبرئیل علیہ السلام برایش گفت کہ از خداوند سوال کن تا ترا برکنار دارد۔ ابراہیم علیہ السلام در جواب او گفت۔ حَسْبِيَ مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي۔ یعنی علم او بحال من کافی است ازینکہ سوال کنم ہکذا در تفسیر صاوی دربارہ این آیت مبارکہ کہ قُلْنَا يٰنَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا

علی ابراهیم چنین آمده است.
 ای ابردی برداً غیر ضار. ورد انه لما
 القی اخذت الملكة ضبیغه فاقعده
 علی الارض فاذا عین ماء عذب
 وورد احمر و نرجس و اتاه جبرئیل
 بقمیص من حریر الجنة و طنفسة
 فالبسه القمیص و اقعده علی
 الطنفسة و جلس معه یحدثه و یقول
 له یا بزهیم ان ربك یقول لك ان النار
 لا تضر احبابی قال ابرهیم ما کنت
 ایاماً قط انعم منی من الایام التي
 کنت فی النار. ثم نظر نمرود ذو
 اشرف علی ابرهیم فراه جالسا فی
 روضة و الملك قاعد الی جنبه فتاده
 یا بزهیم ان الهک الذی بلغت قدرته
 ان حال بینک و بین النار لکبیر قال
 نمرود انی مقرب الی ربک قرباناً لما
 رایت من قدرته و عزته فیما صنع
 بک حین ابیت الا عبادته و توحیده
 و انی ذابح له اربعة الاف بقرة قال
 ابرهیم اذاً لا یقبل الله منك ما کنت
 علی دینک حتی تفارقه و ترجع الی
 دینی فقال لا استطیع ترک ملکی
 ولكن سوف اذبحها له فذبحها له
 نمرود و کف عن ابراهیم و کان مدة
 مکث ابراهیم علیه السلام

یعنی ای آتش سرد شو به سردتیکه غیر
 مضر باشد. در خبر آمده حینی که
 ابراهیم علیه السلام در آتش انداخته شد
 ملائکه از بازوهای او گرفتند و او را بر
 زمین نشاندند. که پیرامون او آب
 شیرین، گل سرخ و نرگس بود. و برایش
 جبرئیل علیه السلام پیراهن حریر
 و فرشی از جنت آورده بود پس پوشاند
 پیراهن و نشاند بر فرش مذکور و همراه
 نشست و با او به سخن آغاز نمود
 و برایش گفت ای ابراهیم به تحقیق
 پروردگار تو می گوید که آتش دوستان
 مرا ضرر نه دارد. ابراهیم (ع) گفت
 نمی باشد روزهایی که با نعمت تر باشد
 مرا از ایامیکه در آتش باشم بعداً نظر کرد
 نمرود از برج قصر خود بر ابراهیم. پس
 دید او را در بستانی و فرشته پهلوانی او
 نشسته پس صدا زد که ای ابراهیم به
 تحقیق خدائی تو که قدرت رسائی او
 بین تو و بین آتش حائل ساخته است.
 بزرگ است. گفت نمرود من تقدیم
 کننده ام قربانی به پیش پروردگار تو از
 سبب قدرت و عزت او که در باره تو
 دیدم وقتی که اباورزیدی مگر از عبادت
 و توحید او من ذبح کننده ام چهار هزار گاو
 را. گفت ابراهیم اکنون قبول نمی کند
 خداوند از تو مادامیکه بر دین خود
 باشی تا اینکه ازان جدا شوی و رجوع
 بدین من نمائی پس گفت نمرود من
 طاقت مفارقت پادشاهی خود را ندارم.
 اما زود است که گاوها برایش ذبح
 می کنم. پس ذبح کرد گاوها را و از ضرر
 رسانی خودداری کرد و بود مدت مکث
 ابراهیم علیه السلام

في النار سبعة ايام وقيل اربعون
وقيل خمسون فجعلنهم الاخسرين
لأنهم خسروا السعي والنفقة ولم
يحصلوا مرادهم ويحتمل ان المراد
بالاخرين الهالكون لان الله سلط
عليهم البعوض فاكلت لحومهم
وشربت دماءهم ودخلت في راس
النمرود بعوضة فاهلكته.

در آتش هفت روز بعضی چهل و بعضی
پنجاه روز گفته است. پس گردانیدیم
ایشان را زیان کاران زیرا ایشان باز
ماندند. از سعی و جمع کردن نفقه
و بدست نه. یامد مراد ایشان. واحتمال
دارد که مراد از اخسرین هلاک شوندگان
باشد زیرا مسلط گرداند خداوند بالائی
شان پشه را. پس خورد گوشت ایشان را
و مکید خون ایشان را و داخل شد بسر
و دماغ نمرود پشه و هلاک کرد او را.

هجرت ابراهیم علیه السلام از عراق به فلسطین

نمرود به ابراهیم علیه السلام گفت که ازین وطن به وطن دیگر برو. از آیت
مبارکه معلوم می شود که این امر را پدر ابراهیم علیه السلام نیز کرده بود.
چنانچه خداوند در قرآن آورده است.

قَالَ أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنِ
الْهَيْيَ يَٰأَبْرَاهِيمُ لَسِنٍ لَّمْ
تَنْتَه لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي
مَلِيًّا ۝

یعنی گفت پدر ابراهیم (ع) که آیا بر
گشته تو از معبودان من ای ابراهیم قسم
است اگر باز نیائی به تحقیق سنگسار
کنم ترا و تبرس از من دور باش از من
مدت دراز.

حضرت ابراهیم علیه السلام اراده هجرت نمود و برادر زاده اش لوط علیه
السلام را هم با خود هم سفر ساخت. لوط علیه السلام پسر «هاران» که برادر
کوچک ابراهیم علیه السلام می شد بود. ابراهیم علیه السلام برادر دیگری
هم داشت. که به نام «ناحور» یاد می شد که هر سه برادران سکه بودند. برادر
ابراهیم علیه السلام را هاران اصغر می گفتند. و یک نفر دیگر به نام هاران اکبر
یاد می شد که او پدر بی بی ساره بود. و کاکائی ابراهیم علیه السلام می شد.
هاران اکبر دختر خود بی بی ساره را به برادر زاده اش حضرت ابراهیم علیه

السلام به نکاح داد. وسارہ به ابراهیم علیہ السلام ایمان آورده بود. و برادر زاده ابراهیم علیہ السلام حضرت لوط علیہ السلام نیز ایمان آورده بود. کہ ابراهیم علیہ السلام ہمراہ زوجہ و برادر زادہ اش از شہر بابل بہ طرف شام ہجرت کرد. چنانچہ خداوند فرمودہ است.

وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ ○
یعنی نجات دادیم ابراهیم و لوط علیہما السلام را بہ سوئی زمینی کہ برکت دادیم در آن برائی عالم ہا.

در تفسیر جلالین آمدہ است کہ. نزل ابراهیم بفلسطین و لوط بمؤتفکۃ و بینہما یوم. یعنی فرود آمد ابراهیم (ع) بہ فلسطین و لوط (ع) بہ مؤتفکۃ کہ بین ہر دو منطقہ یکروزہ راہ بود. در تفسیر صاوی چنین آمدہ است.

وَصَحَّبَ مَعَهُ لُوطًا وَسَارَةَ وَنَزَلَ بِحِرَانَ فَمَكَثَ بِهَا ثَمَّ خَرَجَ مِنْهَا حَتَّى قَدِمَ مِصْرَ ثَمَّ خَرَجَ وَرَجَعَ إِلَى الشَّامِ فَنَزَلَ بِالسَّبْعِ مِنْ أَرْضِ فَلَسْطِينَ وَتَرَكَ لُوطًا بِالمُؤْتَفَكَةِ فَبَعَثَهُ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَى أَهْلِهَا وَمَا قَرَّبَ مِنْهَا.

یعنی ہمراہ گرفت باخود لوط و سارہ را و فرود آمد بہ «حِرَّان» پس مدتی بہ حِرَّان ماند بعداً خارج شد ازان تاکہ بہ مصر آمد و رجوع کرد بہ شام پس بمقام سبع سکونت پذیر شد کہ از زمین فلسطین بود و لوط علیہ السلام را در مؤتفکۃ گذاشت^(۱). پس مبعوث گردانید اورا خداوند بہ پیغامبری بہ اہل مؤتفکۃ و اطراف آن.

۱ - مؤتفکۃ قریہ بود کہ آنجا لوط علیہ السلام بہ تبلیغات پرداخت مگر مردم نافرمانی کرد و جبرئیل علیہ السلام بامر الہی آنرا بآسمان بالا برد و سرّاً زیر کرد ہمہ ہلاک شدند ۱۲.

به سرزمینی که خداوند لوط علیه السلام را فرستاده بود عبارت از پنج قریه بود که صنعه، صعره، عمره، دوما و سدوم بودند که منجمله سدوم قریه بزرگتر بود و حیثیت شهر را داشت. ابراهیم علیه السلام که از عراق به شام سفر کرد نخست در حران چند مدت سکونت اختیار کرد. و به تبلیغ دین حق پرداخت

سفر مصر و حادثه ظالمانه پادشاه در حق ابراهیم علیه السلام

ابراهم علیه السلام بعد از چندی از حران به طرف مصر حرکت نمود درین سفر همراه ابراهیم علیه السلام بی بی ساره نیز بود. خداوند تعالیٰ برائی این بی بی حسن و زیبائی زیاد داده بود. که در زمان خویش نظیر نه داشت. آنگاه ابراهیم علیه السلام در سرزمین مصر رسید برایش گفته شد که درین ملک یک شخص ظالم است. که هر که زن خوبصورت داشته باشد از نزد او می گیرد. که آن شخص به نام طوطیس یاد شده پادشاه شهر منوف است. این پادشاه در هر سه راه مراقب کنندگان را گماشته که هر زن زیبا که وارد شهر شود. به جبر و ظلم او را نزدش بیاورند. این گماشته گان از حسن و جمال بی بی ساره قصه کردند. و به ابراهیم علیه السلام نیز فهمانده شد که پادشاه تنها زنهای شوهر دار نزد خود می خواهد اگر همراه مسافری خواهر و یا مادرش باشد باو کارنه دارد. از انرو ابراهیم علیه السلام برائی بی بی ساره گفت که اگر چه تو زن منکوحه من هستی اما از طرفی خواهر دینی هم می باشی اگر از من درباره تو پرسیده شد می گویم خواهر من است. و تو مرا تکذیب نه کنی. بلکه تو هم بگو که خواهر او هستم. بی بی ساره نزد پسران پادشاه همچوا قرار کرد اما پادشاه از قصد سوء خود منصرف نه شد. وقتی که بی بی ساره را مجبور ساختند نزد پادشاه برود. ابراهیم علیه السلام به نماز مشغول شد. پادشاه خواست تا به بی بی ساره دست اندازی کند خداوند

جل شانہ فوراً دست او را بی حس ساخت. در صحیح بخاری شریف جلد اول صفحہ ۲۹ بہ روایت ابو ہریرہ (رضی اللہ عنہ) چنین آمدہ است.

قال النبی ﷺ ہاجر
ابزمیم بسارة فدخل بها
قرية فيها ملك من
الملوك او جبار من الجبابرة
فقبل دخل ابزميم بامرأة
هي من احسن النساء
فارسل اليه ان يا بزميم من
هذه التي قال اختي ثم
رجع اليها فقال لا تكذبي
حديثي فاني اخبرتهم انك
اختي والله ان على الارض
من مؤمن من غيري
وغيرك فارسل بها
اليه فقام اليها
فقامت توضأ
وتصلي فقالت اللهم
ان كنت امنت بك
وبرسولك واحصنت
فرجي الا على زوجي
فلا تسلط على الكافر
فسقط حتى ركض
برجله.

فرمودند نبی ﷺ ہجرت کرد
ابراہیم علیہ السلام ہمراہ
سارہ پس فرود آمد بقریہ
کہ دران پادشاہی از پادشان
یا ظالمی از ظالمہا بود پس
گفتہ شد بآن پادشاہ کہ
ابراہیم با زنی آمدہ کہ او
زیباترین زنہا است او کسی را نزد
ابراہیم علیہ السلام فرستادہ پرسید کہ
این زن کیست؟ ابراہیم (ع) گفت
خواہرم. بعداً ابراہیم (ع) نزد سارہ آمدہ
برایش گفت تو مرا دروغگو نہ سازی کہ
من ترا بایشان خواہرم گفتہ ام. و بخدا
قسم است کہ بجز من و تو دیگر کسی
بروئی زمین مومنی نیست پس فرستاد
سارہ را نزد پادشاہ. پس ایستاد پادشاہ در
برابر او و بی بی سارہ وضو کرد و نماز
خواند و گفت ای خدا اگر من بہ تو و بہ
پیامبر تو ایمان آورده باشم و نگہداشتہ
باشم شرمگاہ خود را مگر از شوہرم پس
مسلط مکن بر من کافر را پس گلوئی آن
کافر بند و پاہایش بزمین فرو رفت.

قال الاعرج قال ابو سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قال قالت اللهم ان يميت يقبال هي قتلتها فارسل ثم قام اليها فقامت توضاً وتصلي وتقول اللهم ان كنت امنت بك وبرسولك واحصنت فرجي الا على زوجي فلا تسلط على الكافر ففط حتى ركض برجله قال ابو اسامة قال ابو هريرة فقالت اللهم ان يميت يقبال هي قتلتها فارسل في الثانية او في الثالثة عن محمد عن ابي هريرة فلما دخلت عليه وذهب يتناولها بيده فاخذ وفي رواية ففط قال الكرمانى اى اختنق حتى ركض برجله كانه مصروع فقال ادعي الله لى ولا اضرك فدعت الله فاطلق ثم تناولها ثانية

گفت اعرج که گفت ابو سلمه ابن عبد الرحمن به تحقیق ابو هریره گفت که گفت ساره ای خدا اگر مرد. گفته می شود که او کشته است پس آن کافر رها شد باز قصد سوء کرد پس ایستاده شد بی بی ساره وضوء کرد و نماز خواند و گفت ای خدا اگر من به تو و بر رسول تو ایمان آورده شرمگاهم را مگر از زوجم حفاظت کرده باشم کافر را بر من غالب نه ساز پس گلوئی کافر بند و پاهایش بزمین فرو رفت پس گفت بی بی که اگر این کافر بمیرد گفته می شود که او کشته است پس رها شد که این عمل دو یا سه مرتبه تکرار شد. روایت است از محمد از ابو هریره پس وقتی که بی بی نزد او آمد و او قصد دست درازی کرد گرفته شد. و بروایتی پس گلو و نفس او بند شد. گفت کرمانی یعنی خفه کرده شد تا که به پائی خود فرو رفت مانند مبتلا به مرض صرع (میرگی) پس به ساره گفت. نجات مرا از خدا به خواه به تو ضرر نه می رسانیم. پس دعا کرد ساره و او رها شد باز قصد کرد و همچنان گرفتار شد یا شدیدتر از آن. پس گفت از خدا خلاصی مرا به خواه بتو ضرر نمی کنم.

فاخذ مثلها او اشد فقال
ادعبي الله لي ولا اضرك
فدعت فاطلق فدعا بعض
حجبتة فقال انك لم
تاتني بانسان وانما
اتيني بشيطان فاخدمها
هاجرة فاتته وهو قائم
يصلي فاومى بيده مهياً
قالت رد الله كيد الكافر
او الفاجر واخدم هاجر.
قال ابو هريرة قتلك امكم
يا بني ماء السماء.

ساره دعا کرد پس رها شد پس خواست
بعضی از حاجبین خود را. وگفت که
برائی من انسان را نیاوردید بلکه شیطان
را آوردید پس هدیه داد به ساره هاجر
را و او نزد ابراهیم علیه السلام آمد که
مشغول نماز بود پس ابراهیم علیه
السلام بادت خود اشاره کرد که چه
حادثه گذشت گفت خداوند مکر کافر یا
فاجر را بی نتیجه ساخت و بخشید
هاجره را. گفت ابو هریره (رضی الله عنه) این
مادر شما است (هاجره) ای فرزندان
عرب.

عینی شرح بخاری آورده که هاجرہ مادر اسماعیل و سارہ مادر اسحاق
علیہ السلام می باشند درین واقعہ حضرت خداوند جل شانہ پرده هائی
حجاب را از پیش روئی ابراهیم علیہ السلام برداشت کہ تمام گزارشات را از
قبیل دست اندازی پادشاه و ناکامی و بند شدن نفس او و فرو رفتن پاهایش
بزمین و دعائی بی بی سارہ و رهائی پادشاه از عذاب و تکرار عمل مذکور به
چشم سر مشاہدہ می کرد. و او مطمئن می شد کہ پادشاه ظالم قدرت نہ دارد
بر تجاوز و تخطی حضرت ابن عباس (رضی الله عنه) می فرماید. هر آن زنی کہ به
نکاح پیامبری در آمدہ باشد. اگر چه کافرہ ہم باشد از زنا مصون است.
چنانچہ منکوحه هائی کافرہ نوح و لوط علیہما السلام.

بی بی ہاجرہ کہ بود؟

وقتی کہ برائی پادشاه شرافت و کرامت بی بی سارہ آشکار شد اکرام و احترام ابراہیم علیہ السلام و بی بی را نہایت درجہ بجا آورد و برائی شان بی بی ہاجرہ ہدیہ داد۔ اگرچہ بہ محترمہ بی بی ہاجرہ نسبت کنیزی آمدہ۔ اما علامہ «انور شاہ» کشمیری (رح) در کتاب خود فیض الباری شرح بخاری آورده کہ در دل پادشاہ مذکور جذبہ محبت ابراہیم علیہ السلام و بی بی سارہ جائی گرفت ہاجرہ دختر پاک سیرت خود را برائی شان بخشید و ابراہیم علیہ السلام اورا بہ نکاح خود درآورد۔

اقامت ابراہیم علیہ السلام در وادی سبع

وقتی کہ حضرت ابراہیم علیہ السلام از مصر بہ شام آمد در وادی سبع اقامت گزین شد و برائی تبلیغ مردم پرداخت و علاوہ بر آنکہ خداوند اورا پیغمبری نصیب کردہ بود مال و دولت بی شماری نیز دادہ بود چنانچہ می گویند تعداد رمہ و گوسفندان او بہ ہزاران رسیدہ بود۔ ابراہیم علیہ السلام بہ سخاوت و فیاضی نظیر نہ داشت حتی نان صبح و بیگاہ خویش را بہ دوز مہمان نمی خورد ہر صبح باشام کہ مہمان نمی رسید یک یا دو میل را جستجو می کرد تا مہمانی پیدا کند۔ حضرت ابراہیم علیہ السلام بہ شیخ صالح شہرت داشت وقتی کہ رمہ ہائی ابراہیم علیہ السلام رو بہ افزایش رفت فکر کرد کہ سرزمین مذکور تنگی می کند جائی اقامت خود را تبدیل کرد اما بارفتن او ازان منطقہ آب چاہ ہا خشک گردید مردم بہ خدمت او عرض کردند کہ واپس تشریف بیاورد اما او قبول نکرد۔ و در جواب شان گفت از گوسفندان من یک یک راس آن را بالائی چاہ ہائی خویش ایستادہ کنید آب چاہ زیاد می شود چنانچہ قوم این عمل را انجام دادند بہ آب چاہ ہائی شان

افزایش بعمل آمد.

اقامت بی بی هاجرہ واسمعیل علیہ السلام در موضع غیر آبادی
 هنوز از بی بی سارہ فرزندی بہ دنیا نیامدہ بود کہ خداوند بہ ابراہیم علیہ السلام از بی بی ہاجرہ فرزندی داد کہ نام او را اسمعیل گذاشت خداوند روی حکمت بالغہ خود ازین ناحیہ آتش غیرت بی بی سارہ را شعلہ و رساخت و باقسم بہ ابراہیم علیہ السلام گفت کہ بی بی ہاجرہ را بافرزندش از منطقہ دور کن. اللہ تعالیٰ باو وحی فرستادہ کہ بہ فرمودہ بی بی سارہ عمل کند ایشان را در سرزمین حجاز در همان محلی کہ دران بیت اللہ شریف وجود دارد برساند. دران وقت کعبہ مبارکہ آباد نہ بود. تنها بنیاد آن وجود داشت کہ بعداً آن را ابراہیم واسماعیل علیہما السلام اعمار نمودند. آنگاہ کہ ابراہیم علیہ السلام ارادہ بردن ہاجرہ و فرزندش را نمود بہ اجازہ الہی براقی رسید^(۱). ابراہیم علیہ السلام ہر دوئی آنہارا باخود بہ براق سوار کرد کہ براق ایشان را از مین شام بہ سرزمین مکہ فرود آورد. یعنی در نزدیکی زمزم. درین وقت در آنجا نہ انسانی وجود داشت ونہ آبادی بود ونہ مدرک آبی. ایشان یک مشکولہ آب و مقداری آرد یا خرما داشتند و بالائی سرشان چہری یعنی سایہ بانی ساختہ بودند. وقتی کہ ابراہیم علیہ السلام ازان جا ارادہ بازگشت کرد. و روان شد. بی بی ہاجرہ از عقب شان صدا کرد کہ مارا در جائی کہ خوردنی و نوشیدنی وجود ندار بدون سرپرست می گذاری. اما ابراہیم علیہ السلام جوابی نداد ہاجرہ گفت کہ این اقدام را تو خودت کردی یا اینکه بہ امر الہی است ابراہیم علیہ السلام گفت. کہ بہ امر الہی بی بی

۱ - در تفسیر صاوی آمدہ واتی لہ بالبراق فرکب علیہ هو و ہاجر و الطفل. یعنی آوردہ شد براق. پس سوار شد بران او و ہاجر و طفل. و در بدائع الزہور آمدہ کہ سوار کرد اسماعیل و مادرش را بر شتری و با ایشان مشکوی از آب و قدری آرد گرفت و در خازن خرما آمدہ ۱۲.

ہاجرہ گفت اکنون خداوند جل شانہ مارا بہ تلف نہ خواہد داد۔ بی بی نزد پسرش آمد و ابراہیم علیہ السلام درین فرصت دست بالا نموده و با کمال زاری دعا کرد۔ کہ دعائی اورا خداوند در قرآن پاک چنین یاد میکند۔

رَبَّنَا اِنِّیْ اَسْکَنْتُ
مِنْ ذُرِّیَّتِیْ بِوَادٍ غَیْرِ
ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ
رَبَّنَا لِیُقِیْمُوا الصَّلٰوةَ فَاَجْعَلْ
اَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِیْ
اِلَیْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِّنَ الثَّمَرِ
لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُوْنَ ۝

ای پروردگار ما ہر آئینہ من ساکن
ساختم بعضی از اولاد خود را بوادی بی
زراعت نزد خانہ محترم تو۔ ای پروردگار
ما تا برپا دارند نماز را پس بگردن دلی
چند را از بعض مردمان کہ رغبت کنند بہ
سوئی ایشان و روزی دہ ایشان را از
میرہا تا شاید ایشان شکر کنند۔

چشمہ زمزم و سعی ہاجرہ بین صفا و مروه

حینی کہ ابراہیم علیہ السلام، اسماعیل علیہ السلام و مادر محترمہ اورا نزدیک کعبہ گذاشت تنہا نزدشان یک مشکولہ آب و قدری آرد وجود داشت کہ چند روز ایشان را کفایت کرد۔ بعداً آب و آردشان خلاص شد بر ہاجرہ و فریادش تشنگی غلبہ کرد۔ ہاجرہ چند بار بالائی کوہ صفا بر آمد و فرود آمد تا بہ بیند کہ کدام جای آب یا کدام انسانی باشد تا ازو نشانہ آب بگیرد۔ اما نہ آب معلوم شد ونہ کسی کہ درک آب را بگوید۔ از کوہ صفا پایان آمدہ بکوہ مروه بر آمدہ اما از انجا ہم مدرکی از آب نیافت۔ باز از مروه پایان شدہ بطرف صفا روان شد و با این پریشانی ہفت مرتبہ بین صفا و مروه دوید۔ ازین سبب در ایام حج بالائی حاجیان سعی بین صفا و مروه واجب شدہ است۔ جبرئیل علیہ السلام با بصورت خفیہ یا علنی بہ مقام زمزم ضربہ زد۔ از انجا آب پیدا شد۔ در فرصتی کہ بنی بی بہ طرف مروه می دوید ناگہان دید کہ نزد اسماعیل

علیه السلام آب معلوم می شود. فی الفور خود را نزد آب مذکور رساند و در ادور آن دیوار (پلوان) کرد و او را از جریان باز داشت و ایشان آن از آب زمزم نوشیدند. و خداوند آب مذکور را برائی کفایت ایشان بر دوام ماند. حضرت رسول اکرم ﷺ فرموده اند. خداوند جل شانہ به اسماعیل علیہ الصلوٰۃ والسلام رحم کند کاشکی آب زمزم را در حال جریان می گذاشت یعنی اطراف او را بند نمی کردند که جاری می بود بدائع الزهور گفته است که بی بی حینی که آب را در جریان دید گفت. «زمزم» یعنی ایستاده باش ازان رو نام چشمه مذکور زمزم گذاشته شده است.

سکونت قبیله جرهم نزدیک زمزم

باین حال مدت زیادی بالائی هاجره و پسرش گذشت و خداوند ایشان را در حفظ و امان خویش داشته بود. درین وقت قبیله جرهم از نزدیک ایشان به طرف شام رفت آمد داشتند قبیله مذکور را تشنگی غلبه کرده بود آب زمزم را دیدند و از نزد هاجره اجازه خواستند تا در اطراف آب مذکور سکونت پذیر شوند. بی بی گفت سکونت کردن شمارا نزد آب به شرطی اجازه می دهم که بالائی مذکور کدام دعوائی نه کیند قبیله مذکور گفت. که شما مارا به آب شریک به سازید. ما شمارا به مواشی خود شریک می سازیم بهر حال قبیله جرهم آن جا سکونت پذیر شدند و دیگر منسوبین خویش را نیز آنجا آوردند بی بی هاجره به طاعت و عبادت خداوند مشغول و آرام بود اسماعیل علیہ السلام نیز از قبیله جرهم لسان عربی را یاد گرفت و از قبیله مذکور زنی را به نکاح خود درآورد و بی بی هاجره پیش از نکاح مذکور وفات نموده بود.

اسماعیل علیہ السلام از اسحاق علیہ السلام بزرگتر بود در تفسیر صاوی آمده که حضرت خداوند برائی ابراهیم علیہ السلام از

بی بی سارہ فرزند دیگری داد کہ نام او اسحاق بود کہ از اسماعیل علیہ السلام دہ سال بعد بہ دنیا آمد جلالین می گوید حینی کہ اسماعیل علیہ السلام پیدا شد عمر ابراہیم علیہ السلام نود و نہ سال بود۔ و حینی کہ اسحاق علیہ السلام پیدا بہ ۱۱۲ سالگی رسیدہ بود۔ خلاصہ این کہ بین عمر ہر دو پسر ابراہیم علیہ السلام سیزدہ سال تفاوت موجود بود و ازین معلوم می شد کہ این دعائی ابراہیم علیہ السلام کہ وَجَعَلَ أَفْتَدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ کہ بہ اہل مکہ نمودہ۔ پیش ازین حمد گفتن اوست۔ کہ گفتہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِی وَهَبَ لِي عَلٰی الْکَبْرِ اِسْمَاعِیْلَ وَاسْحَاقَ۔ زیرا در وقت دعا اسماعیل علیہ السلام شیر خورہ و اسحاق علیہ السلام ہنوز بہ دنیا نیامدہ بود و حمد ابراہیم علیہ السلام بہ نسبت ہر دو فرزندش بود۔ این سخن قابل یادآوری است کہ عرب از اولاد اسماعیل علیہ السلام است۔ و بنی اسرائیل از نسل اسحاق علیہ السلام از اولاد اسماعیل علیہ السلام بجز حضرت رسول اکرم ﷺ دیگر پیغمبری مبعوث نگردیدہ اما از نسل اسحاق علیہ السلام در بنی اسرائیل بسیار پیغمبران آمدہ اند۔

ابراہیم علیہ السلام از اسماعیل علیہ السلام خبر گیری داشت
 ابراہیم علیہ السلام کہ بی بی ہاجرہ و فرزندش را دران وادی بدون آبادی گذاشتہ بود گاہ گاہی از یشان خبر گیری می کرد تا اینکه سن اسماعیل علیہ السلام بہ بیست سالگی رسید وقتی بہ بی بی سارہ گفت کہ برائی دیدن پسر اسماعیل علیہ السلام بہ حجاز می روم۔ بی بی سارہ حضرت ابراہیم علیہ السلام را اجازہ داد۔ ابراہیم علیہ السلام کہ بہ مکہ معظم رسید دروازہ خانہ اسماعیل علیہ السلام را زد۔ زن اسماعیل علیہ السلام گفت برائی چہ مطلب آمدہ (اورا نمی شناخت) حضرت ابراہیم علیہ السلام برایش گفت۔ کہ اسماعیل علیہ السلام کجا است؟ او گفت کہ بہ شکار رفتہ است۔ بعداً از

بی بی هاجرہ جو یا شد در جواب گفت کہ بی بی هاجرہ وفات کردہ است۔
 ودر نزدیکی حطیم مدفون است۔ بی بی هاجرہ بہ عمر شصت سالگی وفات
 کردہ بود۔ بعداً ابراہیم علیہ السلام بہ آب زمزم غسل کرد وبہ انتظار آمدن
 اسماعیل علیہ السلام نشست۔ اسماعیل علیہ السلام کہ از شکار برگشت پدر
 خودرا دید جذبہ محبت بہ دل پدر وپسر جوش زد بہ بسیار محبت معانقہ
 ومصافحہ نمودند۔ ابراہیم علیہ السلام دست ابراہیم علیہ السلام را گرفتہ بہ
 خانہ خود رہبری کرد۔ ومہمانی مہیا ساخت۔ کہ گوشت وروغن پختہ شدہ
 بود ابراہیم علیہ السلام برائی پسرارجمندش گفت کہ ای پسرم خداوند بمن
 امر کردہ است کہ درین میدان یک خانہ عبادت بہ سازم تو بامن در بنائی آن
 کمک کن۔

تعمیر بیت اللہ شریف

خداوند در کلام مجیدش می فرماید۔

و یاد کن آن گاہ کہ بلند
 می کرد ابراہیم بنیادہائی
 خانہ کعبہ را واسماعیل
 (دعا می کردند) ای پسروردگار
 ما بپذیر از ما ہر آئینہ تو
 توئی نسیک شنوا دانا۔ ای
 پروردگار ما بگردان ما را
 فرمان بران بسخود واز اولاد
 ما گروہی فرمانبر بہ خود وبہ
 نمائی ما را مناسک مسارا۔
 وبپذیر تسوبہ مارا۔ ہر آئینہ
 تو توئی پذیرندہ تسوبہ مہربان

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ
 الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ
 وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ
 مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ
 السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۝ رَبَّنَا
 وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ
 لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا
 أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ
 وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا
 وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ
 أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۝

رَئِیْنَآ وَابْقَثْ فِیْهِمْ
رُسُوۡةً مِّنْهُمْ یَتْلُوۡا عَلَیْهِمْ
اٰیٰتِکَ وَیُعَلِّمُوۡهُمْ
الْکِتٰبَ وَالحِکْمَةَ وَیُزَکِّیْهِمْ
اِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ
الْحَکِیْمُ ۝

ای پروردگار ما وبه فرست در میان
ایشان پیغمبری از ایشان که به خواند
برایشان آیت‌هایی ترا و بیاموزد ایشان را
کتاب و حکمت و پاک کند ایشان را هر
آئینه توتوئی بسیار غالب بسیار
باحکمت.

اللّٰهُ تَعَالٰی کہ فرمان اعمار کعبه را به ابراهیم علیه السلام داد. ابراهیم
واسماعیل علیهما السلام درباره بنائی خانه خدا باهم مشوره کردند و از
اسماعیل علیه السلام وعده کمک گرفت. بامر خداوند یک ابر سفید آمد از
طرف خداوند برائی ابراهیم علیه السلام گفته که به اندازه این ابر بنیاد کعبه را
به گذار (به اندازه سایه ابر). واقدی رحمة اللّٰهُ علیه میگوید حین تهداب
خانه خدا سنگ‌هایی سبز رنگی بر آمد که روی آن نوشته که بعضی کلمات
آن این است.

اِنَّا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اِنَّا رَبُّ الْبَیْتِ
مَهْلَکُ الطُّغَاةِ وَمُفْقِرُ
الزُّنٰاةِ وَمُخْزِی تٰرَکِ
الصَّلٰوةِ اِنَّا رَازِقُ
مِّنْ لّٰحِیْلَ لَہٗ.

یعنی خدا هستم که بجز من خدائی
نیست صاحب خانه‌ام. سرکشان را هلاک
کننده‌ام زنا کاران را بمرض فقر گرفتار
می‌سازم و تارک نماز را خوار و ذلیل
می‌کردانم و من رزق دهنده می‌باشم که
دران کدام حیلہ نیست.

واقدی گفته که خداوند به ابراهیم علیه السلام امر داد که ازین پنج کوه
جهت اعمار خانه سنگ جمع کن. طور سینا، جبل البنان، جبل طورزیتا،
جبل جودی و جبل حراء. و این از برائی این مطلب است که در روز رستاخیر
از وزن این پنج کوه در میزان اعمال حجاج کمک شود. ابراهیم از سنگ
کوه‌هایی متذکره سنگ جمع کرد پس به اعمار خانه خدا آغاز نمود حضرت

اسماعیل (ع) به آوردن و حضرت ابراهیم علیهما السلام به گذاشتن سنگ به دیوار کعبه مشغول شد که اخیراً به اثر زحمت کش این پیامبر برگزیده خانه کعبه آباد شد. خداوند فرموده است: **وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّی**. یعنی انتخاب کنید از مقام ابراهیم علیه السلام جائی نماز. این نماز همان دور کعتی است که بعد از طواف خواندن آن در مقام ابراهیم به حجاج سنت است. مقام همان سنگی است که ابراهیم (ع) حین اعمار کعبه بالائی آن ایستاده می شد و سنگ همراه او به هر طرف دور می خورد. بدائع الزهور از حضرت انس (رضی اللہ عنہ) روایت می کند که من نشان قدم ابراهیم علیه السلام را روئی آن سنگ دیده ام. حینی که طوفان پایان یافت حضرت نوح علیه السلام حجر اسود را در کوه ابو قبیس امانت گذاشته بود. کسانی می گویند حین که ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را اعمار می نمود. از کوه ابو قبیس آوازی شنید که ای ابراهیم! نزدیک من امانت تو موجود است آن را بگیر ابراهیم (ع) بکوه ابو قبیس تشریف برد آنجا که حجر اسود گذاشته شده بود انفلاق کرد. و حجر اسود ازان جائی ظاهر شد ابراهیم علیه السلام آنرا گرفت و به دیوار کعبه نصب کرد.

کعبه مبارکه ده مرتبه جور شده است

قول مشهور است که خانه کعبه ده مرتبه اعمار شده است. اول مرتبه فرشتگان آن را اعمار نمودند بعداً حضرت آدم (ع) سپس حضرت شیث بمرتبه چارم حضرت ابراهیم علیهم السلام آباد نمودند. بعداً عمالقه، سپس جرهم، باز قصی در مرتبه هشتم قریش به اعمار آن پرداختند در مرتبه نهم عبد الله بن زبیر (رضی اللہ عنہ) و در مرتبه دهم حجاج ابن یوسف آن را آباد نمودند. فرصتی که عبد الله بن زبیر (رضی اللہ عنہ) باعمار آن اقدام کرد حطیم خارج آبادی کعبه بود اما امروز که خارج خانه است عبد الله بن زبیر (رضی اللہ عنہ) از

حضرت عائشه رضی اللہ عنہا شنیدہ بود کہ حطیم از داخل کعبہ است مگر قریش از سبب بی بضاعتی نتوانستند آن را بہ داخل کعبہ ملحق بہ سازند۔ لہذا خارج خانہ مانده است اما عبد اللہ بن زبیر (رضی اللہ عنہ) آن را در وقت امارت خود داخل کعبہ ساختہ و بطرف غرب کعبہ دروازہ دیگری نیز کشودہ بود۔ و دروازہ شرقی آن را کہ از زمین بلند بود بہ زمین برابر ساخت و او این را ہم از عائشہ صدیقہ شنیدہ بود کہ ارادہ رسول اکرم ﷺ همچنان بود۔ در وقت امارت عبد الملک ابن مروان حجاج ابن یوسف آبادی کعبہ را ویران و مانند آبادی قریش آن را دوبارہ اعمار حطیم را خارج خانہ ساخت و دروازہ طرف غرب آن را مسدود نمود و دروازہ شرقی آن را از سطح زمین بلند ساخت۔ تعمیر موجودہ کعبہ بنائی حجاج ابن یوسف است۔

ترتیب آبادی کعبہ مبارکہ

بنی بیت رب العرش عشرة فخذهم ملكة الله الكرام وادم فثيثة فابراهيم ثم عمالقة، قصی، قریش قبل هذين جرهم وعبد الله ابن الزبير بن ناه كذا بناء الحجاج وهذا متمم	یعنی ده نفر بیت پروردگار عرش را اعمار کرد پس یاد کن ملائکہ کرام خداوند و آدم و ثیثہ فابراہیم ثیث بعد از ان ابراہیم (ع) بعداً عمالقہ، قریش و قصی را و قبل ازیشان جرہم را و عبد اللہ بن زبیر بنا کردہ آن را بعداً بنا کرد آن را حجاج و بدست او تکمیل شدہ است۔
--	--

اعلان حج

وقتی کہ خانہ خداوند بہ دست مبارک ابراہیم و اسماعیل علیہما السلام آباد شد۔ خداوند جل شانہ بابراہیم علیہ السلام امر کرد کہ تو مردم را بہ

طرف خانه من دعوت کن آواز ترا من به ایشان می‌رسانم چنانچه فرموده است.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً رَبِّ اجْعَلْ لِي مِنْ كُلِّ مَدِينَةٍ بَيْتًا وَاجْعَلْ لِي فِي الدُّنْيَا حَسْرَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسْرَةً وَسِيقَ إِلَى الْعَذَابِ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً رَبِّ اجْعَلْ لِي مِنْ كُلِّ مَدِينَةٍ بَيْتًا وَاجْعَلْ لِي فِي الدُّنْيَا حَسْرَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسْرَةً وَسِيقَ إِلَى الْعَذَابِ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

و آواز به ده در میان مردم برائی حج که بیابند پیش تو پیاده و بر هر شتر لاغری که می‌آیند از هر راه دور تا حاضر شوند به جائی‌هایی منافع خود و یاد کنند نام الله را در چند روز معلوم بر ذبح آنچه داده است ایشانرا از جانوران چار پایان. پس بخورید از آن و بخورائید بد حال محتاج را پس دور کنند چرک خود را و ایفا کنند نذرهای خود را و طواف بآن خانه قدیم.

حسب ارشاد خداوند حضرت ابراهیم به بام ایستاده بصدائی بلند آواز داد که ای مردم! به تحقیق خداوند برائی عبادتش یک خانه جور کرده است برائی حج حاضر شوید. و حضرت باری تعالی صدائی ابراهیم علیه السلام را در شرق و غرب به گوش بندگان رساند بناءً هر آن که آواز ابراهیم علیه السلام به گوشش رسیده است. حاجی شدن نزد الله تعالی مقدر و ثابت است و آنکه آواز مذکور را نشنیده است حج نصیب او نیست. تو که در خانه خود نشسته و صدائی امریکا و لندن را می‌شنوی رسیدن صدائی ابراهیم علیه السلام بگوش مردم دنیا کدام عجبی نیست. کسی را که حج نصیب او شده بود و روح او لبیک گفته است او حتماً بزیارت خانه خدا می‌رسد و دران آواز روحانی حضرت ابراهیم علیه السلام تاثیری است که مسلمانان از مناطق بعیده به سوئی خانه خدا می‌آیند. و متحمل زحمات می‌شوند و این عبادت بدنی و مالی را از روئی اخلاص ادا می‌کنند و این تاثیر دعائی ابراهیم علیه السلام است که واجعل افئدة من الناس تهوى اليهم.

خوانندگان عزیز! در ادائی فریضه هم مفاد دنیوی و هم اخروی وجود

دارد با همه مردم عالم اسلام آشنائی و معرفت پیدا می کنید. و از احوال شان باخبر می شوید و از مظالم کفار که علیه مسلمانان عالم میکنند واقف می گردید. عهد برادری اسلامی تان تازه می شود. همه در مرکز (خانه خدا) جمع و در آنجا عبادت می کنید و به یک معبود سجده می کنید. خلاصه مفاد اجتماعی، دینی، مذهبی، سیاسی و اقتصادی دران مضمراست. مُراد از ایاماً معلومت ده روز ذی الحجه است یا مراد ازان روزهایی قربانی است یعنی روز عید و ایام تشریق که درین ایام احسان عبادت اجر و ثواب بزرگ دارد. درین ایام به نام خداوند قربانی می شود. و تکبیرات تشریق عقب نمازها خوانده می شود.

مراد از ولیطوفوا بالبیت العتیق زیارت کردن است. که این طواف فرض و رکن حج می باشد و امر آن برائی فرضیت است.

سنت هائی ده گانه ابراهیم علیه السلام

خداوند جل شانہ می فرماید:-

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ
بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ
(قرآن حکیم)

وعن ابن عباس (رضی اللہ عنہ) قال
قد ابتلاه الله تعالى
بـ عشرة أشياء من الفطرة
خمس في الرأس قص الشارب
والمضمضة والاستنشاق
والسواك وفرق الرأس.

یعنی یاد کن وقتی را که از مود ابراهیم (ع) را پروردگارش به کلماتش (چند حکم خود) پس پوره کرده آنها را.
روایت است از ابن عباس (رضی اللہ عنہ) که گفت از موده است یعنی حکم خداوند ابراهیم علیه السلام را به ده چیز. که آنها موافق طبیعت و فطرت است پنج حکم آن مربوط سر است کوتاه کردن بروت. آب در دهان کردن در وقت وضوء، آب در بینی کردن وقت وضوء، مسواک کردن، کشادن موئی سر.

وخمس فی الجسد تقليم
الاذفار ونتف الابط وحلق
العانة والختنة والاستنجاء
الماء.

وپنج آن مربوط بدن است. گرفتن
ناخن ها وگرفتن موئی زیر بغل،
تراشیدن موئی زیر ناف، ختنه کردن به
آب استنجاء.

در لباب التاویل آمده :-

واول من ختن ابراهيم عليه السلام
ولم يختن احد قبله. وعن
ابی هريرة قال قال رسول
الله ﷺ اختنن ابراهيم
بالقدم ويسروى بالقدم
بالتخفيف والتشديد فمن
خفف ذهب الى انه اسم
اللاله التي يقطع
بها ومن شدد قال
انه اسم موضع.

واول کسی که ختنه شد حضرت ابراهیم
علیه السلام بود که ختنه نه شده بود قبل
ازو کسی. روایت است از ابو هریره
(رضی اللہ عنہ) که گفت فرمودند رسول اکرم
صلعم ختنه کرده شد ابراهیم علیه
السلام به قدم (تبر) قدم هم به
تخفیف و هم به تشدید روایت شده پس
کسانی که طرفدار تخفیف آن می باشند
مراد از قدم آله قاطعه را می دانند که
(تبر) است و کسانی که به تشدید
می خوانند مراد از قدم قریه قدم را
می دانند.

وفات ابراهیم علیه السلام

کعب الاحبار آورده که روزی ابراهیم علیه السلام جهت جستجوئی
مهمان از خانه بیرون شد ملک الموت به صورت یک آدم ریش سفید باو
سلام داد او جواب سلام او را داده پرسید که تو کیستی مرد ریش سفید برایش
گفت من یک نفر مسافر ام او را به خانه اش دعوت داد بی بی ساره (رضی اللہ عنہا)
دانست که ملک الموت است به گریه شد وقتی که پسر ارجمند شان حضرت
اسحاق علیه السلام بخانه آمد و مادر خود به گریه و ناله دید او هم به گریه
شروع کرد حینی که ملک الموت وضع ایشان را مشاهده کرد از خانه بیرون
رفت ابراهیم علیه السلام که به خانه آمد مهمان خود را نه یافت بالائی بی بی

واسحاق علیہ السلام قہر نمود وگفت کہ معلوم است از سبب گریہ شما هر دورفته است. ملک الموت مدتی از نظرا ایشان غائب بود. باز روزی ابراهیم علیہ السلام جهت مهمان از خانه بیرون رفت بہ یک مرد پیر وضعیفی روبہ رو شد اورا بہ خانہ آورد برایش انگور گذاشت او انگور را خورد و پوست آن را بہ آن طرف انداخت و آب نگور بہ ریش او جاری شد. ابراهیم علیہ السلام از صغف و ناتوانی او در تعجب شد. از پیر مرد پرسید کہ چند سالہ استی؟ پیر مرد تعداد سالہائی عمر خود را شمارید کہ بہ ابراهیم علیہ السلام ہمسال معلوم شد درین وقت ابراهیم علیہ السلام وفات و رحلت خود را از خداوند درخواست کرد همان وقت کہ ملک الموت جهت قبض روح ابراهیم علیہ السلام آمد گفت. ای پیغمبر عالی شان! در کدام وقت و حالت راضی می باشی کہ روح ترا قبض کنم گفت در حالی کہ در سجده باشم پس روح ویرا در حالت سجده قبض نمود. انا للہ وانا الیہ راجعون.

دربارہ عمر ابراهیم علیہ السلام دو قول است بعضی مؤرخین گفته اند کہ ۱۲۵ (او ۱۷۵) سال و بعضی دیگر گفته است کہ ۲۰۰ سال عمر دیدہ است. واللہ اعلم. صاوی در سورہ ہود آورده کہ فاصلہ بین زمان نوح علیہ السلام و ابراهیم علیہ السلام ۲۶۴۰ سال است. ابراهیم علیہ السلام در وقت وفات شان حفظ و تبلیغ دین خداوند بہ فرزندان خود توصیه کردند کہ ہمہ توصیه اورا بہ اخلاص پذیرفتند اسماعیل علیہ السلام از نزد پدر مہربانش پرسید کہ خداوند جل شانہ علاوہ بر منصب بزرگ نبوت مرتبہ (خُلت) یعنی دوستی روئی کدام عمل برایش دادہ بود؟ او فرمود از جهت این سہ خضلت.

(۱) من ہرگز غم روزی نہ داشتم کہ فردا از کجا برابر می شود. (۲) بدون مهمان طعام نہ خورده ام. (۳) دو کار پیش داشتم کہ یکی بہ دنیا ارتباط داشتہ و دیگر آن بہ آخرت را کار آخرت از کار دنیا مقدم دانستہ ام. بعد ازین بیان روح بزرگ خود را تسلیم خداوند کرد و در شام دفن گردید.

سدی (رح) می گوید که بی بی ساره چند سال قبل از ابراهیم علیه السلام وفات کرده است و عمر او از ۱۲۰ سال زیاد بود. و ابراهیم علیه السلام برائی دفن او یک جائی را خریداری کرد که در آنجا غاری وجود داشت و جسم مبارک او را در آن دفن کرد. بدائع الزهور گفته است که مدفن بی بی ساره (رض) در سرزمین کنعان در قریه جبروت می باشد و ابراهیم علیه السلام نیز در آنجا مدفون اند^(۱).

حضرت لوط علیه السلام

در قرآن پاک پاره هشتم در سورة اعراف چنین آمده است. که لوط علیه السلام به قوم خود چه گونه خطاب نموده است.

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ
مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ
الْعَالَمِينَ ○ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ
شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ
مُّسْرِفُونَ ○ وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا
أَن قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِّنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ
أَنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا
امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ○ وَأَمْطَرْنَا
عَلَيْهِمْ مَّطَرًا فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ
الْمُجْرِمِينَ ○

و فرستادیم لوط (ع) را آن وقت که گفت
به قوم آیا می کنید عمل زشت (لواطت)
که پیش از شما نه کرده آن را هیچ کس از
عالمیان هر آئینه می روید بسوئی مردان
به شهوت به جز زنان بلکه شما گروه
مصرفانید. و نه بود جواب قوم او مگر
آنکه گفتند بیرون کنید ایشان را از قریه
خود که هر آئینه ایشان مردمی اند که
پاکیزگی می طلبند پس بخت دادیم او را
و کسان او را مگرزن او را که بود از باقی
ماندگان در آنجا. و بارانیدیم بر ایشان
بارانی یعنی از سنگ پس بنگر چه گونه
بود آخر گنه گاران.

۱ - بعد از وفات بی بی ساره ابراهیم (ع) با بی بی قطورا نام ازدواج نمود که از او اولاد بسیاری به دنیا آمد و قبیله هائی متعددی را تشکیل دادند. مدین و مداین هم پسران ابراهیم علیه السلام اند. مدین شهری ساخت که در آن قوم شعیب علیه السلام جاگزین بود و بنام مدین شهرت یافت یا مدین نام همان قبایل است که شعیب علیه السلام بر اهل آن برگزیده شده بود. صاوی گفته که مدین بنام پسر ابراهیم (ع) شهرت یافت است شعیب علیه السلام را خطیب الانبیاء می گفتند. ۱۲.

در سورة شعراء آمده است.

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ
الْمُرْسَلِينَ ○ إِذْ قَالَ لَهُمُ الْآ
تَقُونَ ○
تکذیب کردند قوم لوط پیامبران علیهم
السلام را آن وقت که گفت برادرشان
لوط که چرا نمی ترسید.

لوط علیه السلام برادر زاده ابراهیم علیه السلام بود در قریه سدوم
واطراف آن عمل زشت ولواطت وجود داشت. خداوند جل شانہ لوط علیه
السلام را به قریه سدوم و اطراف آن گماشت که تبلیغ دین حق کند و آن عمل
ناپاک را که با فطرت انسانی سازش نه دارد منع کند و قبل ازان هیچ کس آن
عمل زشت و بی حیائی را نمی دانستند. لوط علیه السلام پسر هاران و هاران
برادر ابراهیم علیه السلام بود ایشان در سرزمین عراق در شهر بابل زندگی
داشتند. حینی که ابراهیم علیه السلام دلائل توحید را بیان میکرد نمرود
پادشاه تمام دنیا بود و دعوائی خدائی کرده بود. از انرو ابراهیم علیه السلام را
از بیان تبلیغ مانع شد و اخیراً او را در آتش انداخت اما خداوند آتش را گلزار
کرد. چون تبلیغات ابراهیم علیه السلام بالائی قوم تاثیر نه کرد لذا عزم
هجرت نمود. و مطابق ارشاد خداوند از عراق به شام هجرت نمود. که درین
سفر همراه ابراهیم علیه السلام برادر زاده اش حضرت لوط علیه السلام و بی
بی ساره هم سفر بوده وقتی که به شام مواصلت کردند لوط علیه السلام در
شهر اردن استقامت اختیار نمود. و حضرت ابراهیم علیه السلام در شهر
فلسطین جاگزین گردید. تفاسیر محل اقامت ابراهیم علیه السلام را در سه
محل ذکر کرده اند که عبارت از حوران، وادی سبع و قریه خلیل می باشد ازین
معلوم می شود که این پیامبر بزرگ در همین سه محل بالنوبه سکونت کرده
است. خداوند جل شانہ فرموده است. وَقَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ الْخ یعنی گفت
برائی قوم برادرشان لوط علیه السلام. در آیت مبارکه لوط علیه السلام را
برادر قوم یاد کرده است. مراد ازان مجاورت و همسایگی بوده نه برادری
نسبی. زیرا ابراهیم و لوط علیهما السلام از عراق به شام رفته بودند که ابراهیم
علیه السلام به قریه خلیل و لوط علیه السلام در سدوم سکونت پذیر شده

عمل زشت قوم لوط علیه السلام

قوم لوط؟ علیه السلام به عمل زشت لواطت و سحق مبتلا شده بودند که این عمل نارو را قبل از ایشان کسی نمی دانست یعنی ایشان این عمل خبیث را بنیاد گذاشتند. عمل لواطت پیشامد یک مرد بامرد دیگر از طریق شهوت می باشد. و سحق عملی است که یک زن بازن دیگر بصورت عریان رو تماس شود و باتلاقی و تماس عورت غلیظ شان رفع نمایند. قوم لوط علیه السلام که به این عمل شرمگین افراط نمودند. خداوند جهت منع ایشان حضرت لوط (ع) را فرستاد و او ایشان را با وعظ و تبلیغ ازین عمل ناشائسته مانع شد و به طرف عبادت الهی دعوت نمود مگر به تبلیغ او اثری دیده نه شد بلکه تمرد و سرکشی ایشان روز بروز زیاد شد و لوط علیه السلام را طرف تمسخر قرار دادند و گفتند که لوط علیه السلام خویشتن از همچو عمل پاک نگهدارد باید از سرزمین ما بدر شود و علاوه می کردند که اگر واقعاً تو پیامبری عذاب خدائی را بر سر ما نازل کن. قوم لوط علیه السلام به شش صد هزار نفر می رسیدند که یک تن از ایشان به لوط علیه السلام ایمان نه یاورده بود، تنها دو دخترشان ایمان آورده بودند و بس. لوط علیه السلام دوزن داشتند که یک تن شان به لوط علیه السلام ایمان آورده بود و زن دیگرشان که واعله نام داشت ایمان نیاورد بلکه دران عمل زشت باقوم کمک می کرد. دریک قول دیگر آمده است که مؤمنان لوط علیه السلام به سیزده نفر می رسیدند.

فرشتگان و اهلک قوم لوط علیه السلام

همان فرشتگان که برائی هلاک کردن قوم لوط علیه السلام گماشته شده بودند همان فرشتگانی بودند که به صورت مهمان نزد ابراهیم علیه السلام آمده بودند. چنانچه خداوند جل شانہ در سورة ذاریات تذکر داده است.

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ
ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ ○
إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا
قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ○
فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ
بِعِجْلٍ سَمِيحِينَ ○ فَقَرَّبَهُ
إِلَيْهِمْ فَقَالَ لَا تَأْكُلُون ○
فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا
لَا تَخَفْ وَبَشِّرُوهُ بِنَلِيمٍ
عَلِيمٍ ○ فَأَقْبَلَتْ امْرَأَتُهُ فِي
صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا
وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ ○
قَالُوا كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ
إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ ○
قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ ○
قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ ○
بَنِي سُلَيْمٍ عَلَيْهِمْ حِجَابَةٌ مِّنْ طِينٍ ○
مَّا سَوَّمَتْهُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ
الَّذِينَ أَخْرَجْنَا مِّنْ كَانَ فِيهَا مِنٌ
مُّزَكَّاتِينَ ○ فَمَا وَجَدْنَا
فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ ○
فَنُفِثُوا فِيهَا أَيُّكُمُ الْكَافِرِينَ
الَّذِينَ يَلْمِزُونَ أَوْلِيَاءَ الْفَلَاحِ

آیا آمده است پیش تو خبر مهمانان
ابراہیم گرامی. چون در آمدند بر ابراهیم
(ع) پس گفتند سلام. گفت ابراهیم علیہ
السلام سلام (وبدل گفت) ایشانند گروه
ناشناخته. پس متوجه شد به سوئی اهل
خانه خود پس آورد گوساله را بریان
کرده در روغن پس نزدیک ساخت آن را
به ایشان. گفت چرا نمی خورید؟ پس در
خاطر خود یافت از ایشان ترس. گفتند
مترس. و مژده دادند او را به پسر جوان
دانا. پس پیش آمد زن او در حال چپ
زدن پس طپانچه زد روئی خود را و گفت.
آیا میزایم حالا نکه من پیره زن نازایم
گفتند همچنین گفت پروردگار تو هر
آئینه او همان است با حکمت با علم پس
گفت چیست مقصد شما ای فرستاده
شدگان. گفتند هر آئینه ما فرستاده
شده ایم بسوئی گروه گنه کار تابه فرستیم
بر ایشان سنگی از گِل نشان کرده شده
نزد پروردگار تو برائی از حد بیرون
روندگان. پس بر آوردیم هر که را بود دران
قریه از مؤمنان پس نه یافتیم در آن جا
غیر یک خانه از مسلمانان و گذاشتیم
دران قریه نشانه برائی آنانکه می ترسند
از عذاب دردناک (علایم تباہی تا هنوز
آنجا موجود است و درین حادثه پند
و عبرت مضمراست).

امید حضرت لوط از قوم خود قطع شد از آنرو از دربار الهی خواست که آن قوم شریر را هلاک کند و زمین را از خبث ایشان پاک نماید خداوند جل شانه دعائی اورا طرف قبول قرار داد و جهت اهلak قوم مذکور فرشتگانرا گماشت. طوری که در آیات متذکره ذکر شد در جمله فرشتگان مذکور حضرت جبرئیل علیه السلام نیز بود. خداوند این فرشتگانرا بصورت بچه هائی زیبا صورت ساخته بود که تعداد ایشان سه یا ده و یا دوازده نفر بودند. خداوند به فرشتگان ارشاد کرده بود که نخست به ابراهیم علیه السلام و بی بی ساره مژده بدهید که برائی شان فرزند ارجمندی را (اسحق علیه السلام) عطا می کند که بنده برگزیده خداوند می باشد. بعداً جهت اهلak قوم لوط علیه السلام بروید. بدو فرشتگان نزد ابراهیم علیه السلام رفتند او گوساله را برائی شان ذبح نمود و گوشت آن را بریان کرده نزد ایشان گذاشت اما فرشتگان دست به طعام پیش نه کردند. ازان رو در دل ابراهیم علیه السلام خوفی پیدا شد فرشتگان از وضع ابراهیم علیه السلام آگاه شده برائی او گفتند که از ما مترس. که ما از طرف خداوند آمده ایم و به شما مژده آورده ایم که خداوند به بی بی ساره فرزند صاحب علم و کمال عطا می کند و بروایت بعضی آمده است که در فرصت مژده مذکور عمر بی بی ساره نود ساله و عمر ابراهیم علیه السلام یک صد و بیست ساله بود. و هم به روایتی آمده که عمر بی بی ساره نود و نه و عمر ابراهیم علیه السلام یکصد ساله بود و با شنیدن این مژده بی بی ساره اظهار تعجب نمود. فرشتگان گفتند تعجب مکن که از جانب باری تعالی همچنان امر است و این امر حتمی می باشد. زیرا خداوند تا بر حال بندگانش عالم کار او از حکمت خالی نیست. ابراهیم علیه السلام به فرشتگان گفت. چرا شما یک جمعیت چند نفری آمده اید ایشان گفتند که ما برائی اهلak قوم لوط نیز گماشته شده ایم ایشان از نزد ابراهیم علیه السلام مرخص شده به طرف قوم لوط علیه السلام تفرقه شدند.

حضرت لوط علیہ السلام شدند. قوم لوط (ع) خبر شدند کہ یک جمعیت چند نفری متشکل از بچہ ہائی زیبا روئی بخانہ لوط علیہ السلام آمدہ اند در شب ایشان بخانہ لوط علیہ السلام بہ صورت عجلہ داخل شدند. لوط علیہ السلام برائی شان گفت کہ از خداوند بہ ترسید مرا نزد مہمانان من خجالت سازید و دروازہ خانہ را بروئی ایشان بست.

حضرت لوط علیہ السلام برائی قوم بسیار پند و نصیحت داد اما ایشان نہ پذیرفتند قوم بہ صورت هجوم از سردیوار بالائی مہمانان ریختند. لوط علیہ السلام بسیار غمگین شد و بحضور خداوند عرض کرد و یہ اللہ تعالیٰ گفت. ہذا یوم عصیبٌ امروز روز غم است. فرشتگان غم و اندوہ لوط علیہ السلام را مشاہدہ و احساس نمودند و با اظہار داشتند کہ ما فرستادہ ہائی خداوند ہستیم و بہ نرمان او آمدہ ایم این قوم سرکش کدام ضرری بہ ما رساندہ نمی توانند. جبرئیل علیہ السلام بامر خداوند بابال ملکی خود بروئی قوم زد ایشان کور شدند و روئی ہائی شان ہموار شد. لوط علیہ السلام بہ فرشتگان گفت کہ این قوم مجرم را زودتر بہ ہلاکت برسانید. فرشتگان گفت کہ خداوند وقت ہلاکت ایشان را وقت صبح تعین کردہ است. و وقت صبح نزدیک است ایشان بہ سخت ترین عذاب گرفتار می شوند فرشتہ گان گفتند کہ در اول شب ہمراہ دو دختر مؤمنہ و زوجہ مؤمنہ خود از بین قوم بیرون برو. و طبق گفتہ ایشان بامؤمنات متذکرہ از قوم برکنار شد و بہ طرف منطقہ کہ ابراہیم علیہ السلام دران سکونت داشت روان شدند و خداوند فاصلہ زمین را بہ ایشان کوتاہ ساخت. کہ در مدت اندکی نزد ابراہیم علیہ السلام رسیدند و آن قوم مجرم در وقت صبح بہ ہلاکت رسیدند. در یک روایت آمدہ کہ قوم لوط علیہ السلام در ہفت قریہ و بروایت آمدہ کہ در پنج قریہ سکونت داشتند و در ہر قریہ یکصد ہزار نفر زندگی می کردند. تفسیر صاوی آورده کہ ابراہیم علیہ السلام در قریہ خلیل و لوط علیہ السلام در قریہ سدوم زندگی

بسر می بردند. که بین هر دو قریه چار فرسخ مسافت بود و اندازه هر فرسخ سه میل می باشد و باین حساب مسافت بین خلیل و سدوم میل راه بود.

اهلاك قوم مجرم

وقتی که ولط علیه السلام با چند نفر مؤمن فامیلی خود از آبادی قریه ها قوم دور شد و وقت هلاکت آن قوم فرا رسید جبرئیل علیه السلام شهرهائی خود را به سرزمین قوم فرو برد و آن را از بیخ بر کند و با آسمان برد تا آنجا که اهل آسمان آواز سگ ها و خروس هائی آن قریه ها را می شنیدند بعداً آن را منقلب ساخت و از آسمان سرنگون انداخت و برائی تذلیل و امانت ایشان گل و سنگ ها را هم در عقب ایشان فرو ریخت. در بعضی روایات آمده گل هائی پخته و سنگ ها برائی اهلاک همان دسته مجرمین بود که جهت تجارت و یا ضرورت دیگر از قریه ها مذکور در آن شب بیرون رفته بودند. زن کافره لوط علیه السلام نیز در آن شب همراه قوم به هلاکت رسید. مجاهد (رح) می گوید که یک تن از آن قوم در آن فرصت به مکه معظمه سفر کرده بود. سنگی که برائی اهلاک او مقرر بود. تا چهل روز بین زمین و آسمان معلق ماند. وقتی که او از مکه معظمه خارج شد در راه به سر او فرود آمد و او را از بین برد.

خلاصه این که این قوم در هر نقطه وجود داشتند از عذاب خداوندی بر کنار نه ماندند و مؤمنان را خداوند از آن عذاب نجات داد. مطلب این است که این قصص برائی آن می باشد که مسلمانان از خواندن و شنیدن آنها عبرت بگیرند و بدانند که برائی انتباه ایشان است.

وفات حضرت لوط علیه السلام

در تفسیر قادری آمده است که حضرت لوط علیه السلام مدت بیست و نه سال برائی قوم خود تبلیغ حق کرد است و سدی گفته که لوط علیه السلام در

وقت حیات ابراهیم علیہ السلام وفات کرده است.

حضرت ذو القرنین علیہ رحمۃ اللہ

یہود برائی مشرکین مکہ گفتند کہ از نزد رسول اکرم ﷺ از حال و وضع ذو القرنین بہ پرسند کہ اگر واقعاً پیغمبر است آن را بیان کند لذا خداوند این آیات را کہ در سورۃ کہف آمدہ است نازل کرد. **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا تَأْيِينَ آيَةٍ مَبَارَكَةٍ وَكَانُوا إِلَّا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا** کہ ترجمہ اش چنین است.

«واز تو می پرسند از حال ذو القرنین. بگو کہ زود است حال او را بہ شما بیان می کنم. ہر آئینہ دادہ بودیم او را قدرت و طاقت ہر چیز تا آنکہ بہ مغرب آفتاب رسید کہ در چشمہ تاریک می درآید یعنی در گل و لائی. و یافت نزدیک آن قومی را. گفتیم ای ذو القرنین یا عذاب می کنی و یا می گیری در میان ایشان روش نیکوئی. گفت اما کسی کہ ستم کرد پس عذاب خواہیم کرد او را پس باز گردانیدہ شود بہ سوئی پروردگار خود پس عذاب کند او را عذاب سخت و اما آنکہ ایمان آورد و کرد کار شائستہ پس او را است از حیث پاداش نیکی. و خواہیم گفت او را از حکم خود آسانی. تا چون رسید بہ محل برآمدن آفتاب یافت آن را کہ می برآمد بر قومیکہ نساختہ بودیم برائی ایشان از پیش آفتاب پردہ واقعہ چنین است. و بہ تحقیق احاطہ کردیم بآنچہ نزد اوست از حیث علم. باز افتاد در پی سببی تا چون رسید در میان دو کوہ یافت در پیش آن دو کوہ قومیکہ قریب نبودند کہ بفہمند سخنی را. گفتند ای ذو القرنین ہر آئینہ یا جوج و ماجوج فساد کنندگانند در زمین. پس آیا مقرر کنیم برائی تو مزدی براینکہ بہ سازی میان ما و میان ایشان بندی گفت آنچه دسترس دادہ است در ان پروردگار من بہتر است. پس مدد کنید مرا بقوت بازو کہ بہ سازم میان شما و میان ایشان دیواری محکم. بیارید بہ من نختہ ہائی آہن تا وقتی

کہ برابر ساخت میان دو کوه. گفت بدمید تا چون گردانید آن را آتش. گفت بیارید به من «مس» تا بریزم بر آن دیوار مس گراخته پس نہ توانستند کہ بالا روند بر آن ونہ توانستند آن را سوراخ کردن. گفت این رحمتی است از پروردگار من. پس چون بیاید وعدہ پروردگار من گرداند آن را هموار. و ہست وعدہ پروردگار من راست وبہ گذاریم بعض ایشان را کہ در آمیزند در بعض دیگر ودمیدہ شود در صور پس جمع آریم ایشان را ہمہ وعرضہ نمائیم جہنم را دران روز برائی کافران پیش رو آنانکہ بود چشم ہائی ایشان در پردہ از یاد من. ونمی توانستند شنیدن «سخن».

بعد از ترجمہ آیات مبارکہ مربوط ذوالقرنین حالات تاریخی او بہ صورت مختصر بیان میشود. ذوالقرنین لقب سلطان اسکندر بودہ. ونام اصلی او اسکندر است. او شہر اسکندریہ را آباد کرد وبہ نام خودش مسمی نمود. اورا ازان سبب ذوالقرنین می گفتند. کہ بہ دو طرف سرش بر آمدگی داشت. یا اینکه علم ظاہر وباطن برایش دادہ شدہ بود ویا اینکه پادشاہی فارس وروم بہ او منسوب بود. وہم گفته اند کہ سلطنت مشرق ومغرب را داشت. قول صحیح آن است کہ او پیامبر نہ بود بلکہ در زمرہ اولیاء کرام بہ حساب میرفت کہ بدل او از جانب الہی الہام والقاء می شد او از اولاد سام بن نوح بود. او پسر یک پیرہ زن ورنگ او سیاہ بود وتابع شریعت ابراہیم علیہ السلام بلکہ بہ دست ابراہیم علیہ السلام ایمان آوردہ بود. وابراہیم علیہ السلام برایش دعا وتوصیہ کردہ بود واو ہمراہ آن پیامبر برگزیدہ طواف بیت اللہ شریف را نمودہ بود. وہب ابن منبہ (رح) می گوید کہ نام ذوالقرنین اسکندر بود وقتی کہ بہ سن ۳ رشد رسید مرد صالحی بار آمد خداوند بہ زبان پیامبر وقت ویا بہ صورت الہام برایش ارشاد کرد کہ پادشاہی دنیا را برایت می دہم. در روئی زمین اقوام مختلفی وجود دارند. کہ بالسنہ مختلفہ تکلم می کنند وخداوند برائی ذوالقرنین تمام السنہ را فہماندہ بود وہم نور

وظلمت را مسخر او ساخته بود. ذو القرنین همراه لشکر خویش جانب مغرب حرکت کرد و بجائی رسید که آنجا آبادانی وجود نه داشت در نظر او آمد که آفتاب در چنان چشمه غروب می کند که دران گل سیاه می باشد آخرین آبادی در ساحل دریائی بود. که در آنجا یک گروه بی دین سکونت پذیر بودند. خداوند یا وسیله پیغمبر وقت و یا ذریعه الهام برایش الهام کرد که باشندگان آن سرزمین را به طرف دین حق دعوت کن که اگر تبلیغ ترا گوش ندادند بایشان جهاد نما. سپس حضرت ذو القرنین به طرف مشرق رهسپار شد و در نقطه رسید که از آبادی دور بود و او گمان کرد که دیگر آبادی نیست و در آنجا مردمی را یافت. که در برابر حرارت و گرمی آفتاب لباس و پوشاکی نه داشتند و در وقت طلوع آفتاب در زیر زمینها متواری می شدند. بعداً ذو القرنین به جانب شمال سفر کرد تا اینکه به دو کوه شامخ و عظیمی رسید که وادی بین هر دو کوه یکصد فرسخ راه فاصله داشت که هر فرسخ آن به یکنیم ساعت قطع می شد. و در آنجا مردمی را یافت که به زبان ایشان آشنا نه بود که وسیله ترجمان یا اینکه خداوند قدرت فهم عطا کرد با او شان داخل مفاهمه شده ایشان گفتند که یاجوج و ماجوج بین وادی این دو کوه فساد می کنند ما بامال و دولت همراه تو کمک می کنیم بین ما و این قوم فساد پیشه دیوان و حائلی به ساز و مارا از ضرر ایشان برکنار دار. ذو القرنین گفت خداوند برائی من مال و دولت زیاد داده است. اگر نزد شما پارچه هائی آهن باشد بیاورید که ذریعه آن بین شما و ایشان دیوار محکمی به سازم. سلطان اسکندر همراه آهن و وسائل دیوار محکمی ساخت که یاجوج و ماجوج قدرت گذشتن آن را نه داشتند. و ایشان از فساد و تجاوزات یاجوج و ماجوج برکنار ماندند. اما یک فرصتی یاجوج و ماجوج قدرت گذشتن از آن دیوار را پیدا می کنند که عبارت از قرب قیامت می باشد و دیوار مذکور منهدم می گردد. و یاجوج و ماجوج دنیا به فساد و خرابی می پردازند.

حضرت اسماعیل علیہ السلام.

حضرت ابراهیم علیہ السلام کہ دربارہ اسماعیل علیہ السلام دعا کرده بود. خداوند اورا قبول کرد چنانچه در سورة الصافات تذکر رفته است.

ای پروردگار من به بخش مرا فرزندی از نیکو کاران پس مژده دادیم اورا به پسری بردبار. پس چون برسد آن طفل به عمری که سعی تواند کرد بسا پدر خود. گفت ابراهیم ای پسرک من به تحقیق من می بینم در خواب که من ذبح می کنم ترا پس به بین چه رائی داری گفت ای پدر من بکن آنچه به تو امر می شود خواهی یافت مرا اگر خواهد الله از صابران. پس چون پذیرفتند حکم را هر دو وانداخت اورا به پیشانی (به پهلوی) وندا کردیم اورا که ای ابراهیم به تحقیق راست کردی خواب خود را به تحقیق ما همچنین جزا می دهیم نیکو کاران را به تحقیق این ماجرا همان امتحان آشکار است وعوض او دادیم جانور قابل ذبح گوسپند بزرگ وباقی گذاشتیم بر ابراهیم در پسینان (این را که) سلام باد بر ابراهیم همچنین جزا می دهیم نیکو کاران را بدرستی که ابراهیم از بندگان خاص گرویدگان ماست ومژده دادیم اورا به اسحاق (ع) که پیغمبر باشد از جمله نیکو کاران وبرکت نهادیم بر ابراهیم وبر اسحاق واز اولاد هر دو نیکو کاراست وبعضی ستم کننده آشکار است بر نفس خود.

وَبِإِسْمَاعِيلَ إِسْمَاعِيلَ ۝
فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ ۝ فَلَمَّا
بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ
يُثْنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ
أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَا
ذَا تَرَى قَالَ يَاقَبْتُ افْعَلْ
مَا تَأْمُرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ
اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ ۝ فَلَمَّا
أَسْلَمَا وَتَلَّهِ لِلْجَبِينِ ۝
وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ۝ قَدْ
صَدَقْتَ الرَّءْيَا إِنَّا كَذَلِكَ
نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ۝ إِنَّ هَذَا
لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ ۝
وَفَنَّاوْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ۝
وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ۝ سَلَامٌ
عَلَيْهِ إِبْرَاهِيمُ كَذَلِكَ
نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ
عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَبَشَّرْنَاهُ
بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ
وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَاقَ وَمَنْ
ذُرِّيَّتَهُمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ
لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ

کیفیت ذبح اسماعیل علیہ السلام

در تفسیر نسفی آمده که به قول ابو بکر، ابن عباس، ابن عمر و یک جماعت از تابعین (رضی اللہ عنہم) که ذبیح اللہ حضرت اسماعیل علیہ السلام است و رسول اکرم ﷺ فرموده اند: اَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ یعنی من پسر دو ذبیح می باشم که یکی اسماعیل و دوم عبد اللہ پدر محترم حضرت رسول اکرم ﷺ. عبد اللہ را از انرو ذبیح می گویند که عبد المطلب او را بنام خداوند نذر ساخته بود به این ترتیب که اگر پسران من به ده نفر رسیدند آخرین شان را به نام خداوند ذبح^(۱) می کنم. عبد اللہ آخرین پسر عبد المطلب بود و عبد المطلب جهت فدیہ عبد اللہ یک صد شتر را ذبح نمود. لذا جناب عبد اللہ پدر محترم حضرت رسول اللہ علیہ وسلم را ذبح می گویند. حینی که ابراهیم علیہ السلام از عراق به سرزمین شام هجرت کرد از دربار خداوند پسر حلیم، صبور و رحمدل را درخواست نمود. و خداوند از بی بی هاجرہ حضرت اسماعیل را برایش داد و ابراهیم علیہ السلام این پسر ارجمند را با مادرش بی بی هاجرہ بامر الہی از شام به مکہ معظمہ آورده در بین کوهساران در مقام زمزم رساند که درین وقت کعبہ مبارکہ آباد نہ بود بلکه دران سرزمین هیچ گونه آبادی وجود نہ داشت. کہ بعداً خداوند آنجا را ذریعہ اقوام و قبائل آباد ساخت. کہ مکہ معظمہ بہ صورت شهر درآمد. حضرت اسماعیل علیہ السلام ہفت سالہ یاسیزدہ سالہ شد در شب ہشتم ذی الحجہ ابراهیم علیہ السلام در خواب دید کہ خداوند او را بہ ذبح پسرش اسماعیل علیہ السلام امر می کند وقتی کہ از خواب بیدار شد پیش خود فکر کرد. کہ این خواب حقیقت خواهد داشت باز در شب نهم ذی الحجہ یعنی شب عرفہ عین

۱ - امام ابو حنیفہ (رح) فرمودہ کسی کہ ذبح پسر خود را بر خود نذر کند ذبح گوسپند بالایش لازم می شود ۱۲.

خواب را دید آگاه شد که از طرف خداوند است. در شب دهم ذی الحجه یعنی در شب عید باز همان خواب را تکرار دید. حینی که از خواب بیدار شد. به ذبح اسماعیل علیه السلام اقدام کرد برائی پسرش گفت که کار دوریسمان را بگیر که اراده رفتن کدام جائی را دارم و تو هم بامن همراه می باشی اسماعیل علیه السلام گفت که ای پدر مهربان کار دوریسمان را چه می کنی؟ ابراهیم علیه السلام گفت جهت رضائی الهی ذبحی می کنم و هر دو حرکت کردند حینی که نزدیک وادی منی در راه کوه رسیدند پس ابلیس به صورت یک نفر ریش سفید ظاهر شده برائی اسماعیل علیه السلام گفت. کجا میروی؟ اسماعیل علیه السلام گفت پدر مهربانم جهت رضائی خداوندی قربانی می کند. ابلیس برایش گفت که پدرت اراده دارد ترا قربانی کند ترا نصیحت می کنم که خویشتن را از مرگ نجات به ده اسماعیل علیه السلام گفت که پدرم مرا از طرف خود ذبح می کند یا اینکه بفرمان خداوند؟ ابلیس گفت به امر خداوند می کند اسماعیل علیه السلام گفت در صورتی که ذبح من به فرمان الهی است سرکشی ازان جواز نه دارد وان را بسر و چشم قبول دارم. ابلیس ذلیل و مایوس شد اما ابلیس را صبر نه بود هفت مرتبه جهت اغواء عقب حضرت اسماعیل علیه السلام رفت اما او ویرا به سنگ زد از همان روز در شریعت هفت جمره بالائی حجاج لازم شده است. وقتی که ابراهیم علیه السلام در منی در راه کوه رسید پس به اسماعیل علیه السلام گفت که ای پسر! خداوند ذبح ترا به من امر کرده است که در خواب مکرر مامور شده ام اسماعیل علیه السلام گفت ای پدر جان! وقتی که این امر از طرف خداوند باشد او را بجا آور. که من از جمله صابران بحساب آیم. ابلیس دانست که اسماعیل برائی ذبح کردن گردن نهاده است لذا بالائی کوه برائی مشاهده ماجرا نشست. ابراهیم علیه السلام پسر ارجمندش را بروئی زمین به پهلوی خوابانید و با ریسمان خواست دست و پائی او را به بندد اسماعیل علیه

السلام گفت بایستن دست وپایم فرشته گان گمان می کنند که من در اجرائی این امر بی طاقتی کرده ام. ازان رو دست وپائی مرا بسته مکن ویدون بستن به ذبح من اقدام کن. اسماعیل علیه السلام بدون بستن دست وپایش به پهلوی راست بزمین افتاده بود وانتظار اجرائی امر الهی را می کشید. ابراهیم علیه السلام کارد را به گلوئی مبارک اسمعیل علیه السلام گذاشت وچند مرتبه آن را کش کرد اما کارد گلوئی او را نه برید فرشتگان وتمام زنده جانهای روی زمین حتی مرغان و ماهیان دریا بحضور حق تعالی عرض نمودند که به این دو بنده برگزیده اش آسانی بیاورد. اسماعیل علیه السلام گفت. ای پدر جان! روی مرا به زمین بمان زیرا وقتی که چشمت برویم می افتد بدون اختیار بمن رحم می کنی. ابراهیم (ع) روئی او را بطرف زمین ساخت وچند مرتبه کارد را به پشت گردن او کش کرد. اما گردن اسماعیل علیه السلام را کارد نه توانست. اندک زخمی وخط کند ابراهیم علیه السلام از بسیار قهر کارد را به زمین زد. کارد به حکم الهی به گریه شده گفت. تو خلیل هستی و به بریدن مرا امر می کنی واللہ تعالی که جلیل است مرا از بریدن منع می کند وفرمان جلیل نزد من از امر خلیل مقدم است ودر پیشانی این پسر نور محمد ﷺ می تابد. ازان جهت اجازه ذبح نیست درین حالت هیبتناک حضرت جبرئیل علیه السلام یک گوسپند بزرگ ابلق را جهت فدیہ اسماعیل علیه السلام آورد. و به ابراهیم علیه السلام گفت این گوسپند را به نام فدیہ بعوض اسماعیل علیه السلام ذبح کن. وقتی که جبرئیل علیه السلام گوسپند را آورد وایشان را دران حالت دید. گفت اللہ اکبر اللہ اکبر. اسماعیل علیه السلام که علامات رسیدن فدیہ را دید. گفت لا اله الا اللہ واللہ اکبر. و ابراهیم علیه السلام شکر وحمد خداوند بجا آورده گفت. اللہ اکبر واللہ الحمد. شریعت اسلامی هم آن الفاظ... جبرئیل (ع) و دو پیامبر برگزیده را تکبیرات تشریق مقرر کرد. این تکبیرات تشریق عقب نمازهایی فرض از صبح روز عرفه شروع و تا نماز عصر آخرین روز ایام

تشریق خوانده می شود. که عبارت از ۲۳ نماز می باشند که بر هر مسلمان بالغ مقیم عقب نمازهایی فرض در ایام مذکور واجب است.

عمر اسماعیل علیه السلام در وقت ذبح و وقت بنائی کعبه

در تفسیر جلالین در سورة صافات پیرامون این آیات متبرکه چنین تفصیل آمده است.

فَلَمَّا بَلَغَ مَقْعُ
السَّمِيِّ قَالَ يُبْنَى
إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ
أَنِّي أَدْبَحُكَ فَانْظُرْ
مَاذَا تَرَى اِي يَسْعَى
مَعَهُ وَيَعِينُهُ قِيلَ بَلَغَ
سَبْعَ سِنِينَ وَقِيلَ ثَلَاثَةَ
عَشْرَ سَنَةً.

پس چون رسید آن به عمری که سعی تواند کرد با پدر خود گفت ابراهیم ای پسرک من به تحقیق من می بینم در خواب که ترا ذبح می کنم پس به بین چه رائی داری. یعنی سعی می کرد همراه پدرش و کمک می کرد او را در کارها بعضی گفته که رسیده بود به سن هفت و بعضی دیگر گفته که به سن سیزده سالگی رسیده بود.

ازین بر می یاید که واقعه ذبح اسماعیل علیه السلام پیش از اعمار کعبه مبارکه است در حادثه ذبح را حج به عمر اسماعیل علیه السلام دو قول است. یک قول هفت سال و قول دیگر سیزده سال آمده است هکذا حین اعمار کعبه شریفه درباره عمر او اختلاف است. بعضی گفته که او بیست ساله و بعضی گفته که عمر او از بیست سال زیاد بود.

از گفته تفسیر روح البیان و دیگر تفاسیر معلوم می شود که در واقعه ذبح بی بی هاجر حیات داشت و از نکاح اسماعیل علیه السلام پیشتر صورت گرفته است. و دران فرصتی که ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام کعبه مبارکه

را اعمار می نمودند. اسماعیل علیه السلام از قبیله جرهم زن گرفت. و بی بی هاجر رحلت کرده بود.

گوسفند قربانی

درین باره پرسش می شود که چرا فدیہ حضرت ذبیح اللہ علیہ السلام گوسفند نرآمد. و شتر، گاو و یاد دیگر حیوانات تعین نه شد. پاسخ آن این است در آن وقت که ابرہیم علیہ السلام به اسماعیل علیہ السلام گفت که ریسمان و کارد را بگیر که جائی میرویم اسماعیل علیہ السلام پرسید که کارد و ریسمان را چه می کنی؟ در جواب گفت که گوسفندی را قربانی می کنم. لذا قول خلیل خود را به فرستادن گوسفند مصدق شد. جواب دیگر آن است. که همان گوسفند که هابیل بقربانی گذاشته بود و بحضور خداوند جل شانہ قبول شده بود آن را خداوند در جنت نگهداشته بود. برای ذبح اسماعیل علیہ السلام فرستاده به بندگانش فهماند که نیکی آباء به اولاد نفع می کند. سدی رح گفته که گوسفند مذکور در بزرگی بمشابه فیل و شاخها و ناخن هائی اورنگ طلائی داشت همه بدن آن از گوشت و روغن متشکل بوده استخوان نه داشت. صورت و حثه آن ازان سبب زیبا بود. که در باغهای جنت چریده بود. ابراهیم علیہ السلام آن را در منی ذبح کرده گوشت و روغن آن را به فقراء و مساکین تقسیم کرد. اضحیه بالائی حرو آزاد، مقیم و صاحب نصاب واجب است.

فضائل و رسالت اسماعیل علیہ السلام

خداوند جل شانہ در کلام مجید فرموده است:-

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِتْمَعًا	و یاد کن در کتاب اسماعیل را. هر آئینه
صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا	او بود راست وعده بود رسول نبی. و بود
وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ	امر می کرد اهل خود را به نماز و زکوة
وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا	و بود نزد پروردگار خود پسندیده.

در تفسیر عثمانی آمده که از آیت کریمه وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا. فضیلت اسماعیل علیہ السلام بر اسحاق علیہ السلام معلوم می شود. زیرا خداوند درباره اسحاق و یعقوب علیهما السلام فرموده است. وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا یعنی در آیت مبارکه در منقبت اسحاق علیہ السلام به کلمه نبیاً اکتفاء شده و درباره اسماعیل علیہ السلام هر دو صفت رسول و نبی را ذکر کرده است. در صحیح مسلم چنین حدیث آمده است.

ان الله اصطفى من ولد ابراهيم
اسماعيل
یعنی خداند برگزیده از اولاد ابراهیم (ع)
اسماعیل (ع) را.

حضرت اسماعیل علیہ السلام مورث عرب حجاز و از اجداد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است خداوند جل شانہ اسماعیل علیہ السلام را برائی رهبری بنی جرهم فرستاده بود که ایشان را به شریعت ابراهیم علیہ السلام دعوت کند و او در راستی وعده شهرت داشت با خدا و بندگانش که کدام وعده کرده بود به پوره کردن آن کوتاهی نمی کرد. در حدیث مبارک آمده است که اسماعیل علیہ السلام با کسی وعده گذاشته که تا بازگشت تو در اینجا می باشم. آن شخص مدت یک سال باز نیامد اما حضرت اسماعیل علیہ السلام همدران نقطه متوقف ماند. رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده اند قبل از بعثتم عبد الله برآیم گفت که تو اینجا توقف کن من باز می گردم. سه روز آن جا بودم. حینی که عبد الله آمد گفتم بمن تکلیف دادی که مدت سه روز است انتظار ترا می کشم. دلیل ظاهر صادق الوعد بودن اسماعیل علیہ السلام آنست که به پدرش گفت، يَا بَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ. یعنی ای پدرم! بکن آنچه بدان مامور شده زود است که می یابی مرا اگر خدا خواست از جمله صبر کنندگان.

اسماعیل علیہ السلام که برائی قوم بت پرست که ایشان در غرب مکه معظمه سکونت پذیر بودند فرستاده شده بود مدت پنجاه سال تبلیغ نمود.

تا اینکه ایشان را بدین اسلام مشرف ساخت او در مکه معظمه سکونت داشت و از نجیب ترین قبائل عرب ازدواج کرده بود. خداوند جل شرف و جلال برایش چند فرزند داده بود. و او هر سال به قصد زیارت حضرت خضر الرحمن پدر بزرگوارش از حجاز به سرزمین شام سفر می کرد.

وفات حضرت اسماعیل علیه السلام

این پیامبر عالی شان به عمر یکصد و سی و هفت سالگی وفات نمود. سدی (رح) گفته که آنجناب علیه السلام در زیر نانودان کعبه مکرمه در حرم پهلوانی قبر مادر مهربانش بی بی هاجرہ (رض) به خاک سپرده شده است. اکثر عرب از نسل این پیغمبر برگزیده اند. شرافت بزرگ اسماعیل علیه السلام آن است که از نسل او پیغمبر آخر الزمان صلی اللہ علیہ وسلم به دنیا آمد که تمام دنیا در فروغ او نور افزاء است.

حضرت اسحاق علیه السلام

حضرت خداوند جل جلاله حضرت اسحاق علیه السلام را به باشند شام، کنعان، و دیگر فرای بحیث پیغمبر فرستاده بود. حضرت اسحاق علیه السلام دو فرزند داشت که در یک بطن به صورت توأمین پیدا شده بود. یکی ایشان عیص و دیگرشان یعقوب علیه السلام نام داشت. یعقوب علیه السلام را ازان سبب یعقوب نام گذاشتند که از عقب عیص به دنیا آمد. عیص کثوره بود. اسحاق علیه السلام درباره یعقوب علیه السلام به حضرت خداوند عرض کرد که خدایا! به اسحاق و فرزندان او من پیغمبری به بخش. و خداوند دعائی او را قبول کرد. اسحاق علیه السلام یکصد و هشتاد سالگی وفات کرد و نزد قبر بی بی ساره (رض) در شام مدفون گردید. صلوات اللہ و سلامه علی نبینا وعلیہم اجمعین.

وہب ابن منبہ (رض) گفته است حینی کہ خداوند جل شانہ ابراہیم علیہ السلام اسماعیل علیہ السلام را از بی بی ہاجرہ عطا کرد بی بی سارہ (رض) زن بزرگ ابراہیم علیہ السلام از دل خفہ شد۔ و عمر آن بی بی ہشتاد و پنج سالگی رسیدہ بود۔ و اولاد نہ داشت و فکر کرد کہ چرا بہ دون اولاد ماندہ ام۔ لذا خداوند جل شانہ توسط یک تعداد فرشتگان مژدہ پیدائش اسحاق علیہ السلام را برایش داد و فرمود کہ از نسل او بسیار پیامبران برگزینم پس بی بی سارہ مسرور گردید۔ وقتی کہ خداوند اسحاق علیہ السلام را از بی بی سارہ (رض) بہ دنیا آورد و او بسن رشد رسید۔ از علاقہ حوران دختری را کہ ربقہ نام داشت بہ نکاح خویش درآورد و در سال اوّل از خداوند جل شانہ از بی بی ربقہ در یک بطن دو فرزند پیدا کرد کہ یعقوب و عیص نام گذاشتہ شدند۔ سدی (رح) گفته کہ عیص از شکم مادر خود سخن می کرد و ربقہ مادرش سخن او را می شنید او سخن گفتن او را بہ اسحاق علیہ السلام قصہ کرد۔ اسحاق علیہ السلام گفت ہر وقت بہ سخن آغاز کند مرا خبر کن و ربقہ او را خبر کرد۔ اسحاق گوش داد و از عیص شنید کہ در بطن مادرش بہ برادر خود یعقوب علیہ السلام می گوید کہ اگر تو از شکم مادر پیشتر از من برائی من شکم او را پارہ کردہ از تو پیشتر می برایم و ترا ہم می کشم۔ اسحاق علیہ السلام صدا کرد کہ حقوق مادر خود را بہ شناس۔ و شکم او را پارہ مکن۔ و برادر خویش را بقتل مرساں۔ در موقع ولادت عیص خود را از یعقوب علیہ السلام پیش کرد۔ و بعد ازو یعقوب علیہ السلام بہ دنیا آمد^(۱)۔

۱۔ در رحم مادر علوق یعقوب علیہ السلام از عیص قبل تر بود ازان رو باید او پیشتر بہ دنیا می آمد۔ اما عیص نافرمانی کرد ازان جہت، او را عیص نام گذاشتند و یعقوب علیہ السلام در عیص نولد از عیص بعدتر چشم بدنیہ کشاد۔ لذا نام او... یعقوب شد زیرا یعقوب از کلمہ عقب ساختہ شدہ است ۱۲۔

دعائی اسحاق (ع) درباره یعقوب و عیص

وقتی که هر دو پسر اسحاق علیه السلام یعنی یعقوب و عیص بزرگ شدند. عیص پدر خود اسحاق علیه السلام را دوست داشت. و یعقوب علیه السلام مادر خود را. اسحاق علیه السلام که به سن کھولت و ریش سفیدی رسید و نور چشمانش ضعیف شد به عیص گفت یک گوسپند برایم بیار. که بنام خداوند قربانی کنم و در حق تو دعا کنم که برایت نفع کند. بی بی یعنی مادر یعقوب علیه السلام و عیص این سخن اسحاق علیه السلام را شنید فوراً برائی یعقوب علیه السلام گفت تو از عیص پیشتر گوسپندی به پدرت حاضر کن تا در حق تو دعا کند و او پیشتر گوسپندی حاضر کرد اسحاق علیه السلام آن را قربانی و بحق او یعقوب علیه السلام دعا نمود که خداوند جل شانہ دعائی او را مورد قبول خود قرار داد و از نسل او بسیار انبیاء و پادشاهان را پیدا کرد. بعداً عیص گوسپندی را ذبح کرده گوشت او را نزد پدر خود آورد. به خاطر پیش قدمی یعقوب که به عمل آورده بود بالائی او به قهر شد. اسحاق علیه السلام فرمود که به سر یعقوب قهر مشو. حصہ دعائی تو نیز مانده است که در حق تو دعا می کنم. خداوند برایت فائده هائی می بخشد. و برائی او نیز دعا کرد و گفت خدایا! اولاد و نسل او را بسیار سازی و از اولاد او پادشاهان برانگیزی. عیص همراه برادرش یعقوب علیه السلام به دل کینه داشت ازان رو مادر یعقوب علیه السلام برایش گفت که به نجران سفر کن و کنعان را به عیص به گذار. یعقوب علیه السلام هدایت مادرش را بجا آورد و به نجران به خانه عمه خود رفت. عمه محترمه یعقوب علیه السلام دو دختر داشت یکی ایشان را به نکاح خویش درآورد و خداوند ازان منکوحه برائی یعقوب علیه السلام دو فرزند عطا کرد یوسف علیه السلام و بنیامین. یعقوب علیه السلام هر دو دختر عمه خود را به نکاح آورد زیرا دران فرصت

جمع بین دو خواهر در یک نکاح جائز بود و در شریعت موسی علیہ السلام ممنوع قرار داده شده چنانچه اکنون در شریعت محمدی اجتماع نکاح دو خواهر در یک وقت روا نیست و امکان هم دارد که نکاح دختر دوم عمه یعقوب علیہ السلام بعد از وفات دختر اول او باشد.

در تفسیر صاوی آمده که یعقوب علیہ السلام دو دختر مامائی خود را به نکاح گرفته بود که یکی «لیا» و دیگر آن «راحیل» نام داشت و خداوند از راحیل دو فرزند به دنیا آورد یوسف و بنیامین. که یوسف علیہ السلام و بنیامین برادران سکه بودند. و یعقوب علیہ السلام از دیگر ازواج خویش ده پسر دیگر نیز داشت که تعداد پسران او به (۱۲) دوازده نفر می رسید. بعداً یعقوب علیہ السلام اراده رفتن به کنعان را نمود و به پسرانش گفت که شما از من پیشتر به کنعان به روید. وقتی که به کنعان رسیدید نزد کاکائی خود عیص بروید. و تعظیم او را به جا آورید و برایش بگوئید که ما برادر زاده هائی تو و فرزندان یعقوب (ع) می باشیم مطلب یعقوب علیہ السلام ازین فرمایش آن بود تادل عیص نرم شود و محبت پیدا کند. فرزندان یعقوب علیہ السلام مطابق هدایت او رفتار کردند و به کنعان نزد عم شان رفتند و او را بسیار تعظیم و حرمت کردند و خداوند در دل او رحم انداخت و کینه و کدورت را از دل او دور کرد و به جائی آن محبت جائی گرفت و با برادر زاده هایش بسیار مهربانی نمود. سپس حضرت یعقوب علیہ السلام نیز به کنعان آمد همراه عیص برادرش پیشامد نیک نمود و او هم با یعقوب علیہ السلام از در محبت پیشامد نمود که بدین طریق بین این دو برادر و اولادشان سلوک نیک جاری بود بعداً عیص سرزمین کنعان را به برادر و برادر زاده هایش گذاشت و به بلاد شام سفر کرد و آنجا با دختر عم خود اسماعیل علیہ السلام که تسمیه نام داشت ازدواج کرد و خداوند ازو فرزندان بسیاری به عیص داد. اهل روم از نسل عیص می باشند و در اولاد عیص به جز حضرت ایوب علیہ السلام دیگر

کدام پیغمبر پیدا نه شد. می گویند که پادشاهان روم که هر یک را به نام یاد می کنند از اولاد عیص است و عیص به عمر یکصد و بیست سالگی کرد.

وفات اسحاق علیه السلام

سدی (رح) آورده که اسحاق علیه السلام به عمر یک صد و شصت سالگی وفات نمود و در فلسطین دفن گردید و بعد از مدتی تابوت مبارک او به مدفن ابراهیم علیه السلام نقل داده شد. تفسیر صاوی عمر مبارک او علیه السلام را یکصد و هشتاد دانسته است.

حضرت یوسف علیه السلام

خداوند رحیم و کریم که برائی عبرت ما در قرآن مجید قصص گذر و پیامبران را بیان کرده است قصه یوسف علیه السلام در زمره قصص امتیاز خاصی دارد. زیرا که قصه او به شکل یک مضمون مکمل از اول تا آخر یک سوره گنجانیده شده و باید او را از زبان قرآن پاک بشنویم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ○

این است آیات کتاب روشن هر که فرو فرستادیم آن را قرآن به زبان شما دریابید. ما بیان می کنیم نیکوترین بیانی بدان جهت که نمودیم ما بسوئی تو این قرآن آئینه تو بودی پیش ازان از پس چون گفت یوسف پدر

الرَّحْمَنُ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ الْكِتَابَ
الْمُبِينِ ○ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا
عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ○
وَمَا نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ
مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنُ
مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ
○ إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا
تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا
لَهُ لَنُصِخُّونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا
غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا
لَهُ لَحَافِظُونَ ۝ قَالَ أَنِّي
لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ
وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ
وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ۝ قَالُوا
لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ
عُصْبَةٌ إِنَّا إِذَا لَلْخِشْرُونَ ۝
فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا
أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَّبِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا
إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ
لَا يَشْعُرُونَ ۝ وَجَاءَ آبَاؤُهُمْ عِشَاءً
يَبْكُونَ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ
وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ
الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا
ضَاقِقِينَ ۝ وَجَاءَ وَعَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ
كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ
أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ
عَلَى مَا تَصِفُونَ ۝ وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ
فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ
يُيْثَرِي هَذَا غُلْمٌ وَأَسْرَوْهُ بِضَاعَةً
وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ۝

گفتند ای پدر ما چیست ترا که امین نه
پنداری مارا بر یوسف وما باو نیک
خواهیم. به فرست یوسف را باما فردا تا
نیکو خورد میوه وبازی کند هر آئینه ما
اورا نگاه بانیم گفت یعقوب (ع) هر
آئینه. اندوهگین کند مرا که شما به
بریدش از پیش من. ومی ترسم که
بخورد اورا گرگ وشما از وی بی خبر
باشید. گفتند اگر به خوردش گرگ وما
جماعتی نیرومندیم هر آئینه ما دران
هنگام زیان کار باشیم پس چون بردند
یوسف را واتفاق کردند که بیفگندش در
قعر چاهی. و اشاره کردیم ووحی
فرستادیم به یوسف (ع) که تو البته آگاه
گردانی ایشانرا باین کارشان وآنها نه
شناسند وآمدند نزد پدر خود شبانگاه
گریان وگفتند ای پدر ما هر آئینه ما
بصحرا رفتیم پیشی می گرفتیم بر
یکدیگر وگذاشتیم یوسف را نزد رخت
خویش پس بخورد اورا گرگ ونیستی تو
باور دارنده مارا واگر چه هستیم
راستگویان. وآوردند بر پیراهن او خون
دروغ گفت نی بلکه آراسته است برائی
شما نفس هائی شما تدبیری را پس کار
من صبری است نیکو وخدایاری
خواسته شده ازو بر آنچه شما بیان
می کنید وآمد کاروانی پس فرستادند
سقائی خودرا پس انداخت دلو خودرا
گفت ای مژده این پسر نوجوانی است
وپنهان ساختند اورا سرمایه دانسته
وخدا دانااست به آنچه می کردند

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخِيسٍ ذَرَاهِمَ
مَعْدُودَةٍ وَكَاتَبُوا فِيهِ مِنَ
الزُّهْدَيْنِ ۝ وَقَالَ الَّذِي
اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرَاتِهِ
أَكْرِمِي مَثْوًى عَنِّي أَنْ
يَسْتَفْتِنَا أَوْ نَخِذْهُ وَلَدًا
وَكَذَلِكَ مَكْنًا لِيُوسُفَ
فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن
تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ
غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ
أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۝
وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ
حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي
الْمُحْسِنِينَ ۝ وَرَأَوْدَتُهُ الَّتِي
هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ
وَعَلَّقَتِ الْأَبْشَابَ وَقَالَتْ
هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ
إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ ط
إِنَّهُ لَا يَفْلِحُ الظَّالِمُونَ ۝
وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَهَمُّ بِهَا
لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ
وَكَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ
السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ
مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ۝

وفروختند او را به بهائی ناقص درهمی
چند شمرده شده بودند در شان یوسف
از بی رغبتان. وگفت انکس که خرید
یوسف را از اهل مصر بزن خود گرامی
دار جانی او را شاید که نفع دهد مارا
یا گیریم او را فرزند و همچنین جانی
دادیم یوسف را در زمین مصر و تا
بیاموزانیم او را از تعبیر خوابها. و خدا
غالب است بر امر خود ولیکن بیشتر
مردمان نمی دانند و چون رسید بقوت
خود دادیم او را دانائی و علم. و همچنین
جزا می دهیم نیکو کاران را. و طلب کرد
زنی از یوسف زنی که او در خانه اش بود
از نفس او و بست درهارا وگفت پیش
آئی. گفت پناه می گیرم به خدا به درستی
که او صاحب من است نیکو ساخت
جانی مرا به درستی که رستگار نمی
شود ستمگاران. و هر آئینه
فکر کرد آن زن به سوئی یوسف و فکر
کرد یوسف بسوئی او اگر نه بودی که
دید یوسف دلیل پروردگار
خود را همچنین کردیم تا باز گردانیم از
وی بدی و بی حیائی را. هر آئینه وی
از بندگان خالص کرده ما است

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ
قَسَمَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا
سَيْدَهَا لِدَا الْبَابِ قَالَتْ
مَا جِئْتُمَنِ ارَادَ بِأَهْلِكَ
خَوْءًا إِلَّا أَنْ تُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ ۝ قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي
عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ^(۱)
شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ
قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ
وَصَدَقْتَ وَهُوَ مِنَ
الْكَاذِبِينَ ۝ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ
قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبْتَ
وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ ۝
فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ
مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ
كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ ۝
يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا
وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ إِنَّكَ
كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ ۝ وَقَالَ
نَسُوهُ فِي الْمَدِينَةِ
امْرَأَتِ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ
فَتَهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ
شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرِيهَا
فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ۝

وبایک دیگر سبقت کردند به سوئی
دروازه و بدرید آن زن پیرهن یوسف را از
پس پشت و یافتند شوهر زن را نزدیک
دروازه. گفت نیست جزائی کسی که
خواسته باشد به اهل تو کار بد مگر آنکه
بزنجان کرده شود یا عذاب دردناک. گفت
یوسف این زن در خواست مرا که نفس
خود را باز نه دارم و گواهی داد گواهی از
کسان زن اگر هست پیراهن یوسف
دریده از پیش زن راست گفته است
و یوسف از دروغ گویان است و اگر
هست پیراهن او دریده از پس. پس زن
دروغ گفته است و یوسف از راست
گویان است پس چون دید پیرهن او را
دریده شده از پس. گفت بدرستیکه این
کار از مکر و حيله شما زنان است هر
آئینه مکر شما زنان بزرگ است. ای
یوسف (ع) در گذر ازین ماجرا وای زن
طلب آمرزش کن برائی گناه خود هر
آئینه تو بوده ای از خطاکاران. و گفتند
زنان چیزی در شهر که زن عزیز خواست
از غلام خود نفس او را. بدرستی که به
شگافه است غلاف دل او را از دوستی
هر آئینه مامی بینم آن زن را در خطائی ظاهر

۱ - این شاهد با پسر کاکاو یا پسر مامانی بی بی زلیخا بود و طفل صلاحیت و اهلیت شهادت را نه داشت لذا خداوند جل شانہ بصورت خرق عادت یوسف علیہ السلام را براءت داد ۱۲.

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ
أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ
لَهُنَّ مُتَّكِأً وَآتَتْ كُلَّ
وَاجِدَةٍ مِّنْهُنَّ بَكُيْنًا
وَقَالَتِ أَخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا
رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ
أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ
مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا
مَلَكٌ كَرِيمٌ ۝ قَالَتْ فَذِلُّكُنَّ
الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ
رَأَوُتْهُ عَنِ نَفْسِهِ
فَأُتْعَصِمَ وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ
مَا أَمْرُهُ لَيُجَنَّبَنَّ وَلَيَكُونَا
مِنَ الضَّالِّينَ ۝ قَالَ رَبِّ
السَّجِّينَ أَحْبَبُّ إِلَيَّ
مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ
وَالْأَنْصَارُ عَنِّي
كَيْدَهُنَّ أَصَبُ إِلَيْهِنَّ
وَإَكْثَرُ مِنَ الْجَاهِلِينَ
فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ
فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ
هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۝ ثُمَّ
بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا
الْآيَاتِ لِيَسْجُنَّهٗ حَتَّىٰ يَجِيءَ ۝

پس چون شنید زن عزیز مکر ایشان را
فرستاد به سوئی ایشان. واماده کرد
برائی ایشان تکیه گاه مجلس و داد هر
یکی را از ایشان کاردی و گفت ای
یوسف بیرون آئی براین زنان پس چون
دیدندش بزرگ یافتندش و بریدند
دستهای خود را و گفتند پاک است خدا
نیست این جوان آدمی نیست این
شخص مگر فرشته گرامی. گفت زن
عزیز این است آنکه ملامت کرده بودید
مرا در عشق وی و هر آئینه خواستم از
وی نفس او را پس نگهداشت خود را
و اگر نکند آنچه می فرمایم او را البته
بزدان کرده شود و البته باشد از
خوارشدگان. گفت یوسف ای پروردگار
من زندان دوست تراست بمن از آنچه
می خوانند مرا به سوئی آن. و اگر باز نه
گردانی تو از من فریب این زنان را میل
می کنم به سوئی ایشان و می شوم از
نادانان پس قبول کرد دعائی او را
پروردگار او. پس بازداشت از
فریب ایشان را هر آئینه وی
شنسوا داناست. باز ظاهر
شد آن جماعت را بعد ازان که دیده
بودند نشانهائی را در پاکی یوسف که
البته در زندان دارند او را تامدتی

وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَيْنِ
 قَالِ أَحَدَهُمَا إِنِّي أَرَانِي
 أَعْصِرُ خَمْرًا، وَقَالَ الْآخَرُ
 إِنِّي أَجْمَلُ فَوْقَ رَأْسِي
 خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ
 نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ
 مِنَ الْمُحْسِنِينَ ○ قَالَ لَا
 يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقُنِيهِ إِلَّا
 نَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ
 يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي
 رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ
 قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ
 بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ○ وَاتَّبَعْتُ
 مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ
 وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ
 بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ
 فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ
 أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ○ يَصَاحِبِي
 السَّجْنَ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ
 الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ○ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ
 إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا
 أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا
 لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ
 الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ○

و در آمد باوی به زندان دو جوان گفت
 یکی از ایشان بدرستی که من می بینم
 خود را در خوارم که می فشارم انگور را
 و گفت دیگری بدرستی که من می بینم
 خود را بر میدارم بر سر خود نان را
 می خورد مرغان ازان. خبر ده مارا به
 تعبیر این خواب هر آئینه ما می بینم ترا
 از نیکو کاران. گفت نه خواهد به شما
 هیچ طعامی که داده می شوید آن را هر
 روز مگر خبر دار کنم شمارا به تعبیر آن
 پیش از آنکه بیاید به شما اینکه گفتم به
 شما ازان چیزی است که پیاموخت مرا
 پروردگار من هر آئینه ترک کردم کیش
 (دین) قومی را که ایمان نمی آرند به
 خدا. و ایشان به آخرت ایشان
 نامعتقدانند. و پیروی کردم کیش پدران
 خود ابراهیم و اسحق و یعقوب را. روا
 نیست مارا که انباز گیریم به خدا چیزی
 را. این از فضل خدا است بر ما و بر
 مردمان ولیکن بیشتر مردمان شکر
 نمی کنند. ای یاران من در زندان آیا معبودان
 پراکنده بهتراند یا خدائی یکتا غالب.
 نمی پرستید بدون خدا مگر نامهایی چند
 که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما فرو
 نه فرستاده است خدائی بر آنها هیچ دلیل
 نیست حکم مگر خدا را فرمود که میکند
 عبادت مگر او را این است کیش درست
 ولیکن بیشتر مردم نمی دانند.

بصاحبی السَّجَنِ اَمَّا
اَحَدُكُمَا فِیْ رِئْهٖ خَمْرًا ط
وَ اَمَّا الْاٰخَرُ فِیْ صَلْبٍ فَتَاكُلُ
الطَّیْرُ مِنْ رَاسِهٖ قُضِیَ
الْاَمْرُ الَّذِیْ فِیْهِ
تُسْتَفْتٰیْنِ ۝ وَقَالَ لِلَّذِیْ
ظَنَّ اَنْهُ نَاجٍ مِنْهُمَا
اِذْ كَرِهَی عِنْدَ رَبِّكَ فَانْنَسَهُ
الشَّیْطٰنُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ
فِی السَّجَنِ بِضْعَ سِنٍ
وَقَالَ الْمَلِكُ اِنِّیْ اَرٰی سَبْعَ
بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَّاْكُلُهِنَّ
سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعَ
سُنْبُلٰتٍ خُضِرٍ وَاٰخَرُ
یَبْسُتُ بِاَیَّهَا الْمَلَأُ اَفْتُوْنِیْ
فِیْ رُؤْیَایْ اِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْیَا
تَعْبُرُوْنَ ۝ قَالُوا اَضَعُثْ اَحْلَامَ
وَمَا نَحْنُ بِتَاْوِیْلِ الْاَحْلَامِ بِعِلْمِیْنَ ۝
وَقَالَ الَّذِیْ نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ
اَنَا اُنَبِّئُكُمْ بِتَاْوِیْلِهٖ فَاَرْسَلُوْا یُوسُفَ
اِیَّهَا الصَّدِیْقُ افْتِنَا فِیْ سَبْعِ بَقَرَاتٍ
سِمَانٍ يَّاْكُلُهِنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعِ
سُنْبُلٰتٍ وَاٰخَرُ یَبْسُتُ لَعَلِّیْ اَرْجِعُ
اِلٰی النَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُوْنَ ۝

ای یاران من در زندان اما یکی از شما
پس به نوشاند مولائی خود را شراب
و اما آن دیگر پس بردار کرده شود پس
بخورند مرغان از سر او حکم کرده شده
کاری که در وی سوال می کنید و گفت
یوسف بآنکه دانسته بود که او نجات
یابنده است از آن دو کس. یاد کن مرا نزد
مولائی خود پس فراموش گردانید او را
بروی شیطان یاد کردن یوسف را نزد
مربی خود پس ماند یوسف در زندان
چند سال و گفت پادشاه هر آئینه من
خواب می بینم که هفت گاو فر به به
خورند آنها را هفت گاو لاغر و می بینم
هفت خوشه سبز را و هفت خوشه
خشک را. ای جماعت درباریان. جواب
دهید مرا در خواب من اگر خواب ها را
تعبیر می کنید. گفتند این خوابهایی
شوریده است و نیستیم ما به تعبیر
خوابهایی شوریده دانا. و گفت آنکه
نجات یافته بود از آن دو کس و بیاد آورد
بعد مدتی من خبر دهم شما را به تعبیر
این خواب پس بفرستید مرا. گفت ای
یوسف ای راست گوئی. فتوی ده مارا در
هفت گاو فر به میخورند آنها را هفت گاو
لاغر. و در هفت خوشه سبز و هفت
خوشه دیگر خشک. تا من باز گردم
سوئی مردمان تا ایشان بدانند.

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ
 دَابَّأ فَمَا خَصَدْتُمْ فَذَرُّوهُ
 فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا
 تَأْكُلُونَ ۝ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ
 ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا
 قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا
 مِمَّا تَحْصِنُونَ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ
 بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ
 النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصَرُونَ ۝
 وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُوتَنِي بِه
 فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ
 إِلَيَّ رَبُّكَ فَسَلَّهُ مَا بَالَ
 النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَعْنَ
 أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ
 عَلِيمٌ ۝ قَالَ فَمَا خَطْبُكَ إِذْ
 رَاودْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ
 قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ
 مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ
 الشَّنْ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاودْتُهُ
 عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ۝ ذَلِكَ
 لِيَلْعَمَ أَنَّى لَمْ أَخْنُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا
 يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي
 إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ
 رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ۝

گفت یوسف زراعت کنید هفت سال پی
 در پی بعاتت مستمره خود پس آنچه
 بدروید پس بگذارید آن را در خوشه آن
 مگر اندکی از آنچه می خورید باز بیاید
 بعد ازان هفت سال سخت بخورند آنچه
 ذخیره نهاده بودید برائی آنها مگر اندکی
 از آنچه نگاه دارید برائی تخم. باز بیاید
 بعد ازان سالی که دران باران شود بر
 مردمان و درین سال بیفشند انگور و غیر
 آن. و گفت پادشاه بیاریش نزد من
 یوسف را پس چون آمد نزدیک او
 فرستاده پادشاه گفت باز گرد به سوئی
 مولائی خود پس سوال کن او را چیست
 حال زنان که بریدند دستهای خویش را
 هر آئینه پروردگار من به حيله بازی
 ایشان دانا است. گفت چه بود حال شما
 وقتی که گفت و شنید کردید بایوسف از
 نفس وی گفتند پاکی خدائی را است
 ندانستیم بر یوسف هیچگناهی گفت زن
 عزیز اکنون ظاهر شد سخن راست من
 گفت و شنید کردم باوی از نفس او و هر
 آئینه او از راستگویان است. گفت
 یوسف این همه را. تابداوند عزیز که من
 خیانت نکردم او را در غیبت او و هر آئینه
 خداراه نه نماید حيله خیانت کنندگان را
 و پاک نه می کنم نفس خود را. هر آئینه
 نفس بسیار فرمایند است به بدی. مگر
 آن را که رحم کند پروردگار من هر آئینه
 پروردگار من آمرزنده مهربان است

وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْنِسِي بِي
أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ
قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا
مَكِينٌ أَمِينٌ ۝ قَالَ اجْعَلْنِي
عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي
حَفِيظٌ عَلِيمٌ ۝ وَكَذَلِكَ
مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ
يَتَّبِعُوهُ مِنْهَا حَيْثُ شَاءَ
نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ
وَلَا نُضِيعَ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ۝
وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ
آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ وَجَاءَ
إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ
فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ۝
وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ
قَالَ أَتُؤْنِسُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ
أَبْيَكُمُ إِلَّا تَرَوْنَنِي أُنِيفُ
الْكَيْلِ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ۝
فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي
وَلَا تَقْرَبُونِ ۝ قَالُوا سُبْحَانَكَ أَبَاهُ
وَأَنَا لَفَاعِلُونَ ۝ وَقَالَ لِفَتَاتِهِ
اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ
لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى
أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ۝

وگفت پادشاه بیاریدش پیش من تامقرر
کنمش خاص برائی خدمت خود پس
هنگامی که ملک باوی سخن گفت.
گفت ملک هر آئینه تو امروز نزد ما
صاحب قدر امانت داری گفت مقرر کن
مرا بر خزانه هائی این سرزمین. هر آئینه
من محافظت کننده دانایم و همچنین
منزلت دادیم یوسف را در زمین قرار
می گرفت ازان هرجا که می خواست
می رسانیم رحمت و در ابهر که خواهیم
وضائع نمی کنیم مزد و نیکو کاران را و هر
آئینه مزد آخرت بهتر است آنان را که
ایمان آوردند و بودند که پرهیزگاری
می کردند و آمدند برادران یوسف پس
داخل شدند بروئی پس به شناخت
ایشان را و ایشان او را ناشناسا بودند
و چون مهیا کرد برائی ایشان سامان
ایشان را گفت بیارید نزد من برادر علانی
خود را که از پدر شما است آیا نمی بیند
که من تمام می دهم پیمان را و من
بهترین مهمان داری کنندگانم پس اگر نه
یاوردید او را پیش من پس هرگز نه باشد
کیل برائی شما نزد من و هرگز نزدیک نه
شوید بمن گفتند خواهش کنیم از پدرش
و ما البته کننده گانیم. وگفت یوسف
غلامان خود را به نهید سرمایه ایشان را
دربارهای ایشان. شاید ایشان به
شناسند آن را چون باز روند به سوئی
اهل شان شاید رجوع کنند

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ
 قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا
 الْكَيْلُ فَأَرْسَلْ مَعَنَا أَخَانَا
 نَكْتَلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَفَظُونَ ۝ قَالَ
 هَلْ أَمْنَكُمُ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا
 أَمَتَكُمْ عَلَىٰ أُخِيهِ مِنْ قَبْلُ قَالَ
 خَيْرٌ خَفِظْنَا وَهُوَ أَرْحَمُ
 الرَّجْمِيِّينَ ۝ وَلَمَّا فَتَحُوا
 مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ
 رُدَّتْ إِلَيْهِمْ ط قَالُوا يَا أَبَانَا مَا
 نَبْغِي هَذِهِ بُضَاعَتُنَا رُدَّتْ
 إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ
 أَخَانَا وَنَزِدَادُ كَيْلٌ بِعِيرٍ ط
 ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ۝ قَالَ لَنْ
 أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُوا
 مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي
 بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ
 مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ
 وَكِيلٌ ۝ وَقَالَ يَبْنَئِي لَا تَدْخُلُوا مِنْ
 بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ
 مُتَفَرِّقَةٍ، وَمَا أَغْنِي عَنْكُمْ
 مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا
 لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ
 فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ۝

پس چون باز گشتند به سوئی پدر
 خویش گفتند ای پدر مامع کرده شد از
 ما پس بهرست باما برادر مارا تا پیمان
 گیریم. و هر آئینه ما اورا نگهبانیم گفت
 یعقوب امین نه گیرم شمارا بروی مگر
 چنانکه امین گرفته بودم شما را بر برادر
 وی پیش ازین. پس خدا بهتر است
 نگهبان و او مهربان ترین مهربانان است.
 و چون به کشادند رخت خود را یافتند
 سرمایه خود را که باز گردانیده به ایشان
 گفتند ای پدر ما. دیگر چه می خواهیم
 این است سرمایه ما باز گردانیده به
 سوئی ما باز رویم و غله آوریم برائی
 کسان خود و نگهبانی کنیم برادر خود را
 و زیاده آریم پیمان یک شتر این پیمان
 آسان است هرگز نه فرستم اورا باشما
 تا آنکه دهید مرا عهدی از خدا که البته
 باز آرید اورا بمن مگر آنکه گرفتار کرده
 شوید. چون دادندش عهد خود را. گفت
 یعقوب خدا بر آنچه می گوئیم نگهبان
 است و گفت ای پسران من در می یابید از
 یک دروازه و در آئید از دروازه های
 پراکنده و دفع نمی کم از شما از قضائی
 خدا چیزی را نیست فرمان روانی مگر
 خدائی را بروئی توکل کردم.
 و بروئی توکل کنند متوکلان

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُفَنِّي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ○ وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبَشُّشْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ○ فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذِنَ مُؤَدَّنَ آيَتِهَا الْيُسْرَى إِنَّكُمْ لَشَرِيقُونَ ○ قَالُوا وَقَبِلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ ○ قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمُلْكِ وَلَئِنْ جَاءَ بِهِ جِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ ○ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا شَرِيقِينَ ○ قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَذِبِينَ ○ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ○

وچون داخل شدند از آن راه که فرموده بود ایشان را پدر ایشان. دفع نمی توانست کرد از ایشان از قضائی خدا چیزی را لیکن خطرہ را کہ در ضمیر یعقوب بود سرانجام داده وبہ درستی کہ یعقوب خداوند دانش بود مرآنچیز را کہ بدو آموخته بودیم. ولیکن بیشتر مردمان نمی دانند. وچون داخل شدند بر یوسف جائی داد بہ سوئی خود برادر عینی خود را. گفت ہر آئینہ من منم برادر تو پس اندوہگین مباش بہ سبب آنچه می کردند پس وقتی کہ مہیا کرد برائی ایشان سامان ایشان را نہاد جام را در باردان برادر خود بعد ازان آواز داد آواز کنندہ کہ ای کاروان ہر آئینہ شما دزدید. گفتند وروئی آوردند بدان جمع کہ شما چہ چیز را گم کردہ اید گفتند نمی یابیم پیمانہ پادشاہ را. وکسی را کہ بیاوردش یک بار شتر باشد ومن بہ این وعدہ ضامنم. گفتند سوگند بہ خدا ہر آئینہ دانستہ اید کہ ما نیامدہ ایم تا فساد کنیم در زمین و ہرگز دزد نبودہ ایم. گفتند پس چیست جزائی این فعل اگر باشید دروغ گویان. گفتند جزائی این فعل کسی کہ یافتہ شود دربار او پس گرفتاری همان شخص باشد جزائنی او همچنین جزا می دہیم ستمگاران را

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ
 أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ
 وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا
 لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ
 فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ
 اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن
 نَشَاءُ ط وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ
 عَلِيمٌ ۝ قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ
 سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ
 فَأَسْرَهَا يَوْسُفُ فِي نَفْسِهِ
 وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ
 مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا
 تَصِفُونَ ۝ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ
 إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ
 أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرُكَ مِنَ
 الْمُحْسِنِينَ ۝ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ
 نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا
 عِنْدَهُ إِذَا إِذْ الظَّالِمُونَ ۝ فَلَمَّا
 اسْتَيْسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا ط قَالَ
 كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ
 أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ
 مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ
 الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ
 اللَّهُ لِي ط وَهُوَ خَيْرُ الْحَكِمِينَ ۝

پس شروع کرد یوسف به باردانی هائی
 ایشان پیش از باردان برادر او بعد ازان
 برآورد پیمانه را از باردان خود همچنین
 تدبیر کردیم درباره یوسف. نه بود که
 اسیر گیرد برادر خود را در دین پادشاه.
 لیکن اسیر گرفتش به مشیت خدا. بلند
 گردانیم در دو جهان کسی را که خواهیم
 وبالائی هر خداوند دانش دانائی است.
 گفتند اگر دزدیده این شخص بدرستی که
 دزدیده است برادر اعیانی که او را بوده
 پیش ازین پس پنهان داشت آن مقاله را
 یوسف (ع) در نفوس خود و آشکار نکرد
 آن را برایشان گفت یوسف در دل خود
 شما بدهستید در منزلت و خدا
 داناتراست بآنچه بیان می کنید گفتند ای
 عزیز هر آئینه او را پدر است پیر کلان
 سال پس بگیریکی را از ما بجائی او هر
 آئینه ما می بینم ترا از نیکو کاران. گفت
 پناه بخدا از آنکه بگیریم مگر کسی را که
 یافته ایم متاع خود را از او. هر آئینه ما
 آنگاه ستمگاران باشیم پس چون تا امید
 نشدند از وی تنها رفتند به خلوت
 مشورت کنان گفت بزرگ ایشان آیا نه
 دانسته اید که پدر شما هر آئینه گرفته
 است بر شما عهد محکم از خدا و پیش
 ازین تقصیر نموده بودید در باره یوسف
 پس جدا نه خواهیم شد از زمین مصر
 تا وقتی که اذن دهد مرا پدر من یا حکم کند
 خدا مرا و او بهترین حکم کننده گان است

يَجْمَعُوا إِلَىٰ آيَاتِكُمْ فَقُولُوا
لَهُنَّ إِنَّا ابْنُكَ سَرَقَ وَمَا
هَدَيْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا
بِلَقِيبٍ خَفِيفِينَ ۝ وَاسْأَلِ
أَقْرَبَ النَّاسِ كُنَّا فِيهَا وَالْعِزَّ
لَهُ أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ۝
أَلَيْسَ سَأَلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ
سِرًّا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ط عَنِ اللَّهِ أَنْ
أَنْتَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ
عَلِيمُ الْحَكِيمِ ۝ وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ
قَالَ يَا سَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ
أَبِضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ
هُوَ كَظِيمٌ ۝ قَالُوا تَاللَّهِ
لَقَدْ كُنَّا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ
تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ ۝
قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ
يَا أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۝ يَجِيئُ
فَهُبُوا فَتَحَسُّوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ
لَا تَأْيِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّ
بَيْنَ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ۝
فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ
مُنَّا وَأَهْلُنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ
مُزْجَجَةٍ قَاوِفٍ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا
إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ ۝

باز روید به سوئی پدر خویش پس
بگوئید ای پدر ما هر آئینه پسر تو دزدی
کرد و گواهی نمی دهیم ما مگر به آنچه
میدانیم و نیستیم ما مرباطن امر را نگاه
دارندگان و به پرس از دهی که بودیم دران
و از کاروانی که آمدیم دران و هر آئینه
مارا ستگویانیم گفت یعقوب علیه
السلام بلکه ساخته برائی شما نفوس
شما کاری را پس حال من صبر نیک
است امید آن است که خدا بیارد پیش
من ایشان را همه یکجا هر آئینه او دانا
باحکمت است و روی بگردانید از ایشان
و گفت ای دریغ بر یوسف و سفید شد هر
دو چشم او به سبب اندوه پس او غم
خود را فرو می خوار. گفتند سوگند بخدا
همیشه یاد میکنی یوسف را تا آن گاه که
شوی گداخته (بیمار) یا شوی از مردگان.
گفت جزاین نیست که بیان می کنم غم
تخت و اندوه خود را به جناب خدا و من
می دانم از جانب خدا آنچه شما ن
می دانید. ای پسران من! بروید پس
تفحص کنید از یوسف و برادرش
و ناامید مشوید از فیض خدا. هر
آئینه ناامید نمی شود از فیض خدا
مگر گروه کافران پس چون داخل شدند
بر یوسف گفتند ای عزیز رسیده
است به ما و کسان ما سختی
و آوردیم سرمایه اندک بی اعتبار
پس تمام ده ما را پیمانه
و صدقه کن بر ما هر آئینه خدا
جزا می دهد صدقه دهندگان را

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ
بِیُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ
جَاهِلُونَ ۝ قَالُوا ءِإِنَّكَ
لَأَنْتَ یُوسُفَ قَالَ أَنَا
یُوسُفَ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ
اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ
فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
الْمُحْسِنِينَ ۝ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ
أَشْرَكْنَا اللَّهُ عَلَيْنَا وَكُنَّا
لَخُطِئِينَ ۝ قَالَ لَا تَثْرِبَ
عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ
وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِيمِينَ ۝ إِذْهَبُوا
بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوْةُ عَلَى
وَجْهِهِ أَبِي يَاتِ بِصِيرًا
وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ
وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي
لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ ۝
قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ۝
فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْفَهُ عَلَى وَجْهِهِ
فَارْتَدَّ بِصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي
أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۝ قَالُوا
يَا بَنَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا
كُنَّا خُطِئِينَ ۝ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ
لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ۝

گفت آیا دانستید آنچه کردید به یوسف
و برادرش هنگامی که شما نادان بودید
گفتند آیا به تحقیق تو یوسفی گفت من
یوسفم و این برادر من است هر آئینه
انعام کرد خدا بر ما هر آئینه هر که بترسد
از خدا و صبر نماید پس بدرستی که خدا
ضائع نمی کند مزد نیکو کاران را گفتند
قسم به خدا هر آئینه برگزید ترا خدا بر
ما و بدرستی که بودیم ما خطا کنندگان
گفت هیچ سرزنش نیست بر شما امروز
بیامرزد خدا مر شمارا و او مهربان ترین
مهربانان است به برید این پیراهن مرا
پس بیفکنید آن را بر روی پدر من
تا بیاید بینا و بیارید نزد من اهل خویش
را همه یکجا و چون جدا شد کاروان
گفت پدر ایشان هر آئینه من یابم پوتی
یوسف را اگر به نقصان عقل نسبت نه
کنید مرا گفتند قسم بخدا هر آئینه تو در
خاطائی قدیم خودی پس چون به یامد
پیش وئی مژده رسان انداخت قمیص را
بر روئی وئی پس گشت بینا گفت آیا نه
گفته بودم شما را هر آئینه من می دانم از
جانب خدا آنچه نمی دانید گفتند ای پدر
ما آمرزش طلب کن برائی ما گناهان مارا
بدرستی ما بودیم گناه گاران گفت زود
باشد که آمرزش خواهسم برای
شما از پروردگار خود هر
آئینه او آمرزنده مهربان است

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ
 أَوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ
 ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ
 آمِينَ ۝ وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى
 الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا
 وَقَالَ يَا بَنَاتِ هَٰذَا تَاوِيلُ
 رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا
 رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي
 إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السُّجُنِ
 وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدِّ وَمِنْ
 بَعْدِ أَنْ تَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي
 وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ
 لِّمَن يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ
 الْحَكِيمُ ۝ رَبُّ قَدْ آتَيْتَنِي
 مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِمَّا
 تَاوِيلُ الْأَحَادِيثِ فَاطِرِ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيَّ فِي
 الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تُؤَفِّقُنِي مُسْلِمًا
 وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ
 الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ
 إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ وَمَا
 أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ
 وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ
 إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ

پس چون در آمدند بر یوسف جانی داد
 به سوئی خود پدر و مادر خود را و گفت
 در آئید به مصر اگر خواهد خدا در حالی
 که امینان باشید و برداشت پدر و مادر
 خود را بر تخت و افتادند به سوئی او
 سجده کنان و گفت ای پدر من این است
 تعبیر خواب من پیش ازین هر آئینه
 گردانید آن را پروردگار من راست. و به
 درستی که نکوئی کرده است به من چون
 بیرون آورد مرا از زندان و آورد شمارا از
 بادیه بعد از آنکه خلاف افکند شیطان
 میان من و میان برادران من. هر آئینه
 پروردگار من تدبیر نیک سازنده است
 چیزی را که خواهد هر آئینه اوست دانا
 باحکمت ای پروردگار من دادی مرا
 چیزی از پادشاهی و آموختی مرا از
 تعبیر خوابها ای پیداکننده آسمانها
 و زمین توئی کار ساز من در دنیا و آخرت
 بمیران مرا مسلمان و در رسان مرا
 باصالحان این گفته از اخبار غیب است
 وحی می کنم آن را بسوی تو و تو نبودی
 نزدیک ایشان چون جمع کردند رائی
 خود را و ایشان مکر می کردند و نمی متند
 اکثر مردمان گروندگان هائی اگر چه
 حرص می داری بر ایمان ایشان و نوال
 نمی کنی از ایشان بر آن هیچ مزدی نیست
 این مگر پند مر عالم ها را.

نکات و مطالب مهمه

امر مبرهن ماست که در قرآن پاک بعد از سورة هود سورة يوسف بوده و در سورة هود خداوند جل شانہ ہفت قصہ پیامبران علیہم السلام را ذکر نموده است و طوری کہ قبلاً گفته شد خداوند جل شانہ قصہ يوسف علیہ السلام را صورت مستقل در یک سورت آورده است درین سورت مبارکہ نکتہ ہائی عجیب علمی وجود دارد. درین قصہ خداوند خصال پادشاہان را، رفتار مہ و غلامان سلوک اہل علم، مکر زنان کہ در بعضی ایشان وجود دارد سبر در برابر تکالیف، عفو در مقابل متجاوزین و قائدہ ہائی بنی شمار را بیان فرمودہ است. برائی حضرت يوسف علیہ السلام از طرف خود و بیگانہ کالیف رسیدہ بود. اما او طرفدار واقعیت بود و فرمان الہی عمل می کرد کہ حجام و عاقبت نیک را خداوند نصیب او گرداند. درین قصہ خداوند برائی حبیب خود حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم تسلی می دہد کہ ہیشہ موافق اخلاق حمیدہ يوسف (ع) و دیگر انبیاء علیہم السلام متصف شد کہ آخر کار فتح و نصرت نصیب تو است. زیرا کہ تو منبع تمام کمالات انبیاء علیہم السلام می باشی و تمام فیصلہ ہائی کامیابی و امانت دنیا و آخرت را از جہت تو کردہ ایم.

شان نزول سورة حضرت يوسف علیہ السلام

سبب نزول این سورت مبارکہ آن است کہ یہود از نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند کہ اولاد حضرت ابراہیم علیہ السلام در سرزمین شام سکونت پذیر بودند. پس مصر از طرف بنی اسرائیل یعنی نسل حضرت یعقوب علیہ السلام چگونه مسکن گردید لذا این سورت بہ مقابل این سوال جواب مفصلی دادہ است.

عمر حضرات یوسف، یعقوب و ابراهیم علیہم السلام.

یوسف علیہ السلام پسر یعقوب علیہ السلام و پیامبر خداوند بود و یعقوب علیہ السلام پسر اسحاق علیہ السلام و فرستاده حق تعالی بود و اسحاق علیہ السلام پسر ابراهیم علیہ السلام بود و برائی دین حق الهی بحیث پیغمبر مبعوث شده بود. در تفسیر صاوی آمده است. که عمر حضرت یوسف علیہ السلام ۱۲۰ سال از حضرت یعقوب علیہ السلام ۱۳۲ سال از حضرت اسحاق علیہ السلام ۱۸۰ سال و از حضرت ابراهیم علیہ السلام ۱۲۵ سال بود. و فاصله بین نوح و ابراهیم علیہما السلام ۲۶۳۰ سال می باشد. پدر و اجداد یوسف علیہ السلام همه برگزیدگان خداوند و پیامبران بودند. همه مردم را به ملت ابراهیم دعوت می کردند و ادائی منصب رسالت و تبلیغ حق را نموده اند. خداوند جل جلاله می فرماید.

قُلْ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا	بگو ای محمد (ﷺ) ما ایمان آوردیم به
اُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا	خدا و به همان کتاب که نازل شده است
اُنْزِلَ عَلٰی اِبْرٰهٖمَ	بر ما و به همان صحیف که نازل شده بر
وَاسْمٰعِیْلَ وَاسْحٰقَ	ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب
وِیَعْقُوْبَ وَالْاَسْبَاطِ وَمَا	و اولاد ایشان و به همان کتاب که داده
اُوْتِیْنٰی مُوسٰی وَعِیْسٰی	شده به موسی و عیسی و دیگر پیامبران
وَالنَّبِیُّوْنَ مِنْ رَّبِّهِمْ	علیهم السلام از جانب پروردگارشان
لَا تَفْصِرُکَ بَیْنَ اَحَدٍ مِّنْهُمْ	فرق نه می کنیم بین ایشان و ما خاص به
وَنَحْنُ لَهٗ مُسْلِمُوْنَ ۝	خداوند گردن نهندگانیم.

وجه تسمیه اسرائیل و اسمائی دوازده پسر یعقوب علیہ السلام

اولاد یعقوب علیہ السلام راز آنرو بنی اسرائیل می گویند که اسم صفتی

معتوب علیه السلام اسرائیل بود. در قرآن پاک به این نام یاد شده است. اسرائیل لغت عبرانی که «اسراء» به معنی عبد یعنی بنده «وئیل» بمعنائی الله است. ومعنی کامل آن عبد الله می باشد یعنی یعقوب علیه السلام حضرت یعقوب علیه السلام دوازده پسر داشت. که شش پسرشان که عبارت از یهودا، روبیل، شمعون، لاوی، ریالون وشیجر بودند. که از «لیا» دختر مامائی شان لابان به دنیا آمد، بودند و بعد از وفات لیا خواهر او را که راحیل نام داشت به نکاح خویش درآوردند که از راحیل دو پسر که یوسف علیه السلام وبنیامین متولد شدند. و چار پسر دیگر که عبارت از دان، نفتالی، جاد و آشور بودند از دو کنیز ایشان که به نامهای زلفه وبلهته بود زاده شده بودند. یعقوب علیه السلام بعد از بی بی لیا با بی بی راحیل ازدواج نمود. در بعضی اقوال آمده که هر دو خواهر در یک وقت به نکاح خویش درآورده است. زیرا در آن فرصت جمع بین اختین یعنی دو خواهر را به یک نکاح گرفتن در شریعت جواز داشت خداوند حضرت یعقوب علیه السلام را بمردمان فلسطین واطراف آن فرستاده بود.

خواب حضرت یوسف وکینه برادرانش

حضرت یعقوب علیه السلام نور نبوت را در پیشانی حضرت یوسف علیه السلام مشاهده می کرد. و او از ناحیه اخلاق، عادات، علم، فهم، وتقوی از سایر برادرانش امتیاز داشت لذا نزد پدر محبوب تر بود ازین سبب برادرانش باو حسد بردند. وکینه و بغض شان هر روز زیاد می شد درین وقت یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره، آفتاب و ماه مراورا سجده می کنند و درین فرصت عمر یوسف علیه السلام ۲ الی ۱۲ ویا ۱۲ سال بود^(۱). یوسف علیه السلام خواب خود را به پدر خود یعقوب علیه السلام

۱ - یوسف علیه السلام در خواب دیده بود که یازده ستاره آفتاب و ماه از آسمان فرود آمدند و باو سجده تعظیم کردند که این خواب در شب جمعه و لیلۃ القدر بود ۱۲.

بیان کرد پدر شان گفت خواب خود را به برادرانت قصه مکن. امکان دارد کہ تہ اغوائی شیطان بر علیہ تو کدام تجویزی بگیرند. زیرا کہ تعبیر این خواب معلوم است. کہ یازده ستارہ برادران یوسف و مادر و پدر مانند آفتاب و ماہ و سجدہ تعظیم عبارت از تابعیت و محکومیت ایشان است بہ یوسف علیہ السلام.

مصلحت برادرانش و انداختن او در چاہ

برادران یوسف علیہ السلام کینہ خویش را پنهان نگہ نہ توانستند بلکہ بہ ضرر رسانی او دست بہ عمل زدند دہ نفر برادر او برائی مصلحت نشستند ایشان دران جلسہ نہانی گفتند ما دہ نفر یک جمعیت هستیم و پدر ما بہ یوسف (ع) و برادر او (بنیامین) بسیار محبت دارد لذا یوسف (ع) را یا سی کشیم و یا این کہ بہ کدام سرزمین دور اورا می بریم کہ پدر محبت خود را متوجہ ما و شما بہ سازد. زیرا تنها پیش نظر او ما و شما می مانیم. و بعد از عملی کردن این نظر توبہ می کنیم و از بندگان صالح خداوند می گردیم یہودا برادر شان گفت کہ بہ کشتن او ضرورت نیست. اگر خواستہ باشید اورا در چاہ نسبتاً عمیق پرتاب می کنم اگر مسافری برائی آب کشیدن می آید اورا از چاہ کشیدہ و بہ بلاد دور می برد مطلب شما بہ دست می آید. لذا بہ تجویز یہودا ہمہ متفق شدند بعد از ان بحضور پدر بزرگوار خود مشرف شدہ گفتند کہ ای پدر مہربان! چہ علت است کہ درباره یوسف (ع) بالائی ما اعتماد نہ داری؟ حالانکہ ما از مصلحان و خیر خواہان او می باشیم فردا اورا ہمراہ ما بہ صحرا بہ فرست تا از سیر و سیاحت و خوردن میوہا مستفید گردد. و ما اورا حفاظت می کنیم. یعقوب علیہ السلام بہ ایشان گفت من از ہجران او متاثر می شوم و باز ہم می ترسم کہ شما بہ سیر و ساعت تیری مشغول و ازو

غافل شوید و او را گرگ (۱) بخورد. ایشان گفتند ما یک جمیعت می باشیم اگر باز هم او را گرگ خورد مازیانکار و ضامن خواهیم بود. وبعد قدرت و طاقت ما دلالت خواهد کرد. یعقوب علیه السلام اجازه داد ایشان یوسف علیه السلام به صحرا با خود بردند و به اندازه سه فرسخ از کنعان دور بردند. آنجا یوسف علیه السلام را در چاهی انداختند (۲). صاوی می گوید برادرانش او را به صحرا بردند حینی که می خواستند در چاه پرتاب کنند پیراهن او را بدنش کشیدند غرض شان آن بود که آن را رنگ کرده به یعقوب علیه السلام به برند و بگویند که او را گرگ خورد. در وقت کشیدن پیرهن یوسف علیه السلام گفت که پیرهن مرا به دهید که بدن خود را به دان به پوشم. گفتند که اکنون یازده ستاره و آفتاب و ماه را به خواه که به تو کمک کنند و برایت جامه بپوشانند. همان وقت که نمرود ابراهیم علیه السلام را به آتش می انداختند جامه شان را کشیده بود خداوند به جبرئیل علیه السلام امر کرد. که جامه ابریشمی از جنت آورده و به ایشان پوشانده بود آن جامه جنتی را ابراهیم علیه السلام به اسحاق علیه السلام داده بود و اسحاق (ع) آن را به یعقوب علیه السلام داده بود یعقوب علیه السلام آن را در پارچه از سفید گرفت و بگردن یوسف علیه السلام تعویذ کرد بود. درین وقت جبرئیل علیه السلام آن را از گردن یوسف گرفته در بین چاه به تن یوسف علیه السلام آن را پوشاند. از تاثیرات آن پیرهن بود که قعر چاه برائی یوسف علیه السلام روشن شد و هم همین پیراهن بود که یهودا آن را از مصر به کنعان آورد و برئیس و یعقوب علیه السلام انداخت تا اینکه بنیاشد. در قعر چاه خداوند جل شان به یوسف علیه السلام فهماند که آنچه عمل بد در حق تو برادرانت کرده ام

۱ - درین وقت در سرزمین کنعان گرگها بکثرت وجود داشتند ۱۲.

۲ - در تفسیر صاوی به یک قول آمده که چاه مذکور در زمین بیت المقدس و در قول دیگر در اردن

توبہ ایشان تذکر می دهی و ایشان ترا نمی شناسد و تو صاحب عزت و رفعت می شوی و خداوند به جبرئیل علیه السلام فرمان داد که به یوسف علیه السلام این دعا را یاد بده.

یا صریخ المستصرخین یا غوث	ای شنونده آواز آواز کنندگان. ای فریاد
المستغثین. یا مفرح کرب	رس کمک خواهان. ای دور کننده غم
المکروبین قد ترئ مکانی وتعلم	غمگساران. تو می بینی جایی بود و باش
حالی ولا یخفی علیک شیء من	مرا. و دانا هستی بحال من و پوشیده
امری (صاوی)	نیست ترا هیچ کار من.

صبر جمیل حضرت یعقوب علیه السلام

وقتی که یوسف علیه السلام و ابرادرانش در چاه انداختند پس یاکبک دری کوچک و یاکبوتری را ذبح نموده پیراهنی را که از تن او کشیده بودند بخون آن آلوده کرده وقت شام با پیراهن خون آلود نزد یعقوب علیه السلام آمدند و پیرهن را باو نشان داده گفتند ما برائی گشت و گذار در صحرا رفتیم و یوسف را پیش لباسهائی خود گذاشته بودیم حینی که باز گشتیم دیدم او را گرگ خورده است. اگر چه تو حرف مارا باور نه داری اما این سخن را راست می گوئیم. یعقوب علیه السلام دید که پیرهن قطعاً پاره نشده فهمیده که ایشان در مورد حیلہ بکار برده اند. و گفت عجیب گرگی است که پسر مرا همی خورد اما پیراهن او را پاره نمی کند یعقوب علیه السلام درین وقت به عوض جزع و فزع وضع پیغمبرانه اختیار کرد اخلاق جمیلہ و حلم و بردباری را آشکار ساخت. به پسران خود گفت شما هر چه کردید من صبر جمیل دارم و به این واقعه که شما برایم بیان کردید از خداوند مدد می خواهم.

کشیدن یوسف علیه السلام از چاه و فروش او بعزیز مصر

حضرت یوسف علیه السلام سه روز در چاه ماند. و خداوند حافظ او بود. منجمله یازده برادرش یهودا هر روز بر لب چاه می آمد و ازو خبر می گرفت و به

برادرانش خبر می برد. و بر ایشان می گفت که او زنده است امید است که مسافران از بلاد بعیده بیایند و او را از چاه کشیده با خود به برند پس از سه روز یک قافله از مدین به طرف مصر در حرکت بود چاه مذکور که در سر راه بود به چشم کاروانیان معلوم شد یک نفر را جهت آب به طرف آن چاه فرستادند که از اهل مدین و نامش مالک ابن ذغر الخزاعی بود. او دلو خود را در چاه انداخت وقتی که دلو را بیرون کشید دید یک طفل زیبا در بین دلو نشسته است در حالی که ریسمان چاه را بدو دست محکم گرفته بود. از تأثیر حسن و جمال یوسف علیه السلام بی اختیار صدا کرد. که یُثْرَىٰ هَذَا عُلْمٌ یعنی ای مژده که این طفل زیبا است مالک گفت که این طفل بسیار قیمتی است بسیار به قیمت آن را می فروشم کوشش می کرد که از اهل قافله او را پنهان نگه ندارد. تا در قیمت او شریک نه شوند. شاید مالک ابن ذغر با کاروانیان طوری سخن زده باشد که ایشان کدام دعوی در قیمت طفل کنعانی نه نموده باشند برادران یوسف علیه السلام واقف شدند. که کاروانیان یوسف علیه السلام را از چاه کشیدند پس همان ده برادرش جمع شده گفتند که این طفل از ما است و کاروانیان گفتند که غلام ما است و از نزد ما فرار کرده بود و گریز پائی عادت او است اگر شما او را به قیمت می خرید می فروشیم خلاصه اینکه به قیمت ۲۰ یا ۲۲ در هم او را خریداری کردند که بهر برادر دو دو در هم می رسید و یهودا درین بیع حصه نگرفت برادران یوسف (ع) می خواستند که او جلائی وطن شود چون مطلب مالک ابن ذغر مالک شدن همچو غلام نغز و زیبا بود. خداوند که بردن او را از وطن او به سوئی مصر هدایت کرد. تا دیگر بندگان خداوند از وفاد جسمی و روحی بگیرند و در موقعی او را مالک خزائن مصر بگرداند و مصلحت و حکمت خداوندی نیز چینی ایجاب می کرد.

قافله به مصر رسید در آن فرصت ریان ابن ولید پادشاه مصر و قبطیر عزیز یعنی وزیر اعظم بود. در شهر شهرت یافت که در قافله غلام خوب صورتی است که فلان ساعت در معرض فروش گذاشته می شود. خریداران بی شمار جمع شدند و جهت فروش یوسف علیه السلام بولی گفته شد. در جمله

خریداران عزیز مصر نیز بود^(۱)۔ اخیراً بولی به عزیز مصر ختم شد و یوسف علیہ السلام را او خرید و او را باشادمانی به خانه خود برد و بزن خود زلیخا^(۲) گفت کہ این بچہ دوست داشنی است سروصورت او مایہ برکت و سعادت می نماید۔ همراه او مثل دیگر غلامان روش مکن بہ بسیار عزت اورا زیر تربیت بگیر۔ وقتی کہ او بہ سن رشد برسد بہ نفع ما تمام می شود۔ کار را بہ او بہ سپار۔ چون پسر نداریم او بہ فرزند می گیریم۔ عزیز مصر (قطمیر) از ناحیہ مردی قدرت نہ داشت۔ ازان رو بہ زن خود نزدیک شدہ نمی توانست۔ روی این علت صاحب اولاد نہ بود۔ خلاصہ این کا خداوند یوسف علیہ السلام را از حسد و ضرر برادرانش نجات داد و از قعر چاہ تیرہ و تاریک اورا کشید در دل عزیز مصر محبت اورا جاگزین ساخت۔ کہ مقام اورا گرامی داشت۔

-
- ۱ - در حقیقت عزیز مصر را زن او کہ زلیخا نام داشت بہ خریداری مجبور ساخته بود۔ و بسیار کوشش داشت کہ یوسف علیہ السلام را بہ خانہ بیاورد ۱۲۔
 - ۲ - زلیخا زن عزیز مصر قبل از زمان عروسی خود یوسف علیہ السلام را در خواب دیدہ بود۔ و در خواب بہ او عاشق گشتہ بود۔ یوسف علیہ السلام در خواب برایش گفتہ بود کہ من عزیز مصر هستم زلیخا از خاندان امراء بود لذا بسیار امراء کوشیدہ بودند تا با ایشان ازدواج کند او قبول نکرده بود کہ بالآخر بغیر از عزیز مصر دیگری را قبولدار نہ شد۔ خداوند جل شانہ در قرآن پاک بہ نام امراء العزیز گفتہ و نامش کہ زلیخا است ذکر نکرده است۔ در تفسیر صاوی آمدہ کہ خداوند در قرآن پاک بجز مریم علیہا السلام دیگر اسم محصنہ هیچ زن را ذکر نہ کردہ است۔ زیرا کہ کفار نسبت زوجیت مریم را نعوذ اللہ بخداوند کردہ بودند نام مریم را از ان ذکر کرد کہ یک ذات صاحب ہمت ہیچگاہ نام زن خود را نمی گیرد لذا خداوند می فہماند کہ اگر مریم زوجہ من می بود ہیچگاہ نام محصنہ اورا ذکر نمی کردم ۱۲۔

مصلحت آمدن یوسف علیہ السلام در مصر

از یک طرف خداوند یوسف علیہ السلام را در خانه عزیز مصر عزیز و محترم ساخت از جانب دیگر او در نظر مردم مصر محبوب گردید. او در صحبت عزیز مصر طریقه و آداب مجالس و محافل امراء و سردارها را شناخت برمز پادشاهان و امراء آشنائی پیدا کرد. همچنین آمدن او در مصر باعث استقامت بنی اسرائیل دران سرزمین شد. برادرانش آنچه دربارہ اش می خواستند خداوند همان اندازه اظهار مہربانی فرمود. حضرت یوسف علیہ السلام کہ بہ سن رشد و جوانی رسید خداوند فیضان علوم و حکمت را بہ او ارزانی داشت و علم تعبیر خواب را باو داناند بادانش خود مشکلات مردم را حل و فصل می کرد بہ باریکی هائی دین آگاہ بود زبان فصیح داشت ہم عالم بود و ہم عامل. غرض اینکه همچنانکہ خداوند او را از علوم شرعی بہرہ ور ساختہ بود علم تعبیر خواب را ہم بخشیدہ بود. یوسف علیہ السلام در حیات خود بہ بسیار تکالیف روبرو شدہ بود. از پدر مہربان خود جدا شدن، در چاہ از دست برادران خود پرتاب گردیدن، ہجران او زوطن علاوہ ازینہا در مضر باز در زندان افتادن و در بند ماندن بود. تاریخ شاہد است کہ بہ فضل خداوندی یوسف علیہ السلام در تمام امتحانات کامیاب برآمد. وانجام کار او بخیر بود. یک مثال مشہور است کہ:

ربما کمنت المنن فی المحن یعنی بسیار وقت احسان و مہربانی هائی خداوند در بین مصیبت ہا پوشیدہ می باشد یعنی ہر گاہ محنت ہا و مصیبت ہا متوجہ شخصی شود در قبال آنها لطف و مہربانی خود را بر بندگانش ارزانی می دارد.

خواهش ناجائز زلیخا و عفت یوسف علیہ السلام

خداوند نصف حسن دنیا را به یوسف علیہ السلام عطا کرده بود. او منبع علم و حیا و مرکز حلم و ادب بود. زن عزیز مصر «زلیخا» دل خود را اداره نه توانست و به یوسف علیہ السلام عاشق گردید. بلکه قول مشهور است. که زلیخا در خواب به حسن و جمال یوسف علیہ السلام عاشق شده بود. یوسف علیہ السلام در خانه عزیز زندگی بی آلائش داشت. از هر قسم گناه و از هر بدنامی او را خداوند مصون.. داشته بود باینکه او در خاندان عزیز مصر به کمال امانت داری می گزارند اما زن عزیز مصر اراده داشت که از و کام دل بستاند و درین راه کوشش می کرد. یک مرتبه حضرت یوسف علیہ السلام را زلیخا با حیل و حکمت بداخل یک خانه عالی و منقش بر دو همه دروازه هائی خانه را بسته کرد و هیچ کس از بودن ایشان دران خانه شاهی خبر نه داشت زلیخا مطلب و خواهش ناجائز خود را ابراز داشت اما یوسف علیہ السلام به برآوردن آرزوئی او قطعاً تن نه داد و ازان اقدام قبیح به خداوند پناه برد و کمک و مدد او تعالی را طالب شد. و به عجز و زاری گفت. خداوند! مرا ازین عمل فحش و بد نامی برکنار دار. به زلیخا گفت به عملی که مرا وادار می سازی ظلم بزرگ است. و ظالم همیشه خوار و بی مقدار است. و دیگر اینکه عزیز مصر مرا تربیت کرده است و به امانت او خیانت کردن از انسانیت دور می باشد. یوسف علیہ السلام دران دقائق با ایمان کامل اراده کرد که در حق مربی مجازی (عزیز مصر) خود قطعاً خیانت نه کند چنانچه خداوند او را به مقابل این نیت خالصانه و عزم متینش ازان عمل ناچاک برکنار داشت. و به روایتی آمده که درین فرصت خداوند یعقوب علیہ السلام را با و نشان داد که بطرف او بدست اشاره می کرد. اذا خویشتن را ازان عمل ناشائست برکنار داشت و از بد نامی او جداً خود داری نمود. یوسف به خاطر این که دامن پاک

او آلوده نه شود به طرف دروازه دوید. وزلیخا او از عقب او دوید تا او را محکم بگیرد. در تفسیر نسفی چنین آمده است.

ولمسا هرب یوسف
جمعل فراش القفل
یعنی آنگاه که یوسف علیه السلام جهت
کناره گیری بطر بیرون دوید پرزه‌هایی
قفل پاشان شد و دروازه باز و او خارج
شد. خرج.

در دروازه آخر زلیخا باشتابی دامن یوسف علیه السلام را گرفت که دامن او از طرف عقب پاره شد و همدرین لحظه عزیز مصر آنجا رسید.

الزام زلیخا بر یوسف علیه السلام و فیصله یک طفل معصوم

چون یوسف علیه السلام بقسم فرار و گریز بطرف دروازه دوید وزلیخا به دنبال او بود در فرصت بیرون شدن از دروازه عزیز مصر اتفاقاً آنجا رسید پس زلیخا برائی اینکه وضع شرمگین و بد نامی را از سر خود دور کرده باشد. گفت کسی که اراده تجاوز بر بی بی عزیز کرده باشد. یا جزائی او زندان یا عذاب شدید است که باین اظهار تبر او پاکی خود و بدنامی را یوسف (ع) می‌خواست و یوسف علیه السلام مجبور شده اصل واقعیت را چنین ابراز داشت. که زلیخا مطالبه ناجائز می‌کرد. ازان رو از دست گریختم تا ازین عمل زشت برکنار بمانم بقول جلالین پسر کا کا و بقول تفسیر نسفی پسر مامائی زلیخا در آنجا در گهواره وجود داشت اگر چه طفل بود و سخن کرده نمی‌توانست به صورت خرق عادت به سخن در آمده گفت اگر دامن پیرهن یوسف علیه السلام از طرف رو پاره شده باشد زلیخا راستگو و یوسف علیه السلام دروغ گوئی است. و اگر دامن پیرهن او از جانب عقب پاره شده باشد پس یوسف علیه السلام راست می‌گوید و زلیخا دروغ گوئی است. در تفسیر صاوی آمده که این فیصله و حکمیت از جانب یک نفر حکیم صورت گرفته

که او همراه عزیز مصر آنجا آمده و جریان را مشاهده کرده بود. پس ازین فیصله دیدند که پیرهن یوسف علیه السلام از طرف عقب پاره شده است و به عزیز مصر ثابت شد که یوسف علیه السلام عفیف و زلیخا پاک است.

دعوت زنان مصر از طرف زلیخا

وقتی که عفت و پاکدامنی یوسف علیه السلام نزد عزیز مصر به ثبوت رسید برایش گفت هوش دار که این واقعه را به کسی اظهار نکنی زیرا که ازین ناحیه خجالت و بدنام می شوم و هکذا به زلیخا گفت تو ناپاک و گنه کار هستی از خدا آمرزش بخواه عزیز مصر بسیار کوشش کرد که این معامله در همین جایی ختم شود و فشار نگردد مگر چنان نه شد زنهایی صاحب منصبان از واقعه خبر شدند. بلکه تمام زنهایی مصر از موضوع آگاه گردیدند و زنها در عقب زلیخا غیبت و بدگوئی آغاز و ابراز داشتند که زن عزیز مصر بسیار بی حیا و بدناموس است که به یک غلام خود دل باخته است. و از نزد او خواهش ناجائز نموده و محبت خادمش را به دل خود جایی داده است. که طعن و غیبت زنهایی افسران و منصبداران به گوش زلیخا رسید و او فکر کرد که چگونه از یشان انتقام بگیرد و در محبت یوسف علیه السلام شریک سازد و از معذرت و مجبوری خود ایشان را آگاه کند بناءً طبقه نسوان خاندان شاهی و افسرها و منصبداران دعوت داد که در بین ایشان زن پادشاه زن مدیر محبس و زن منتظم یاسرشته دار مطبخ از جمله زنهایی مشهور بودند بروز دعوت مجلس مجللی ترتیب داد. فرشهایی قیمتی و بالشتها و تکیههایی زیبا هموار کرد. بهر یکی از زنها تکیه گذاشت. و بهر کدام میوه گذاشت. و کاردی جهت پوست کردن و پاره کردن میوه آماده ساخت. حینی که مدعوین به تکیه بالشتهایی معینه شان آرام گرفتند و با کارد بخوردن مالت، سنگتره و امثال آنها آغاز نمودند. یوسف علیه السلام غیر از اجرائی امر ناجائز دیگر به عملی

کردن هر امر زلیخا آماده گی داشت. در حالی که به یوسف علیه السلام لباس هائی زیبا پوشانده بود برایش امر کرد که در محضر زنها برآید و راه آمدن و گذشتن او را از بین مجلس نیز تعیین کرده بود. حینی که یوسف علیه السلام بامر زلیخا در محضر نسوان ظاهر شد و زنان مصر که حسن بی همتائی او را مشاهده کردند همه به حیرت فرو رفتند زیرا همچو جمال و زیبائی را قطعاً نه دیده بودند. حسن و جمال یوسف علیه السلام آن قدر بالائی ایشان تاثیر انداخت که بجائی میوه باکارد دستهای شان را بریدند. و بلا اختیار گفتند که این بشر نیست بلکه فرشته پاک و زیبا است. درین وقت زلیخا به مطلب خود نایل آمد و گفت. این همان جوانی است که نسبت عشق و محبت او مرا طعن می زنید و ملامت می کنید. اکنون خود شما به بینید که عشق من با این غلام زیبائی بی مثل حق است یا ناحق؟ و ملامت کردند شما تا کدام جائی بی مورد است و هم زلیخا درین وقت بزبان مصری می گفت و به یوسف علیه السلام می شنواند. که این غلام تا امروز سر بر خط فرمان من نگذاشته و آرزوئی که از او دارم برآورده نه ساخته است و اگر بعد ازین هم به حرف من گوش نه دهد و بمرام من راه نه رود جزائی او زندان است. زنان مصر به یوسف علیه السلام گفتند که امر بی بی را بجا آورد و فرمان او را عملی به ساز. درین فرصت هریکی از زنان دعوت شده آرزو داشتند که یوسف علیه السلام با او حرف به زند و باو رغبت پیدا کند. یوسف علیه السلام که حرف ها و صحبت زلیخا را شنید و رغبت و میلان زنهارا نیز مشاهده کرده. بحضور خداوند. بعجز و نیاز دست دعا بالا کرد و گفت. خدایا! ازین که مرا طبقه نسوان براه جائز می برند و به طرف بدنامی دعوت می کنند زندان صد بار بهتر است. خدایا! اگر تو مرا ازین ورطه نجات نه دهی و به فضل و کرم خویش ازین بدنامی برکنار نه سازی. لکه دار و بحساب مردم جاهل و نادان می آیم چون حضرت باری تعالی از دل پر درد او واقف بود دعائی او را قبول کرد و از

مکر و فریب زنہا بر کنار داشت.

این قول ہم آمدہ است کہ زنہائی مصر قصداً دستہائی شان را بریدند تا یوسف علیہ السلام رنگ عاشقانہ مارا مشاہدہ کند و بدل او محبت پیدا شود. زیرا این عمل زنہارا خداوند جل شانہ کید یعنی مکر و فریب نام کردہ است. و مگر آن وقت می توان گفت کہ قصداً صورت گرفتہ باشد. ازین قول چنین جواب نیز می شود کہ نسبت کید بہ ہمہ زنان بہ طریق تغلیب است ورنہ کید تنها از طرف زلیخا صورت گرفتہ و دیگر زنان بآن راضی شدہ بودند.

یوسف علیہ السلام در زندان

طوری کہ قبلاً گفتیم کہ یوسف علیہ السلام جهت حفظ عفت و عصمت خویش دعا کرد و بند و زندان را از خواہشہائی زنان مصری خداوند دعائی اورا قبول و از فریب ایشان نگہداشت چون بہ عزیز مصر ثابت شدہ بود کہ یوسف علیہ السلام پاکدامن است ہرگز نمی خواست باو ضرری برسد. اما عشق زلیخا نسبت بہ یوسف ہر روز غالب شدہ می رفت. لذا عزیز مصر ارادہ کرد چندی اورا در زندان بیاندازد تا قصہ عشق زلیخا از مردم فراموش گردد و از طرفی زلیخا قسم خورده بود کہ اگر یوسف علیہ السلام با امر ناجائز او عمل نکند اورا در زندان می اندازم. ازین سبب از طرف زلیخا نیز امر حبس او تأیید می شد و خصوصاً کہ عزیز مصر می خواست مدتی یوسف علیہ السلام از نظر زلیخا دور شود و مصلحت دانست اورا بہ زندان بہ برند.

دو رفیق زندانی یوسف علیہ السلام

وقتی کہ یوسف علیہ السلام زندانی شد و بامر زندان حسن صداقت و دیانت او معلوم گردید باو وفا و صمیمیت پیدا کرد بلکہ انتظام محبس را باختیار او گذاشت. اخلاق خیر خواہی و فیض رسانی یوسف (ع) را ہمہ

زندانیان فهمیدند از آنرو همه اهل زندان مقام اورا گرامی میداشتند. و به نیکی و پاکی او اعتراف می نمودند. وقت داخل شدن یوسف علیه السلام در زندان دو نفر جوان دیگر هم زندانی شدند^(۱). که علیه ایشان اتهام شده بود که پادشاه زهر می خوراندند. یکی ایشان ساقی پادشاه (ریان) بوده ساختن شربت ها و ظروف آب و شربت باو مربوط بود و دیگر آن ناظر مطبخ بوده که برائی شاه و ارکان دولت نان و طعام تهیه می کرد. که بالائی ساقی هنوز اتهام ثابت نه شده اما ناظر مجرم ثابت شده بود زیرا در آبنی که اشتباه زهر داشت پادشاه به ساقی امر که آن را به نوشد. ساقی آن را نوشید. اما کدام ضرری برایش پیش نه شد و بطعامی که مورد اشتباه بود بخوردن ناظر مطبخ را امر کرد اما او نخورد. و وقتی که طعام مذکور را پیش حیوانی گذاشتند با مجرد خوردن هلاک گردید. ازان رو هر دو نفر را به زندان انداختند چند روزی که در زندان گذراندند برائی همه زندانیان خصوصاً باین دو نفر جوان ثابت شد که هر گاه یوسف علیه السلام خوابی را تعبیر می کند واقعیت پیدا می کند.

تبلیغ وحدانیت و تعبیر خوابها

یک روز در زندان که ساقی و ناظر مطبخ خواب دیده بودند به یوسف علیه السلام گفتند ساقی گفت که من در خواب دیدم که همراه پادشاه فشردم انگور می خورم و باهل مجلس شاهی آب انگور می دهم و ناظر گفت که من خواب دیدم که خوانچه طعام بسر دارم و مرغان ازان می برند و می خورند یوسف علیه السلام گفت چون علم خواب خداوند برابم ارزانی داشته ازان رو خواب هر دوئی شمارا چنین تعبیر می کنم اما قبل از تعبیر برائی تا

۱ - یک نفر ایشان ساقی پادشاه بود که سرهم نام داشت و دیگر آن سرکار مطبخ شاهی بود که نام او

می‌گویم که من کاهن ستاره شناس و ماحر نیستم علم تعبیر خواب خداوند
برایم عطا کرد. او خالق همه و پرستش و عبادت او بالائی همه واجب است
و راه او را ترک کردن و عبادت او تعالی شریک آوردن در راه هلاکت رفتن
است لذا عبادت غیر او تعالی را بگذارید و پرستش او را اختیار کنید. بعداً
گفت آنکه در خواب انگور فشرده و به پادشاه و ارکان دولت او آن را نوشانده
است از زندان صحیح و سالم خلاص شده دوباره به منصب سابقه‌اش
منسوب می‌گردد. آنکه طعام را در سر داشته و ازان مرغان می‌خوردند، زود
است که به دار آویخته گردد. و گوشت او را مرغان به برند. یوسف علیه
السلام به ساقی گفت حینی که از زندان برآمدی و بمقام و منصب خود
رسیدی به پادشاه از من بگو که مظلوم و بی‌گناه در زندان افتاده است. ساقی
که از زندان کشیده شده و بمنصب سابقه‌اش مقرر گردید. و به عیش و عشرت
مشغول شد فرموده حضرت یوسف علیه السلام را شیطان از یادش برد و به
پادشاه یاد داشت نداد.

بعضی مفسرین این آیت مبارکه را که اذْکُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّکَ می‌باشد چنین
تفسیر کرده‌اند که یوسف (ع) مظلومیت خود را و سلبه ساقی به پادشاه رسانده
به صورت ظاهری از یک انسان امداد خواستن است و در وقت ضرورت
همچو استمداد منافی خدا پرستی نیست. لیکن از روی حسنات الابرار
سیّات المقربین شایان آن نه بود که یوسف علیه السلام با همه قرب و منزلتی
که نزد خداوند داشت مظلومیت خود را به پادشاه می‌گفت و به همین علت
بود که سالها در زندان ماند. اما این کثیر این قول را رد کرده گفته است که
یوسف علیه السلام گفت که به پادشاه یاد کن مطلب او آن بود که پادشاه
بداند که در زندان کسی است. که به مردم دینی را تبلیغ می‌کند که مخالف
دین پادشاه است او مردم را بعبادت خدائی یگانه دعوت می‌کند و از عبادت
خداهائی متعدد منع می‌کند. و باین دعوائش دلائل بیشمار دارد. یعنی

مقصود یوسف علیہ السلام رہائی خودش نہ بود بلکه بہ پادشاہ بہ دان وسیلہ تبلیغ دین می کرد۔ چہ اگر مطلب او رہائی خودش می بود وقتی کہ بعد از چند سال بیاد ساقی آمد و تعبیر خواب یوسف علیہ السلام را بہ پادشاہ گفت۔ و پادشاہ امر رہائی او را داد۔ چرا از برآمدن زندان۔ تاخیر کردن تا آن کہ تہمتی کہ زلیخا باو بستہ بود زنان مصر او را تبرئہ کردند یعنی قبل از انکہ تبرئہ خود را معلوم نہ کرد و مطالبہ صفائی و پاکی خود را نہ نمود از زندان خارج نہ شد۔ پس معلوم شد۔ کہ مظلومیت خود را کہ ذریعہ ساقی بہ پادشاہ می رساند از برائی خلاص شدن از زندان نہ بود۔

خواب ریان پادشاہ مصر و تعبیرش

ریان ابن ولید پادشاہ مصر در خواب دید کہ ہفت گاؤ فر بہ را ہفت گاؤ لاغری می خورند۔ و ہفت خوشہ خشک گندم بہ ہفت خوشہ سبز می پیچند و آن را - شک می سازند و پادشاہ کہ از خواب بیدار شد بادیدن خواب خود را تعجب ماند۔ علماء و حکماء را جمع کردہ خواب خود را برائی شان بیان نمود۔ کہ ہمہ از تعبیر آن عاجز ماندند و گفتند کہ خواب پریشان و بی حقیقت است۔ ما خوابہائی دارائی حقیقت را تعبیر می توانیم و از تعبیر این خواب عاجزیم۔ کہ بحرف حکماء پادشاہ قانع نشد درین فرصت ساقی کہ از زندان خلاص شدہ بود خواب دیدن خود را در زندان و تعبیر آن را کہ از طرف یوسف علیہ السلام صورت گرفتہ بود بیاد آورد۔ و بہ پادشاہ گفت بمن مہلت دادہ شود۔ از تعبیر این خواب شمارا باخبر می سازم ساقی بعد از اجازہ بہ زندان رفت۔ خواب پادشاہ را بہ یوسف علیہ السلام بیان کرد و تعبیر آن را خواست یوسف علیہ السلام ساقی را کہ درین قدر وقت احوال او را بہ پادشاہ نگفتہ بود او را ملامت نکرد بلکہ از حلیم و صبر و استقامت کار گرفت و ازینکہ مدتی بدون کد ام جرم بہ زندان مانده بود۔ در مقابل آن از تعبیر

خواب خود داری نکرد بلکه باهمه فراخ دلی به ساقی تعبیر خواب را گفت. و از مصیبت آینده که متوجه ملک ورعیت پادشاه بود. ایشان را واقف و چاره و دفع آن را مشورہ داد. و چنین گفت کہ شما ہفت سال کشت کنید حینی کہ کشت غلہ بسر می رسد. اضافہ از ضرورت تان را در گدام ہا نگہ دارید. و از تلف شدن محفوظ بہ دارید. کہ پس از ہفت سال فراخی و فراوانی ہفت سال قحطی می آید^(۱) آن غلہ ہائی ہفت سالہ ذخیرہ شدہ را دران سالہا می خورید. خداوند بہ بندگانش امداد می کند پس از تیر شدن ہفت سال قحطی باز سالہائی فراخی و فراوانی غلہ می رسد. مردم از غلہ ودانہ و میوہ ہا مستفید می گردند. ساقی نزد پادشاه رفتہ حلم و دانش و صبر یوسف علیہ السلام را بیان کرد. و تعبیر خواب و مشورہ کہ از طرف یوسف علیہ السلام شنیدہ بود گفت حینی کہ این بیانات و تعریف را از زبان ساقی شنید بہ یوسف علیہ السلام سخت گرویدہ گردید و مشتاق دیدار و ملاقات او شد و فرمان داد کہ اورا نزد من بیاورید. قاصد کہ پیغام پادشاه را بہ یوسف علیہ السلام داد و انتظار ملاقات اورا اظہار نمود و گفت کہ باہمہ اعزاز و احترام ار تو پذیرائی می کند و از زندان ترا رہا می کند.

یوسف علیہ السلام مطالبہ تحقیق معاملہ خود را می کند
 آنگاہ کہ بہ یوسف علیہ السلام از طرف پادشاه امر خروج از زندان رسید او عجالاً از خارج شدن زندان خودداری نمود. و بہ ساقی گفت کہ بہ پادشاه بگو همان زنان مصر کہ دست ہائی خود را با کارد بریدہ بودند ایشان را جمع نمودہ از نزدشان پیرس کہ حقیقت از چہ قرار بود؟ یوسف علیہ السلام درین معاملہ با احترام عزیز مصر و زلیخا تنہا معلومات دادن را بہ زلیخا منسوب نہ ساخت. بلکہ ہمہ زنان مصر را دران شریک ساخت. وقتی کہ سخر یوسف

۱ - این قحطی بہ سرزمین ہائی کنعان، فلسطین و غیرہ نیز تاثیر انداختہ بود ۱۲.

علیه السلام به پادشاه رسید زلیخا و آن دست زنها را که در دعوت زلیخا اشتراک نموده بادیدن یوسف علیہ السلام دستهای شان را قطع نموده بودند. جمع کرد و برائی شان گفت چه ماجرائی که در مورد گذشته است بروئی صداقت و راستی بیان دارید و همان وقت که شما کوشش داشتید تا یوسف علیہ السلام به طرف شما میلان و رغبت کند و شما را مخاطب قرار دهد او چه میلان و عکس العمل نشان داد؟ زنهایی مصر به حق گوئی آغاز نمودند و گفتند که خاص برائی خدا بیان حقیقت می کنیم. ما از یوسف علیہ السلام هیچ گونه بدی احساس نکردیم. او عفیف و پاک بود و یک انسان واقعی می باشد که باین ترتیب حقیقت جریان به پادشاه معلوم گردید. و هر کس به پاکی یوسف علیہ السلام اعتراف نمود. و برائی یوسف علیہ السلام در محبس خبر رسید که پادشاه زنان مصری را جمع و پاکدامنی تو به تثبیت رسید. در قرآن کریم چنین آمده است.

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنُّهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ ○
یعنی من این تحقیق برائی آن روی کار
آوردم تا عزیز مصر بداند که در غیاب او
بکدام خیانت دست نزده ام و به تحقیق
خداوند هدایت نمی کند خیانت کار را.

اکثر مفسرین این آیت مبارکه را مقوله حضرت یوسف علیہ السلام می دانند یعنی یوسف علیہ السلام گفته است که در نزد پادشاه جمع شدن زنان مصری را ازان نمودم تا عزیز بداند. که من به اهل او کدام چشم خیانت نداشتم. و خداوند خیانت کاران را براءه نمی دهد. اما بعضی علماء آیت مبارکه را مقوله زلیخا دانسته و ضمیر بارز لم أَخُنُّهُ را به یوسف علیہ السلام راجع می دانند یعنی زلیخا گفته که این حقیقت را ازان سبب بیان نمودم که یوسف علیہ السلام بداند که باو خیانتی نه نموده ام. بلکه بابیان حقیقت پاکی آشکار باشد. و خیانت کاران را خداوند کامیاب نمی سازد.

در تفسیر ابن کثیر آیت مبارکہ مقولہ زلیخا دانستہ شدہ و ضمیر لم اخنه را عزیز مصر راجع کردہ است یعنی ازان سبب این حقیقت را آشکار ساختم عزیز مصر بداند کہ در غیاب او غیر از ہمین گناہ دیگر گناہ نہ کردہ ام. و اگر ام خیانت و گناہ دیگر ہم می کردم. البتہ آشکارا می گردید زیرا کہ خداوند دانت کاران را بر خوردار نمی سازد. و خداوند مقولہ یوسف علیہ السلام در ن پاک این طور ذکر کردہ است.

مَنْ نَفْسٍ خُودًا تَبْرُئُهُ نَفْسٍ أَدَمِيٍّ هَرَّ آثِيْنَهُ اَمْرٌ كُنْئَدَهُ بِيْءَ بَدِيٍّ اَسْتَ مَكْرٌ دَرِ حَقِّ كَسِيٍّ كَهْ خُودًا وَئَدَ مَنْ بِيْءَ اَوْ رَحْمَ كُنْءَ بِيْءَ تَحْقِيْقٍ پُروردگار مَنْ بَخْشَايَنْءَدَه وَ مَهْرَبَا نَ اَسْتَ.

این مقولہ را آن وقت یوسف علیہ السلام گفت کہ عصمت، طہارت صداقت او آشکار گردید یعنی زنان مصر بہ جرم خویش وبہ پاکی او تتراف کردہ اند. امام رازی رحمۃ اللہ علیہ در تفسیر خود آورده است کہ یوسف علیہ السلام پیغمبر راستین خداوند و نبی معصوم بود. دامن او از رگونہ لکہ بدنامی پاک بود. زندگی پاک او بہ اندک وقت ہم آلودہ نشدہ بود. بین کسانی کہ از واقعیت پاکی او آگاہ بودند اقرار بہ طہارت او کردند. درین تا از سہ ناحیہ بی گناہی و طہارت یوسف بہ تثبیت رسید. اول از طرف عزیز مصر دوم از جانب زلیخا زوجہ عزیز مصر و سوم زنانی کہ در دعوت زلیخا شتراك کرده بودند. عزیز مصر نخست از ہمہ اقرار کردہ بود کہ یوسف علیہ السلام بی گناہ و زلیخا مجرم است. وبہ زلیخا گفته بود. کہ از خداوند آمرزش بخواہ. و زلیخا بہ نوبت خود بہ پاکدامنی یوسف علیہ السلام شہادت داد. بعداً زنان مصر بہ نزد پادشاہ بہ پاکی یوسف علیہ السلام اعتراف و قرار نمودند. کہ از و کدام احساس بدی نہ کردیم بہتر همان است کہ دشمنان

گواہی به دهند.

فرمانِ رھائی یوسف علیہ السلام

بعد از تحقیق صفائی یوسف علیہ السلام پادشاه دوباره فرمان رھائی داد. فرمان اول را آن وقت داده بود. کہ ساقی تعبیر خواب اورا از طرف یوسف علیہ السلام گفته بود. وازان یوسف علیہ السلام خود داری کرده بود. اکنون عظمت و صداقت یوسف علیہ السلام به دل پادشاه جاگزین گردیده و وقت آن رسیده است کہ پادشاه از افکار او استفاده کند. ازان رو فرمان داد. کہ از زندان برآید. کہ با او ملاقات کند چنانچه خداوند در قرآن کریم ذکر کرده است.

إِثْنُونِي بِسَةِ اسْتَخْلَصَ
لِنَفْسِي
یعنی اورا نزد من آورید کہ بامور همه
خویش مقرر کنم.

چنانچه یوسف علیہ السلام به بسیار اعزاز و احترام از زندان بر آمد. و مطابق فرمان و آرزوی پادشاه به دربار حاضر گردید و در مقام عزت همراه پادشاه یکجا جلوس کرد.

تفویض امور حکومت به یوسف علیہ السلام

چون یوسف علیہ السلام به عزت تمام به دربار آورده شد و پادشاه را شرف ملاقات او میسر گردید و در ضمن صحبت ها به پادشاه مراتب عقل، علم و حکمت او معلوم گردید. پادشاه متیقن شد در لیاقت و امانت داری نظیر نه دارد بالائی او اعتماد کامل کرد چنانچه گفتار پادشاه را قرآن پاک چنین بیان می کند.

إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ
أَمِينٌ
یعنی بتحقیق تو امروز نزد ما صاحب
مرتبه عالی و امانتدارستی.

پادشاه به یوسف علیه السلام گفت که در تعبیر خواب که از خشک سالی ذکری رفته تدبیر و انتظام آن چگونه خواهد بود. یوسف علیه السلام در جوابش گفت. این هفت سال او کشت و زراعت زیاد شود و غله آن جمع شود. و برای فرصت قحطی ذخیره گردد. که بعد ازین سنوات فراوانی سالهائی قحطی می آیند و مردم برای بدست آوردن غله از اطراف به مصر مراجعه می کنند. برای مردم غله ذخیره شده بقدر حاجت بمقابل قیمت داده شود. پادشاه گفت در مصر شخص امانتدار پیدا نیست و پیشبرد این امر مهم از عهده هر کس نمی باشد. یوسف علیه السلام گفت. انشاء الله از عهده این امر بفضل الهی من بدر شده می توانم و علاوه کرد که پادشاه اختیار خزائن را به من به دهد. مراقبت آن را خودم می نمایم. زیرا به امور محاسبوی آگاهی دارم. به توفیق خداوند این امر را بصورت نیکو بسر می رسانم. پادشاه این مشوره و نظر معقول یوسف علیه السلام را بامسرت قبول کرد. و یوسف علیه السلام را امانتدار مملکت و اختیار دار کل ساخت. و کلید خزائن را باو سپرد. یوسف علیه السلام در روزگار سختی و آسانی به طاعت و عبادت الهی پابند بود لذا طوری که در دنیا برایش در راحت زندگی داشت چون از نیکان خداوند است. در آخرت نیز طرف اکرام خداوند قرار دارد. وقتی که یوسف علیه السلام اختیار دار کل مملکت گردید. در سنوات فراخی فرمان داد که کشت و زراعت بیشتر شود و در آن سالها غله و دانه بسیار را جمع نمود و مملکت مصر را با عدل و انصاف پیش برد. در تفسیر جلالین آمده ^(۱) که پادشاه تاج عزت را به سر یوسف علیه السلام گذاشت و قصر خود را به او سپرد. قبلاً قبطیر عزیز مصر را از وزراء بود معزول ساخته بود یوسف علیه السلام را به عوض او مقرر کرد. در تفسیر صاوی آمده که پادشاه یوسف علیه السلام را به تخت خود که از زر سرخ بود سی گز درازی و ده گز داشت

۱ - از اینجا موضوع اسلام آوردن پادشاه مصر و اسلام آوردن قبطیر وزیر اعظم مصر از تفسیر کبیر گرفته شده است ۱۲.

و با احجار قیمتی مرصع بود به نشاند و شمشیر خود را هم به او سپرد تنها از پادشاه نام بود اما تمام اختیار مملکت بدست یوسف علیه السلام بود و درین وقت قطمیر وزیر سابق وفات کرد.

زلیخا سر راه یوسف علیه السلام را می گیرد

یک روز یوسف علیه السلام با شان و شوکت پادشاهی براه می رفت بی بی زلیخا بر سر راه او ایستاده بود و نزدیک یوسف علیه السلام شده با آواز بلند گفت ^(۱) سبحان من جعل الملوك عبیداً بمعصیتهم وجعل العبيد ملوکاً بطاعتهم یعنی پاک است آن ذات لایزال که گردانیده پادشاهان را غلامان به مقابل نافرمانی شان و گردانید غلامان را پادشاه از جهت فرمان برداری شان، بی بی زلیخا درین وقت پیرو از چشمان ضعیف و معذور بود وقتی که رو برئی یوسف علیه السلام ایستاد یوسف علیه السلام گمان کرد شخصی است ضرورتی دارد وقتی نزد زلیخا شد گمان می رفت که با او امدادی می کند اما یوسف علیه السلام بی بی زلیخا را شناخت و چون او را دران حالت فقر و پریشانی دید در دلش بسیار مهربانی و شفقت باو جائی گرفت و برایش ثابت شد که این زن تمام عمر خود را به محبت من گذرانده لذا اراده کرد که به او طوری احسان نماید که بسیار مسرور و راضی گردد.

دعائی یوسف علیه السلام و نکاح او با زلیخا

یوسف علیه السلام که خاندان بادر سابق خود قطمیر را بدان حال دید در حق او دعا کرد خداوند تعالی باثر دعائی او زلیخارا و پس جوان و مالک حسن و جمال سابقه اش گردانید و به دیدگان او بینائی بخشید بعداً یوسف

۱ - برائی بی بی زلیخا معلوم بود که یوسف علیه السلام از همین راه تشریف می آورد ازان سبب در همان وقت معین سر راه او را گرفته بود ۱۲.

علیه السلام بامشوره پادشاه بابی بی زلیخا ازدواج نمود و بی بی را دختر خانه و باکره بافت. که کسی باو نزدیکی نکرده است. و به دین طریق بی بی زلیخا مومنه کامله و صاحب ولایت و کرامت گردید. تا اندازه که از محبت و عشق یوسف علیه السلام کرده بیشتر به طاعت و بندگی الهی علاقه مند گردید. خداوند به یوسف علیه السلام از بی بی زلیخا دو پسر که به نام هائی افرائیم و میشا یاد می شدند و دختری که رحمت نام داشت ارزانی داشت که بی بی رحمت را بعداً ایوب علیه السلام به نکاح گرفت. و میشا پدر کلان یوشع ابن نون علیه السلام است. یوسف علیه السلام طریق عدالت امانت داری، انصاف و شرافت را تعمیم نمود و نزد هر کس محبوبیت پیدا کرد. که درین وقت هفت سال فراوانی رسید.

هفت سال قحطی

هفت سال فراخی سپری شد و هفت سال قحطی آغاز گردید این قحطی بسیار مشکل و به مناطق بعیده تاثیر انداخت. در تفسیر صاوی آمده که مردم مصر در سال اول قحطی به مقابل خرید غله تمام دارائی نقدی خویش را از دست دادند. در سال دوم زیورات و مفروشات شان را به مقابل خرید غله کشیدند. در سال سوم چار پایان خویش را به غله بدل کردند در سال چهارم کنیز و غلام خود را به غله تبادل کردند. و در سال پنجم زمین و آبادی خود را به عوض غله فروختند. و در سال ششم اولاد خود را جهت اخذ غله به یوسف علیه السلام پیش کردند و در سال هفتم خویش را بمقابل غله عرضه داشتند و دران فرصت می گفتند. که در مملکت مانند یوسف علیه السلام کسی با عزت و آبرو نیست. یوسف علیه السلام به پادشاه مصر گفت که باید مردم مصر آزاد شوند پادشاه گفت. هر مصلحتی که تو لازم می بینی اختیار داری من درین مورد از تو پیروی می کنم. یوسف علیه السلام گفت که خداوند

شاهد است. کہ من همه مردم مصر را آزاد کردم. تمام اموال و نقودی کہ بمقابل غله گرفته شدہ همه را بمردم مسترد کرد. و کنیزها و غلامان شان را بہ ایشان بخشید.

ایمان آوردن پادشاه مصر

یوسف علیہ السلام از یک طرف کہ بہ امور مملکت و ارسی می کرد از جانب دیگر پادشاه را بہ اسلام ترغیب می نمود و بہ زبان نرم و شیرین موضوع توحید و مزایائی دین را برایش می گفت تا اینکه دین اسلام را قبول کرد و بہ نعمت و خلعت اسلام مشرف گردید. و با اسلام آوردن او بسیاری مردم دین اسلام را قبول دار گردیدند. پادشاه مصر در زمان حیات یوسف علیہ السلام وفات نمود. اما درباره اسلام آوردن قطمیر عزیز مصر اختلاف است کہ آیا بدین اسلام مشرف گردیدہ یا خیر؟

حین قحطی برادران یوسف علیہ السلام وارد مصر شدند

چون زمان قحطی شروع گردید مردم دور نزدیک مصر نیز از تاثیر ناگوار آن بر کنار نماندند و دامنه قحطی تا سرزمین ہائی شام، فلسطین، کنعان ہموار شد. مردم اطراف جہت خرید غلہ بہ مصر رجوع کردند. حضرت یعقوب علیہ السلام کہ در سرحدات شام یعنی سرزمین فلسطین، کنعان بافرزندان خویش زندگی می کرد. ایشان ہم بہ غلہ محتاج شدند و شنیدہ بودند کہ پادشاه مصر عزت مسافر و مہمان را بسیار رعایت می کند. و بہ قیمت ارزان بہ مردم غلہ می دہد. و علاوہ بہ ایشان معلوم شدہ بود کہ بہر مسافر از یک بار شتر اضافہ تر غلہ نمی دہد از انرو دہ پسر یعقوب علیہ السلام بہ قصد خرید غلہ بہ طرف مصر حرکت کردند و درین سفر برادر عینی یوسف علیہ السلام بنیامین را باخود نہ بردند. زیرا یعقوب علیہ السلام از جدائی او متاثر می شد.

یعنی بوجود او غم یوسف علیہ السلام را از دل می کشید لذا برادرانش می دانستند که رفتن بنیامین را یعقوب علیہ السلام اجازه نمی دهد و هم یقین داشتند که این ده نفر برادر ده شتر غله را باخود می آورند. قدرت الهی را بنگرید که برادران یوسف علیہ السلام قافله را جهت اخذ غله به مصر سوق می دادند. که او را به حبث یک غلام گریز پا به قیمت اندکی فروختند و باز مالک بن ذغر خزاعی او را به عنوان یک غلام به عزیز مصر فروخته بود. اما موضوع به خود قافله که یوسف (ع) فروخته بودند معلوم نه بود. که آن غلام امروز مالک تاج و تخت مصر و اختیار دار کل گردیده است و ایشان احتیاج و تکلیف خویش را به او عرضه می دارند. خلاصه این که این ده نفر برادر به مصر رسیدند و به دربار یوسف علیہ السلام مواصلت کردند. ایشان در وقت جدائی یوسف علیہ السلام جوان بودند و درین وقت پیر و تغیر جسمانی کرده بودند و هم یوسف علیہ السلام فرصت هجران طفل بود و دران فرصت در وضع جسمانی او تغیر فاحش وجود داشت. صاوی از ابن عباس (رض) روایتی آورده که از زمانی که یوسف علیہ السلام را برادرانش در چاه انداخته بودند تا زمانی که او را بحبث اختیار دار مصر یافتند مدت ۲۲ سال گذشته بود و یک روایت ۴۰ سال گذشته بود و برادرانش گمان داشتند که یوسف علیہ السلام هلاک گردیده است. از انرو ایشان قطعاً یوسف علیہ السلام را نشناختند اما یوسف علیہ السلام برادرانش را شناخته بود و امکان هم دارد که یوسف علیہ السلام آنچنان ملاقات نکرده بود که سبب معرفت و شناخت ایشان می گردید. در تفسیر جلالین آمده است که ایشان با یوسف علیہ السلام بزبان عبرانی داخل صحبت شدند و یوسف علیہ السلام روی مصحلتی خویشان را معرفی نکرد. یوسف علیہ السلام به ایشان گفت درین منطقه غرض چکار آمده اید گفتند در عقب غله آمده ایم. یوسف علیہ السلام شما جاسوسها نه باشید که احوال ما را به دشمنان ما به برید؟ ایشان معاذ اللہ گفته

ازین اتهام خویش را تبرئه کردند. یوسف علیہ السلام گفت شما از کدام علاقہ هستید؟ گفتند ما از باشندگان کنعان، هستیم و پدر ما یعقوب علیہ السلام پیغمبر خداوند است. یوسف علیہ السلام پرسید کہ از یعقوب علیہ السلام غیر از شما دیگر فرزندی می باشد. ایشان گفتند ما ۱۲ برادران بودیم. برادر کوچک ما کہ پدر ما آن را بسیار دوست داشت در صحرا ہلاک شدہ و برادر سکہ (عینی) اورا کہ بنیامین نام دارد پدر ما جہت تسلی دل از خود دور نمی کند ما اورا جہت بردن غلہ نیاوردہ ایم. یوسف علیہ السلام نہایت درجہ با ایشان مدارا کرد. و ایشان را بحیث مهمان عزیز نگہداشت و برائی شان یک بار شتر غلہ را وعدہ داد و مصرف راہ را نیز برائی شان تہیہ نمود و برائی شان گفت بار دوم کہ می آمدید بنیامین برادر تان را باخود بیاورید تا مصدق مقال شما گردد. و حصہ او یکبار غلہ اضافہ بہ شما دادہ می شود اگر بار دیگر بنیامین برادر تان را باخود نیاورید بہ شما غلہ دادہ نخواہد شد. ایشان گفتند نزد پدر خود عذر و اصرار می کنیم تا بنیامین را ہمراہ ما روانہ کند یوسف علیہ السلام بہ غلامان خود گفت قیمت غلہ را کہ ازین مهمانان کنعانی گرفتہ اید. طوری در میان غلہ شان بگذارید کہ درینجا ملتفت نہ شوند و وقتی کہ بہ کنعان رسیدند آن را در بین غلہ خود دیدند قطعاً گمان نہ برند. کہ قصداً نہادہ شدہ است. مطلب یوسف علیہ السلام آن بود کہ ایشان باز دوبارہ عقب غلہ بیایند و بنیامین را باخود بیاورند. و یا مطلب یوسف علیہ السلام آن بود حینی کہ ایشان قیمت غلہ را در بین غلہ آوردگی شان می یابند می گویند کہ عزیز طور خفیہ بما احسان کردہ است لذا بہ آمدن دوبارہ علاقہ مند می شوند اگر دیگر نقدی نہ داشتند با ہمین پول باز جہت اخذ غلہ می آیند.

بنیامین را باخود بہ مصر بردند

در تفسیر صاوی آمدہ کہ برادران یوسف علیہ السلام شمعون نام

برادرشان را در مصر ماندند برائی آنکه دوباره می آمدند و به آمدن سرعت می کنند و بنیامین را با خود می آورند وقتی که به کنعان رسیدند تمام جریان و گزارشات مصر را به یعقوب علیه السلام قصه و بیان کردند. و هم برائی یعقوب علیه السلام گفتند که عزیز مصر برائی ما گفت اگر برادران بنیامین را با خود نه یاوردید. به شما غله داده نه می شود. لذا بنیامین را با ما همراه کن. ما او را حفاظت می کنیم. وقتی که ایشان بارهائی غله را باز کردند قیمت غله را در میان بارشان یافتند و به یعقوب علیه السلام گفتند. که عزیز مصر ما را بسیار عزت کرده است ازین احسان بیشتر چه باشد که قیمت را نیز واپس داده است. و همچو احسان و سخاوت را در صورتی که یکی از ما برادران حکمران هم بود کرده نمی توانست. یعقوب علیه السلام گفت دوباره به مصر برگردید و سلام و تحسین مرا به عزیز مصر برسانید و برایش بگوئید که به مقابل این احسان تو پدر ما در حق تو دعا کرد. و برائی شان گفت که بنیامین را روی کدام اعتماد به شما بسپارم شما در حق یوسف علیه السلام تعهد کرده بودید اما آن را به سر نه رساندید. ایشان گفتند که اگر بنیامین با ما به مصر برود نزد عزیز مصر صداقت ما معلوم می گردد و محبت و اخلاص او از پیش بیشتر می گردد او را بسیار نگهبانی می کنیم و به خاطر او یک بار غله بیشتر می آوریم. و با یعقوب علیه السلام درباره بنیامین به نام خداوند عهد بستند یعقوب علیه السلام روی تعهد ظاهری بنیامین را با ایشان همراه کرد اما توکل به خداوند نمود. و برائی شان توصیه کرد حینی که به مصر می رسیدید همه از یک دروازه داخل شهر نه شوید مطلب یعقوب علیه السلام آن بود که ایشان نظر و زخم چشم نه شوند.

در تفسیر صاوی آمده که اهل سنت و جماعت می گویند مؤثر حقیقی خداوند است. اما نظر بد سبب عادی است مانند زهر که سبب عادی بوده و مؤثر حقیقی حضرت خداوند است. حضرت یعقوب علیه السلام گفت که

من حکم مقرر شدہ را کہ از طرف خداوند باشد رد کردہ نمی توانم۔ اما بہ اساس رحم و شفقتی کہ بہ شما دارم این توصیہ را می کنم۔ ایشان کہ از کنعان بہ طرف مصر حرکت کردند و عرض راہ بنیامین را تکلیف دوشنام می دادند کہ عزیز مصر روئی چہ علت او را بہ آمدن مصر تخصیص داد اما بنیامین سخن ہائی تلخ و طعن ایشان را می شنید چیزی نمی گفت و پیشامد ایشان را بہ صبوری مقابلہ می کرد۔ ایشان کہ بہ مصر رسیدند مطابق وصیت پدر متفرق شدہ و جدا جدا از دروازہ ہائی شہر درآمدند وقتی کہ بہ دربار یوسف علیہ السلام رسیدند بامر اسم خاص دربار باو سلام دادند۔ حینی کہ یوسف علیہ السلام جواب سلام ایشان را داد برایش عرض کردند کہ ای اختیار دار با عدل مصر! این همان برادر ما می باشد کہ طبق و ہدایت و فرمان شما او را آوردیم۔ یوسف علیہ السلام گفت بسیار کار خوب کردید۔ معلوم است کہ شما مردم راستین می باشید و برائی شان محل رہایش شاہانہ را تعین نمود۔ و انتظام مهمانی شان را دستور داد طوری کہ در وقت طعام بد و نضر یک خوانچہ نان گذاشتہ می شد باین ترتیب کہ ایشان دو دو نفر... بالائی خوانچہ نشستند و بنیامین تنها ماند و گریست و گفت۔ اگر برادرم یوسف علیہ السلام زندہ می بود من واو در خوانچہ شریک می شدیم۔ درین وقت یوسف علیہ السلام گفت یک برادر شما تنها ماند ایشان گفتند او یک برادر عینی داشت ہلاک شدہ است۔ یوسف علیہ السلام گفت من با او در طعام شریک می شوم و ہمراہ بنیامین طعام خورد۔ و امر کرد در شب دو نفر در یک بستر استراحت نمایند چنانچہ از طرف شب در پنج بستر دو دو نفر استراحت کردند و بنیامین تنها ماند۔ یوسف علیہ السلام برادر خود بنیامین را در بستر پاک خود جائی داد۔ و ازینکہ او از پدر دور شدہ بود برایش تسلی داد۔ فردا بہ برادرانش گفت کہ بنیامین از شما جدا معلوم می شود اگر اجازہ شما می باشد او را بدان محل کہ من ہمراہ می برم تا وقتی کہ ایشان در مصر

بودند به نام مهمان از جائی رهایش خوب و طعام مرغوب مستفید بودند و بنیامین همراه یوسف علیه السلام می بود. یوسف علیه السلام برائی بنیامین گفت شما چند برادران می باشید او گفت من ده برادر علانی یعنی از طرف پدر دارم. و یک برادر سکه داشتم که قبلاً هلاک شده است یوسف علیه السلام گفت آیا خوش می شوی که من بعوض برادر هلاک شده تو به تو برادر باشم. بنیامین گفت کیست. که مثل شما یک برادر صاحب عزت داشته باشد ما این قدر است که از فرزندان پدر یعقوب علیه السلام و مادرم راحیل نه خواهد بودی. درین وقت یوسف علیه السلام بی اختیار گریست و بنیامین را به آغوش کشید و گفت من یوسف برادر سکه تو می باشم. مرا برادرانم از پدر جدا کردند، در چاه انداختند و مرا به نام غلام فروختند، پدر و برادر مرا در تراق من مبتلا ساختند به تو هم از طرف این برادرها بیرحمی شده است اما تمام حادثات گذشته غمگین مباش. اکنون وقت راحت آمده است. عزت صیب صابران است.

ماندن بنیامین همراه یوسف علیه السلام

بنیامین که بعد از مدتها برادرش یوسف علیه السلام پیدا کرده بود. ازو جدائی نمی خواست ازان رو به یوسف علیه السلام گفت که از تو جدائی می کنم یوسف علیه السلام گفت که تو نمی دانی که پدرمان از فراق تو متأثر می شود اگر ترا بدون کدام دلیل از رفتن باز دارم غم و اندوه او زیاد می شود. اگر اجازه تو باشد یک حيله را روی کار می کنم که اگر چه باثر آن امر ناجائزی به تو منسوب و تشهیر می شوی. اما دلیل نگه داشت تو موجود می گردد بنیامین اجازه کرد. یوسف علیه السلام پیغمبر بود و پیغامبران از ارتکاب گناهان کبیره و صغیره مصون اند لذا معلوم است که اجرائی همچو این از طرف خداوند برایش اجازه شده بود یوسف علیه السلام به بنیامین

بین بار تو یک کاسه طلا گذاشته می شود. بعداً صدا می شود. که کاسه طلائی پادشاه دزدی شده است. سپس کاسه از بین غله تو پیدا می شود. و آن باعث ماندن تو می گردد. در قانون حکومت مصر بندی کردن غیر مصری بدون وجه معقول جواز نه داشت. و در شریعت یعقوب علیه السلام چنان بود که مجرم در همچو مسائل بندی می گردید. برادران یوسف (ع) گفتند که شریعت یعقوب علیه السلام درباره ما تطبیق شود نه قانون مصر. و یوسف علیه السلام آن را قبول داشت یوسف (ع) به برادران خود در مرتبه اول و دوم آمدن شان واقعات گذشته خود را مصلحتاً نه گفته بود. زیرا در تاخیر بیان جریانات مذکور مطالب شرعی مضمحل بود از آن رو یوسف علیه السلام بیان اصل حقیقت را معطل مانده بود. آنگاه که بارهائی ایشان آماده حرکت شد یوسف علیه السلام امر کرد که کاسه طلا را در بین غله بنیامین بگذارند که بطور خفیه این کار را انجام دادند وقتی که قافله حرکت کرد و از مصر بیرون شد غلام پادشاه از عقب شان صدا زد که ای قافله کنعان! توقف کنید که شما دزدی کرده اید. قافله ایستاد شده پرسیدند که چه چیز را گم کرده اید و تفتیش می کنید. گفتند که کاسه طلائی پادشاه گم شده است هر کس نشانه آن را ببیند یکبار غله جائزه دارد. برادران یوسف علیه السلام گفتند. بخداوند معلوم است که ما جهت فساد و شرارت به مصر نیامده ایم هرگز عادت دزدی نه داریم. غلامان پادشاه گفتند اگر این دزدی بالائی کسی ثابت شد چه جزا دارد. ایشان گفتند اگر کاسه از نزد هر کس ظاهر شد جزائی عمل او داده شود یعنی جزائی او را شما می دانید و همراه شما به صورت دائم بندی بماند و این است حکم شریعت یعقوب علیه السلام. تلاش و تفتیش شروع شد. غله بنیامین از همه کرده آخر تلاشی شد که از میان غله او کاسه پادشاه پیدا شد. تمام قافله واپس گشتانده شدند و بحضور یوسف علیه السلام حاضر گردیدند. وقتی که یوسف علیه السلام جریان را گوش داد مسرور گردید که

بنیامین نزد او می ماند. برادران یوسف علیه السلام گفتند که اگر بنیامین دزدی کرده باشد. بعید نیست زیرا که برادرش یوسف نیز دزدی کرده بود. در تفسیر جلالین آمده که یوسف علیه السلام در سن خوردی از خانه پدر مادر خود (جد مادری) یک دانه بت طلائی راپت کرده بود. بعداً آن را شکست. تا آن را عبادت نه کنند به روایتی آمده وقتی که مادر مبارک یوسف علیه السلام وفات نمود یوسف (ع) را عمه اش تحت تربیت گرفت که یوسف علیه السلام با او بسیار اُلفت داشت وقتی که یعقوب علیه السلام می خواست یوسف علیه السلام را از نزد خواهرش (عمه یوسف ع) به برد. عمه او به چنین حيله پرداخت که کمر بند اسحاق علیه السلام را از زیر پیرهن به کمر او بسته کرد و یوسف علیه السلام که هنوز طفل بود باین حيله نمی فهمید چون او خواهر بزرگ یعقوب علیه السلام بود ازان جهت کمر بند مذکوره نزد او بود. حینی که یعقوب علیه السلام همراه یوسف علیه السلام حرکت کردن در آن فرصت عمه مذکور گفت که کمر بند اسحاق علیه السلام گم شده است بعد از تلاش آن را از کمر یوسف علیه السلام پیدا نمودند. و به همین بهانه یوسف علیه السلام همراه عمه خود ماند. زیرا در شریعت چنین بود اگر مال گم شده نزد کسی پیدا شود آن شخص مجبور بود که دائم همراه صاحب مال بماند. بعداً عمه محترمه یوسف علیه السلام وفات کرد و یوسف علیه السلام نزد پدر بزرگوارش (یعقوب ع) رفت و دیدگان یعقوب علیه السلام به دیدار او روشن بود. خلاصه این که برادران یوسف (ع) جریان گذشته اشاره کردند. که برادر بنیامین هم دزد بود. باین سخن یوسف علیه السلام غمگین شد اما اظهار نکرد.

بعضی مفسرین گفته اند که یوسف علیه السلام به ایشان گفت که اول شما گفتید که دزدی را عادت نه داریم و اکنون به دزدی برادران گواهی می دهید ایشان به عزیز مصر یعنی به یوسف علیه السلام عرض کردند. که پدر ما

بسیار پیر و ضعیف است برادر بنیامین کہ با او سکہ بود ہلاک شدہ و پدر ما در فراق او بہ وجود بنیامین تسلی شدہ است اکنون از فراق بنیامین غمگین می شود و شما بہ ما این قدر احسان کنید کہ بہ عوض او یک نفر دیگر ما را نگہ بہ دارید و بنیامین ہمراہ ما برود و نزد پدر خود او را برسانیم زیرا با پدر عہد محکمہ بستہ ایم کہ بنیامین را واپس می آوریم۔ یوسف علیہ السلام فرمود این ، من شما ہرگز عملی ندہ نمی تواند زیرا عجب است کہ مال را کسی بکیرد و بعوض او دیگری گرفتار گردد۔ ایشان فہمیدند کہ بنیامین را ہرگز ہمراہ ما نہ آرد۔ لذا با ہم نشستہ و مشورہ کردند از بین ایشان روبیل از حیث بزرگی سن و یہودا از حیث اصابت رائی و شمعون از نگاہ سرپرستی گفتند۔ کہ قبل ازین درباره یوسف علیہ السلام چہ اندازہ قصوری شدہ است۔ و پدر ما از ہمہ مانسبت بنیامین تعہد محکمی گرفتہ است الحال بدون بنیامین رفتن و با پدر روبرو شدن بسیار مشکل است۔ و شمعون گفت بہتر است کہ من ہمراہ بنیامین در مصر بہ مانم۔ تا وقتی کہ از طرف پدر اجازہ نہ شود بہ کنعان برنگردم و یا این کہ خداوند کہ بہ بندگانش مہربان است بنیامین را از بند خلاص کند۔ لذا برادر بزرگ شان بابنیامین در مصر ماند۔ و دیگر برادرانش بہ طرف کنعان حرکت کردند برادر بزرگ بہ ایشان گفت کہ بہ پدر بگوئید کہ کاسہ طلا در بین غلہ بنیامین پیدا شد و علیہ او اتہام شدہ اورا عزیز مصر بندی ساخت و برادر بزرگ ما بخاطر او در مصر توقف کرد۔ اگر بہحرف ما باور نمی کند قاصدی را بہ مصر بفرستید کہ این خبر را تحقیق کند یا از کدام قافلہ کہ از طرف مصر می آید موضوع را ازان پرسیدہ شود تا قول ما را تصدیق کند چون ایشان قبلاً درباره یوسف (ع) متہم بودند۔ ازان رو یعقوب علیہ السلام باز ایشان را متہم دانست و گفت کہ من باور ندارم کہ بنیامین دزدی کردہ باشد شما بین خود اتفاقی کردہ و چنین قصہ را بیان منشتہ یعنی بہتروپ رسید السلام صبر جمیل نمودہ نہ از کدام قافلہ ی

موضوع را پرسید و نه از مردمان مصر کیفیت را پرسید بلکه معامله را بخداوند سپرد.

در تفسیر صاوی آمده که خداوند جل شانہ به یعقوب علیہ السلام الہام کردہ بود کہ ہمہ فرزندان تو زندہ اند و یا تو یک جا می شونی اما برایش فہماندہ بود کہ حقیقت را بکسی نگوید. از ہمین جہت بود کہ یعقوب علیہ السلام گفت.

عَنْ يَسَى اللّٰهُ اَنْ	یعنی امید است کہ خداوند جل شانہ
يَا تَيْنِي بِهِمْ	ہمہ ایشان را نزد من بیاورد بہ تحقیق
جَمِيعًا اِنَّهُ هُوَ	خداوند صاحب علم و حکمت بزرگ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ○	است.

یعقوب علیہ السلام صحبت ایشان را ترک گفتہ بہ ہجران یوسف علیہ السلام تاسف خوردہ گفت یا سفی علی یوسف ای افسوس از فراق یوسف. ایشان گفتند کہ تو ہموارہ یوسف علیہ السلام را یاد می کنی یعنی تا وقتی کہ وفات کنی و یا بمرگ نزدیک شوی. یعقوب علیہ السلام در جواب شان گفت من خاص برائی پروردگار خویش غم خود را اظہار می کنم اما بہ کدام انسان التجانہ دارم و از خداوند امیدوارم کہ این ہمہ تکالیف مرفوع گردد و بعوض آن خوشی و مسرت رو نما گردد. زیرا کہ خداوند بعد از فراق وصال و بعد از غم مسرت می آورد و ہم گفت. وَأَعْلَمَ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی من از جانب الہی بآنچہ علم دارم کہ شما علم نہ دارید. درین مقولہ یعقوب علیہ السلام بہ ایشان تعریض کرد. کہ یوسف علیہ السلام زندہ است و تعبیر خواب او اکنون معلوم می شود. در تفسیر روح البیان آمدہ کہ چون جبرئیل علیہ السلام از طرف خداوند یوسف علیہ السلام را منع کردہ بود. لذا تمام کوائف را بدو بہ یعقوب علیہ السلام نہ نوشت. مؤلف گفتہ کہ گذاشتن کاسہ طلا و دیگر پیشامدہائی یوسف علیہ السلام بابرادرانش ہمہ از طرف خداوند امر شدہ

بود زیرا پیامبران کاری را بدون هدایت خداند تحت اجرا قرار نمی دهند
واجتهاد نیز به پیامبران جواز دارد.

✓

یعقوب علیه السلام برائی بارسوم پسران خود را توسط

نامه نزد عزیز مصر فرستاد

وقتی که بعد از یوسف علیه السلام بنیامین نیز از یعقوب علیه السلام دور
شد پسر یعقوب علیه السلام به پسرانش گفت به مصر برگردید یوسف
و بنیامین را جستجو کنید چون شما مسلمان هستید از رحمت الهی ناامید
نگردید. در تفسیر روح البیان آمده که بین مصر و کنعان هشت فرسخ
مسافت بود و قحطی نیز غلبه داشت از آن رو علاوه از جستجوئی یوسف
علیه السلام و بنیامین ایشان نه توانستند یک مقدار غله نیز از مصر بدست
آورند و هم در تفسیر مذکور آمده که یعقوب علیه السلام به عزیز مصر چنین
نامه نوشت.

«از طرف یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم به پادشاه مصر»

بعد از حمد و ثنائی خداوندی می نویسم. که ما از همان اهل و بیت
می باشیم که همواره سختی و تکالیف برائی امتحان ما آمده است دست
و پائی جد من ابراهیم علیه السلام بسته شده در آتش انداخته شده است اما
او صبر کرده و از طرفداری حق رو نگردانده است. کاکایم اسماعیل علیه
السلام و پدر بزرگوارم اسحق علیه السلام در معرض ابتلاء ذبح واقع
گردیده اند^(۱). غریب الوطن شده اند. اما صبر جمیل داشتند و یوسف علیه
السلام از میان پسرانم به من محبوب تر بود برادرانش او را به صحرا بردند.

۱ - خداوند به عوض او ذبح گوسفند فرستاد اما درین اختلاف است که ذبح الله اسحاق علیه
السلام است یا اسماعیل علیه السلام اما قول معتمد اسماعیل علیه السلام ذبح الله می باشد ۱۲.

وپیراهن اورا خون آلود نموده بمن آورند و بمن گفتند که اورا گرگ خورده است که از غم او بینائی دیدگان خود را از دست دادم به برادر سکه او را پس می‌دهم. خاطر می‌کردم به جرم دزدی اورا بندی کردی من دزد نیستم و پسران من در راه نه می‌باشند اگر اورا از بند رها کنی خوب و گرنه آهی می‌کشم که به تو ضرر می‌کند.

خلاصه این که یعقوب علیه السلام این نامه را ذریعه پسرانش به عزیز مصر فرستاد و ایشان برائی سوم مرتبه بود که از کنعان به مصر سفر نمودند. چینی که به مصر رسیدند بخدمت یوسف علیه السلام مشرف شدند و حسب قحطی و عدم غله عرض کردند و گفتند که اگر به مقابل پول اندک ما غله کاف می‌دهی تصدق و احسان تو می‌باشد. و خداوند جل شانہ بدل آنرا بتو ارزانی می‌کند. ایشان نامه یعقوب علیه السلام را به یوسف (ع) دادند. یوسف علیه السلام که مکتوب پدر خود را خواند بی اختیار بگریه درآمد دیگر فرصت نداد به برادرانش خود را معرفی کرد. و به ایشان گفت که آیا می‌دانید که شما در حق یوسف علیه السلام و برادرش چه کردید؟ و ایشان به صورت کنجکاوی گفتند آیا حقیقتاً یوسف علیه السلام می‌باشی؟ یوسف علیه السلام گفت که بلی من یوسفم و بنیامین برادر سکه من است. و خداوند به ما احسان کرده است. هرانکو از خداوند می‌ترسد و به مقابل تکلیف و زحمت صبور می‌باشد خداوند اورا اجر می‌دهد. برادرانش گفتند واقعاً ترا خداوند انتخاب کرده و مرتبه عالی داده است و ما در حصه تو سراسر قصور داریم. یوسف علیه السلام از روئی شفقت و برادری برائی شان گفت. از طرف من شما ملامت نیستید مطمئن باشید به دل خود کدام خوف و خطر را راه نه دهید. هر آنچه از جانب شما درباره من صادر شده همه را فراموش کرده‌ام و درباره شما از حضور خدائی که مهربان است. بخشش می‌خواهم زیرا که خداوند توبه گناهگاران را قبول می‌کند و قصور انسان را بمقابل ندامت عفو می‌کند.

وقتی که یوسف علیه السلام را برادرانش شناختند برایش گفتند که نو صبح و بیگاه به مامهمانی میدهی و ما از کردار سابقه خویش خجالت می کشیم یوسف علیه السلام گفت که به آمدن شما قدر و احترام من زیاده شده است زیرا مرا قبلاً بحیث یک غلام دانستند و می گفتند که حکمت خداوند را به بیند که غلامی را که به چند درهم خریداری شده بود چه قدر عزت بخشیده است و به آمدن شما عزت و شرافت من ثابت شد و بمردم مصر معلوم گردید که شما برادران من هستید و ما اولاد ابراهیم علیه السلام هستیم و از برادرانش احوال پدرش یعقوب علیه السلام پرسید.

فرستادن یوسف علیه السلام پیراهنش را و بینا شدن چشمان یعقوب علیه السلام

باخواندن نامه یعقوب علیه السلام و پرسشهایی که از برادرانش نمود به یوسف علیه السلام معلوم گردید که پدر مهربانش بینائی خود را دست داده است. لذا یوسف علیه السلام به برادرانش گفت حینی که به کنعان برگشتید پیراهن مرا با خود به برید و بروئی یعقوب علیه السلام بیندازید. به فضل الهی چشمان او بینا می گردد

این همان پیراهن بود حینی که نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداخت بامر خداوند جبرائیل (ع) آن را از جنت آورده به تن ابراهیم علیه السلام پوشانده بود و سلسله پیرهن مذکور به یعقوب علیه السلام رسیده بود و یعقوب علیه السلام آن را به گردن یوسف علیه السلام تعویذ ساخته بود که تا آن وقت آن پیرهن مبارک نزد یوسف علیه السلام بود. و جبرئیل علیه السلام به یوسف علیه السلام گفته بود که این پیرهن از جنت است بالائی هر مریض که انداخته شود بهبود می یابد و آن را به یعقوب علیه السلام بفرست بالایش انداخته شود بینا می گردد لذا یوسف علیه السلام آن را به برادرانش داد

وگفت که آن را به روئی پدرم بیندازید بینا می شود اورا همراه همه اهل خانه به مصر بیاورید.

یهودا برادرش گفت که ما پیرهن خون آلود را به پدر خود برده بودیم بسیار غمگین شد اکنون که این پیرهن را برایش می بریم خوش می شود. یهودا پیرهن را گرفته سر لوچ و پیاده به طرف کنعان حرکت کرد. یهودا همراه خویش هفت خوراک نان گرفته بود و در تفسیر صاوی آمده که مسافت بین مصر و کنعان هشت فرسخ راه بود. وقتی که قافله از مصر خارج شد خداوند بوئی پیرهن را به یعقوب علیه السلام رساند. یعقوب علیه السلام که رائحه این پیرهن بهشتی احساس کرد. به نواسه هایش که نزدش حاضر بودند گفت. بوئی یوسف علیه السلام السلام می آید ایشان برایش گفتند تو هنوز هم در همان خطائی سابقه خود هستی یعنی تاهنوز یوسف علیه السلام را فراموش نکرده و امید ملاقات اورا داری. این سخن را به جهت آن گفتند که یقین داشتند که یوسف علیه السلام وفات کرده است. وقتی که یهودا پیرهن را آورده بروی یعقوب علیه السلام انداخت فوراً بینا گردید. پس به نواسه هایش گفت که سخن با حقیقت را به شما گفته بودم. اما شما یقین نکردید.

در تفسیر صاوی آمده که یعقوب علیه السلام بمقابل این مژده بزرگ به یهودا این دعا را یاد داد. **يَا لَطِيفاً فَوْقَ كُلِّ لَطِيفٍ بِي فِي أُمُورِي كُلِّهَا كَمَا أَحَبُّ وَارْضَنِي فِي دُنْيَايَ وَآخِرَتِي** یعنی ای مهربان فوق هر مهربان لطف و مهربانی کن در تمام امور من طوری که من بآن مسرور شوم و مسرور به سازد در دنیا و آخرت. این دعا را یعقوب علیه السلام از اسحاق علیه السلام و او از ابراهیم علیه السلام یاد گرفته بود وقتی که پسران یعقوب علیه السلام حاضر شدند به نزد یعقوب علیه السلام چنین عرض کردند که ای پدر مهربان برائی ما از خداوند بخشش و مغفرت بخواه از نزد ما قصور و خطائی سرزده است یعقوب علیه السلام گفت که من از خداوند طلب مغفرت می کنم و او

بخشاینده و مهربان است و دعای خود را در حق ایشان در آخر حصه شب موقوف ماند زیرا که قبول دعا در آخر حصه شب خصوصیت دارد. در تفسیر این عیاس (علیه السلام) آمده که دعائی خود را به شب جمعه موکول ماند. و در روایت دیگر است که دعائی خود را تا آن گاه معطل ماند که همراه یوسف علیه السلام یکجا در حق ایشان دعا کند برادران... یوسف علیه السلام در مصر نزد او به خطائی خویش اعتراف کرده بودند و از نزد یوسف علیه السلام خواهش دعا کرده بودند و او در حق شان چنین دعا کرده بود: **يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ الرَّحِيمُ الرَّحِيمُ** یعنی خداوند جل شانہ به شما می بخشد و او مهربان تر مهربانان است. اما یعقوب علیه السلام دعا را بصورت اجتماع در حق فرزندانش مفید می دید. از آنرو آن را معطل گذاشت. و دلیل دیگر آن بود که یعقوب علیه السلام می گفت که آیات دامت و پشیمانی ایشان از روئی حقیقت است یا اینکه موقتی می باشد.

پذیرائی یعقوب علیه السلام و اهل او در مصر

یوسف علیه السلام به مشورہ ریان پادشاه مصر جهت آوردن کوچ و بار یعقوب علیه السلام دو صد بارگیر به کنعان فرستاد و درین وقت عایله یعقوب علیه السلام به ۷۲ نفر می رسیدند که او همراه اهل بیت خویش جانب مصر حرکت نمود. حینی که یعقوب علیه السلام به نزدیک مصر رسید یوسف علیه السلام به پادشاه مصر گفت که پدر بزرگوارم همراه عائله اش بطرف مصر در حرکت است و همراه چهار هزار نفر عسکر باستقبال یعقوب علیه السلام از شهر بیرون برآمد و معارف مصر نیز همراه یوسف علیه السلام جهت پذیرائی یعقوب علیه السلام برآمدند. یوسف علیه السلام در چند کیلو متری شهر مصر سرا پرده شاهی برافراشته بود یعقوب علیه السلام که بد التجار رسید از اسب خود پیاده شده به بازوئی یهودا... تکیه کرده در راه حرکت

کرد. یعقوب علیه السلام که آن وضع عالیشانرا دید گفت. این ریان پادشاه مصر است یهودا گفت او پسر بزرگوار تو یوسف علیه السلام است. و حینی که دران سراپرده عالی همراه عائله خویش داخل شد موافق قانون پادشاهی سجده تعظیم بجا آورده که این سجده او خالص برائی خداوند بود ایشان که عزت و شرافت را دیدند همه بخداوند سجده نمودند و مشاهده مرتبه یوسف علیه السلام باعث سجده ایشان گردید. مفسرین می گویند که سجده مذکور سر بر زمین نهادن نه بود. بلکه محضاً جهت تعظیم سر خم کردن بود. در تفسیر عثمانی از حافظ ابن کثیر نقل است که جهت سجده تعظیم سر بر زمین نهادن از زمان آدم علیه السلام تا زمان عیسی علیه السلام جواز داشت. در شعریت محمدی (ﷺ) در سجده سر بر زمین نهادن بعجز خداوند بدیگری جائز نیست برابر است که سجده تعظیم باشد یا سجده عبادت بلکه شرک می باشد. در ادیان سابقه سجده تعظیم بغیر الله جواز داشت که آن را سجده تعظیم می شماریدند و سجده عبادت در ادیان و ملل سابقه نیز به غیر خداوند جائز نه بود.

حق بودن خواب یوسف علیه السلام.

یوسف علیه السلام پدر باقدر و راحیل مادر محترمه خویش را به بسیار اعزاز بر تخت نشاند. در یک قول آمده است که راحیل مادر سکه یوسف علیه السلام بود که آن وقت حیات داشت در تفسیر صاوی آمده که درین فرصت مادر سکه یوسف (ع) وفات کرده بود. اما خداوند جهت به حق ساختن خواب یوسف علیه السلام او را زنده کرده بود. مطابق قانون شاهی رسم تعظیم ادا شد یعقوب علیه السلام همان محبت پدری را که نسبت به یوسف علیه السلام داشت اظهار نمود بالمقابل یوسف علیه السلام هم مراتب آداب فرزندی را بجا آورد. بعد از مراسم باشکوه و پر مسرت یوسف

علیه السلام گفت شما بعد ازین از تکلیف قحطی و پریشانی برکنار شدید شما در مصر با همه آرامی بگذرانید این بود تعبیر خواب من که خداوند جل شانه آن را آشکارا ساخت و خداوند بمن چنین احسان کرد که مرا از زندان نجات داد و شما را از تکلیف قحطی برکنار ساخت و به مصر آورد. شیطان که در میان من و برادرانم جدائی افکنده بود. باز همه ما را بهم یکجا ساخت درینگونه مسرت‌ها را بمن ارزانی داشت. درین وقت یوسف (ع) از تکالیف گذشته هیچ یاد آور نه شد. و از برادرانش شکایتی نه نمود. بلکه احسان خداوند را یاد کرد و شکران آن نمود.

وصیت یعقوب علیه السلام درباره مدفن خود

در تفسیر جلالین آمده که یعقوب علیه السلام همراه یوسف علیه السلام در مصر چهل سال زندگی کرد و به روایتی آمده که هفده سال اقامت نمود. حینی که یعقوب علیه السلام حساس کرد که دنیائی فانی را ترک می‌گوید پس به یوسف علیه السلام وصیت نمود که بعد از مرگ جنازه مرا به بیت المقدس انتقال دهد و آن جا در جوار اسحق علیه السلام دفن نماید. فرصتی که یعقوب علیه السلام وفات نمود یوسف علیه السلام مطابق وصیت یعقوب علیه السلام اقدام نمود. نعش مبارکش را بداخل صندوق عاج به شام برد و در جوار اسحاق علیه السلام بخاک سپرد. درین فرصت عیص برادر یعقوب علیه السلام نیز وفات کرده بود پس هر دو برادر را در یک روز در بیت المقدس دفن نمودند یعنی همانسانکه هر دو برادر در یک روز به دنیا آمده بودند در یک روز دفن گردیدند. در خبراست که عمر ایشان ۱۴۲ سال بود وقتی که یوسف علیه السلام از مراسم تدفین ایشان خلاص شد واپس به مصر عودت فرمود.

وصیت یوسف علیہ السلام به برادرانش ومقرر کردن

یهودا بحیث ولیعهد

یوسف علیہ السلام در آخر عمر خویش به دربار الہی چنین دعا کرد کہ در قرآن پاک ذکر شدہ است.

رَبِّ قَدْ أَتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ
وَعَلَّمَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ
وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقُّنِي
بِالصَّلَاحِينَ ○

ای پروردگارم ! به تحقیق عطا کردی مرا
پادشاهی وداناندی بمن تعبیر خوابها را.
ای آفریننده آسمانها وزمین تو متصرف
من هستی در دنیا و آخرت. به بر مرا از
دنیا مسلمان و پیوست به ساز مرا به
صلحاء.

یوسف علیہ السلام در دعائی خود نخست از انعامهائی خداوند یاد آور شد وقدرت وعظمت الہی را بیان نمود. بعداً این سوال را کرد کہ ای خدا همیشه مرا مطیع وفرمانبردار بداری وبر قضا وقدر خود مطمئن به سازی وسینہ مرا از رحمت خود فراخی دهی ودر آخرت با پدرم ونیکان ہم جلسہ به سازی. درباره وفات یوسف علیہ السلام یک قول چنین است. وقتی کہ یوسف علیہ السلام به برادرانش وصیت فرمود وبرادرش یهودا را ولی عهد انتخاب کرد. سه روز پس از وصیت مذکور از دنیا رحلت کرده بجوار حق تعالی پیوست در تفسیر جلالین آمده کہ یوسف علیہ السلام بعد از دعائی مذکور مدت ہفت روز زندہ بود در وقت وفات عمر یوسف علیہ السلام ۱۲۰ سالہ بود.

مدفن یوسف علیہ السلام

وقتی کہ یوسف علیہ السلام وفات نمود مردم مصر درباره مدفن او اختلاف نمودند. یک جماعت می گفتند دفن او مربوط ماست. وجماعت

دیگر ابراز می داشتند باید ما او را دفن نمائیم. بالآخر مردم مصر نعش مبارک او را در صندوق مرمر گذاشتند در ساحل راست دریائی نیل دفن کردند که به قدرت خداوند طرف مدفن او سرسبز و جانب دیگر دریا خشک و به قحطی رو نما گردید و باز صندوق او را در جانب چپ دریا دفن نمودند. آن طرف سرسبز شد و طرف مقابلش به خشکی و قحطی مواجه شد. بعداً صندوق او را بالاتفاق درین دریا به ترتیبی باز نجیرها محکم بستند که بعد ازان هر دو طرف دریا سرسبز و شاداب گردید در تفسیر صاوی آمده که بعد از رحلت یوسف علیه السلام مملکت مصر به تصرف عمالقه و فراعنه قرار گرفت بنی اسرائیل که اولاد یعقوب علیه السلام می باشند در مصر از هفتاد و نفر به لک ها نفر رسیدند و مملکت فراعنه^(۱) ایشانرا یک قوم ضعیف شماریده محکوم خویش ساخته بود. و کارهایی پُر تکلیف را بالائی شان اجرا می کردند ایشان را آزاده نمی گذاشتند تصرفات داشته باشند بنی اسرائیل پیرو دین حق یعقوب علیه السلام واجداد او بودند. که به این وضعیت چار صد سال سپری شد. وقتی که به دوران موسی علیه السلام زمام اختیار سلطنت به فرعون رسید او دعوی خدائی کرد. و بقوم گفت من خدائی بزرگ شما هستم و این دگریت ها خداهایی کوچک اند. لذا خداوند تعالی موسی و هارون علیهما السلام را برائی رهبری فرعون و قوم او فرستاد و به این دو پیامبر قدرت تبلیغ و هدایت، شرافت و منزلت بخشید. ایشان بسیار مدت به فرعونیان تبلیغ کردند. اما فرعون از دعوی خدائی اش نگذشت و قوم خود را هم بطرف گمراهی سوق داد. بعداً خداوند جل شانہ موسی علیه السلام را به سفر شام امر داد و برایش هدایت شده بود که قوم خود را نیز با خود به شام ببرد و هم برایش ارشاد شده بود که صندوق جنازه یوسف علیه السلام را نیز

۱ - ایشان را قبطی می گفتند و به جدشان منسوب بودند. موسی علیه السلام در عهد قبطیان در مصر پیدا شده بود و خداوند او را از مدین به مصر جهت پیغام رسانی برائی فرعونیان آورد. عمالقه جمع عملیق است که نام جدشان می باشد و ایشان را بدان نسبت عمالقه می گویند ۱۲.

به شام اتصال بدهد. چون موضع صندوق یوسف علیه السلام برایش معلوم نه بود پیرزنی آن را تشاتداد. این پیره زن که صندوق مذکور را به موسی علیه السلام نشان داده درباره اصل و نسب او اختلاف است یک قول آمده که او از قوم فرعون و تاملش مریم دختر ناموسی بود. این زن قبل از آنکه صندوق یوسف (ع) را نشان بدهد باموسی علیه السلام چند شرط را در بین گذاشت. اول این که گفت دعا کن که خداوند جنت را نصیم کند که موسی علیه السلام دعا کرد. و خداوند دعائی او را قبول فرمود. قول دیگر آن است. که آن زن از اولاد یعقوب علیه السلام بود او در مقابل تشاتدادن دو جائزه شرط گذاشت. یکی آنکه در جنت همراه تو باشم. دیگر آنکه جوائی ام دوباره عودت کند. موسی علیه السلام هر دو شرط او را پذیرفت و در حق او دعا کرد. که خداوند آن را قبول نمود. آمده است که پنجاه سال دیگر به سر آن پیره زن گذشت دوباره جوان شد و به قدرت خداوند مدت یک هزار و ششصد سال حیات داشت که این کار نزد خداوند دشوار نیست. موسی علیه السلام به رهنمائی پیره زن مذکور تابوت یوسف علیه السلام را از رود نیل کشید به سرزمین بیت المقدس برد و در آنجا در جمله پیامبران و اجدادشان بخاک سپرد چنانچه حالاً قبر مبارک یوسف علیه السلام در بیت المقدس است.

مسائل اخلاقی در قصه یوسف علیه السلام

در قصه یوسف علیه السلام برائی مردمان باخرد بسیار مسائل اخلاقی موجود است. در هر حصه این قصه اگر موضوع حاکمیت است یا محکومیت. اگر بحث خادم بودن است یا مخدم بودن جواهر و عظم و نصیحت وجود دارد. قوت ایمان، ضبط نفس، استقامت در راه حق، صبر، شکر، عفت، دیانت، امانت، عفو، تبلیغ حق، جذبه اعلیٰ کلمه الله، ملکه صلاح و تقوی و دیگر مطالب نفی و خصال حمیده درین قصه مضمّن است که به نزد ارباب عقول پوشیده نیست. درین قصه مبارکه چند نکته قابل یادآوری

است کہ قرار ذیل ذکر می شود.

(۱) کسی را کہ اصل او پاک و صاف بوده محیط او هم صفائی داشته باشد پس اخلاق نیکو، شرافت و فضیلت او، او را از دیگران ممتاز می سازد. یوسف علیہ السلام کہ از اولاد اسحاق و ابراهیم علیہما السلام بود. و در خاندان نبوت نشو و نما کرده بود از ان رو مجموعه کمالات خداوندی گفته می شد. لذا فضائل و صفات پسندیده از او ظاهر می گردید. یوسف علیہ السلام در طفلی تاعهد جوانی و پیری یعنی در تمام دوره عمر منبع تقوی، عفت، صبر، استقامت، دیانت و عشق الہی بود کہ همه را متحیر ساخته بود. (۲) انسان اگر در معرض امتحان فقر باشد یا دولت و جاه جلال بہر حال خداوند را فراموش نکند و ثابت قدمی نماید و از او تعالی توفیق بخواهد کہ وجود یوسف علیہ السلام مثال بارز آن بود. یوسف علیہ السلام بہ زوجہ عزیز مصر و بدیگر زنان نیکو صورت هیچ رغبت نکرد. از مرضائی ایشان روئی بہ گرداند و بہ شریعت اسلام ثابت قدم ماند. وقت بندی ساختن زن عزیز مصر و در تکالیف زندان دل خود را از خداوند دور نہ داشت و ہمواره از دربار الہی توفیق می خواست.

(۳) کسی را کہ ایمان او بخداوند استوار باشد و در طریق شریعت ثابت قدم باشد پس ہرگونہ تکالیفی متوجہ او گردد برایش آسان می نماید کہ در نتیجہ تمامی خطرات و مصیبت ہا را خداوند از او دور می سازد.

(۴) کسی را کہ عشق خدائی بدل او جاگزین می گردد. مقصود مهم او در زندگی بجا آوردن فرمان خداوند است. خصوصاً امر بالمعروف و نہی از منکر ملکہ راسخ او می گردد. یوسف (ع) در زندان در وقت مصیبت اول این سخن را بہ رفقائی زندانی اش ارشاد کرد.

ای رفقائی زندانی من ! آیا خدا یان
متفرق خوب است یا اینکه خدائی کہ
واحد و صاحب علیہ است ؟

يٰصَاحِبِ السُّجُنِ ءَاذِنَا
مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمْ اللّٰهُ اَلْوَحْدُ
الْقَادِرُ

(۵) دیانت و امانت کلید سعادت و نیک بختی دنیا است. یوسف علیه السلام در اول مرحله در نظر عزیز مالک مقام و رتبه عالی معلوم شد که با اثر آن مالک حکومت مصر گردید. که نتیجه دیانت و امانت داری او بود.

(۶) اعتماد بر نفس و آبرو و عزت خود را نگهداشتن از صفات برگزیده است. یوسف علیه السلام که سالها در زندان گذارند حینی که از طرف پادشاه امر رهایی او رسید فوراً از زندان خارج نشد بلکه جهت آشکارا ساختن عصمت و عفت خویش به قاصد پادشاه گفت. که به پادشاه بگوئی که حقیقت حال همان زنهای مصری را معلوم کند که دستهای خود را بریده بودند. خداوند می فرماید.

پس وقتی که قاصد پادشاه آمد یوسف علیه السلام برایش گفت برگرد نزد پادشاه و بپرس حال همان زنهایی را که دستهای خویش را قطع نموده بودند هرآئینه پروردگار من به مکر و فریب ایشان دانا است.	فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ أَرْجِعْ إِلَيَّ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ۝
--	---

(۷) صبر صفت بزرگ و برگزیده انسان است. بسیار کارهایی مضر و ناروا را از انسان دفع می کند که یوسف علیه السلام خود یک نمونه صبر و استقامت بود.

فضیلت و اقسام صبر

خداوند جل جلاله در کلام مجیدش فضیلت صبر را در بسیار جاهایی یاد کرده است.

ما ایشان را پیشوایان ساختیم که هدایت می کنند مردم را هرگاه که صبر نمودند.	وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا
---	---

در سورة اعراف آمده است :-

وَتَمُتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ
الْحُسْنَى عَلَى بَنِي
إِسْرَءِيلَ بِمَا صَبَرُوا ط وَبَشِّرِ
الصَّابِرِينَ ○ الَّذِينَ إِذَا
أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا
بِهِ وَآثَرْنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ○
(سورة بقره)

فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعِزِّ
مِنَ الرُّسُلِ (احقاف) يَنَّا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ
وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ
الصَّابِرِينَ ○ (سورة بقره)

پوره شد کلمه زیبائی پروردگار تو به
بنی اسرائیل از جهت صبر نمودن
ایشان.

مژده ده صبر کنندگانی را که وقتی که
رسید ایشان را مصیبتی می گویند به
تحقیق از خداوندیم و به تحقیق ما به
سوئی او رجوع کننده ایم.

یعنی صبر کن چنانچه صبر کرده بودند
پیامبران با عزم و با فضیلت ای مؤمنان
مدد بخواهید از خداوند به واسطه صبر
و نماز به تحقیق خداوند با صبر کنندگان
است.

علاوه از قرآن عظیم الشان فضیلت صبر در احادیث مبارک نیز آمده
است. در بیهقی آمده است.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبر نصف
الایمان. وسئل عن الايمان
فقال الصبر والسماحة
(رواه البيهقي)

برادران گرامی! صبر از صفات برگزیده و خاصه آدمی است. خداوند او را
بدین صفت از سائر حیوانات امتیاز بخشیده است. و صبر اقسام مختلف
و نامهایی مختلف دارد. مقابله با خواهشهایی جنسی را عفت گفته می شود
و کسی که درین راه ثابت قدم باشد آن شخص را صبور نامیده می شود.
بمشابیل مصائب و آلام. تشویق و اضطراب نکردن را صبر می گویند. در برابر
نعمت ها صبر کردن را ضبط نفس می نامند و مقابل آن را بطر یعنی فخر و کبر

می گویند صبر در میدان جنگ را شجاعت می گویند و مقابلش را جبن و بزدلی می نامند. به مقابل غضب و قهر صبر کردن را حلم می گویند و مقابل آن را بی اختیاری می گویند. صبر در برابر حوادث عامه را سعه صدر می گویند. و مقابل آن راتنگدلی می گویند. راز مردم را پوشیده داشتن صبر و پرده پوشی می گویند. کم بودن روزی را کافی دانستن صبر بودن و آن را قناعت می نامند. و مقابل با هر گونه عیش پسندی را زهد می گویند. که خداوند جل شانہ در آیت اتی الذکر بطرف اقسام صبر اشاره کرده ارشاد می کند.

وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ
وَجِئِ النَّبَاسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا
وَالَّذِينَ هُمْ الْمُتَّقُونَ ○
و صبر کنندگان در سختی و فقر و وقت
جنگ ایشان همان کسانی صادق
و باتقوی می باشند.

خلاصه این که پیدا کردن درجات عالیہ مؤمن صادق و کامل بواسطه صبر
بوده و میوه صبر نهایت شیرین است

حضرت ایوب علیہ السلام

در قرآن پاک در سورة انبیاء رکوع پنجم ذکر ایوب علیہ السلام بدین
ترتیب است.

وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ إِنَّنِي
مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ
الرَّحِيمِينَ ○ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ
فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ
وَأَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ
رَخْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَى
لِّلْعَبِيدِ ○
و یاد کن ایوب را چون ندا کرد رب
خود را که هر آئینه رسیده است رنج و تو
ارحم الراحمین هستی پس قبول کردم
دعائی او را. پس دور کردیم آنچه بود
بود رنج و دادیم او را و اهل او را و امتداد
ایشان را همراه ایشان از روشنی رحمت
جانب ما و پند بخواهی عبادت کنندگان

هكذا در سورة ص ۴۰ آیه ۲۳ رکوع ۳ آورده است.

وَأَذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ

و یاد کن بنده ما ایوب را چه

نَادَى رَبَّهُ إِنَّى مُسْنِنُ
الشَّيْطَانِ يَنْصِبْ وَعَذَابِ ۝
زَكَتُضْ بِرَجْلِكَ ط هَذَا
مُفْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ ۝
رَوْهَبْنَا لَآلِئَهُ أَهْلَهُ
وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً
مِنَّا وَذِكْرَى لَآلِئِ الْآلِبَابِ
وَخُذْ بِيَدِكَ ضِعْفًا
فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَخْنُتْ
إِنَّسَا وَجَدْنَاهُ
عَمَاسِرًا نِّعَمَ الْعَبْدُ
إِنَّهُ أَوَّابٌ ۝

پروردگار خود را باینکه رسانیده مرا
شیطان زحمت و درد. گفتیم لگد زن به
پائی خویش زمین را چون زد چشمه بر
آمد گفتیم، این چشمه جائی غسل سرد
و آشامیدنی است و عطا کردیم او را و اهل
خانه او را و مانند ایشان همراه ایشان. از
روی رحمت من و از جهت پند برائى
صاحبان خرد. گفتیم و بگیر بدست خود
دسته از شاخها پس بزن بآن زن خود را
و سوگند مشکن. هر آئینه ما یافتیم او را
صبر کننده نیک بنده است. «ایوب»
بدرستی که او بسیار رجوع کننده است
بخدا.

حضرت ایوب علیه السلام از مردمان روم بود. او ابن آموص ابن رازخ ابن
رم ابن یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم علیه السلام بود. مادر ایوب علیه
السلام از فرزندان لوط علیه السلام بود. و لوط علیه السلام ابن هاران و هاران
برادر ابراهیم علیه السلام بود. از نسل عیص بجز ایوب علیه السلام دیگر
پیغمبر نیامده است. ر رجه محترمه ایوب علیه السلام «رحمت» نام داشت.
که دختر افراشیم ابن یوسف علیه السلام بود. خداوند جل جلاله برائى
ایوب علیه السلام مال و هستی زیاد داده بود. دختر و پسر بسیار داشت. و او
به متقابل نعمت هائی الهی شاکر و ذاکر بود. و به این پیغمبر برگزیده خداوند
تنها سه نفر ایمان آورده بودند.

امتحان صبر و شکر ایوب علیه السلام

حضرت ایوب علیه السلام یک پیغمبر نهایت صابر و شاکر خداوند بود.

همانسانکه او در برابر نعمة تهائی الهی شکر گذار بود. همان طور خداوند خواست که صبر، شکر و قناعتِ او را در حالتِ مریضی و احتیاجی آشکار بسازد. لذا به حکمتِ بالغه خود او را طرف امتحان قرار داد. مال و نعمتِ ها را ازو باز گرفت بسر فرزندانش خانه و دیوار را فرو ریخت. که ایشان هلاک شدند. در بین مال او آتش انداخت که همه سوخت و علاوه از تباهی مال و اولادش او را به مرض مبتلا ساخت. بدن او زخمی و آماسیدگی پیدا کرد. و دران کرم‌ها جائی گرفت. ایوب علیه السلام در حالت فقر، احتیاجی و بیماری هم صابر بود و طاعت و بندگی خداوند را به صورت نیکو بجا می‌آورد. حینی که بیماری و نیستی متوجه ایوب علیه السلام گردید همه اقرباء و دوستان ازو کناره گرفتند و تنها حرمت زوجه پاکدامن شان وفادار و بخدمت شان باقی ماند و بس حینی که بیماری و تکلیف او زیاد گردید دشمنانش خوش شدند و دوستان شان نیز گمان کردند که خداوند او را به سبب کدام ترک فرمان باین امتحان و مصیبت گرفتار کرده است. گفته شده است که ایوب علیه السلام باین مصیبت و تکلیف مدت سه سال گرفتار بود. و بروایتی آمده که مدت هفت سال به تکلیف دوچار بود. و بروایت سوم آمده که مدت بیماری و تکلیف او هجده سال بود.

دعائی ایوب علیه السلام

چون از مرض ایوب علیه السلام مدتی سپری شد و تمام بدن او را کرم‌ها استیلا کردند لذا او در خوف افتاد که اکنون کرم‌ها بدل و زبان او سرایت خواهند کرد و از ذکر خداوند باز خواهم ماند لذا به دربار خداوند دعا کرد. که در قرآن پاک دعائی او چنین آمده است.

ای پروردگار من! به تحقیق بمن تکلیف بیماری رسیده است و تو از مهربان مهربان‌تری.

رَبُّ اَنْسِيْ مَسْنِيْ
الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ
الرَّحِيْمِيْنَ

ہکذا در آیت مبارکہ دیگر آمدہ است۔

إِنِّي مَسْنِي الشَّيْطَانُ بِنَصْبٍ
وَعَذَابٍ
به تحقیق شیطان مرا بہ مشقت و عذاب
دوچار کردہ است۔

یعنی ای خدا این بیماری و سختی را از من دور بہ ساز۔ کہ عبادت ترا بہ تن سالم بجا آورم۔ بہ انی مسنی الشیطن بہ شیطان ازان نسبت شدہ کہ در امری کہ ضرر او ظاہر باشد یا مقصود فوت گردد نسبت آن را بہ شیطان می دهند چنانچہ وقتی کہ ملاقات خضر بہ موسیٰ علیہما السلام دیرتر مبسر شد گفت وما انسنیہ الا الشیطن ان اذکرہ۔ خلاصہ اینکہ در همچو موارد سبب مجازی شیطان می باشد۔ ازان رو ایوب علیہ السلام نیز ضرر خویش را بہ شیطان منسوب ساخت۔ اگر چہ فاعل حقیقی خبر و شر حضرت خداوند می باشد۔ چنانچہ خداوند در قصہ آدم علیہ السلام می فرماید فاخرجہما مما کانا فیہ یعنی پس خارج کرد شیطان آدم و حواء را از جنت۔ در حالی کہ ایشان را حَقِيقَةُ اللّٰہ تعالیٰ اخراج نمودہ بود مگر شیطان باعث خوردن گندم شدہ بود۔ مطلب این کہ ایوب علیہ السلام از روئی ادب نسبت ضرر

و تکلیف را بخداوند نہ داد۔ یا اینکہ در وقت تکلیف و بیماری شیطان بیشتر وسوسہ می کند کہ بہ مقابل این وسوسہ مقاومت نمودن یک نوع تکلیف و مشقت را یاد می آورد کہ نام همچو مشقت را درین وقت نصب و عذاب گذاشتہ است۔ خلاصہ این کہ باری تعالیٰ دعا و زاری ایوب علیہ السلام را قبول کرد و فرمان داد کہ با پائی خود زمین را بزن۔ حینی کہ او زمین را پائی خویش زد۔ یک چشمہ آب سرد بنعان نمود۔ و بہ چشمہ غسل نمود و از آب آن نوشید خداوند بہ ظاہر بدن و باطن بدن او صحت بخشید و همان تعداد عیال و فرزندان او کہ زیر دیوار و خانہ شدہ از بین رفتہ بودند خداوند ہمہ را دوبارہ زندہ کرد۔ و بہ قدرت خویش زوجہ او را «رحمت» واپس جوان ساخت و از دو و چند پسر و دختر بہ دنیا آمد۔ و خرمن هائی گندم تلف شدہ بزر سرخ

وخرمن هائی جو از بین رفته را به زر سفید مبدل ساخت. در بدائع الزهور آمده وقتی که ایوب علیه السلام به چشمه مذکور غسل نمود. کرم ها از بدن او افتاد همه به شکل پروانه هائی سرخ گردیدند. یعنی همان چیز را که سبب زحمت بود خدا براحت مبدل ساخت.

ایوب علیه السلام بخاطر قسمی که کرده بود زوجه

محترمه خود را صد چوب میزند

حضرت ایوب علیه السلام حین مرض خویش که از بی بی رحمت ناراض شده بود قسم کرده بود وقتی که شفا یافتم او را یک صد چوب (خمچه) می زنم اما در حقیقت زوجه اش به مقابل همچو جزا کدام قصوری نداشت. لذا بعد از شفایابی او خداوند برایش چنین حيله نشان داد که صد دانه چوب (خمچه) را یکجا بدست بگیرد او را یک دفعه بزن از قسم خود خلاص می شوی چنانچه ایوب (ع) آن فرمان خداوند را بجا آورد. و از حادث شدن نجات یافت و زوجه اش نیز از تکلیف ضرب برکنار ماند.

در تفسیر عثمانی آمده که این حيله مخصوص ایوب علیه السلام است. برائی دیگری جواز ندارد. در وقت داؤد علیه السلام که جهت گرفتن ماهی در غیر روز ممنوعه حيله بکار برده شده بود از طرف خداوند منع گردید و قوم او بارتکاب آن بعذاب گرفتار شدند. بلکه بصورت بوزینه شده بعداً هلاک گردیدند علت قسم ایوب علیه السلام چند روایت دارد. من جمله یکی آن است که شیطان خویش را بصورت یکنفر طبیب درآورده به محترمه بی بی رحمت گفت. که من مریض ترا علاج می کنم اما شرطی گذاشت که مناسب شان حضرت ایوب علیه السلام نه بود. بی بی رحمت گفتار و شرط شیطان را بخدمت ایوب علیه السلام عرض کرد ایوب علیه السلام فهمید. که او طبیب نیست بلکه شیطان است. لذا ازین ناحیه از بی بی رحمت ناراضی شد که تو چرا فوراً شیطان را جواب ندادی. درین وقت قسم یاد کرد که اگر

خداوند مرا صحت بخشید ترا یکصد چوب میزنم. بدائع الزهور آورده که چون ایوب علیہ السلام بامر الہی بہ چشمہ غسل نمود و صحت یاب گردید در آن فرصت بی بی رحمت جهت پیدا کردن رزق و تهیه خوراک رفتہ و حاضر نبود و شیطان با او بصورت آدمی رویرو شدہ برایش گفت کہ تو تاجہ وقت بہ این تکلیف مریض داری گرفتار باشی. در حالی کہ مریض تو قسم ہم کردہ است کہ اگر جور و صحت یاب گردد ترا صد چوب بزند بی بی رحمت بگفتہ او توجہ نکردہ بخانہ برگشت کہ ایوب علیہ السلام در بستر مریضی نیست. این طرف و آن طرف جستجو کرد و بہ عقب او آواز داد. ایوب علیہ السلام آواز داد کہ چہ چیز را جستجو می کنی. او گفت ایوب (ع) صابر را جستجو دارم. درین وقت ایوب علیہ السلام پاک و معطر و جامہ ہائی زیبا پوشیدہ بود و تروتازہ در بین باغیچہ نشستہ بود. هیچ علامت مرض نداشت لذا در مرحلہ اول بی بی رحمت او را نہ شناخت. و برایش بعد از فکر کردن گفت. تو مشابہ ایوب علیہ السلام می باشی ایوب علیہ السلام باخندہ برایش گفت من ایوبم مرا خداوند بفضل خود صحت بخشید. در تفسیر عثمانی آمدہ است. کہ قصہ گویان دربارہ مریضی ایوب علیہ السلام بسیار مبالغہ کردہ اند. آن چنان مرضی کہ بمردم عاوی عارض شدہ طرف نورت دیگران می گردند. از شان انبیاء علیہم السلام بہ دور است. لذا نسبت بیماری بہ ایوب علیہ السلام بدان ترتیب درست است کہ باشند نبوت مناسب باشد. خداوند می فرماید.

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ أَذَوْا
مُوسَىٰ فَبَرَّءَهُ اللَّهُ مِمَّا
قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ
وَجْنَاهُ ۝

نہ باشید مانند کسانی کہ ضرر رساندند
موسیٰ علیہ السلام را پس بری گرداند
اورا خداوند از آنچه می گفتند و بود نزد
خداوند روئی دار.

اولاد و عمر مبارک ایوب علیہ السلام

آمده است که خداوند به ایوب علیہ السلام باز مال و نعمت عطا کرد که با آن مال و نعمت چهل و پنج سال دیگر زنده بود که همه عمر مبارک ۱۴۰ یا ۱۶۰ سال بود. در بدائع الزهور در یک قول عمر مبارک شان ۷۳ و بقول دیگر ۱۰۰ سال ذکر شده است. وقتی که ایوب علیہ السلام وفات نمودند. در شام در مقامی که به نام حوران نام داشت دفن شدند همه فرزندان شان به شریعت مستقیم و به هدایت بودند و پسر بزرگ شان حوامیل بود و نام بعضی فرزندان شان چنین است. مقبل، رشد، رشید، بشیر یا بشر نام پادشاه وقت که از شاهان شام بحساب میرفت لام ابن عام بود. خداوند جل شانہ قصہ حضرت ایوب علیہ السلام را در قرآن پاک جهت عبرت بندگان ذکر کرده است پس معلوم است که بندگان نیک خداوند در برابر امراض و تکالیف مانند ایوب علیہ السلام صبر می کنند و از حضور خداوند سلامتی می خواهند و خداوند هم زاری و دعایشان را قبول می کند از تکالیف ایشان را نجات می بخشد. و هم معلوم می شود. که خداوند بندگان نیک خود را طرف امتحان قرار می دهد. و از خداوند می خواهیم که ما بندگان ضعیف را طرف آزمودن خویش قرار نه دهد. و اگر آزمائش می کند صبر و استقامت حضرت ایوب (ع) عطا کند. آمین.

حضرت ذو الکفل علیہ السلام

صاوی می گوید که ذو الکفل لقب یعنی اسم صفتی است. اسم محضه آنجناب بشر یا بشیر است او پسر حضرت ایوب علیہ السلام است. و ذو الکفل ازان گویند که کفل از کفاله یعنی ضمانت گرفته شده است. آن جناب با خداوند تعهد کرده بود. که روزانه روزه و شبانه به عبادت خداوند اشتغال داشته باشد و در وقت حکم نمودن هیچگاه غضب نه شود. چنانچه او این تعهدات را بجا آورد. او زتنها از طرف چاشت استراحت می کرد. یکروز وقت

چاشت شیطان به صورت انسانی آمد دروازه ذو الکفل را زد. او از خواب بیدار شد و گفت که کیستی؟ شیطان گفت من یک پیر مرد مظلوم هستم من همراه قوم خود در جدال بودم. من مظلوم حق مرا نمی دهند. ذو الکفل علیه السلام در را باز کرده شیطان قصه درازی را شروع کرد و به خواب قیلوله (چاشت) ذو الکفل علیه السلام وقت نمازد. ذو الکفل علیه السلام برایش گفت وقتی که من در مسند حکم بنشینم آنگاه بیا حق ترا از ظالمان می گیرم ذو الکفل علیه السلام حینی که در مسند قضاوت جلوس کرد. ابلیس نیامد. فردا باز حینی که ذو الکفل علیه السلام بخواب قیلوله بود. شیطان باز دروازه را زد. ذو الکفل علیه السلام باو گفت. هرگاه به مسند حکم نشستم بیا و هم به شیطان گفت چرا روز گذشته نیامیدی؟ او گفت ایشان همان وقت حق مرا برابم می دادند. اما باز انکار نمودند. روز دیگر باز ابلیس در وقت حکم حاضر نه شد و روز سوم ذو الکفل به منسوبین خود هدایت داد که در آن وقت هیچ کس را به دروازه نگذارند که مرا مزاحم می شود روز سوم که ابلیس آمد. از یک سوراخ حرم سرائی داخل شده باز دق الباب کرد ذو الکفل (ع) بیدار شده فهمید که ابلیس است و ابلیس گفت من شیطانم و کوشش کردم که ترا به غضب آورم مگر کامیاب نشدم خداوند ما را از ضرر و وسوس او برکنار به دارد.

درباره نبوتِ ذو الکفل علیه السلام اختلاف است.

درباره نبوتِ حضرت ذو الکفل علیه السلام اختلاف وجود دارد در تفسیر جلالین آمده است.

اختلف فی نبوته قیل نبی	یعنی درباره نبوت او اختلاف است
کفل مائة نبی وقیل لم	بعضی گفته که نبی بوده که ضامن صد
یکن نبی والصحیح انه	نفر نبی است و برخی برآنند که نبی نه
نبی.	بود اما صحیح آن است که او نبی بود.

در تفسیر صاوی حاکم به روایت وهب آورده است که پس از وفات ایوب

علیه السلام خداوند به بشیر نام پسر او نعمت پیغمبری داد. که در قرآن به نام ذوالکفل یاد شده است.

با پادشاه شام غذا می کرد و او مسلمان شد

در بدائع الزهور بروایت کعب الاحبار آمده است که لام پسر عام پادشاه شام بود. او بعد از وفات ایوب علیه السلام بالائی فرزندان او به ظلم و تجاوز پرداخت او قاصدی به ایشان فرستاد که خواهرشان را به او به نکاح بدهند. ایشان بجوابش گفتند. تو کافر و ما مسلمان و اولاد پیغمبر می باشیم. نکاح مسلمان با کافر جواز ندارد. ایمان بیاور. بعداً ما خواهر خود را به نکاح تو می دهیم. پادشاه به ایشان به جنگ اقدام نمود. حوامیل بابرادران خویش درباره جنگ مذکور مشوره نمود. ایشان باهمه مؤمنان در میدان جنگ برآمدند. و با پادشاه مذکور به جنگ پرداختند. اما شکست خوردند. پادشاه شام بسیاری مسلمانان را اسیر گرفت. بشیر هم در جمله اسیر شد. حوامیل اراده کرد که بمقابل فدیہ برادرش بشیر را از بند خلاص کند اما پیش از آن فدیہ را بفرستید در خواب دید که برایش امر شد فدیہ ندهد. که به زودی پادشاه مسلمان می شود و انجام کار به خیر است حوامیل خوابش را به مردم بیان کرد و فرستادن فدیہ را معطل قرار داد. خبر به پادشاه رسید و بسیار به غضب شد و امر نمود که یک خندق حفر گردد و دران آتش افروخته شود. که بشیر پسر ایوب (ع) را دران می سوزانند. مطابق امر او خندق حفر کردند. و آتش دران افروختند و بشیر دران پرتاب گردید. بقدرت خداوند آتش سرد گردید و او نه سوخت پادشاه ازین ماجرا در شگفت شده گفت که این سحر است. بشیر (ذوالکفل) گفت ما ساحران نیستم آتش نمرود بالائی جد بزرگوار ما حضرت ابراهیم علیه السلام سرد گردیده است که درین وقت دل پادشاه نرم شد و اسلام آورد. و یکنفر مسلمان صادق گردید که بعد از ان خواهرشان را به نکاح او در آوردند چون بشیر را به مقابل فدیہ دادن نجات می دادند پادشاه نام او را ذوالکفل گذاشت. وقتی که پادشاه باسلام مشرف

شد. لذا حوامیل ذو الکفل را در حدود شام برائی تبلیغ فرستاد. لام پسر عام نیز درین تبلیغ با او شرکت نمود. ایشان همراه کفار جنگ نمودند. عمر ایشان به غزا گذشت. تا آنگاه حوامیل وبعد ازان ذو الکفل علیه السلام وفات نمودند. وبعد از ایشان لام پسر عام نیز وفات نمود. پس از ایشان عمالقه شام را متصرف شدند که حکمرانی شام تا وقت پیامبری شعیب علیه السلام بدست ایشان بود.

حضرت شعیب علیه السلام

ذکر شعیب علیه السلام در قرآن پاک چنین آمده است :-

و فرستادیم به مدین برادرشان شعیب (ع) را. گفت که ای قوم پرستش بکنید خدائی را نیست معبودی مر شما را بغیر او و کم نه سازید پیمانہ و وزن را به تحقیق می بینم شما را به نعمت و به تحقیق می ترسم به شما از آمدن عذاب احاطه کننده. وای قوم پوره به سازید پیمانہ و وزن را به انصاف. و اشیاء مردم را کم نکنید و نگردید در زمین از جمله فساد کنندگان باقی مانده مال خدا بهتراست مر شما را اگر شما مؤمنانید و من نگهبان شما نیستم. گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر می کند ترا که ترک کنیم آنچه پدران، عبادت کرده اند. یا نکنیم در اموال خود آنچه بخواهیم. هر آئینه تو بسیار صابر برحق و مستقیم هستی

وَالَّذِي مَدِينَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا
قَالَ يَقُومُ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا
لَكُمْ مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا
تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ
إِنِّي أَرِيكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي
أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ
يَوْمٍ مُحِيطٍ وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا
الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ
وَلَا تَبْخُسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ
وَلَا تَعْشُوا فِي الْأَرْضِ
مُفْسِدِينَ بَقِيَّتُ اللَّحْهِ خَيْرٌ
لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا
أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ قَالُوا
يَشْعِيبُ أَصْلَوْكَ تَأْمُرُكَ أَنْ
تُتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ
أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا
نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُمْ عَلَىٰ يَتْنٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلِكَكُمْ الَّتِي مَا أَنهَكُمْ عَنْهُ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ۝ وَيَقَوْمُ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلَ مَا أَصَابَ قَوْمُ نُوحٍ أَوْ قَوْمُ هُودٍ أَوْ قَوْمُ ضَلْحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ ۝ وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ ۝ قَالُوا يُشْعِبُ مَا نَفَقْتَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرُّكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ ۝ قَالَ يَقَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ طَهْرِيًّا إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ۝ وَيَقَوْمِ اغْمَلُوا عَلَىٰ مَكَاتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ ط سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَن هُوَ كَذِبٌ ط وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ ۝

گفت ای قوم اگر من باشم به بیان واضح از طرف پروردگارم و روزی می دهد مرا روزی نیکو و من اراده نه دارم این که مخالفت کنم شما را به آنچه نهی کنم شما را از آن اراده ندارم مگر اصلاح را به آنچه استطاعت دارم و طاقت نه دارم مگر به توفیق خداوند به او سپردم خود را و به سوئی او راجع می باشم. وای قوم من دشمنی ندارم باشما اینکه برسد شما را مانند چیزی که رسیده است قوم نوح، قوم هود و قوم صالح را و نیست قوم لوط از شما بعید. طلب آمرزش کنید از رب خود سپس رجوع کنید به او. هر آینه پروردگار من مهربان و دوست داراست. گفتند ای شعیب ما نمی دانیم به بسیار چیزهایی که تو می گوئی. و به تحقیق ما می بینم ترا در بین خویش کمزور. اگر قوم تو نمی بود. هر آینه ترا سنگسار می کردیم. و نیستی تو نزد ما شخص صاحب عزت. گفت شعیب ای قوم آیا قوم من غالب است بر شما از خدا کرده یا که گرفتید خداوند را و فرمان او را در عقب به تحقیق پروردگار من بآن چه عمل می کنید احاطه کننده است ای قوم من عمل شما در جائی خود هر آینه من هم عمل کننده هستم زود است می دانید کسی را که می آید او را عذاب که دلیل کننده است او را. و کسی که او دروغ گوئی است. انتظار بکشید عذاب الهی را به تحقیق من باشما منتظرم.

در سورت مبارک عنکبوت ذکر قوم شعیب علیہ السلام چنین آمده است :-

وَالَّذِي مَذَيْنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا
فَقَالَ يَاقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ
وَأَرْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ وَلَا
تَغْتَابُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ○
فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمْ
الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ
جُثَمِينَ ○

و فرستادیم به مدین برادرشان شعیب را
پس گفت ای قوم من پرستش کنید
خدا را و به ترسید از روز آخرت و نه
باشید در زمین فساد کنندگان پس
تکذیب کردند اورا پس گرفت ایشانرا
زلزله پس گشتند در خانه هائی شان مرده
و بروئی افتاده.

قوم و قبیله شعیب علیہ السلام

در قرآن کریم ذکر شعیب علیہ السلام و قوم او در سوره اعراف، شعراء، هود، حجر و عنکبوت آمده است صرف این قدر فرق است که در سوره اعراف، شعراء و هود بصورت تفصیل آمده و در سوره حجر و عنکبوت بطریق مختصر آمده است. خداوند جل شانہ شعیب علیہ السلام را برائی مردم مدین^(۱) و اصحاب ایکه^(۲) فرستاده بود. مدین نام قبیله گردیده است. ابراهیم علیہ السلام زن سوم به نکاح آورده بود که قطورا^(۳) نام داشت که مدین پسر ابراهیم علیہ السلام از بی بی قطورا به دنیا آمد. این قبیله

۱ - در تفسیر آمده که مدین هم نام قبیله و هم نام قریه شعیب علیہ السلام است که بین مدین و بین مصر ۸ مرحله مسافت است. این قبیله بنام مدین پدرشان شهرت یافت که پسر ابراهیم (ع) بود. چنانچه شعیب علیہ السلام ابن میکائیل ابن شیجر ابن مدین ابن ابراهیم علیہ السلام است. پس شعیب علیہ السلام با این نسب از انبیاء بنی اسرائیل است زیرا که در سلسله آبادی شان اسحاق (ع) و یعقوب (ع) آمده اند ۱۲.

۲ - از آن جهت اینکه گفته می شدند که در آن سرزمین درخت ایکه یافت می شد ۱۲.

۳ - قبل از دو زوجه ابراهیم علیہ السلام بی بی ساره و بی بی هاجرہ بودند ۱۲.

ز نسل مدین پسر ابراهیم علیہ السلام بود. چون مدین پسر قطورا بود. لذا قبیله مذکور را بنی قطورا نیز می گفتند. مدین با اهل و عیالش همراه برادر عمالتی خود در حجاز زندگی داشت که ازین خاندان یک قبیله بزرگ تشکیل یافته بود. که شعیب علیہ السلام نیز ازین قبیله بودند. چون خداوند شعیب علیہ السلام را بمردم این قبیله بحیث پیغمبر فرستاد لذا این قبیله بنام قوم شعیب (ع) یاد می شدند. در بدائع الزهور از قول کعب الاحبار آمده است. که مدین بسیار عمر طولانی دید. او از قوم عمالقه زن گرفت وازو دچار پسر به دنیا آمد هر یک از ایشان از قبیله مذکور زن گرفت که باین جهت نسل شان رو از دیادرفت. مدین بزرگان قوم خود را جمع کرد و برای شان گفت تعداد شما زیاد شده است. مصلحت من آن است که شما برائی خود قریه جدا گانه آید کنید. و اطراف آن را حصارى به سازید که در بین آن به امن زندگی داشته باشید و از ظلم عمالقه برکنار بمانید. ایشان مطابق مصلحت او قریه ساختند و نام آن را مدین گذاشتند. در قریه ایکه نیز مردم مدین زیست داشتند و مردم قریه مدین موحد بودند و ایشان به بت پرستی مردم ایکه کدام کاری نه داشتند و مردم ایکه را نیز به عبادت ایشان کاری نبود. در مدین یک مرد عابد و متقی بود او از مردم عمالقه زن گرفته بود وازو پسری به دنیا آمده بود که نام او را «بیرون» نهاد این مرد عابد که بسن پیری و ضعف رسید به خداوند گفت. اللهم بارک لی فی شعبی. یعنی خدایا به پسر من برکت عطا کن. بعد از دعائی او نام بیرون شعیب شد وقتی که پدر شعیب علیہ السلام وفات شد. او بجائی پدرش نشست. بسیار زاهد و عابد بود و به نیکی شهرت داشت.

کم کردن در اوزان

مردم مدین تجارت پیشه بودند غله و دانه را خریداری و تا وقت بلند رفتن قیمت آن را ذخیره می کردند. مردم که بسیار محتاج بودند ایشان را پروائی نه بود. و اهل مدین اولین مردمی اند که فعل احتکار را روئی کار آورده اند. ایشان اوزان را نیز کم می ساختند. و برائی آن دو قسم پیمان و دو قسم ترازو داشتند

ہکذا دو قسم سنگ وزن داشتند سبک و وزمین. کہ بہ سنگ کم و سبک بمردم می دادند و بسنگ وزمین می گرفتند و ہکذا در پیمانہ ہا ہم ہمین رویہ داشتند. برائی شعیب علیہ السلام از پدر گوسپندان بمیراث مانده بود او بہ پرورش گوسپندان و رزق حلال مشغول بود. و از عمل بد قوم خویش را کنارہ کردہ بود و با ایشان خلط نہ بود کہ بہ این طریق مدتی سپری شد یکروز شعیب علیہ السلام بہ دروازہ خود نشستہ بود کہ ناگاہ مسافری رسید و بہ شعیب علیہ السلام سلام داد. و برایش عرض کرد کہ بمن ظلم رسیدہ است کمک کن. من صد پیمانہ گندم را از شخص بہ صدا شرفی گرفتہ بودم وقتی کہ آن را پیمانہ کردم ہشتاد پیمانہ برآمد و بیست پیمانہ کم آمد. شعیب علیہ السلام ہمراہ او رفت و موضوع را از فروشندہ پرسید او و رفقایش گفتند کہ تو از روش باخبر نہ داری. ما غلہ را بہ پیمانہ پورہ می گیریم. و بہ پیمانہ کم می دہم از ان رو ما دو قسم سنگ داریم. شعیب علیہ السلام گفت ای قوم این روش شما بہ نزد خداوند ناجائز است این روش را ترک کنید و پیمانہ این مسافر را پورہ کنید. چون دیدند کہ شعیب علیہ السلام بہ این سخن خویش اصرار دارد او را بہ سخنان درشت و سخت جواب دادند کہ شعیب علیہ السلام متاثر برگشت.

پیغام رسالت شعیب علیہ السلام

درین فرصت خداوند جل شانہ جبرئیل علیہ السلام را فرستاد و جبرئیل علیہ السلام بہ شعیب علیہ السلام سلام داد. و او جواب سلامش گفت جبرئیل علیہ السلام برایش گفت خداوند از حال تو باخبر است و بہ تو پیغام رسالت فرستادہ است و ترا بہ اہل مدین و اصحاب ایکہ پیامبر مقرر کردہ است و قوم ترا از عبادت بت ہا و غیر اللہ منع کردہ است تو ایشان را بہ عبادت خدائی یگانہ دعوت کن. و از عذاب الہی بترسان. چنانچہ شعیب (ع) این ہدایت را بہ جا آورد و بہ قوم گفت کہ مرا خداوند بہ حیث پیغمبر فرستادہ است. شما از عبادت بت ہا دست بکشید و خدائی یگانہ را پرستش

کنید در اوزان و پیمانہ کم و زیاد نکنید فرمان خداوند را ترک نکنید کہ بہ عذاب خداوند گرفتار می شوید و ہلاک می گردید. ایشان در جوابش گفتند کہ ما در عبات بت ہا روش گذشتہ گان خود را نمی گذاریم و ہم کمی و زیادتی را در وزن و پیمانہ ترک نمی کنیم روز دوم نیز شعیب (ع) بہ تبلیغ پرداخت درین روز بسیار مردم اجتماع کردہ بودند. و درین موقع پادشاہ وقت نیز حضور داشت. شعیب علیہ السلام بہ بسیار فصاحت و بلاغت بہ تبلیغ پرداخت. و برائی شان گفت بجز خدائی یگانہ دیگری را عبادت نہ کنید در خرید و فروخت پیمانہ را برابر بہ سازید. و بہ مردم ضرر نہ رسانید. و مؤمنان را از راہ راست مانع نہ شوید. قوم برایش گفت. کہ تو یک آدم ضعیف هستی اگر پیروان تو ہمراہ تو نمی بودند. ترا سنگسار می کردیم. تو آن قدر با عزت شخص نیستی کہ حرف ترا قبول کنیم و بہ مقابل شعیب علیہ السلام تمسخر نمودند. و توهین نمودند. شعیب علیہ السلام برائی شان گفت شما بہ عمل خود و من بعمل خود می باشم و بزودی می دانید کہ دروغ گوئی کیست؟ و عذاب الہی بالائی کدام یکی نازل می شود ہر دو بہ انتظار فیصلہ خداوند می باشیم. بزرگان قوم مدین و ایکہ بہ شعیب علیہ السلام گفتند. ما قبول می کنیم کہ تو در بین ما مرد شریف و صاحب نسب می باشی و انسان پاک هستی اما این قدر خواہش داریم. کہ معبودان ما را مذمت نہ کنی در مقابل آن برائی تو مال فراوان می دہیم. و ترا بزرگ می داریم. شعیب علیہ السلام بہ جواب ایشان گفت کہ من خیر خواہ شما می باشم. اگر من این گفتہ ہائی شما بہ پذیرم خداوند بالائی ہمہ ما و شما قہر می شود و ہلاک خواہد شدیم. از خداوند بترسید. و کسانی کہ قبل از شما از خدا ترسیدند بہ ہلاکت گرفتار گردیدند قوم نوح علیہ السلام کہ اطاعت خداوند نکردہ پیرو شیطان گردیدند ہمہ ہلاک شدند و بہ طوفان گرفتار گردیدند خداوند قوم ہود را بواسطہ باد ہلاک نمود. قوم صالح علیہ السلام را وسیلہ صدائی مہیب ہلاک کرد. قوم ابراہیم علیہ السلام را ذریعہ زلزلہ و پشہ ہلاک نمود. قوم لوط علیہ السلام را جبرئیل علیہ السلام باقریہ شان بطرف آسمان برد و باز سرازیر کرد

وہمہ بہ ہلاکت رفتند و آسمان ایشانرا سنگباران نمود. وقتی کہ شعیب علیہ السلام از تبلیغ فارغ شدہ بخانہ خویش برگشت. یکنفر از وزراء پادشاہ آمدہ وبہ طارر خفیہ بہ او ایمان آورد و در وقت ایمان آوری وزیر مذکور اشعاری گنتہ کہ این شعر از جملہ آن است.

فلما رأيت القوم صدوا واعرضوا

عن الحق والانذار ضاق بهم صدري

ترجمہ : وقتی کہ دیدم قوم را کہ اعراض کردند از حق و انذار تنگ شد از خاطر ایشان سینہ من.

فجئت شعیبا تابعا ومصدقا

لارجوا ثواب الله في اخر العمرى

ترجمہ : پس آمدم نزد شعیب علیہ السلام در حالی کہ تابع شونده و تصدیق کنندہ بودم اورا بہ امید اینکہ ثواب الہی را در آخر عمر خود بہ دست آورم.

عذاب الہی بالاثی قوم شعیب علیہ السلام

بعداً قوم از شعیب علیہ السلام معجزہ خواستند و گفتند. اگر بت ہائی ما آویا شوند و تصدیق ترا نمایند ما بہ تو ایمان می آوریم. شعیب علیہ السلام رد بت ہا آمد گفت. خدائی شما کیست؟ ومن کیستم؟ بتہا بہ اذن خداوند گفتند کہ خدائی ما پروردگاری است کہ خدائی ہمہ کائنات می باشد و خالق و مالک ہمگان است. و تو پیغمبر راستین خداوند می باشی. اما باین معجزہ ظاہر و باہر قوم شعیب علیہ السلام ایمان نہ یاوردند. لذا شعیب علیہ السلام چنین دعا کرد.

رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ ○
یعنی ای خداوند فیصلہ کن بین من و بین قوم من فیصلہ حقہ و تو بہترین فیصلہ کنندگان هستی.

بعداً خداوند تعالی گفت تو ہمراہ مؤمنان از کفار جدا شو کہ بالاثی ایشان عذاب نازل می گردد چنانچہ بسر قوم ایکہ ابر سیاہ آمد و ایشان از گرمی بہ

تنگ آمده همه در زیر سایه ابر آمده گمان می کردند که برائی شان باران می بارد. اما از ابر بالائی شان آتش فرو ریخت که ایشان را سوختند و مومنان مشاهده می کردند و به مومنان ضرری نه رسید. هکذا به قوم فاسق مدین نیز عذاب الهی نازل شد جبرئیل علیه السلام بامر خداوند از آسمان صدائی هیبتناکی کرد وزمین زلزله نمود که همه هلاک گردیدند و مؤمنان را خداوند و سلیه فضل خویش از عذاب برکنار داشت چنانچه فرموده است.

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جُثِمِينَ كَأَنَّ لَّهُمْ يَفْتَنُوا فِيهَا إِلَّا بُعْدًا لِّمَسْذِينَ كَمَا بَعْدَتْ يَوْمًا أَنَّهُمْ

وقتی که آمد عذاب ما برکنار داشتیم از عذاب شعیب (ع) و آنانی را که ایمان آورده بودند با او بوا. ا. رحمت خود و گرفت عذاب کسانی را که ظالم بودند پس گشتند در خانه هائی شان مرده و خاموش گویا که اصلا دران سکونت نه داشتند آگاه باشید که دوراند از رحمت خدا اهل مدین چنانچه دور بودند اهل نمود.

شعیب علیه السلام به قوم هلاک شده خطابانه گفت. که ای قوم! من پیغام هائی خداوندی را به شما رساندم و به شما خیر خواه بودم. اما شما دشمنی کردید. لذا شما مستحق عذاب بودید. و به عذاب گرفتار گردیدید. و چرا مرا به هلاک شدن تان متاثر ساختید. و شعیب علیه السلام اموال هلاک شده گان را بین مؤمنان تقسیم کرد.

اولاد، عمر و مدفن شعیب علیه السلام

سپس شعیب علیه السلام از بین مؤمنان بایک زن شریفه ازدواج نمود و خداوند برایش رزق فراوان داد و ازین بی بی دخترها داد و حینی که موسی علیه السلام بخاطر کشته شدن یکنفر قبطی از مصر به مدین آمده و همراه شعیب (ع) هشت ساله بصورت واجبی و دو سال بصورت اختیاری چوپانی

را بسر برد. لذا شعیب علیہ السلام یکی از دختران پاک طینت خود را به نکاح موسیٰ علیہ السلام درآورد. درباره عمر مبارک شعیب علیہ السلام در تفسیر صاوی بروایت شیخ مرزوقی آمده است که ۳۰۰۰ سال زندگی داشت و به روایت دیگر آمده که مدت عمرشان ۳۶۰۰ سال بوده است. حضرت شعیب علیہ السلام بسیار فصیح و بلیغ بود باشیرین کلامی لطف بیان داشت از انرو مفسرین او را به نام خطیب الانبیاء یاد کرده اند. قبر مبارک شان در حصر موت است و مردم به زیارت شان رجوع دارند. و باشندگان آنجا آنرا قبر شعیب علیہ السلام می دادند. پس از اهلاك قوم مدین شعیب علیہ السلام به حصر موت آمده است. و آنجا سکونت اختیار نموده است. و در آنجا وفات نموده و دفن گردیده است. آنجا بجز روضه شعیب علیہ السلام دیگر کدام آبادی دیده نمی شود.

حضرت موسیٰ علیہ السلام

قصه موسیٰ علیہ السلام که در ضمن آن قصه فرعون و بنی اسرائیل می باشد در قرآن پاک بصورت پارچه پارچه ذکر شده است. لذا لازم است. پیش از آنکه به تاریخ مراجعه کنیم قصه او را از سوره هائی مختلف ذکر نمائیم. در سوره قصص پاره ۲۰ رکوع اول می فرماید.

طَسَّمَ تِلْكَ اَيُّهُ	این آیت ها کتاب روشن
الْكِتَابِ الْمُبِينِ تَتْلُو	است. می خوانیم بر تو
عَلَيْكَ مِنْ نَبَا مُوسَىٰ	و بعض خبر موسیٰ و فرعون
وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ	را بر راستی. برائی گروهی
لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ اِنَّ	که یقین می کنند. هر
فِرْعَوْنَ عَلَا فِي	آئینش فرعون تکبر نمود

الْأَرْضِ^(۱) وَجَعَلْ أَهْلَهَا
شِيعًا يَنْتَضِعُ طَائِفَةٌ
مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ
وَيَسْتَحْسِي نِسَاءَهُمْ
أَنَّهُ كَانِ مِنْ
الْمُفْسِدِينَ وَتُرِيدُ أَنْ
تَمُرَّ عَلَى الَّذِينَ
اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ
وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً
وَنَجْعَلَهُمُ الْوَرِثِيَّةَ،
وَتُمَكِّنْ لَهُمْ فِي
الْأَرْضِ وَنُورِي فِيسْزَعُونَ
وَهَامِنَ وَجُنُودَهُمَا
مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ○
وَلَقَدْ مَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً
أُخْرَى إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّكَ
مَا يُوحَىٰ أَنْ أَقْدِقِيهِ
فِي التَّابُوتِ فَاقْدِفِيهِ
فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ
الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ
يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَعَدُوٌّ
لَهُ وَالْقَيْسُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً
مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ
عَيْنِي إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ

در زمین. وگردانید اهل آن
را گروه مقهور ساخت یک
طائفه را از ایشان می کشت پسران ایشان
را و زننده می گذاشت دختران ایشان را هر
آئینه وی بود از مفسدان و می خواستیم
که منت نهیم بر آنانکه ضعیف گردانیده
شده بودند در زمین و بگردانیم ایشانرا
پیشوایان و بگردانیم ایشان را وارثان
(ملک فرعون) و جائی دهیم ایشان را در
زمین (مصر و شام) و نشان دهیم فرعون
و هامان را و لشکرها را ایشان را زدست
بنی اسرائیل عذابی را که فرعونیان ازان
می ترسیدند. و هر آئینه احسان کردیم بر
تو بار دیگر هم چون الهام
کردیم به سوئی مادرت آنچه لائق وحی
بود که بیند از او را در صندوق باز
ببند از صندوق را در دریا تا
اندازد او را دریا به کناره
بگیرد او را دشمنی که مر است
و دشمنی که او راست و افگندم
بر تو محبتی از جانب خود و تا
پرورده شوی پیش چشم من
(بحضور من) چون می رفت خواهر تو

۱ - فرعون قبطانرا که قوم او بودند به امارت و کتب و کار شریفانه مقرر می کرد و بنی اسرائیل را به کارهایی پست می گماشت. کاهنان و اهل نجوم به فرعون گفته بودند که از بنی اسرائیل طفلی به دنیا می آید که باعث انقراض پادشاهی تو می گردد ۱۲.

فَتَقُولُ مَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى
 مَن يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَى
 أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا
 تَحْزَنَ^(۱) فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ
 مُوسَىٰ أَنِ ارْضِعِيهِ فَإِذَا
 خَفِيَ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي
 الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا
 تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ
 وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ○
 فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ
 لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ
 فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا
 كَانُوا خَاطِئِينَ ○ وَقَالَتِ
 أَمْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي
 لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ
 أَن يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا
 وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ○
 وَأَصْبَحَ قُودًا أُمُّ مُوسَىٰ
 فَرِغَاءً إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِ
 بِهِ لَوْلَا أَن رَّبَطْنَا
 عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ
 الْمُؤْمِنِينَ ○ وَقَالَتِ لَاحْتِبِ
 قُصِينَهُ فَبِصُرْتَ بِهِ عَن
 جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

پس می گفت آیا نشان دهم شمارا کسی
 که تربیت کند اورا پس رساندیم (باز
 آوردیم ترا) به سوئی مادرت تا خنک
 شود چشم او و غم نه خورد. و حکم
 کردیم به مادر موسی که شیر بده اورا
 پس چون به ترسی بروئی بیند از اورا در
 دریا. و مترس و غم گین مشو. هر آئینه ما
 باز رساننده اوئیم بسوئی تو و گرداننده
 اوئیم از پیغمبران. پس برداشتند اورا
 کسان فرعون. تا گردد برائی فرعونیان
 دشمن و سبب غم. هر آئینه فرعون
 و هامان و لشکرهائی ایشان بودند خطا
 کاران. و گفت زن فرعون این طفل
 روشنی چشم است مرا و ترا. مکشید
 اورا شاید که نفع دهد مارا یا بگیریم اورا
 فرزند حقیقت حال را نمی دانستند.
 و گشت دل مادر موسی بی قرار (خالی
 از صبر) هر آئینه قریب بود که آشکار
 کند بی قراری را (قصه موسی را) اگر آن
 نه بودی که گره بستیم برای وی (صبر) تا
 باشد از باور داندگان و گفت
 مادر موسی (ع) بخواهر موسی (ع)
 در پی برادر خود برو پس دید
 اورا از دور و فرعونیان نمی دانستند

۱ - مادر موسی علیه السلام بعد از یک ماه شیر دادن اورا در صندوقی گذاشته در نیل انداخت ۱۲.

وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ
مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ
هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ
بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ
وَهُمْ لَنَا نَاصِحُونَ ○
فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَىٰ
تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ
وَلَتَعْلَمَنَّ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَٰكِنَّ
أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ○ (القصص)
وَدَخَلَ^(۱) الْمَدِينَةَ عَلَىٰ
حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا
فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ
هَٰذَا شِيعَتَهُ وَهَٰذَا مِثْلُ
عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِثْلُ
شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِثْلُ
عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ
قَضَىٰ عَلَيْهِ قَالُ
هَٰذَا مِنْ عَمَلِ
الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ
مُبِينٌ ○ قَالَ رَبِّ إِنِّي
ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي
فَغْفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ
الرَّحِيمُ ○ قَالَ رَبِّ بِمَا
أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونُ

ومنع ساختن موسی (ع) را از قبول
پستان دایگان پیش از رسیدن خواهرش
پس گفت خواهرش آیا راه نمایم شمارا
بر اهل خانه. که تربیت کند اورا برائی
شما وایشان برائی او نیک خواهد باشند.
پس باز رسانیدیم اورا به سوئی مادرش
تاروشن شود چشم وی واندوهناک نه
شود و تابداند که وعده الله تعالی راست
است ولیکن اکثر مردم نمی دانند.
و درآمد در شهر در وقت بی خبری اهل
آن. پس یافت دران دو مرد. که بایکدیگر
جنگ می کردند آن یک از قوم موسی
بود و آن دیگر از دشمنانش. پس داد
خواست ازو کسی که از قوم او بود بر
آنکه از دشمنانش بود پس مثنی زد اورا
موسی (ع) پس تمام کرد کارش را گفت
موسی این کار را از عمل شیطان است.
هرآئینه او دشمنی است گمراه کننده
اشکار. گفت موسی ای بروردگار من هر
آئینه ستم کردم بر نفس خود
پس بیامرز مرا پس بیامرزید او را
هر آئینه اوست آمرزنده
مهربان. گفت ای رب من به آنچه
انعام کرده بر من پس هیچگاه نمی شوم

۱ - این موضع متف باحنان است که از مصر یک فرسخ فاصله دارد برخی بر آنند که مراد از مدینه
شهر مصر است ۱۲.

ظَهَرَ لِلْمُجْرِمِينَ ○
 فَاصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ
 خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا
 الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ
 يَنْتَصِرُخُهُ قَالَ مُوسَى
 إِنَّكَ لَفُوقِي مَبِينٍ ○ فَلَمَّا
 أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ
 عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ
 يَمُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي
 كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ
 إِنَّ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي
 الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ
 الْمَصْلُوحِينَ ○ وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَا
 الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَمُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ
 يَأْتِمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي
 لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ ○ فَخَرَجَ مِنْهَا
 خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ
 الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ○ وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ
 مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي
 سَوَاءَ السَّبِيلِ وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ
 وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ
 وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ
 قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى
 يُصْذَرَ الرَّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ ○

مددگار گناهگاران پس بامداد کرد در
 شهر ترسان انتظار می کشید. پس ناگهان
 شخصی که طلب مدد کرده بود از وی
 دیروز باز باو فریاد کرد. گفت باو موسی
 هر آینه تو گمراه آشکارا هستی پس چون
 خواست موسی که بگیرد شخصی را که
 او دشمن هردوئی ایشان بود گفت. (بنی
 اسراءیل.) ای موسی آیا می خواهی که
 بکشی مرا چنانچه کشی نفسی را دیروز
 نمی خواهی مگر آنکه باشی ستمگاری
 در زمین و نمی خواهی که باشی از
 اصلاح کنندگان. و آمد مردی از منتھائی
 شهر شتابان. گفت ای موسی هر آینه
 رؤسائی قوم مشوره دارند در حق تو
 تابکشند ترا پس بیرون رو. هر آینه من
 برائی تو از نیک خواهانم. پس بیرون آمد
 ازان شهر ترسان راه میدید گفت ای
 پروردگار من نجات به ده مرا از قوم ستم
 گاران. و چون روی آورد به سوئی شهر
 مدین گفت امید است که رب من به برد
 مرا براه راست و چون رسید به آب مدین
 یافت بران گروهی را از مردم که آب
 می نوشانیدند و یافت در ماورائی ایشان
 دوزن را که باز می داشتند بزھائی خود را
 گفت چیست حال شما هر دو گفتند.
 آب نمی نوشانیم تا آنکه باز
 گردانند شبابان (مواشی خود را)
 و پدر ما پیر کلان سال است

فَسَقَىٰ لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّىٰ
إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ-
إِنِّي لَسَمَاءٌ أَنزَلَتْ
إِلَىٰ مِمن خَيْرٍ فَفَقِيرٌ
فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا
تَمْشِي عَلَىٰ اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ
إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ
أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا
جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ
قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتُ مِنَ
الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ۝ قَالَتْ
إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ
إِنَّ خَيْرَ مَن اسْتَأْجَرْتَ
الْقَوِيُّ الْأَمِينُ ۝ قَالَ إِنِّي
أُرِيدُ أَنْ أَمْكِكَ اخْدِي
أَبِئْتِي هَاتَيْنِ عَلَيَّ أَنْ-
تَأْجُرَنِي ثَمَنِي حَجَّجْتُ طَافًا
أَتَمَمْتُ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ
وَمَنْ أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ
سَتَجِدُنِي أَوْثَقًا لِلَّهِ مِنَ
الضَّالِّينَ ۝ قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي
وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ
فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ
بِكَامِلٌ ۝

پس آب نوشانید موسی جانوران را
بخاطر ایشان پس بازگشت بسوی سایه
پس گفت ای پروردگار من هر آئینه من
بآنچه فرود آوردی به سوئی من از
نعمت محتاجم پس آمد پیش موسی
یکی از آن هر دو راه می رفت با حیا گفت
هر آئینه پدرم می خواند ترا تا به توبه
دهد مزد آنچه آب نوشانیدی مویشی ما
را پس چون رسید موسی (ع) نزد او (نزد
شعیب) و بیان کرد بروئی احوال را. گفت
مترس نجات یافتی از آن قوم ظالم. گفت
یکی از آن دو ای پدر من نوکر بگیر اورا
هر آئینه بهترین کسی که نوکر یگیری آن
است که باقوت امین باشد. گفت شعیب
(ع) هر آئینه من می خواهم که بنکاح
بدهم ترا یکی ازین دو دختر خود را
بشرط آنکه نوکری من کنی هشت سال.
پس اگر تمام کردی ده سال را پس از نزد
تست. و نمی خواهم که تکلیفت بیفگم
بر تو خواهی یافت مرا اگر بخواهد خدا
از صالحان گفت موسی این عهد میان
من و تو. هر کدام این دو مدت را که
تکمیل نمایم پس افزونی نه باشد بر
من. واعتماد بر خدا است
بر آنچه می گوئیم.

وَمَلِ أَتَكَ حَدِيثُ مُوسَى
 إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ
 امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا
 لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ
 أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى ۝
 فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَمْوَسَى
 إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلُغْ
 نَعْمَ لَكَ إِنَّكَ بِآلِوَادِ
 الْمُقَدَّسِ^(۱) طُوًى ۝ وَأَنَا اخْتَرْتُكَ
 فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى ۝ إِنِّي أَنَا
 اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا
 فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ
 لِذِكْرِي ۝ إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ
 أَكَادُ أَخْفِيهَا لِتَجْزِيَ كُلُّ
 نَفْسٍ بِمَا تَسْمَعُ ۝ فَلَا
 يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ
 بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى ۝
 فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ
 بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ
 نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا
 إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي
 آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ
 أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ
 لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ۝

و آیا آمده به تو خبر موسی چون دید
 آتشی پس گفت اهل خود را درنگ کنید
 هر آئینه من دیده‌ام آتشی شاید پیارم
 ازان به شما اخگر بیاپیام بر آتش نشان
 راه (راهنما) پس چون پیامد نزد آتش
 آواز داده شد که ای موسی هر آئینه من
 پروردگار توام پس بکش نعلین خود را.
 هر آئینه تو به میدان پاک طوای. و من بر
 گزیده‌ام ترا پس بشنو آن چه وحی کرده
 می‌شود هر آئینه من هستم الله نیست
 معبودی غیر من پس بندگی کن مرا و بر
 پادار نماز را برائی یاد کردن من هر آئینه
 قیامت آمدنی است می‌خواهم پنهان دارم
 آن را تا عوض داده شود هر کسی را به
 آنچه سعی کرده است پس منع نکند ترا
 از (باور داشتن) آن کسی که ایمان ندارد
 بآن و پیروی کرد خواهش خود را پس
 هلاک می‌شوی پس چون تکمیل کرد
 موسی (ع) معباد را و گرفته برو اهل خود
 را دید از جانب کوه طور آتش گفت باهل
 خود درنگ کنید هر آئینه من دیده‌ام
 آتش شاید من پیارم برائی شما
 از انجا از آتش خبری یا قوغی
 از آتش تا که شما خود را گرم کنید

۱ - این همان فرصت بود که با جارا شعیب علیه السلام از مدین به طرف مصر می‌رفت. طوی نام وادی است در شام که بین تپه‌ها و کوه‌ها واقع شده است. طوی در آیت کریمه عطف بیان است ۱۲.

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ
شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ
فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ
الشَّجَرَةِ أَنْ يَمْوِسِي إِنْسِي
أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْفَالَمِينَ ○
فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ
وَلَيْسَ مُدْبِرًا لَمْ يُسْقَبْ
يَمْوِسِي أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ
مِنَ الْأَمِينِينَ ○ أَسْأَلُكَ يَدَكَ
فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ
مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَضُمُّ إِلَيْكَ
جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذُنُوكَ
بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّكَ إِلَى
فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ
كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ○ قَالَ
إِنْسِي قَاتَلْتُ نَفْسًا
فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ○ وَأَخِي
هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي
لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا
يَصْدَقُنِي إِنْسِي أَخَافُ أَنْ
يُكَذِّبُونِ ○ قَالَ سَنَشُدُّ عَضْذَكَ
بِأَخِيكَ وَنَجْعُلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا
يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِأَيَّتِنَا أَنْتُمَا
وَمَنْ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ ○ (القصص)

پس چون رسید نزدیک آتش آواز کرده
شد از کرانه راست میدان در موضع
مبارک از درخت که ای موسی هر آئینه
من الله هستم رب عالمیان واین که بیند
از عصائی خودراپس چون دید آن را که
می جنبد گویا آن مارا کوچکی است.
روی گردانید موسی پشت گشتانده و باز
ندید گفتیم ای موسی پیش بیا. و مترس
هر آئینه بتو خطر نیست تو از ایمنانی.
درار دست خود در گریبان خود تا براید
سفید بدون عیب (برص) او پیوست کن
بطرف خود بازوی خودرا از ترس این
دو حجت است از طرف رب تو بر
فرعون و سردارانش. هر آئینه ایشان
بودند گروه نافرمان. گفت ای رب من هر
آئینه من کشته ام از ایشان شخصی را
پس میترسم که خواهند کشت مرا
و برادرم هارون او فصیح تر است از من از
حیث زبان پس بفرست او را همراه من
بمددگاری که تصدیق کند مرا هر آئینه
من می ترسم که تکذیب کنند مرا. گفت
خداوند قوی خواهیم کرد بازوی ترا به
برادرت و خواهیم داد شمارا غلبه. پس
نخواهند رسید ایشان به سوئی شما به
سبب نشانیهای ما شما و کسانی باشما
باشند غالب می شوند.

فَاتِيَا فِرْعَوْنَ فَسْقُولَا إِنَّا
رُسُلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ○ أَنْ-
أَرْسِلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَءِيلَ
قَالَ أَلَمْ تُرَبِّكْ فِينَا وَلِيدًا-
وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ ○
وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ-
مِنَ الْكَافِرِينَ ○ قَالَ فَعَلْتُهَا
إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ ○
فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ
فَسَوْهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي
مِنَ الْمُرْسَلِينَ ○ وَتِلْكَ نِعْمَةٌ
تَسْمُنُهَا عَلَىٰ أَنْ عَبَّدْتُ
بَنِي إِسْرَءِيلَ ○ قَالَ فِرْعَوْنُ
وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ ○ (العشاء)

وَمَا تِلْكَ بِسَمِينِكَ يَمْوَسُ ○
قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا
عَلَيْهَا وَأَهْمُ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي ○
وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى ○
قَالَ أَلْقِهَا يَمْوَسُ، فَالْقَهَا
فَإِذَا هِيَ خَبِثَةٌ تَسْمَنُ ○ قَالَ
خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَتُعِيدُهَا
سِيرَتَهَا الْأُولَى ○ وَاضْمُمْ
يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ
بِيضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى ○

پس بروید هر دو بفرعون پس بگوئید ما
فرستاده پروردگار عالمیان هستیم باین که
بفرستید باما بنی اسرائیل را گفت
فرعون آیا پرورش نکردیم ترا در خانه
خود مثل پسر. در حالی که طفل بودی
وگذرانیدی در میان ما از عمر خود سالها
وکردی آن کرده خود را که کردی حالا نکه
تو از ناسپاسانی. گفت موسی کردم آن
کار آنوقت در حالی که از خطا کنندگان
بودم پس گریختم از شما چون ترسیدم
از شما پس بخشید مرا رب من حکم.
و مقرر نمود مرا از مرسلین. و آن نعمتی
است که منت مینهی آن را بر من که غلام
ساختی بنی اسرائیل را گفت فرعون
چيست رب عالمیان. گفت موسی
پروردگار آسمانها و زمین است وچيست
این در دست راست تو ای موسی گفت
این عصائی من است که تکیه می کنم
بر آن و برگها را می ریزانیم بآن بر بزهایی
خود و مرا درین عصا کارهایی دیگری
نیز هست. فرمود بیند از آن را ای موسی
پس بیفگندش پس ناگهان آن مازی شد
که می دويد گفت بگیر آن را و مترس. باز
خواهیم گردانید او را به هیئت نخستین
او و پیوست کن دست خود را به بغل
خود تا برآید سفید شده پی عیب

در حالی کہ این نشانه دیگر است تا بنمایم ترا از نشانہائی بزرگ خود. و ہر آئینہ دادیم موسیٰ (ع) را نہ نشانہ روشن پس بہ پرس از بنی اسرائیل چون آمد بہ ایشان پس گفت اورا فرعون ہر آئینہ من می پندارم ترا ای موسیٰ جادو کردہ شدہ گفت ہر آئینہ تو دانستہ کہ نہ فرستادہ است این نشانہارا مگر پروردگار آسمانہا وزمین در حالی کہ دلائل روشن است و ہر آئینہ من می پندارم ترا ای فرعون ہلاک شدہ.

ہر آئینہ گرفتار کردیم کسان فرعون را بہ قحطہا و بنقصان از میوہا شاید ایشان پند گیرند پس چون آمدی بہ ایشان فراخی (نیکوئی) گفتندی این لائق ما است واگر رسیدی بہ ایشان سختی (بدی) شگون بد گرفتندی بہ موسیٰ و کسانی کہ باوئی بودند آگاہ باش جز این نیست کہ سبب شکون بد ایشان نزدیک خدا است ولیکن اکثر ایشان نمی دانند. و گفتند کسانی فرعون موسیٰ (ع) را ہر گاہ بیاری بہ ما آنرا از نشانہ تا سحر کن ما را بآن پس نیستیم ترا باور دارندگان. پس فرستادیم بر ایشان طوفان و ملخ واشپش و بقیہ و خون نشانہائی واضح

لِتُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى ○ «طہ»
وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَأَسْتُلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَمُوسَىٰ مَنصُورًا ○ قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ لَهُؤَلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَافِرٍ وَآتِي لَأَظُنُّكَ يَمُوسَىٰ مَثْبُورًا ○ «بنی اسرائیل»

وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسُّنَنِ وَنَقَصْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ ○ فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ تَطْيَرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَلَا إِنَّهُمْ طِغْرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ○ وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِّتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ○ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ «اعراف»

وَقَالَ مُوسَىٰ يُفْرَعُونَ إِنِّي
رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ
حَقِيقٌ عَلَيَّ أَن لَا أَقُولَ عَلَى
اللَّهِ إِلَّا الْحَقُّ قَدْ جِئْتُكُمْ
بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَارْسِلْ
مَعِيَ بَنِي إِسْرَءِيلَ ۝ قَالَ
إِنْ كُنْتَ جئتَ بِبَآئَةٍ فَآتِ بِهَا
إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ
فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ
مُّبِينٌ ۝ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ
بَيْضَاءٌ لِّلنَّظَرِينَ ۝ قَالَ الْمُلَأُّ
مِّن قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ
هَذَا لَسِحْرٌ عَلِيمٌ ۝ يُرِيدُ أَنْ
يَخْرِجَكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا
تَأْمُرُونَ ۝ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ
وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ خَشْرِينَ ۝
يَأْتُوكَ بِكُلِّ شَجَرٍ عَلِيمٍ ۝
وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ
قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن
كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ ۝
قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ
الْمُقَرَّبِينَ ۝ قَالُوا يَمُوسَىٰ
إِنَّمَا أَنُثَلِّفِي وَآمَّا أَنْ
تَكُونَنَّ نَحْنُ الْمُثْلَفِينَ ۝

وگفت موسیٰ ای فرعون بدرستی که من
پیغمبرم از جانب پروردگار عالمیان
استوارم (سزاوارم) به آن که
نه گویم بر خدا مگر سخن راست
بدرستی که آورده‌ام به شما حجت
روشن از پروردگار شما پس بفرستید
فرزندان... یعقوب را. گفت فرعون اگر
آورده تو معجزه پس حاضر کن آن را اگر
هستی از راستگویان. پس انداخت
عصائی خود پس ناگهان آن عصا اژدها
شد ظاهر. و بیرون آورد دست خود را
پس ناگهان آن سفید درخشان شد برای
بینندگان گفتند اشراف از قوم فرعون
بایکدیگر هر آئینه این شخص ساحر دانا
است می‌خواهد که بیرون کند شمارا از
زمین شما پس چه می‌فرمائید. گفتند
تاخیر کن کار او را و برادرش را و بفرست
در شهرها فراهم آرندگان تابیارند
پیش تو هر ساحر دانا را و آمدند ساحران
پیش فرعون گفتند هر آئینه ما را مزدی
می‌باید اگر ما غالب شویم گفت اری
و هر آئینه شما از مقربانید. گفتند
ای موسیٰ! یا تو می‌افگنی یا
ما باشیم اندازندگان

قَالَ اقْبُوا فَلَمَّا اقْبُوا سَحَرُوا
 اَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ
 وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ ۝
 وَاَوْحَيْنَا
 اِلَى مُوسَى اَنْ اِلٰى الَّذِى عَصَاكَ فَاِذَا
 هِىَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ فَوَقَعَ
 الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝
 فَغَلِبُوا هٰنَا لَكَ وَانْقَلَبُوا
 ضٰغِرِينَ ۝ وَالْقَى السَّحَرَةُ
 سٰجِدِينَ ۝ قَالُوا اٰمَنَّا بِرَبِّ
 الْعٰلَمِينَ ۝ رَبِّ مُوسٰى وَهٰرُونَ
 قَالَ فِرْعَوْنُ اَمَنْتُمْ بِهٖ قَبْلَ
 اَنْ اُذِنَ لَكُمْ اِنَّ هٰذَا لَمَكْرٌ
 مَّكَرْتُمُوهُ فِى الْمَدِيْنَةِ
 لِيُخْرِجُوْا اَهْلَهَا فَاَسَوْفَ
 تَعْلَمُوْنَ ۝ لَا قُطْعَنَ اَيْدِيْكُمْ
 وَاَرْجُلُكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ
 لَا صُلْبَ لَكُمْ اٰجْمَعِينَ ۝ قَالُوا
 اِنَّا اِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ۝ وَمَا
 نَسْنَقُ مِنْنَا اِلَّا اَنْ اٰمَنَّا بِآيَاتِ
 رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا رَبِّنَا اَفَرُغْ
 عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ ۝
 وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ
 اَتَذَرُّ مُوسٰى وَقَوْمَهُ لِيَفْسِدُوْا
 فِى الْاَرْضِ وَيَذَرَكَ وَلٰهٖتَكَ

گفت موسی بیفکنید. پس آن هنگام که
 افگندند به جادو بستند چشمهائی
 مردمان را و ترسانیدند ایشان را و آوردند
 جادوئی بزرگ و وحی فرستادیم به
 سوئی موسی که بیفکن عصائی خود را
 پس ناگهان آن عصا فرو می برد آنچه
 بدروغ اظهار می کردند پس ظاهر شد
 حق و باطل شد آنچه ایشان می کردند
 پس مغلوب کرده شدند آنجا و گشتند
 خوار. و افگنده شدند ساحران سجده
 کنان. گفتند ایمان آوردیم به پروردگار
 عالمیان. پروردگار موسی و هارون. گفت
 فرعون ایمان آوردید بموسی پیش از
 آنکه دستوری دهم شمارا هر آئینه این
 تدبیری است که اندیشیده اید آن را درین
 شهر تابیرون کنید ازان ساکتان آنرا پس
 زود می دانید. البته به برم دستهای
 شمارا و پهای هائی شمارا بخلاف
 یکدیگر. باز بر دار کنم شمارا همه یکجا.
 گفتند هر آئینه ما به سوئی پروردگار
 خود رجوع کنندگانیم انکار نمی کنی باما
 مگر آنکه ایمان آوردیم به نشانهائی
 پروردگار خود چون بیامد بما ای
 پروردگار ما بریز بر ما صبر و بمران مارا
 در حالی که مسلمان باشیم. و گفتند
 اشراف از قوم فرعون آیا می گذاری
 موسی و قوم او را تافساد کنند در زمین
 و تا بگذارد عبادت تیرا ویتان

قَالَ سَنُقْتُلْ أَبْنَاءَهُمْ
وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا
فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ ○ (اعراف)

فَمَا أَمَّنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ
مِّنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِّنْ
فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ
وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي
الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ ○
وَقَالَ مُوسَى يُقَوْمِ إِنِ كُنتُمْ
أُمِّتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا
إِن كُنتُمْ مُسْلِمِينَ ○ فَقَالُوا عَلَى
اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا
فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ○ وَنَجِّنَا
بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ○
قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا
بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ
يُورِثُهَا مَنْ يَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ○ قَالُوا
أَوْذَيْنَا مِنْ قَبْلُ إِنْ تَأْتِينَا
وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَى
رَبُّكُمْ أَن يُسْهِلَكَ عَدُوَّكُمْ
وَيَنْسَخَ خَلْقَكُمْ فِى الْأَرْضِ
فَنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ○ (اعراف)
فَأَوْفِدْ لِي يَهَامُّ عَلَى الطَّيْنِ فَأَجْعَلْ

گفت زود بکشیم پسران بنی اسرائیل را
وزنده بگذاریم دختران ایشان را و هر
آئینه ما بر ایشان غالبانیم.

پس ایمان نیاورد به موسی مگر یک
جماعت از قوم او از ترس فرعون و قوم
فرعون این که عذاب کند ایشان را و هر
آئینه فرعون سرکش بود در زمین. و به
تحقیق فرعون بود از جمله اسراف
کاران. و گفت موسی ای قوم من اگر
باشید که ایمان آورید بخدا پس بر او
توکل کنید اگر هستید مسلمانان پس
گفتند بر خدا سپردیم امور خود را ای
پروردگار ما ما گردان مارا فتنه (تخته
مشق) برائی قوم تجاوز کار و نجات ده
مارا از قوم کافر. و گفت موسی (ع) به
قوم خود مدد طلبید از خدا و صبر کنید
هر آئینه زمین خدا را است و ارث آن
می کند هر کرا خواهد از بندگان خویش
و آخر کار برائی پرهیزگاران است گفتند
ایده داده شدیم پیش از آن که بیامدی
نزدیک ما و بعد از آن که آمدی نزدیک ما.
گفت نزدیک است پروردگار شما که
هلاک کند دشمن شمارا و خلیفه گرداند
شمارا در زمین پس بنگرد چگونه عمل
می کنید.

پس آتش بر افروز برایم ای هامان برائی
بسختن گل پس بساز برایم

لِيْ صَرْحًا لِّعَلَىٰ أَطْلَعُ إِلَىٰ
إِلَهِ مُوسَىٰ وَآتَىٰ لَظَنَةً
مِّنَ الْكَذِبِينَ ○ «قصص»

وَقَالَ فِرْعَوْنُ يُهَامُنُ ابْنِ
لِي صَرْحًا لِّعَلَىٰ أَبْلُغُ
الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ
فَلَا أَطْلَعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ
وَآتَىٰ لَظَنَةً كَاذِبًا وَكَذَلِكَ
زَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءَ عِلْمِهِ
وَضَدَّ عَنِ السَّبِيلِ وَمَا كَيْدُ
فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابِهِ ○
وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ
أَنْ تَبَيَّنَا لِمَقْصُومِكُمَا بِمِصْرَ
بُيُوتًا وَاجْعَلُوا قِبْلَةً وَأَقِيمُوا
الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ○
وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ
فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوهُ
عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ
أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ
فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ
الْأَلِيمَ ○ قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ
دُعَاؤُكُمَا فَاسْتَقِيمَا وَلَا تَتَّبِعَنَّ
سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ○ «يونس»

قصری تا شاید نظر کنم (اطلاع یابم) به
معبود موسیٰ (ع) و هر آئینه من
می پندارم موسیٰ را از دروغ گویان.

وگفت فرعون ای هامان بنا کن برائی من
قصر بلند شاید برسم باین راه ها راه هائی
آسمانها را پس بنگرم به سوئی معبود
موسیٰ (ع). و هر آئینه من می پندارم
موسیٰ را دروغگوئی. و هم چنین زینت
داده شد برائی فرعون عمل بد او. و باز
داشته شد از راه راست و نیست مکر
فرعون مگر در تباهی. و وحی به موسیٰ
و برادرش این که آماده کنید برائی قوم
خود در مصر خانه ها و بسازید نشانه
قبله و برپائی دارید نماز را و مژده بده
بساور کننده گانرا. وگفت موسیٰ ای
پروردگار ما هر آئینه تو داده فرعون
و سرداران او را رونق دمالها در زندگانی
دنیا ای پروردگار ما. تا گمراه کنند از راه
تو. ای پروردگار ما محو کن مالهای
ایشان را. و سخت (مهر) کن بر دلهای
ایشان. پس ایمان نه یارند تا به بینند
عذاب درد دهنده را. گفت خدا هر آئینه
قبول کرده شد دعائی شما پس ثابت
باشید و پیروی مکنید راه آنان را که
نمی دانند

وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ
 مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ
 أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ
 يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ ○
 وَقَالَ مُوسَى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي
 وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ
 بِيَوْمِ الْحِسَابِ ○ وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ
 مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ
 أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ
 اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ
 رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكْذِبْ فَاعْتَلِهِ
 كَذِبُهُ وَإِنْ يَكْذِبْ فَاعْتَلِهِ
 بِعَصْرِ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ
 لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَابٌ ○
 يَقُومُ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَهَرِينَ
 فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ
 اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا
 أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَمَا
 أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ ○ وَقَالَ
 الَّذِي آمَنَ يَأْتِيكُمُ الْيَوْمَ
 مِنَ اللَّهِ قُتْلٌ مِثْلُ الْقُتْلِ الَّتِي
 كُنتُمْ تُعْمَلُونَ ○ وَالَّذِينَ
 كَفَرُوا يَكُونُونَ عِندَ اللَّهِ
 كَالْعِشَّةِ الْكَافِرَةِ ○ وَالَّذِينَ
 كَفَرُوا يَكُونُونَ عِندَ اللَّهِ
 كَالْعِشَّةِ الْكَافِرَةِ ○ وَالَّذِينَ
 كَفَرُوا يَكُونُونَ عِندَ اللَّهِ
 كَالْعِشَّةِ الْكَافِرَةِ ○

وگفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم
 موسی (ع) را و باید که بخواند پروردگار
 خود را زیرا من میترسم از آنکه بدل کند
 دین شما را یا ظاهر سازد در زمین فساد
 را. وگفت موسی هر آئینه من پناه بردم
 من به پروردگار خود و پروردگار شما از
 هر متکبری که ایمان نمی آورد بروز
 حساب وگفت مرد مؤن از قارب فرعون
 که پنهان میداشت ایمان خود را آیا
 می کشید مردمی را به سبب آنکه
 می گوید پروردگار من خدا است
 حالانکه آورده است به شما نشانهای
 روشن از پروردگا شما. و اگر باشد
 دروغگوئی پس بروئی است و بال
 دروغگوئی. و اگر باشد صادق برسد بر
 شما بعضی از آنچه وعده می کند بر شما.
 به تحقیق الله راه نمی نماید کسی را که
 او هست از حد گزرنده دروغگوئی. ای
 قوم من امروز شما را است پادشاهی در
 حالی که غلبه کنندگانید در زمین پس که
 نصرت دید ما را از عذاب الله اگر بیاید
 به ما گفت فرعون تصویب نمی کنیم
 برائی شما مگر آنچه را که می دانم
 و نشان نمی دهم به شما مگر راه هدایت.
 وگفت همان شخصی که ایمان آورده
 بود. ای قوم من هر آئینه من می ترسم به
 شما از مانند واقعات روز امم گذشته
 مانند حال قوم نوح، عاد و ثمود و آنانی
 که بعد از ایشان بودند و نیست الله که
 اراده کند ستمی را بر بندگان. وای قوم
 من هر آئینه من می ترسم بر شما
 از روز مدائی یکی بر دیگری.

يَوْمَ تُؤْلَوْنَ مَدِيرِينَ مَا لَكُمْ
مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ، وَمَنْ يُضِلِ
اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ۝ وَلَقَدْ
جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ
فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ
بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ
اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا ۝ كَذَلِكَ
يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ ۝
الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ
بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبِيرٌ مَقْتًا
عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا
كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ
قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٌ ۝ وَقَالَ الَّذِي آمَنَ
يَقُومِ اتَّبِعُونِي أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ
۝ يَقُومِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ
وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ ۝ مَنْ
عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ
عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْشَى وَهُوَ
مُؤْمِنٌ فَآوَلْتِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ
يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ ۝ وَيَقُومِ
مَالِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجْوَى وَتَدْعُونَنِي
إِلَى النَّارِ تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ
وَأَشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا
أَدْعُوكُمْ إِلَى الْغَيْرِزِ الْعَفَّارِ ۝

روزی که روی بگردانید باز گشته گان
نیست شمارا از الله هیچ نگهدارنده. و هر
که را گمراه سازد الله پس نیست اورا
هیچ راهنما. و هر آئینه آمده بود به شما
یوسف پیش ازین بانسانهائی روشن
پس همیشه بودید در شک از آنچه آورده
بود نزد شما آن را تا آنگاه که بمرد. گفتید
هرگز نخواهد فرستاد الله بعد از وی
پیغمبری را همچنین گمراه می کند الله
هر که او بی باک شک آورنده است آنان را
که جدال می کنند در آیات خدا بغیر کدام
سندی که آمده بایشان. سخت بیزاری
است. این مکابره ایشان نزد خدا و نزد
آنانی که ایمان آوردند همچنین منتهی
نهد الله بر هر دلی متکبر سرکش و گفت
آنکه ایمان آورده بود. ای قوم من پیروی
کنید مرا تا برسانم شمارا بر او عذاب.
ای قوم من جز این نیست که این
زندگانی دنیا اندک بهره است و هر آئینه
سرائی آخرت همون است سرائی
جاودان. هر که کند بدی پس جزا داده
نمی شود باو مگر برابر آن و هر که کند
نیکوئی مرد باشد یازن در حالی که
مؤمن بود پس آن گروه در آیند در
بهشت. در حالی که رزق داده می شود
ایشان را دران بی شمار. وای قوم من
چيست مرا که دعوت میکنم شمارا به
سوئی نجات و دعوت می کنید مرا به
سوئی دوزخ می خوانید مرا باینکه کافر
شوم به الله و شریک سازم باو چیزی را
که نیست مرا به آن علم و من می خواهم
شمارا به سوئی ذات غالب آید.

لَا جَإِرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونِي
إِلَيْهِ لَيْسَ لَكَ دَعْوَةٌ فِي
الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ وَأَنْ
مَرَدُّنَا إِلَى اللَّهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ
هُمُ أَصْحَابُ النَّارِ ○ فَتَذَكَّرُونَ
مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفْوضُ أَمْرِي
إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِصِيرٍ
بِالْعِبَادِ ○ فَوَقَّهَ اللَّهُ سَيِّئَاتِ
مَا مَكَّرُوا وَخَاقٍ بِإِلِ فِرْعَوْنَ
سُوءَ الْعَذَابِ ○ النَّارُ يُعْرَضُونَ
عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ
تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ
فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ○ «مؤمن»
وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ
بِعِبَادِي أَنْكُمْ مُتَّبِعُونَ ○
فَارْسَلْ فِرْعَوْنَ فِي الْمَدَائِنِ
خَبِيرِينَ ○ إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشُرُذَةٌ
قَلِيلُونَ إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ ○
وَأَنَّا لَجَمِيعٌ خَذِرُونَ ○
فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّتِ وَعُيُونِ ○
وَكُنُوزِ وَمَقَامِ كَرِيمٍ ○ كَذَلِكَ أَوْرَثْنَاهَا
بَنِي إِسْرَءِيلَ ○ فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ ○
فَلَمَّا تَرَاءَ الْجَمْعُ قَالَ أَصْحَابُ
مُوسَى إِنَّآ لَمُدْرَكُونَ ○

محقق است چیزی که می خوانید مرا به
سوئی آن نیست آن چیز را دعوتی در
دنیا و نه در آخرت و محقق است که هر
آئینه بازگشت ما به سوئی الله است و به
درستی و به درستی که از حد گذرندگان
ایشانند رفیقان دوزخ. پس بزودی یاد
می کنید آنچه می گویم به شما
و می سپارم کار خود را به الله. هر آئینه
الله بینا است به بندگان خود پس
نگهداشت موسی را الله از شدايد مکر
آنها و بر عکس نازل شد به آل فرعون بد
عذاب. آن آتش است پیش کرده
می شوند بران صبح و شام. و در روزی که
قائم شود قیامت درازید فرعون و پیروان
اورا در سخت ترین عذاب. و حکم
فرستادیم به موسی که در شب به برید
بندگان را هر آئینه شما تعاقب کرده
می شوید پس فرستاد فرعون در شهرها
جمع آوردندگان. و گفت فرعون
بدرستیکه گروه موسی گروه اندک اند.
و هر آئینه ایشان بر ما خشمناک اند. و هر
آئینه ما همه از آنها خوفناکیم. پس
کشیدیم ایشان را از باغها و چشمه ها
و گنج ها و منزل هائی نیکو. همچنین
بطور میراث دادیم آن چیزها را به بنی
اسرائیل پس تعاقب کردند کردند
ایشان را در وقت درخشیدن آفتاب
پس چون دیدند هر دو گروه یکدیگر
را گفت همراهان موسی هر آئینه
ما گرفتار شده گانیم.

قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ○ فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَىٰ إِنَّ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ وَأَزْلَفْنَا ثُمَّ الْآخِرِينَ ○ وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ○ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخِرِينَ ط إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ○ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ○

«شعراء»

وَإِذْ فَسَّرْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ○ وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا ط قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرِبَهُمْ كُلُّوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعَثُوا فِي الْأَرْضِ مَافْسِدِينَ ○ وَإِذْ قُلْتُمْ، يَمُوسَىٰ لَنْ نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الضُّعِيفَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ○ ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ○

گفت نه چنین است هر آئینه همراه من است پروردگار من به زودی نماید مراراه پس حکم فرستادیم به موسی که بزنی به عصائی خود دریا را پس شق شد پس بود هر پاره مانند کوه بزرگ. و نزدیک آوردیم آنجا دیگران را و نجات دادیم موسی و آنانی را که همراه او بودند تمامی باز غرق کردیم آن دیگران را هر آئینه درین ماجرا عبرت است و نه بودند اکثر ایشان گرویدگان. و هر آئینه پروردگار تو اوست غالب مهربان.

یاد کنید وقتی را که شگفتیم به سبب شما دریا را باز نجات دادیم شما را و غرق کردیم اتباع فرعون را و شما می دیدید. چون آب خواست موسی برائی قوم خود. پس گفتیم بزنی بعضائی خود سنگ را. پس روان شد ازان دوازده چشمه. هر آئینه دانست هر قوم آب خور خود را بخورید و بنوشید از رزق الله و از حد مگذرید در زمین تباه کاران. و چون گفتید ای موسی هرگز ایمان نیاوریم به تو تا آنکه به بینم خدا را آشکارا پس گرفت شمارا صاعقه و شما می دیدید. باز برانگیختیم شمارا پس از مردن تان تا شما شکر گزارید

وَضَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا
عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ
طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا
وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ
لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ○ وَإِذْ أَخَذْنَا
مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ
خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا
مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ○ ثُمَّ
تَوَلَّيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا
فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ
لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ○ وَإِذْ
قَالْتُمْ نَفْسًا فَاذْرَءْثُمَّ فِيهَا
وَاللَّهُ مُخْرِجُ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ○
فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ
يُخَيِّ اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ
آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ○ (البقره)

وسائبان ساختیم بر شما ابر را و فرو
فرستادیم بر شما من و سلوی را بخورید
از پاکیزه چیزهایی که دادیم شما را و ظلم
نکردند بر ما و لکن بودند که بر
نفس‌هایی خویش ظلم می‌کردند. و یاد
کنید هنگامی که دادیم به موسی (ع)
کتاب و حجتی جداکننده حق از باطل.
تا شما راه راست بیابید. و هنگامیکه
گرفتیم عهد شما را و بلند کردیم بالائی
شما کوه طور را. بگیریید آنچه دادیم شما
را بکوشش و یاد آرید آنچه دران است
تا شما بترسید. پس رو گردانیدید بعد
ازین میثاق. پس اگر نمی‌بود فضل خدا
بر شما و مهربانی او هر آئینه می‌بودید از
تباہ شوندگان. هنگامی که کشتید نفسی
را پس نزاع کردید دران و خدا آشکار
کننده است آنچه را پنهان می‌کردید. پس
گفتیم بزنید آن را به پاره از گاو. هم چنین
زنده می‌گرداند خدا مردگان را و می‌نماید
به شما نشانه قدرت خویش را تماشا
فکر کنید.

حضرت موسی و هارون علیهما السلام

برادران مسلمانان! الله تعالی حضرت موسی علیه السلام را در بین قوم
بنی اسرائیل پیدا کرد. نسب این پیامبر برگزیده به یعقوب علیه السلام
می‌رسید. حضرت موسی علیه السلام ابن عمران ابن قاهت ابن لاوی ابن
یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم علیهم السلام است و هارون علیه السلام

برادر عینی او. بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلام اند. وقتی که یوسف علیه السلام عزیز مصر شد. و اختیارات مملکت بدست او در آمد پس پدر خود و سائر اهل خود را از کنعان به مصر آورد وقتی که یعقوب علیه السلام به مصر آمد تعداد خانوادگی شان به ۷۲ نفر می رسید بین یعقوب و موسی علیهما السلام بسیار مدت گذشته است لذا وقت پیدایش موسی علیه السلام تعداد بنی اسرائیل به صدها هزار نفر می رسید.

مفسرین آورده اند که پادشاه مصر خواب دیده بود و معبرین خواب برایش گفته بودند که از بنی اسرائیل پسری به دنیا می آید که سلطنت ترا از بین می برد. بناءً فرعون چنین عزم ظالمانه را پیش گرفت. که باید بنی اسرائیل همیشه ضعیف بوده و قدرت مقابله حکومت را نداشته باشند. لذا به مشوره وزراء خود حکم نمود که هر پسری که در بنی اسرائیل پیدا می شود باید ذبح گردد. و دختران باقی بمانند. و اراده داشت که زنهایی بنی اسرائیل را بحیث کنیز استعمال و مردان را به مشقت گرفتار کند. حافظ ابن کثیر در تفسیر خویش آورده که بنی اسرائیل از زبان ابراهیم علیه السلام حکایت می کردند. که از بنی اسرائیل پسری ظهور می کند که سبب انقراض سلطنت مصر می گردد. و این سخن بگوش فرعون احمق رسید. او بخاطر اینکه و قدر الهی مانع شود به کشتار پسران بنی اسرائیل دست زد. مگر اراده الهی آن بود که این قوم ضعیف بنی اسرائیل را بر ملک مصر و شام تصرف بخشند و از آن تکلیف و سختی نجات دهد لذا ایشانرا سلطه بخشید و فرعونیان را هلاک نمود. والحمد لله رب العالمین. اطفال بنی اسرائیل بحکم فرعون ذبح می شدند. بزرگان قوم فرعون برایش گفتند. وقتی که با این عمل نسل بنی اسرائیل قطع گردد امور پُر مشقت ما بدون اجراء و معطل می ماند. و بالائی قوم دشواری می آید لذا به مشوره ایشان حکم نمود. که اطفال در همین سال ذبح شوند نه در سال آینده. هارون علیه السلام در همان سال به دنیا آمد که

دران کشتن اطفال ممنوع قرار داده شده بود. اما موسیٰ علیہ السلام در همان سالی کہ اطفال کشته می شدند متولد گردید. فرعون بمشورہ وزرائی خویش فیصلہ کرد کہ بسرزنہائی حاملہ بنی اسرائیل جاسوسہا از طبقہ نسوان مقرر شوند کہ از حمل ایشان مراقبت شود کہ اگر پسری تولد شود ذبح گردد. واگر دختر باشد زندہ بمانند. وفرعون وزراء و اہل مجلس خود را نیز از نزدیکی بازنہائی شان منع کردہ بود. یک شب کہ فرعون بخواب بود عمران آمد وبازوجہ اش (مادر موسیٰ) نزدیکی کرد کہ فرعون خبر نہ شد. وہم در ہمین شب موسیٰ علیہ السلام در بطن مادر خود پیدا شد و آن زنہائی جاسوسہ کہ بمراقبت مقرر بودند بخانہ عمران نرفتند زیرا ایشان می دانستند کہ عمران ہمیشہ نزد فرعون می باشد وموقع نمی یابد کہ بازنش نزدیکی کند. حمل والدہ محترمہ موسیٰ (ع) بہ نہ ماہ رسید ونیم یک شب او را در دزادن گرفت کہ بجز خواہرش احدی نزد او نہ بود. حینی کہ موسیٰ علیہ السلام بہ دنیا آمد از چہرہ مبارک نور می درخشید نہ حرکت وآوازی کرد کہ دیگران خبر شود ونہ گریہ کرد. ومادرش بہ تولد شدن او بسیار مسرور گردید. صبح ہمین شب فرعون بسیار غمگین بود ہامان وزیر او بدیل آورد کہ شاید همان طفلی کہ ازان ہراس داشتیم بہ دنیا آمدہ باشد. مادر موسیٰ علیہ السلام طفل خود را از طرف روز در تنور می گذاشت وبہ خس وخاری روئی تنور را می پوشاند. ہامان ہمراہ عملہ خود بخانہ عمران آمد کہ درین فرصت مادر موسیٰ علیہ السلام جہت ضرورتی از خانہ بر آمدہ بود.

در بدائع الزہور آمدہ کہ درین وقت در تنور آتش می سوخت. اما بقدرت الہی آتش برد وسلام گشتہ بود. (بخ وسلامت) یعنی آتش او را مانند آتش ابراہیم علیہ السلام ساختم بود. ہامان خانہ عمران را تلاشی وجستجو کرد. اما گمان نکرد کہ طفل معصومی در تنور باشد. ازان رو او و ہمراہانش قطعاً بہ طرف تنور التفات نہ نمودند. وخداوند آن طفل معصوم را از شر ہامان

وہمراہانہں برکنار داشت۔ وقتیکہ مادر محترمہ موسیٰ علیہ السلام بخانہ برگشت فرزندش را در تنور سالم یافت مسرور گردید واورا بعد از شکر خداوند از تنور کشید موسیٰ علیہ السلام را مادر مہربانہں مدت سہ ماہ شیر داد۔ خداوند بہ مادر موسیٰ علیہ السلام الہام کرد یااینکہ برایش فرستادہ^(۱) بود کہ ہرگاہ از فرعون ترسیدی کہ فرزندت را می کشد اورا در تابوت بگذار و تابوت را بہ دریائی نیل بینداز۔ وہیچ مترس و غمگین مشو۔ کہ اورا دوبارہ برایت می آوریم و ارادہ دارم۔ کہ اورا در زمرہ پیامبران برگزینم۔ مادر موسیٰ علیہ السلام کہ صاحب کرامت ہم بود در پی حفاظت پسرش سرگردان بود۔ ویا الہام الہی اطمینان داشت بعد از سہ ماہ شیر دادن نزدش ثابت شد کہ بعد ازین اورا از فرعون پوشیدہ نخواہد توانست۔ لذا یک نفر نجار مصری کہ «سونام» نام داشت وبہ ساخت صندوق و تابوت مہارت داشت برایش گفت کہ برایم یک^(۲) صندوق بساز۔ کہ بین آن آب داخل شدہ نہ تواند۔ سونام تابوت مطلوب اورا ساخت و بمادر موسیٰ علیہ السلام داد۔ موسیٰ علیہ السلام ہنوز چہل روزہ بود کہ پدر محترمہں وفات کرد۔ مادر موسیٰ علیہ السلام تابوت را روغن کرد۔ وبہ خاطر آب بداخل آن نشود بسیار دقت کرد۔ بعدا از انکہ از ناحیہ استواری تابوت مطمئن شد چشمان موسیٰ علیہ السلام را سرمہ کرد۔ وبہ بدن مبارک او خوشبوئی زد۔ در حالی کہ از

۱ - نزول ملک بغیر از پیامبران بدیگری در احکام شریعت منع است ودر غیر مسائل شرعی منع نمی باشد چنانچہ نزول ملک برائی همان شخص کہ از بنی اسرائیل بود و بمادرش خدمت کردہ بود مشہور است ۱۲۔

۲ - سونام نجار از مادر موسیٰ علیہ السلام پرسید کہ تابوت را چہ می کنی۔ او دروغ نہ گفت بلکہ ابراز داشت۔ کہ فرزندم را بین آن می گذارم۔ سونام سہ مرتبہ نزد فرعون رفت۔ ناقصہ را بہ او بہ کند۔ اما نہ توانست۔ پس قصد محکم نمود کہ این موضوع را ہرگز بکسی نہ گوید۔ چنانچہ این عزم را تا آخر نگہ داشت۔ کہ در اخیر برسات موسیٰ علیہ السلام قائل وبہ اسلام مشرف گردید ۱۲۔

فراق او اشک می ریخت او را در تابوت گذاشت و تابوت را در نیم شب به نیل انداخت و پسرش را به خداوند سپرد خداوند جهت حفظ تابوت فرشتگانرا موظف ساخت. فرعون در جستجو و مراقبت زنہائی حاملہ بود. روایت صحیح آن است. کہ تابوت او یکروزہ بروئی آب بود.

تابوتِ موسیٰ علیہ السلام در خانہ فرعون داخل میشود

فرعون دختری داشت کہ بمرض برص مصاب بود. کہ اطباء از علاج آن عاجز آمدہ بودند. ویک نفر طبیب گفتہ بود کہ او باید ہر روز بہ دریائی نیل غسل کند. ازان رو فرعون یک نہر را از نیل بہ خانہ خود بردہ بود. تابوتِ موسیٰ علیہ السلام بقدرت الہی بہ اثر موج ہائی نیل بہ طرف همان نہر رفت وقتی کہ تابوتِ مذکور را آب نہر بہ داخل خانہ فرعون برد. دختر فرعون بہ قصد غسل کردن بہ لب نہر حاضر بود. بامر او تابوت را از نہر کشیدند حینی کہ سر تابوت را باز نمود. یک طفل زیبائی نوارانی را دران دید. بمجردی کہ دست دختر فرعون بہ بدن موسیٰ علیہ السلام رسید فوراً از مرض مذکور صحت یاب گردید.

در تفسیر صاوی آمدہ کہ دختر فرعون آب دهن آن طفل زیبا را بہ بدنش مالید از مرض برص نجات یافت. دختر فرعون تابوت را بہ نزد بی بی آسیہ (زوجة فرعون)^(۱) برد. و آمدن تابوت را بروئی نہر برایش قصہ کرد. وصحت یابی خود را نیز گفت. آسیہ موسیٰ علیہ السلام را از تابوت کشید بدل او بسیار دوست داشتنی معلوم شد. فرعون گفت من می ترسم کہ این طفل دشمن من باشد کشتن اولازم است آسیہ گفت از چہرہ این طفل نور و فیض می بالد و نشانہ فائدہ رساندن از و بمشاہدہ می رسد. او باعث روشنی چشم

۱ - این زن مؤمنہ و موحدہ بود. کہ در آخر عمر ایمان خود را آشکار کرد. و فرعون او را عذاب نمود

ما و تو خواهد شد. و امید است که بسیار مفید باشد و ما او را بحیث فرزند^(۱) قبول می کنیم این همان طفل نخواهد بود که از و هراس داری. او را مگر هرگاه از و اثر دشمنی مشاهده شد باز همان وقت به کُش و هم به فرعون گفت که از همان طفل می ترسی که درین سال پیدا شده باشد. و عمر این طفل زیاد است و هم تو از همان طفل می ترسی که از بنی اسرائیل پیدا می شود. اما معلوم نیست که دریا این طفل را از کجا آورده است. و هرگز از بنی اسرائیل نخواهد بود. بالینکه فرعون از طفل بنی اسرائیل خوف داشت بالین طفل محبت پیدا کرد. روایت است که به چشمان موسی علیه السلام آن قدر جاذبه و گیرائی وجود داشت که هر که بطرف او میدید بی اختیار در دلش محبت پیدا می شد.

نام این پسر تابوت را موسی گذاشتند و بقصد شیر دادن او شدند به گفتار بی بی آسیه دل فرعون نرم و از کشتن طفل صرف نظر کرد و به تربیت او اقدام شد ایشان این طفل تابوت را موسی نام کردند برائی شیر دادن او بسیار زنهای شیر دار را آوردن اما موسی علیه السلام پستان هیچکدام را نگرفت. از طرفی دل مادر موسی علیه السلام بسیار پریشان بود آو از طفل یافتن خانه فرعون راشنید. او بجز غم طفل معصومش دیگر غمی نه داشت. اگر خداوند دل او را استوار نه می داشت. عنقریب بود که اظهار کند این طفل از من است. مادر موسی علیه السلام خواهر او را که مریم نام داشت جهت معلوم نمودن کیفیت به خانه فرعون فرستاد. او دید که برادرش موسی علیه السلام در آغوش بی بی آسیه قرار دارد. خواهر موسی (ع) دید. که موسی علیه السلام پستان هیچ زن شیر دار را قبول نمی کند. به بی بی آسیه گفت من خانه را به شما معرفی می کنم که این طفل را بصورت نیکو

۱ - یعنی ما پسری نه داریم او را بحیث پسر می دانیم و او لائق پسر خواندگی است ۱۲.

تربیت کند و برائی این پسر خیر خواہ باشند. ایشان از جملات آخرین مریم در شک شدہ پرسیدند کہ این خاندان چہ طور بہ این طفل خیر خواہ می باشند. مریم گفت کہ این خاندان خیر خواہ پادشاہ می باشند.

موسیٰ (ع) دوبارہ بہ آغوش مادر خود می رسد

مریم خواہر موسیٰ علیہ السلام واپس نزد مادر موسیٰ (ع) آمدہ تمامی ماجرا را قصہ کرد و با جازہ فرعون مادر موسیٰ علیہ السلام بخانہ فرعون خواستہ شد. و حینی کہ پستان خود را بدہن طفل گذاشت. فوراً آن را قبول کرد و بہ مکیدن شروع نمود. ایشان از مادر موسیٰ علیہ السلام پرسیدند کہ چہ طور این طفل فوراً پستان ترا بدہن گرفت او بہ جواب گفت پستان من شیرین و خوشبو است لذا ہر طفلی آن را می پذیرد. محبت موسیٰ علیہ السلام بدل فرعون و بی بی آسیہ روز افزون بود. ایشان بہ مادر موسیٰ (ع) گفتند کہ تو جہت شیر دادن این طفل در خانہ ما باش کہ تحت نظر ما تربیت شود. مادر موسیٰ (ع) برائی این کہ طرف اشتباہ ایشان قرار نداشتہ باشد. بدو از بود و باش خود و شیر دادن طفل در خانہ فرعون اِباء و رزید و گفت من خانہ خود را ترک نمی توانم. لذا اگر رضائیت دارید. این طفل را بخانہ ام می برم و گرنہ از شیر دادن معذرت می خواہم. فرعون و خانوادہ راضی شدند. کہ موسیٰ علیہ السلام را این زن شیر دہندہ بہ خانہ اش بہ برد و در آنجا تحت تربیت بگیرد.

اجرت شیر دادن موسیٰ علیہ السلام

فرعون و خاندان او این طفل ہمراہ شیر دہندہ (مادرش) با اعزاز تمام رخصت کردند. لطف الہی را مشاہدہ کنید کہ بہ باز کشتاندن موسیٰ علیہ السلام چہ طور دل مادر او را سکون و آرامی بخشید. فرعون و خاندانش قطعاً

آگاه نه شدند که مریم خواهر موسی علیه السلام وزن شیر دهنده مادر اوست و باین ترتیب خداوند جل شانہ همان الہام خود را بہ پایان رساند کہ بہ مادر موسیٰ علیہ السلام گفتہ بود کہ پسر ت را دوبارہ برایت می‌رسانم. فرعون اجرت شیر دادن موسیٰ علیہ السلام را در ہر روز یک اشرفی تعیین کرد و مادر موسیٰ (ع) ازین جہت این اجرت را می‌گرفت کہ مال کافر حربی از دار الحرب بود. و یائیکہ جہت رفع اشتباہ بود کہ گمان نکنند کہ شیر دادن بدون اجرت شاید بہ مناسبت قربت او باشد. و منسوبین فرعون بخاطر خوش او بمادر موسیٰ علیہ السلام ہدیہ می‌فرستادند.

کراماتِ موسیٰ علیہ السلام پیش از نبوت او

موسیٰ علیہ السلام سہ سالہ بود کہ یک روز فرعون او را در آغوش گرفتہ نوازش می‌داد دست بریش فرعون زدہ یک تار موئی ریش او را کند. بروایت دیگری آمدہ کہ بریش فرعون جواہر تیر شدہ بود. موسیٰ علیہ السلام بایکدست چند دانہ جواہر او را کشید و بدست دیگر روئی او را خراشید. فرعون قہر شدہ گفت کہ این طفل دشمن من است کہ بمن بی عزتی کرد و ارادۂ قتل او را نمود. بی بی آسیہ گفت کہ این طفل معصوم است بہ بی عزتی نمی‌داند. بی بی آسیہ در یک طشت بیک طرف جواہر گذاشت. و بہ گوشۂ دیگر آن آتش و طشت را موسیٰ علیہ السلام گذاشت. موسیٰ علیہ السلام دست بطرف جواہر دراز کرد اما جبرائیل علیہ السلام بامر خداوند دست او را بطرف آتش برد یک پارۂ آتش را گرفتہ بسر زبانش نہاد کہ زبان مبارکش سوخت و او بسیار گریہ کرد لذا دل فرعون تسکین یافت و از قتل او صرف نظر کرد. بہ روایتی آمدہ کہ بی بی آسیہ گفت کہ این طفل است فرق آتش و جواہر را نمی‌تواند. کہ اگر باو آتش ہم دادہ شود می‌گیرد. وقتی کہ موسیٰ علیہ السلام بہ پیامبری مبعوث شد بحضور خداوند رض کرد کہ

لا ینطق لسانی یعنی زبان من بدون بندش حرف زده نمی تواند و این دعا را هم خواند که وَاَحْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي. یعنی دور کن بندش زبانم را که بدانند سخنم را.

(۲) وقتی که موسی علیه السلام بن سن هفت سالگی رسید روزی با فرعون بسر تخت نشسته بود فرعون بروئی خوش طبعی او را آزار داد. او به قهر شده از تخت فرود آمد. و پائی مبارک خود تخت فرعون زد که دو پایه آن شکست. و فرعون بزمین افتاد و بینی او زخمی شده برویش خون جاری گردید. فرعون غضبناک شده اراده قتل او را کرد. بی بی آسیه خبر شده به فرعون گفت. آبا تو مسرور نمی شوی که هم چو یک فرزند قوی بازو داشته باشی که بمقابل دشمنان مقاومت داشته باشد که باین سخن غضب فرعون نشست

(۳) یک روز یک خوانچه طعام که از گوشت شتر مهیا کرده حاضر بود و موسی (ع) در آنجا نشسته بود موسی علیه السلام گفت. قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ. یعنی ای شتر باذن خداوند بر خیز. به قدرت خداوند شتر زنده شد و برخاست. درین وقت برائی فرعون یک نوع خوف و دهشت پیدا شد. بخانه خویش رفت. و ماجرا را به آسیه گفت. بی بی گفت ما و تو باید مسرور باشیم همچو یک بچه خوانده داریم که همچو کمالات ازو سر می زند. لذا باین گفته بی بی رعب و ترس فرعون بر طرف شد.

(۴) موسی علیه السلام به سن بیست و سه سالگی بود که یک روز بیرون بر آمده وضوء ساخت و نماز خواند یکی از مقربان فرعون گفت ای موسی (ع) تو برائی که نماز می خوانی؟ در جوابش گفت برائی مولی و مالک خود. آن شخص پرسید برائی فرعون نماز می خوانی؟ موسی علیه السلام گفت. نی. بلکه برائی مالک حقیقی ام. که الله تعالی است نماز می خوانم که از طرف خدائی من بالائی فرعون لعنت است و هم بعضی اوقات خود به

فرعون لعنت می فرستاد. و اگر کدام شخصی این خبر را به فرعون می رساند بقدرت الهی فرعون بالائی او قهر می شد یا او را می کشت یا دست و پایش را قطع می کرد و یا او را در آتش می انداخت ازین جهت به هیچ کس موقع میسر نه بود که لعنت گفتن موسی علیه السلام را به فرعون برساند. بلکه به فرعون از طرف موسی علیه السلام آنچنان خبر را می بردند که او خوش می شد وقتی که موسی علیه السلام به بن رشد و جوانی رسید بنی اسرائیل را از بی دینی فرعون خبر می داد. و به ایشان امر بالمعروف و نهی از منکر می کرد.

(۵) موسی علیه السلام قوی اندام بود. مرد بسیار دلاور و خداند قوت ده نفر باو داده بود. او صاحب هیبت و رعب بود. مخالفان ازو سخت می ترسیدند. در سخن ها و حرکاتش ادب و شرافت مشاهده می گردید. بموسی علیه السلام معلوم گردیده بود که او از بنی اسرائیل بود و یخاندان قبطی هیچ علاقه و قرابتی ندارد. و قوم فرعون که قبطیان بودند بالائی بنی اسرائیل ظلم و تجاوز می کردند و دانسته بود که بنی اسرائیل در مصر بمنزله غلام و کنیز به ذلت می گذرانند. ازان رو بدل موسی علیه السلام این انگیزه پیدا شد که به بنی اسرائیل کمک کند. و به مظلومیت ایشان غمگین باشد. و قبطیان نیز آگاه بودند. که موسی علیه السلام از جهت ذلت و خواری بنی اسرائیل متأثر است. و آماده کمک ایشان می باشد. ازان رو یک اندازه مظالم قبطیان بالائی بنی اسرائیل کم شد. همان طور که خداوند بموسی علیه السلام قدرت بدنی داده بود. حکمت و علم را نیز باو بخشید. فطانت و ذکاوت و ملکه عبادت را باو ارزانی داشت. گفتار و کردار او مطابق فرمان الهی شده بود. موسی علیه السلام متوجه حالات می بود. و از فساد و فتنه قبطیان خویشتن را کناره می داشت. و به امداد بنی اسرائیل توجه داشت. بخاطر کفر قبطیان و ظلمی که بر بنی اسرائیل می کرد سبب نفرت موسی علیه السلام گردیده بود. و بنی اسرائیل را طرف الفت و محبت خویش قرار داده

بود. به قبطیان معلوم بود. که موسیٰ علیہ السلام در خانہ فرعون بزرگ شدہ است و بہ نام پسر او مشہور است. اما باز ہم اورا مخالف و دشمن خویش می پنداشتند. و در ہراس بودند کہ چون از قوم مانیسست جماعتی را تشکیل بہ دہد و بر علیہ ما بہ مخالفت برخیزد. در تفسیر عثمانی آمدہ کہ چون خانہ مادر محترمہ موسیٰ (ع) بیرون شہر بود. ہموارہ بخانہ خود می رفت.

موسیٰ علیہ السلام یکنفر قبطی را بمشت میزند

در شہر مصر و یا در قریہ کہ نزدیک مصر بود موسیٰ علیہ السلام جہت استراحت چاشت و یا شام روان بود. کہ یکنفر قبطی کہ طبابخ فرعون بود پشتارہ ہیزم خود می خواہد بہ جبر بالائی نفر از بنی اسرائیل حمل نماید. بنی اسرائیل کہ موسیٰ علیہ السلام را دید. استغاثہ نمود موسیٰ علیہ السلام کہ ظلم قبطی را دید بالایش عتاب نمودہ گفت کہ این بنی اسرائیل مظلوم را رها کن. چون قبطی از منسوبین خاندان پادشاہ بود بہ حرف موسیٰ علیہ السلام اعتنائی نکرد. و بنی اسرائیل را نگذاشت. موسیٰ علیہ السلام جہت تادیب اورا یک مشت زد. اجل او آمدہ بود. بہ همان مشت موسیٰ علیہ السلام مُرد. موسیٰ علیہ السلام ارادہ قتل اورا نہ داشت بلکہ مقصودش خلاص کردن اسرائیلی بود. در قرآن کریم درین قصہ نسبتِ این عمل موسیٰ علیہ السلام بہ شیطان شدہ است. اگرچہ قبطی حربی بود و قتل کافر حربی بشرطی کہ از عہد شکنی و غدر خالی باشد برائی مسلمان جواز دارد. اما از ینکہ برائی موسیٰ علیہ السلام از طرف خداوند کدام امر نہ شدہ بود و سبب آن مصائب و تکالیف بنی اسرائیل بود. لذا قتل قبطی برائی موسیٰ علیہ السلام ترک افضل گفتمی شود. و بہ ترک افضل خداوند جل شانہ دوستانش را مواخذہ نمی کند. و از قبیل حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيَّاتِ الْمُقَرَّبِينَ بحساب می آمد. ازین جہت موسیٰ علیہ السلام از حضور خداوند جل شانہ بخشش

خواست. و خداوند فوراً او را خلعت بخشش پوشانید. و موسیٰ علیہ السلام از حضور خداوند این سوال را ہم نمود کہ ای خدا مرا امداد کفار بر کنار بدار قبطی کہ مرد موسیٰ علیہ السلام او را در بین ریگ دفن کرد کہ آنجا کدام قبطی دیگر حضور نہ داشت ازان رو بزودی معلوم نشد. کہ قاتل قبطی موسیٰ علیہ السلام است مگر خوف داشت. کہ از واقعہ فرعون خبر نہ شود. و قصاص آن را نخواهد قبطیان نزد فرعون عرض کردند کہ بنی اسرائیل یکنفر قبطی را کشتہ اند قصاص مارا از ایشان بخواہ. فرعون بہ ایشان گفت کہ شما قاتل را معلوم کنید. وقتی کہ بہ صورت یقینی معلوم شد. آنگاہ قصاص می شود. روز دیگر موسیٰ علیہ السلام دید. کہ یک نفر قبطی یک نفر اسرائیلی را طرف ظلم خود قرار دادہ بود. این ہم همان اسرائیلی بود کہ موسیٰ علیہ السلام بخاطر او قبطی را بہ مشیت زد و کشت. بنی اسرائیل کہ موسیٰ علیہ السلام را دید استمداد کرد. موسیٰ علیہ السلام کہ او را مظلوم دید این مرتبہ نیز می خواست با او کمک کند برایش گفت کہ آن روز بخاطر تو قبطی را بواسطہ کمک تو بامشتی کشتم. تو شخصی بسیار ناقص هستی وقتی کہ اسرائیلی قہر موسیٰ علیہ السلام را دید ترسید کہ مرا بہ مشیت خواهد زد. از ترس گفت کہ امروز مرا خواهد کشتی. زیرا آن روز قبطی را کشتی تو ارادہ اصلاح نداری بلکہ ارادہ تو آن ست کہ در مصر یک شخص جابر مشہور گردی قبطی کہ این ماجرا را شنید اسرائیلی را بجایش گذاشت و بہ نزد فرعون رفتہ گفت. قاتل دیروز موسیٰ است (علیہ السلام)

حکم قتل و گرفتاری موسیٰ علیہ السلام

وقتی کہ بہ فرعون معلوم شد کہ قاتل قبطی موسیٰ علیہ السلام است. ہر جلادان حکم نمود کہ موسیٰ علیہ السلام را گرفتار و بقتل رسانند و بولیس حکم داد. کہ او را گرفتار و بہ نزد آویزد کہ اگر بعد از تحقیق ثابت

شود. که واقعاً قاتل قبطی باشد اورا قصاص کنم. در مجلسی که حکم گرفتاری و قتل موسی علیه السلام صادر می شد. یکنفر صاحب عزت که خانه او در خانه شهر بود حضور داشت که به موسی علیه السلام علاقه خاص و از اهل توحید^(۱) بود. از پولیس و جلادها پیشتر از مجلس برآمد و از یک راه کوتاهی ریشتن را نزد موسی علیه السلام رساند و برایش گفت که در مجلس فرعون فیصده قتل تو صادر گردیده است من برایت مشوره میدهم کد به سرعت از مصر خارج بشود و بجائی خود را برسان که از تحت سلطه و حکومت فرعون بیرون باشد.

هجرت موسی علیه السلام به مدین علاقه شعیب علیه السلام
چون موسی علیه السلام این خبر را که حکم گرفتاری و قتل او صادر شده از زبان شخص صافدل شنید مشوره او را پذیرفت و فوراً از مصر خارج شد. سفر مدین به موسی علیه السلام الهام^(۲) شد. مدین از کشور فرعون خارج بود. و در آن کد نام تسلط نه داشت. آنجا شعیب علیه السلام سکونت پذیر بود. از مصر تا مدین هشت روزه راه بود. و بموسی علیه السلام راه معلوم نه بود. و خداوند جل شانہ یک فرشته را برائی رهبری او موظف ساخت. و سه راه بطرف مدین می رفت. فرشته راه متوسط و کوتاهتری را برایش نشان داد. درین سفر غذائی موسی علیه السلام برگهائی درخت و نباتات بود. که به آنها رفع گرسنگی می کرد بیائی مبارکش پاپوشی نبود از انرو خارها بیایش خلیده و پاهایش مجروح گردیده بود. موسی علیه السلام که به مدین رسید بیرون

۱ - این شخص پسر کاکائی فرعون و نام او حزقیل یا شمعون و یاشمعان بود ۱۲.

۲ - ابراهیم علیه السلام چار پسر داشت. اسماعیل اسحاق، مدین و مداین. مدین و مداین از آن

سبب در قرآن کریم ذکر نشده اند. زیرا که پیغمبر نه بودند و مدین را که شعیب علیه السلام در آن

داشت مدین آباد کرده بود ۱۲.

شهر یک چاه آب بود در آنجا توقف کرد که ازان چاه مردم گوسپندان و مواشی خود را آب می دادند. از مردم گوشه تر دو دختر را دید که گوسپندان خود را در کناره نگاه داشته اند. و بسیار می کوشیدند. که گوسپندان شان بامواشی مخلوط نه شود. موسی علیه السلام احساس کرد که این دو دختر از جهت عجز خویش پریشانی دارند. قدرت ندارند که مانند دیگران به آب دادن گوسپندان خویش نوبت بگیرند.

عمر بن کلثوم شاعر مشهور عرب قدرت جابرانه ظالم و وضع مظلوم را درین شعر چنین ذکر نموده است

وَتَشْرَبُ أَنْ وَرَدْنَا الْمَاءَ صَفْوًا وَيَشْرَبُ غَيْرَ نَاكِدًا وَطِينًا

ترجمه :

وقتی که ما بآب میرسیم آب صاف را

می نوشیم و غیر ما می نوشد آب گل آلود و گل را

موسی علیه السلام به این دو دختر نزدیک شده از رویی شفقت پرسید که چرا شما درین گوشه گوسپندان را نگه داشته آب نمی دهید؟ ایشان گفتند گوسپندان ما را به نزدیکی آب نمی گذارند و پدر ما بسیار پیر و ضعیف است آمده نمی تواند که اینجا آمده گوسپندان ما را آب بدهد همه مردم که از آب دادن مواشی شان فارغ شده رفتند بعداً ما گوسپندان خویش را آب می دهیم. در تفسیر آمده نزدیک این چاه چاه دیگری بود که سر آن پوشیده بود اما به دهن چاه مذکور سنگ بزرگی وجود داشت. که کم از ده نفر آن را نمی توانست از سر چاه بردارد آن سنگ را موسی علیه السلام از سر چاه برداشت. آب معلوم شد. آن دو دختر گوسپندان خود را سیراب کردند. که هنوز در آن چاه دیگر مردمان گوسپندان خود را پوره آب نه داده بودند و این دو دختر گوسپندان خویش را بطرف خانه خود بردند. موسی علیه السلام در سایه درختی نشست درین وقت بسیار گرسنه شده بود. زیرا در سفر هشت

روزہ خود طعام نہ خورده بود. و بحضور خداوند جل شانہ، عرض کرد کہ ای خدا همان طعام کہ رزق من مقرر کردہ برایم برسان. زیرا تو بہ نیازمندی عالم وبہ پورہ کردن آن قدرت داری.

ملاقاتِ موسیٰ با شعیب علیہما السلام

چون دختران شعیب علیہ السلام از عادت ہر روزہ پیشتر گوسپندانشان را آوردند. علت آن را شعیب علیہ السلام جویا شد ایشان آب دادن موسیٰ (ع) و تمام ماجرا را برائی شعیب علیہ السلام بادیگر فضائل موسیٰ علیہ السلام قصد کردند. شعیب علیہ السلام بہ یکی از دخترانش گفت کہ برو آن شخص را بگو کہ پدر ما ترا خواستہ تا بمقابل آب دادن تو عوضی بدهد. دختر شعیب علیہ السلام بہ سرعت آمد دید کہ موسیٰ علیہ السلام در سایہ درخت باہمہ وقار نشستہ است. موسیٰ علیہ السلام کہ آمدن او را دید چشم خود را بزمین دوخت دختر شعیب علیہ السلام آستین خود را از حیا بروئی خود گرفتہ بود. برایش گفت پدر ما ترا بخانہ خواستہ است یا بعوض آب دادن تو اجرت بدهد موسیٰ علیہ السلام کہ کلمۂ اجرت را شنید خفہ شد. اما خواستن شعیب علیہ السلام را قبول کرد. زیرا مقصود اصلی او ملاقات شعیب علیہ السلام بود نہ اجرت گرفتن وعلاوہ بران آرزو داشت کہ باشعیب علیہ السلام تعارف پیدا کند. موسیٰ علیہ السلام از کمال حیا بآن دختر گفت کہ از عقب من بیا. ویرایم راہ بلد ی کن. روایت است کہ دختر شعیب علیہ السلام چند تکہ سنگ باخود گرفت کہ سنگ ہارا یک یک براہ طرف خانہ اش می انداخت وموسیٰ علیہ السلام را راہنمائی می کرد. کہ بالآخر نزد شعیب علیہ السلام رسید. چہ جائی عزت وبرکت خواهد بود کہ دو پیامبر باہم ملاقات می کنند واز صحبت ہم استفادہ می نمایند. موسیٰ علیہ السلام سلام داد وشعیب علیہ السلام جواب او را داد واین دو بندہ برگزیدہ

خداوندی باہم مصافحہ نمودند بعداً شعیب علیہ السلام از احوال موسیٰ علیہ السلام جو یا شد کہ بہ مدین از کجا آمدی؟ موسیٰ علیہ السلام تمام ماجرا را برایش قصہ کرد۔ شعیب علیہ السلام آگاہ شد کہ این مرد از خاندان نبوت است۔ برایش گفت کہ هیچ خوف و ہراس نہ داشتہ باش کہ از خطر نجات یافتہ ای اینجا فرعون تصرف ندارد۔ و برایش تسلی داد و امر کرد طعام آوردند۔ موسیٰ علیہ السلام گفت کہ اگر این طعام را بہ نام اجرت آب دادن میدہی نمی خورم زیرا کہ ما بمقابل عمل نیک از کسی اجرت نمی خواہیم۔ شعیب علیہ السلام برایش گفت این اجرت نیست بلکہ عادت ما و پدران ما است کہ برائی مہمان طعام می دہیم۔ بعداً موسیٰ علیہ السلام طعام را خورد۔ و ثنائی خداوند بجا آورد یکی از دختران شعیب علیہ السلام عرض کرد کہ این مہمان را بمقابل اجرت چوپان بگیر زیرا شخص قوی و امانت دار خوبی است شعیب علیہ السلام از قوت و امانت او پرسید او گفت کہ این شخص مہمان سنگ را کہ دہ نفر آن را از سر چاہ دور می کردند۔ بہ تنہائی برداشت و وقتی کہ مرا برائی خواستن او فرستادی او بزمین می دید و وقتی کہ بطرف خانہ می آمدیم برآیم گفت کہ از عقب من بیا و مرا رہنمائی کن۔ شعیب علیہ السلام برائی موسیٰ علیہ السلام گفت ارادہ دارم کہ یکی ازین دخترانم را بعقد نکاح تو درآورم۔ اما بشرط اینکہ ہشت سال گوسپندان مرا بچرانی۔ و اگر دہ سال چراندی احسانی است۔ کہ می کنی و امید است کہ باین وعدہ مرا وفادار بیایی۔ در تفسیر عثمانی آمدہ کہ احتمال دارد کہ خدمت مذکور بنام مہر تعین شدہ باشد۔ و اکنون ہم بہ مذهب حنفی بعوض مہر خدمتی را معین کردن جواز دارد۔ و این ہم معلوم است کہ دران فرصت شعیب علیہ السلام یکی از دخترانش را تعین کردہ بود۔ و ضائیت او را گرفتہ بود۔ آن دختری کہ بہ ازدواج موسیٰ علیہ السلام تعین شدہ نام آن «صفراء» یا «صفورا» بود۔ موسیٰ علیہ السلام نیز بہ شعیب علیہ السلام گفت وقتی کہ این وعدہ را

پوره نمودم ازان اضافه تر حق بالایم نداری و درین وعده خداوند شاهد است

دختر شعیب علیه السلام را نکاح کرد

در بدائع الزهور آمده که شعیب علیه السلام همه مسلمانان مدین را دعوت کرد. و به حضور داشت ایشان. عقد دخترش را باموسی علیه السلام بست عروسی مبارکی بود که دختر پیغمبری به پیغمبری عقد گردید.

موسی علیه السلام با عصائی جنتی گوسپند می چراند

شعیب علیه السلام بدخترش گفت که بموسی علیه السلام عصائی بده که بوسیله آن گوسپندان را از جمله درندگان نگه داری کنده و شعیب (ع) عصاهائی بسیار پیغمبران را نگه داشته بود بدست دختر شعیب علیه السلام عصائی آدم علیه السلام آمد. آن را به موسی علیه السلام داد. که از درخت آس جنت بود و از آدم (ع) به نوح (ع) و از نوح (ع) به ابراهیم و از ابراهیم به شعیب علیهم السلام رسیده بود. و بجز انبیاء علیهم السلام دیگری آن را استعمال نه کرده بود. موسی علیه السلام به چراندن و حفاظت گوسپندان شروع کرد دران وقت گوسپندان شعیب به چارصد گوسپند می رسید و به اثر حفاظت موسی علیه السلام تعداد آنها رو بافزونی رفت. حتی به چهل هزار گوسپند رسید و همین مدت مقرر را موسی علیه السلام پوره نمود. در تفسیر آورده که از کمال فیض رسانی موسی علیه السلام برمی آید که مدت ده سال را پوره کرد. بعد ازان به شعیب علیه السلام گفت که من اشتیاق دیدار مادرم برادر و خواهر خود را دارم اجازه می خواهم که به مصر بروم.

باز گشتِ موسیٰ علیہ السلام از مدین به مصر

وقتی که شعیب علیہ السلام از اراده او واقف شد. باگریه بموسیٰ علیہ السلام گفت وجود تو بمن برکت و رحمت خداوند بود. من بسیار ضعیف و ناتوان شده و حسودان زیاداند و برائی نگهداری گوسپندان دیگر کسی نیست. اما باین همه ترا از اراده ات منع نمی کنم سپرد من بخدا. دختر مرا همراه خود که بهترین همراه تو می باشد و به او مهربان باش. و بدخترش نیز وصیت کرد و بهر دو دعا نمود. و برائی شان گوسپند زیاد بخشید. در بدائع الزهور آمده همان تعداد گوسپندان که در سال نهم یاد هم پیدا شده همه را ایشان داد و موسیٰ همراه عایله و گوسپندان بطرف مصر حرکت نمود.

بعثتِ موسیٰ علیہ السلام و معجزه هایش

چون موسیٰ علیہ السلام در راه مصر نزدیک کوه طور^(۱) بوادی طوی رسید و در آنجا خیمه زد هوا بسیار سرد بود و از طرفی راه را غلط کرده بود. و باران هم می بارید. منکوحه او که حامله بود. در آنجا به درد زادن شروع کرد. موسیٰ علیہ السلام مشوش از خیمه بیرون شده به جستجوی آتش شد. که از دور روشنی به نظرش آمد. به اهل خود گفت. شما همین جا باشید من می روم یا آتش می آورم یا اینکه نشانه راه را پیدا می کنم. و به طرف روشنی حرکت کرد. وقتی که نزدیک روشنی رسید از کنار آن وادی از یک درخت مبارک به موسیٰ علیہ السلام صدا شد و این آواز از طرف خداوند جل شانہ بود که «ای موسیٰ! من الله و پروردگار عالمیانم پاپوش خویش از پای خود بکش تو در زمین پاک طوی قرار^(۲) داری. ترا به پیغمبری انتخاب کردم

۱ - کوه طور از مدین یکروزه مسافت دارد و در راه مصر در کنار بحر قلزم واقع است ۱۲.

۲ - به موسیٰ علیہ السلام امر کشیدن پاپوش ازان سبب شد که پائی برهنه بودن نشانه عجز و تواضع است ازان رو سلف صالحین طواف کعبه الله را پائی برهنه بجا می آوردند و باینکه پاپوش موسیٰ علیہ السلام پاک نه بود ما مور بکشیدن آن شد ۱۲.

هرگاه وحی من بتو میرسد بدان گوش فراده همواره مرا پرستش نما. به من از روئی اخلاص نماز بخوان قیامت حق و آمدنی است آن را بروئی حکمت از مخلوقات پوشیده داشته‌ام. در آن روز جزائی نیک و بد را می‌دهم. مردمان بی دین آن روز را از یاد تو نه برند^(۱). در تفسیر صاوی آمده که این مطالب را موسی علیه السلام از یک درخت معین می‌شنید. او آواز را به دون حرف و بلا کیف می‌شنید. چنانچه اهل ایمان در آخرت دیدار خداوند را بلا کیف می‌نمایند و آواز او را بلا حرف و صوت^(۲) می‌شنوند. حینی که خداوند او را بحیث پیامبر انتخاب کرد. پس برائی اینکه عصائی او به عنوان معجزه باشد برایش گفت. ای موسی! بدست تو چیست؟ که به موسی علیه السلام باین خطاب یک قسم جد به پیدا شد. ازان رو موسی علیه السلام بجواب طویلی برادخت. و گفت که این عصائی من است. بآن تکیه می‌کنم ذریعۀ او به گوسپندانم برگ درختان را می‌تکانم و بآن دیگر حاجات نیز دارم.

در تفسیر جلالین آمده که مانند آب کشیدن گشتن مار و کژدم و دفع حیوانات درنده و مضر. در تفسیر صاوی ذکر است که در وقت کشیدن آب. سر عصا دلو پیدا می‌کرد و باقی عصا مثل ریسمانی می‌گردید. در شب تاریک دو سر آن مانند چراغ روشنی می‌داد. در وقت ضرورت عصائی مذکور باموسی علیه السلام سخن می‌گفت. اگر به آب ضرورت می‌شد با او بزمین می‌زد آب جاری می‌شد اگر اشتهاش به میوه می‌شد. آن را بزمین

۱ - این تعریض .. حقیقه به پیروان موسی علیه السلام بوده و گرنه پیامران به همه او امر الهی عمل می‌کنند ۱۲.

۲ - روشنی که موسی علیه السلام دید او یک نوع روشنی بود. نور الهی نه بود. زیرا که ازان تعبیر به آتش شده است. و نور خداوند آتش نیست بلکه در پرده این روشنی خداوند باموسی علیه السلام تکلم نمود و سخنی که موسی علیه السلام می‌شنید آواز فرشته بود. اما مذهب صحیح آن است که کلام الهی را می‌شنید ۱۲.

می خلائید. درخت میوه دار می گردید. خداوند امر کرد که آن را به زمین بینداز. موسی علیه السلام به زمین انداخت فوراً به شکل مار گردید. در سرعت خود مانند مار چرخشی و به صورت خود اژدها شد. یا اینکه بدو مار کوچک بعداً اژدها گردید. وقتی که موسی علیه السلام اژدها را دید بمقتضائی طبیعت بشری از او ترسید و از او روئی خود را گشتاند و به سرعت روان شد خداوند برایش گفت که مترس او را بدست بگیر دویاره آن را عصا می سازم. در مرحله اول بدل او خوف و رعب مستولی بود آن را خداوند به ثبات و طمانیت مبدل کرد. بناءً بدون کدام هراس به دهن اژدها دست انداخت بمجردی که دست او به اژدها رسید واپس به شکل عصا درآمد. باز خداوند برائی آشکارا کردن معجزه امر کرد که دست خود را بگریبانت داخل کن. وقتی که آن را از گریبان بیرون می کشی. مانند آفتاب می درخشد و فرصتی که آن را بگریبان می کنی بحالت اصلی اش می درآید. بعداً خداوند برایش گفت که این دو معجزه را برائی تو عطا کرده ام. که رسالت را پیش به بری. و همان طور که این دو معجزه را برائی عزت رسالت تو داده ام. یک انعام بزرگ می باشد. ای موسی! فرعون و قومش سرکشی و تکبر را از حد زیاد کرده اند و بنی اسرائیل را غلام و کنیز خود ساخته اند. ترا پیامبر انتخاب کردم که پیغام مرا به فرعون و قوم او برسانی برائی شان تبلیغ حق بکن و بنی اسرائیل را از تحت اسارت شان خلاص نما.

خواهش پیغامبر شدنِ هارون علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام بدربار خداوندی عرض کرد که ای پروردگار! تو میدانی که از دست من یک نفر قبطی به قتل رسیده است می ترسم که قبطیان مرا به عوض او به قتل برسانند و هم می ترسم که فرعون و قوم او مرا تکذیب کنند و رسالت مرا قبول نکنند. ای پروردگار وقتی که به پیغمبری

مبعوث کردی سینه مرا فراخ به ساز دل مرا از نور مملو به ساز. و این وظیفه بزرگ را برایم آسان بگردان. عقدۀ زبان مرا دور کن که مردم به سخنان من پی به برند. ای خدا به تو معلوم است. که برادرم هارون از من فصیح تر است. اورا بروئی لطف خود بامن همراه بگردان. باو هم خلعت پیامبری عطا کن. و با من درین امر شریک به ساز و پشتیبان من بگردان. که مصدق من باشد. خداوند جل شانہ نیز خواہش موسیٰ علیہ السلام را پذیرفت و گفت برادرت را باتو کمک می سازم و شمارا بر دشمن غلبہ می دهم. بناءً ہارون علیہ السلام را بہ پیامبری برگزیدہ و بہر دوئی شان فرمان داد کہ بروید و بہ فرعون وقم او پیام مرا بہ رسانید. در تفسیر آمدہ کہ چون خداوند در وادی طویٰ بموسیٰ و ہارون علیہما السلام فرمان رسالت داد. جبرئیل علیہ السلام خبر منصب پیغمبری را در مصر بہ ہارون علیہ السلام رساند. لذا موسیٰ علیہ السلام خطاب خداوند را بدون واسطہ و ہارون علیہ السلام بواسطہ جبرئیل علیہ السلام شنیدند.

موسیٰ علیہ السلام برائی پیغام رسانی بمصر رفت

بدائع الزہور آورده وقتی کہ درد زادن بی بی منکوٰحہ موسیٰ علیہ السلام زیاد شد. جنات وادی طویٰ خبر شدند ایشان برایش آتش افروختند و خدمت اورا بجا آوردند. وقتی کہ فرزند او تولد شد و خدمت او انجام گردید. جنیات برگشتند و چون موسیٰ علیہ السلام آمد شکر الہی را بجا آورد و بطرف مصر حرکت نمود. از خاندان موسیٰ علیہ السلام از مدین شخصی آمد و آگاہ شد. کہ اینجا دختر شعیب (ع) زوجہ موسیٰ علیہ السلام می باشند. ایشانرا با کمال عزت و احترام واپس بہ مدین نزد شعیب علیہ السلام رساند کہ بعداً شعیب علیہ السلام دختر خود را بہ مصر روانہ کردند. در بدائع الزہور آمدہ کہ خداوند ذریعہ وحی بہ ہارون علیہ السلام خبر کرد کہ موسیٰ

علیه السلام به طرف مصر حرکت کرده است درین وقت هارون علیه السلام بحیث وزیر... فرعون وظیفه دار بود در شب سوم در خواب برایش فهمانده شد که به استقبال موسی علیه السلام برآید. که او برائی استقبال موسی علیه السلام از مصر بیرون برآمد. و به قدرت خداوند او خبر هارون علیه السلام را به موسی علیه السلام رساند. و بالمقابل خبر موسی علیه السلام را باو تا این که این دو پیامبر برگزیده باهم ملاقات کردند. و به یکدیگر مژده رسالت و پیغمبری را دادند. هارون علیه السلام گفت. که من هراس دارم. که شخصی از کسان فرعون از ما خبر شود. بفرعون بگوید. موسی علیه السلام گفت. هیچ باک نداشته باش زیرا خداوند وعده کرده است. که به شما کمک می‌کنم. سخن شمارا می‌شنوم و حال شمارا مشاهده می‌کنم هر دو پیغمبر خداوندی به شهر مصر داخل شدند. و از طرف شب بخانه مادرشان رفتند وقتی که مادر محترمه شان هر دو فرزند خود را دید. از تعجب بسیار مسرور و بی خود شد. هر گاه بخود آمد موسی علیه السلام تمام ماجرائی زندگی خود را قصه کرد و این را هم گفت که ما دو برادر را خداوند بحیث پیغمبر بطرف فرعون و قوم او فرستاده است. مادرشان حمد و ثنائی الهی را بجا آورد و سجده شکر کرد. در بعضی تفاسیر آمده که مادرشان گفت فرعون بسیار ظالم است. نزد او نروید ایشان گفتند. ما را خداوند وعده غلبه داده است و فردائی آن روز موسی علیه السلام جهت پیغام رسانی به طرف فرعون روان شد در میان قوم بعضی اشخاص موسی علیه السلام را شناختند و بعضی نه شناختند.

موسی علیه السلام با فرعون از نزدیک حرف می‌زند

حینی که موسی علیه السلام به مصر داخل شد مردم فرعون را خبر دادند. فرعون جستجو کرد که موسی علیه السلام باچه صفت آمده است.

مردم گفتند. قامت بلند گندم رنگ وانبوه ریش است. وجیه پشیمی ببدن پاپوش دوختگی بپا و عصا بدست دارد. رنگ فرعون از شنیدن این خبر پرید و خوف ورعب اورا مستولی شد فرعون به هارون علیه السلام (که هنوز وزیرش بود) گفت که تو چرا بیشتر مرا خبر نکردی؟ هارون علیه السلام گفت بیشتر خبر کردن آن قدر ضرور نبود اکنون خودش ملاقات می کند. فرعون بزرگان قوم را خواست دربار خود را بسیار بیاراست. و تا آن فرصت هارون علیه السلام بطرف راست فرعون و هامان بطرف چپ او بکرسی خود قرار گرفتند. درین وقت فرعون موسی علیه السلام را به مجلس خود خواست بنی اسرائیل گمان داشتند که فرعون موسی علیه السلام را بقتل می رساند. وقتی که موسی علیه السلام به مجلس فرعون داخل شد اورا شناخت که همان موسی می باشد با آن هم خود را ناشناس انداخت. و پرسان نمود. که تو کیستی؟ موسی علیه السلام گفت. من بنده و رسول و راز دار خداوندم. فرعون گفت. ترا خداوند برائی کدام اشخاص رسول فرستاده است؟ موسی علیه السلام گفت برائی تو و قوم تو فرستاده است و این پیغام آورده ام. که بخدائی یکتا ایمان بیاوری و برسالت من اقرار کنی. و برادرم هارون را نیز خداوند برائی کمک من بچیث پیامبر مقرر کرده است. و از تو مطالبه داریم که بنی اسرائیل را از غلامی آزاد کنی این بود فرمان الهی که به تو رساندیم.

گذاشتن هارون علیه السلام وزارت را و دعوت

او فرعون را بتوحید

موسی علیه السلام که تبلیغ توحید و مطالبه آزادی بنی اسرائیل را به فرعون گفت. پس به هارون علیه السلام فرمود. که از کرسی وزارت فرود آئی. و پیغام پروردگار را به رسان. هارون علیه السلام فوراً از کرسی فرود آمد و به فرعون گفت. ما دو برادر را خداوند بچیث پیغامبر فرستاده است. بخدائی

یگانه ایمان بیاور. و به عبادت او احدی را شریک مساز. و دوائی خدایش را بگذار. فرعون درین لحظات حیران و لاجواب ماند. و بفهر گفت که هارون از وزارت معزول شود. و به هامان گفت که ایشان را بخانه خود ببر. برائی ایشان نصیحت کن که بامن مخالفت نکنند و احسانهایی مرا برائی شان یاد کن. هامان باموسی و هارون علیهما السلام به نرمی داخل صحبت شده گفت. بمقابل فرعون طغیان و سرکشی نکنید. مخالفت او به شما بسیار ضرر دارد. باینکه هامان در مورد امر فرعون را بجا آورد. اما هیچ کدام تاثیری باموسی و هارون علیه السلام نکرد. بلکه به هامان گفتند که تو هم خدائی یگانه را پرستش کن. از اطاعت فرعون بیرون شو. چنانچه هامان یقین کرد که ایشان از عزم خویش منصرف نمی شوند. و ایشان را دوباره نزد فرعون برد. اما ایشان باز همان تبلیغ سابقه شان را به فرعون تکرار نمودند. موسی علیه السلام که بافرعون داخل مباحثه شد هارون علیه السلام ترجمانی می کرد. براهین و دلائل موسی علیه السلام را به بسیار فصاحت ادا میکرد. فرعون به موسی علیه السلام گفت تو که اکنون دعوائی بزرگ که عبارت از پیغمبری است می کنی. آیا در خانه من تربیت نه شدی و بسیار مدت همراه من نگذشاند؟ و به تو معلوم نیست که یکنفر از قومی مرا بقتل رسانده باز هم از فرمان من مخالفت می کنی و احسان مرا نادیده می گیری. و شکر آن را بجا نمی آوری.

جواب حق موسی علیه السلام و اظهار معجزه

در جواب اظهار احسان فرعون موسی علیه السلام فرمود. که درست است. که در خانه تو تربیت شده ام و به این هم اقرار دارم که بدون قصد یکنفر قبطی را به قتل رسانده ام از آن رو بمدین رفتم و در آن وقت به پیغمبری مبعوث نه شده بودم و در مدین سالهایی متمادی استقامت کردم. اما حکمت الهی بود که خداوند مرا در خانه تو تربیت کرد. و یک حصه زندگی مرا به

مدین مربوط نمود. و باز مرا به خلعت نبوت سرفراز گردانید و برائی تبلیغ تو و قوم تو فرستاد اینها همه احسان خداوند است که به کسی اراده کند می دهد. و کسی آن را مانع شده نمی تواند. من که یکنفر اسرائیلی می باشم تو تربیت کرده. اما بالمقابل صدها هزار اسرائیلی را غلام خود ساخته بذلت و خواری ایشان را نگهداشته هزاران پسر اسرائیلی را به ظلم کشته و آن را گناه نه دانسته احسان خود را یاد می کنی. فرعون بموسی علیه السلام گفت که اگر بگفتار خود صادق باشی دلیل بیاور. موسی علیه السلام عصایش را به زمین انداخت بصورت اژدهائی گردید. و سربعانه در حرکت درآمد. فرعون و دیگر کسانی که آن جا حاضر بودند. همه گریختند موسی علیه السلام به اژدها دست رساند دوباره عصا گردید. بعداً موسی علیه السلام دست خویش بگریبان برد. و واپس آن را بیرون کشیده مانند آفتاب درخشید. که همه آن را مشاهده کردند. و با زدست خود را بگریبان برد بحالت اصلی درآمد فرعون گفت. که اینها سحر بود. و این شخص ساحر است. دعوائی او قابل قبول نیست. ما از اجداد خود هرگز نه شنیده بودیم. موسی علیه السلام فرمود. خداوند جل شانہ به حال پیغمبر خود دانا است. و پیغمبر او پیغام او را می رساند. لذا او به فرستاده خود توفیق می دهد و از لغزش برکنار می دارد.

مشورۃ فرعون با سرداران قوم

فرعون به سرداران قومش گفت. که مرا در قسمت ادعائی موسی علیه السلام مشوره به دهید که آیا او را بقتل به رسانم؟ ایشان گفتند موسی و هارون علیهما السلام را مهلت به ده. ساحرهای مملکت را به مقابل ایشان جمع کن. که ایشان را جواب بگویند. اگر باز قانع نشدند. آنگاه به قتل به رسان.

مقابله ساحران با موسیٰ علیہ السلام

فرعون کسانی که به علم سحر دسترسی داشتند جمع کرد و به ایشان گفت که ذریعه سحر با موسیٰ علیہ السلام مقابله نمایند. ساحران گفتند که اگر ما ذریعه سحر خود به موسیٰ علیہ السلام غالب آمدیم چه اجر داریم. فرعون گفت که شما از دوستان خاص من و از مقربین دربارم خواهید بود. فرعون برائی مقابله روز عید یعنی روزی را که آمدن مردم از هر طرف بسیار وآسان بود، تعیین نمود. در روز مذکور در میدان معینه جمع غفیری اجتماع نمودند. فرعون و مربوطین او گمان داشتند که موسیٰ و هارون علیهما السلام دو نفر بوده همراه این تعداد علماء سحر مقابله نمی توانند. اما مؤمنان می دانستند که سحر یک عمل بی اساس است و با موسیٰ و هارون علیهما السلام خداوند امداد می کند. ساحران مغلوب می گردند. در میدان دو صف مقابل هم ایستادند. یک صف ساحران و صف مقابل تنها موسیٰ و هارون علیهما السلام ایستاده شدند ساحران از گذشتگان خویش شنیده بودند. وقتی که ساحر به خواب رفت سحر او هیچ اثر کرده نمی تواند. اما به ایشان معلوم شده بود. که حینی که موسیٰ علیہ السلام بخواب می رود عصائی او از وئی حراست می کند لذا ازین ناحیه بسیار به تشویش بودند. اما این سخن را به دل مخفی داشت. بمیدان حاضر شده بودند ایشان بانرمی به موسیٰ و هارون علیهما السلام گفتند. که یا شما عصائی خود را بمیدان بیندازید. یا اینکه ما اسباب سحر خود را می اندازیم. موسیٰ علیہ السلام گفت شما مقدم شوید. چنانچه ساحران ریسمانها و عصاهائی شان را بمیدان انداختند. ساحران علاوه از عمل سحر اسباب متذکره را از چنان آلاتی مملو ساخته و آنها را به شکل مار و ازدها ساخته که بواسطه گرمی آتش و یا آفتاب در حرکت می شدند. وقتی که ساحران عمل خود را به میدان انداختند و انجام

دادند به دل موسیٰ علیہ السلام یک نوع خوف پیدا شد. کہ مردم عصائی
مراہم کدام سحرگمان نکنند. خداوند کہ از دل موسیٰ علیہ السلام آگاہ بود.
برایش گفت. ہرگز خوف مکن تو غالب می شوی و برایش فرمان داد. کہ بہ
مقابل سحرایشان عصائی خود را بینداز. کہ بہ شکل ازداہا شدہ ہمہ مارہا
وازداہائی ساحران را می بلعد. موسیٰ علیہ السلام عصایش را بمیدان
انداخت ازداہائی گردیدہ ہمہ سحر ساحران را بہ حلقوم فرو کشید. کہ اثری
از انہا نہماند فرعون از دور مشاہدہ می کرد. کہ عصائی او چہ می کند دید کہ
عصائی او ازداہا شدہ و ہمہ ازان ترسیدند. ساحران دیدند و یقین کردند. کہ
عصائی موسیٰ علیہ السلام سحر نیست. بلکہ حقیقہ معجزہ است. ہمہ
سجدہ بہ خدا کردند. و ہمہ گفتند کہ ما بہ خدا ایمان داریم پروردگار موسیٰ
و ہارون علیہما السلام پروردگار ما می باشد.

فرعون ساحران را تکلیف می دہد و ایشان ثابت قدم می باشند

ساحران کہ ایمان آوردند فرعون بہ ایشان گفت شما قبل از اجازہ من بہ
موسیٰ علیہ السلام ایمان آورده اید. او ساحر بزرگ شما است. و از اول ہمراہ
او ہم مصلحت بودید. اگر شما از تابعیت او صرف نظر نمی کنید. و بجز من
دیگری را می پرستید. اول دست و پائی شمارا قطع می کنم. بعداً شمارا بہ دار
می آویزم ساحران گفتند ما عذاب دنیا را از عذاب آخرت ترجیح می دہم. ما
حضور پروردگار رفتنی ہستیم عذاب دنیا زود گذر است و عذاب آخرت
دائم می است. خداوند ما را از عذاب آخرت نگہ دارد. بنی اسرائیل از اول ہم
بہ موسیٰ علیہ السلام عقیدہ داشتند. و بعد از انکہ موسیٰ علیہ السلام غالب
آمد ہنوز متمیدہ شان سخت تر گردید. اما از ترس فرعون اظہار نمی توانستند.
از طرف دیگر غضب و عتاب مضاعف شدہ بالای مسلمانان ظلم خود را
بیشتر ساختہ بود. در مقابل ستم موسیٰ علیہ السلام با فرعون داخل

صحبت شد و دلائل روشن این دو پیامبر را می شنید و هیچ دایل نزد فرعون وجود نه داشت. که به ملامتی موسی علیه السلام تمام شود. فرعون باین دانست که دعوائی خدائی من باطل است. و دلائل او نزد موسی علیه السلام مانند خانه عنکبوت ضعیف و بی لباس بود. و سرداران قوم هم آگاه شدند. که دعوائی فرعون باطل است. اما از ترس تسلط و حکومت او اظهار نمی توانستند.

فرعون قصری اعمار می کند

از غلبه و اظهار حق که از طرف موسی و هارون علیهما السلام به عمل آمد. فرعون بسیار پریشان گردید لذا دست بزور و قدرت زد و قوم باهمان خدائی که موسی علیه السلام او را مدعی است اعلان جنگ می دهد. لذا به هامان وزیرش گفت. که از خشت و سنگ برایم قصری بلندی اعمار نما. که به آن به آسمان برآیم و از خدائی موسی (ع) خود را باخبر به سازم. و دروغ موسی (ع) را برائی تان بر ملا به سازم مفسرین گفته اند که هامان یک قصر عالی شان آباد کرد. فرعون بآن بالا شد و تیر و کمان بدست گرفت و تیری به طرف آسمان انداخت. که بقدرت الهی تیر او خون آلود واپس آمد. فرعون باغرور گفت که کار خدائی موسی را نموده ام (العباد بالله) و باین وضع عقیده باطل خود را پیش می برد اما بروئی واقعیت می دانست که مصری ها از حقائق پی برده اند. اما ظلم و جبر خود را بحد نهائی رساند. و به مسلمانان و موسی و هارون علیهما السلام ضرر رسانی می کرد. و اعلان نمود. هر کس غیر از من دیگری را به خدائی قبول میکند فوراً محبوس می سازم.

فرق سحر و کرامت

در شریعت اسلام است کاری که به خرق عادت از کسی صادر شود. مثلاً

راه دراز را به مدت اندکی پیمودن، در آتش نه سوختن، پابه، هوا پرواز کردن،
 یابه طعام اندکی جمیعتی را سیر کردن، یا بآب کم مردم بسیار را سیراب
 نمودن و هکذا. که این صفات بواسطه تقرب الی اللہ وبه مشقت و ریاضت
 بدست می آید. که در همه احوال تابع شرع انور باشد و طوری که به قرآن پاک
 احادیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم تمسخر کردن وبه علماء اسلام افتراء
 نمودن وبه تعویذ و دعا نام غیر اللہ را ذکر کردن تقرب الی الشیطان بوده.
 و هکذا آفتاب یأبت را پرستش کردن یادائم به جنابت بودن، یا اولاد
 و منسوبین خود را به ارتداد راضی ساختن و بآن مسرور شدن. پس همان
 خرق عادت که از قسم اول یعنی تابع شریعت باشد. آن را کرامت و معجزه
 گفته می شود. و معجزه آن است که بدست پیغمبر یا بقول او باذن خدا ظاهر
 شود.

بعد از حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم دیگر پیغمبر نیست.
 زیرا که با پیغمبری آن جناب نبوت ختم شده پس آن خلافت عادات که بعد
 از وفات شان از اصحاب کرام یا دیگر مسلمانان برگزیده ظاهر می شود کرامت
 او و معجزه حضرت رسول اکرم (ص) می باشد. که بدست امت شان ظاهر
 گردیده است. و کدام خرق عادت که از قسم دوم یعنی از مقربین شیطان
 صادر می شود. و خلاف شرع انور می باشد آن را سحر و جادو گفته می شود.
 چنانچه در مورد شعری موجود است. که قرار ذیل ترجمه می شود :-
 شریعت و طریقت هر دو چیز یکی است. اما شریعت مقدم است بر
 طریقت.

شریعت در مثال مانند بنیاد دیوار است. که بالائی دیگر آبادی می شود.
 دیوار همچنان تا بالا کج می رود اگر بنیاد آن کج باشد.
 طریقت مانند دریائی است که شریعت مانند کشتی در آن جریان دارد.
 اگر کسی کشتی را ترک می کند به دریا غرق و نابود می گردد.

آن کس که تارک شریعت باشد اورا ولی گفته نمی شود.
 اگرچه در هوا پرواز کند به آتش نسوزد و بروئی دریا گردش کند.
 اگرچه به یک پلک زدن مانند برق از مشرق به مغرب رفته به تواند.
 اگرچه بحر را به یک نظر دوپاره کند و جیحون بامر او از جریان باز ایستد.
 اگرچه شل و کور بایک نظر او شفا یاب شوند.
 اما دیدار همچو شخص درست نیست که پابند شریعت رسول اکرم (ﷺ) نه باشد.

خرق عادت او کرامت نه بوده بلکه استدراج است.
 هرکس که عمل همچو شخص را کرامت عقیده می کند. از دایره اسلام خارج می شود.

یک نفر مرد سالک درین مورد چنین شعری دارد :-

مرد بی شرع گر پرد به هوا	یا خورد آتش ورود به دریا
فعل او را کرامت اردانی	منکر حق و نامسلمانی
در جلد اول تفسیر کبیر آمده است :-	

اعلم ان لفظ السحر في	یعنی به دان به تحقیق سحر در اصطلاح
عرف الشرع مختص بكل امر	شرع انور بآن امور اختصاص دارد که
يسخفي سببه ويتخيل على غير	سبب آن مخفی باشد و خیال شود که
حقیقه.	حقیقت نه دارد.

علمائی سنت می گویند که سحر یک حقیقتی است که تاثیر دارد و مانند زهر و امثال آن که دارائی تاثیراند. خداوند بحکمت بالغه خود به سحر اثری داده است. لذا تاثیر آن هم از جانب الهی می باشد. زیرا که سحر را بالذات مؤثر دانستن قول باطل است. ابو بکر رازی (رح) می گوید.

ومتى اطلق فهو اسم لكل	سحر که به صورت مطلق ذکر شود مراد
امر موهبة باطل لاحقیقه له	ازان هر امر باطل بوده که دارائی حقیقت
ولا ثابت.	و ثبات نیست.

حافظ ابن حجر عسقلانی نوشتہ است :-

«در بارہ سحر اختلاف است. بعضی آن را تخیل محض کہ کدام حقیقت نہ داشته باشد. می دانند کہ این عقیدہ و اختیار ابو جعفر استر آبادی شافعی، ابو بکر رازی حنفی و ابن حزم ظاہری می باشد. نووی گفتہ صحیح آن است کہ سحر را حقیقی می باشد و باین قول جمهور و عام علماء قائل اند. اما محل خلاف این است. کہ آیا بواسطہ سحر عین شیء تغیر می خورد یا نہ؟ پس کسانی کہ آنرا تخیل گفتہ اند. می گویند. عین شیء را منقلب نمی سازد. و کسانی کہ آن را دارائی حقیقت می دانند درین اختلاف می دارند کہ آیا سحر را تاثیری است. کہ تغیر بدہد مزاج را کہ از جملہ امراض بحساب آید. یا اینکه چیزی از حالت اصلیش تغیر می دہد. مثلاً جماد را حیوان می سازد کہ جمهور بطرف نظر اول رفتہ و طائفہ قلیلی بعقیدہ دوم اند. و کسانی کہ بہ حقیقت سحر قائل اند. ایشان ہم در بین خود اختلاف دارند. بعضی ایشان میگویند کہ بواسطہ سحر تنها تغیر مزاج می آید. پس سحر مانند مرضی است. کہ اصل شیء را تغیر دادہ نمی تواند. و بعضی شان قائل اند کہ سحر حقیقت شیء را تغیر می دہد. مثلاً از انسان حیوان و از حیوان انسان می سازد. کہ جمهور علماء پیرو قول اول و یک تعداد بقول دوم قائل اند. امام رازی صاحب سحر را چند قسم گفتہ است. و گفتار بسیار مؤثر نیز از جملہ سحر چنانچہ آمدہ است **وَإِنَّ مِنَ الْبَيِّنَاتِ لَسِحْرًا**. حافظ ابن حجر وسائل سحر ساحران فرعون را تخیل دانستہ است. یعنی در وسائل ایشان چیزہائی تعبیه شدہ بود کہ در حرکت مانند مار بہ نظر می آمد.

مسئلہ :- علماء اسلام گفتہ اند در عمل سحر کہ از شیاطین، ارواح خبیثہ و غیر اللہ استمداد می شود این عمل در جملہ شرک حساب می شود. و اگر بواسطہ همچو عمل بہ کسی ضرر رسانندہ می شود. حرام و ناجائز است. مرتکب آن گناہ کبیرہ کردہ است. حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم

فرموده اند. به ترسید از هفت چیز هلاک کننده. شرک بخداوند و سحر الخ. حافظ ابن حجر در مورد بیان حدیث شرک چنین آورده است. امام نووی گفته که عمل سحر حرام و گناه کبیره است بالاجماع. و رسول اکرم صلعم. از مهلکات هفت گانه حساب کرده اند که بعضی آنها کفر و برخی گناه کبیره است. و اگر در بعضی آنها قول و یا فعل کفر باشد. پس آن کفر و گرنه گناه کبیره میباشد اما یاد گرفتن و یاد دادن سحر کفر است. (فتح الباری جلد ۱).

معجزه و جادو

معجزه پیامبران تعلیم حق است که مانند نسخه کیمیا به گمراهان پیش می کنند و مانند قانون شرعی برای مردم تبلیغ می کنند. که برای تصدیق ایشان از طرف مردم خواهش می شود. و تمام قدرت های دنیائی در برابر آن عاجز می شوند. لذا از عادت الهی است که همراه تبلیغ پیغمبران چند علامه و نشانه را برای شان می دهد. که انبیاء علیهم السلام با آن به تبلیغ و ارشاد می پردازند. که آن را معجزه گفته می شود. و این هم سنت الهی است. که بهر پیغمبر همان قسم معجزه عطا می کند. که قوم او بآن عمل مهارت داشته باشند و از نکات و اسرار معجزه ارسال شده خوب تر واقف گردند. و بدانند که این نشانه (معجزه) از قدرت بشری فوق تر است. تابدون تعصب آن را قبول کنند.

این سعادت بزور بازو نیست تانه بخشد خدائی بخشنده

پس معجزه فعل حضرت خداوند است که برای تصدیق یک پیغمبر خویش در عالم ظاهر می کند و معجزه بروی کدام اصول و قانون استوار نیست. که مانند یک فن تحصیل و تعلیم گردد. بلکه زمانی که قومی از فرمان حق سرکشی کردند. به خواهش پیغمبرش آن را ظاهر می سازد. و آشکار کردن آن را به پیغمبر خود امر می کند پس سحر و جادو از معجزه بکلی جدا

می باشد. زیرا که به مثابه فنی می باشند که تعلیم می شوند. اسباب سحر و جادو اگر چه از نظر عامه مردم مستور است. لکن به نزد ساحران آشکار می باشد. ازان رو مانند سائر فنون به تعلیم و تعلم ارتباط دارد. چنانچه در بعضی مناطق بصورت فن شهرت یافته است. دیگر فرق سحر و معجزه آن است. که ساحر بصورت دائم برائی ضرر رسانی مردم کمر بسته است. و پیغمبر همواره به نفع و فیض رسانی مخلوق آماده می باشد. و به انتها درجه تقوی و طهارت و امانتداری موصوف است و معجزه اش را در مواقع خاص جهت تقویت دین الهی آشکارا می سازد. و اکثر واقع شده است. که دشمن هم به عصمت و پاکی صاحب معجزه قایل است. اما پیغمبر که جهت دین کدام ادعائی نموده است. ازان انکار ورزیده است و مطالبه دلیل و معجزه گردیده است. و بمقابل معجزه دلیل و بی وقار و مغلوب شده است. خداوند جل شانہ بموسی علیه السلام عصا وید بیضارا ازان سبب بحیث معجزه مقرر کرده بود. زیرا که دران وقت شهر مصر مرکز سحر و جادو بود. و مصریها درین فن خیلی مهارت داشتند لذا بمقتضائی سنت الهی باو آنچنان معجزه ظاهر شد که به ساحری وقت تناسب داشت تا مخالفین ذریعه سحر خود بااو مقابله کنند و بالمقابل حقیقت برائی شان آشکارا گردد. و یقین که اظهار همچو عمل از قدرت و توان بشر بلند است. و اگر چه بزبان اعتراف نکنند. اما بدل خویش یقین دارند که ادعائی او بحق است.

تلقین و وصیت موسی علیه السلام به بنی اسرائیل

حضرت موسی علیه السلام به بنی اسرائیل گفت وقتی که شما بخداوند ایمان دارید از هیچکس هراس نه داشته باشید. و بنی اسرائیل هم تبلیغ و وصیت او را بجان قبولدار شدند و از خداوند درخواست کردند که ایشان را از ضرر این قوم کافر خلاص کند. فرعون اگر چه بالائی ساحران غضب کرده

بود۔ اما از روحانیت موسیٰ علیہ السلام وقوم او سخت در هراس بود۔ ازان رو به قتل موسیٰ علیہ السلام جرأت نہ داشت۔ بزرگان قوم برایش گفتند کہ چرا بہ قتل موسیٰ علیہ السلام اقدام نمی کنی بہ مهلت دادن قوم او فساد می کنند ومردم ہم از پتو رو می گردانند واز تو نافرمانی می کنند۔

حکم دوم فرعون بہ کشتن پسران بنی اسرائیل

فرعون گفت من ہرگز نمی گزارم کہ بنی اسرائیل تقویہ شوند۔ الحال حکم می کنم کہ پسران بنی اسرائیل را بکشند ودختران شان را نگہ بہ دارند۔ واین حکم دوم فرعون بہ قتل اولاد بنی اسرائیل بود۔ وقتی کہ موسیٰ علیہ السلام دانست کہ فرعون واهل مجلس او از ضرر رسانی بنی اسرائیل دست بردار نمی شوند بنی اسرائیل را بہ صبر وثوکل وصیحت کرد۔ بنی اسرائیل باقول وصیت او شکوہ را نیز شروع کردند۔ ایشان گفتند کہ ای موسیٰ قبل از آمدن تو فرعونیان بالائی ما جبر وظلم می کردند۔ وبعد از آمدن تو نیز ظلم وضرر او ادامہ دارد قبلاً حکم کردہ بود کہ پسران مارا بقتل برسانند چنانچہ طبق حکم فرعون ہزاران پسر بنی اسرائیل بقتل رسید اکنون باز حکم قتل پسران مارا دادہ است۔ موسیٰ علیہ السلام بہ ایشان تسلی دادہ گفت شما صبر کنید خداوند شمارا غلبہ می دہد دشمنان شمارا ہلاک می کند زیرا مالک حقیقی زمین خداوند است۔ موسیٰ علیہ السلام برای قوم گفت کہ واقعاً ظلم فرعون ادامہ دارد۔ ویر آمدن بنی اسرائیل را بہ صورت آزاد از مصر قبول نہ می کند۔ وشما ہم قدرت نہ دارید کہ بہ صورت آزادانہ از مصر خارج شوید۔ لذا در خانہ ہائی خود بہ عبادت خداوند مشغول شوید۔ تاکہ امر ہجرت از طرف خداوند می رسد۔ موسیٰ علیہ السلام بحضور خداوند عرض کرد کہ فرعون وقوم او را ثروت ودولت دادی شکر آن را بجا نمی آورند۔ از روئی تکبر بالائی بندگان تو ظلم می نمایند وباز ہم فرعون دین حقہ ترا قبول نکرد ومردم را نیز

از قبول آن باز داشت. الهی او را در دنیا بعذاب گرفتار کن و سلطنت او را از دستش بگیر. و طوری او و قومش را معذب به ساز که باعث عبرت بندگان آینده تو گردند.

فیصله قتل موسی علیه السلام و یکنفر قبطی مؤمن

فرعون به سرداران قوم تسلی داد که از طرف موسی علیه السلام هیچ اندیشه نه داشته باشید او با قوم ضعیف خود هیچ ضرری رسانده نمی تواند. و به کشتار پسران بنی اسرائیل امر شدید صادر کرد. اما او با همه قدرت خود بدل از موسی علیه السلام در هراس بود. لذا به قوم خود گفت. اکنون قتل موسی علیه السلام بسیار ضرور است. این تشویش ها بدون قتل او دور نمی شود. اگر بعد ازین قتل او معطل شود. می ترسم که دین شما را تغیر دهد و در مصر فساد کند. و باید او کشته شود. موسی علیه السلام واقف شد که فیصله قتل او صورت گرفته است گفت من از همچو شخص متکبر که از خدا نمی ترسد کدام هراس ندارم اعتماد من بخداوند واخذ لا شریک است. او خالق و رازق همگان است. در مجلسی که فرعون امر قتل موسی علیه السلام صادر می کرد. در آنجا یک نفر مسلمان حاضر بود که ایمانش را پوشیده می داشت. او به دفاع از موسی علیه السلام قد علم نموده گفت شما شخصی را می کشید که تبلیغ حق می کند و برائی دعوائی خود معجزات واضح نشان می دهد. بالفرض اگر او کاذب باشد کذب او به شما کدام ضرری رسانده نمی تواند. اگر صادق است عذاب خداوند بالائی شما نازل می شود. فرعون به حرفهائی این مسلمان گوش نه داد. و گفت فیصله قتل او درست است. آن مرد مسلمان دوباره به نصیحت آغاز کرد. و گفت ای قوم می ترسم که حال ما و شما مانند امتان گذشته شود که پیغمبران خود را قبول نکردند. عذاب الهی به ایشان نازل و هلاک گردیدند اقوام نوح، هود و صالح علیه السلام هلاک

شده اند. و بمن ثابت است. کسی که بمقابل بنده حق خداوند تجاوز می کند طرف قهر خداوند واقع می گردد. و خداوند بر بندگان خود ظلم نمی کند. اما وقتی که بندگان نافرمانی کردند. و از او امر او سرکشی نمودند. در آن وقت عذاب خود را نازل می کند. من می ترسم که شما بروز قیامت هم بعذاب الهی گرفتار شوید. که از عذاب او کسی خلاص شده نمی تواند. یوسف علیه السلام به مردم مصر پیغام خداوند را آورد. اما ایشان قبول نکردند. و بعد از وفات او گفتند. خداوند هیچ پیغمبر نمی فرستد رفتار شما باموسی علیه السلام چنان است. که مردم مصر بایوسف علیه السلام نمودند لازم است شما بخداوند واحد لا شریک و پیغمبری موسی علیه السلام ایمان داشته باشید. فرعون و اهل مجلس که این سخنان را از زبان یکنفر از قوم شنیدند. پس اراده کردند که نخست او را بقتل برسانند مگر خداوند او را از ضرر ایشان برکنار داشت. و ایشان باین اراده ناپاک خویش کامیاب نه شدند قهر فرعونیان علیه موسی علیه السلام افزون گردید. اما خداوند ایشان را موفق نه ساخت اما فرعون بروی غضب خود دو قسم روش را پیش گرفت که از یک طرف موسی علیه السلام را توهین می کرد. و از جانب دیگر خدائی خود را اعلام می داشت. او می گفت من پادشاه مصر هستم از باغهای من نهرها جریان دارد. و صاحب غلبه و قدرت می باشم. موسی علیه السلام به شما بخدائی دیگری شمارا متوجه می ساز. و باو هیچ توجه نکنید و مرا عبادت و بندگی کنید. فرعون سرو دست و گردن خود را باطلا و زیورات بیاراست و یک تعداد عسکر مسلح همیشه او را حفاظت می کردند. و هم صاحب منصبان را بزروریزور آرایش داده. بود. و می گفت چرا خدائی موسی (ع) از آسمان به موسی زروزیور نمی فرستد. که بدست و گردن خود بیاویزد. که علامه پیغمبری او باشد. یا چرا یک تعداد از فرشتگان دور او جمع نمی باشند تا تصدیق او کنند. با این اعلانات قوم را فریب داد. اذنا تابع موسی علیه السلام

نه شدند. این سیه بختان نه دانستند که عزت واقعی بجاه و عزت دنیائی نیست بلکه عزت حقیقی به اخلاص و عبادت خداوندی است. کسی که بخداوند اخلاص کامل داشته باشد. عزت دنیائی خود بخود برایش میسر می شود و کسی که عزت دنیائی را مقصود اصلی اش می داند و از عزت اخروی رو می گرداند انجام کار او ذلت و ناکامی است چنانچه نتیجه کار فرعونیان مؤید این همه گفتار گردید.

نه قسم عذاب و آیات بینات

فرعون تبلیغ خدائی خویش را شدیدتر ساخت. و به تذلیل و توهین موسی علیه السلام سعی بلیغ به خرج داد. خدائی تعالی به موسی علیه السلام وحی کرد. که به فرعون و قوم او بگوئی. که اگر کفر و شرک را ترک نمی کنید و به ظلم و جبر خود علیه بنی اسرائیل ادامه می دهید. انتظار عذاب خداوندی را داشته باشید. فرعون و قوم او باین تبلیغ موسی علیه السلام اعتنائی نه کردند. چنانچه بعد ازان خداوند عذاب هائی خود را بالائی شان نازل کرد. فرعون و قوم او در قسمت نزول عذاب هائی الهی نیز رونی فریب کاری پیشامد نمود چنانچه هر عذابی که نازل می شد به نرمی به موسی علیه السلام عریضه پیش می کردند. که اگر این عذاب را از سر ما دور می کنی ما به تو ایمان می آوریم. و از متابعت تو سرپیچی نمی کنیم. اما چون به دعائی موسی علیه السلام عذاب برداشته می شد. باز خلاف وعده شان به سرکشی شروع می کردند. لذا باز خداوند جل شانہ یک قسم عذاب دیگری نازل می کرد. باز نزد موسی علیه السلام معذرت می کردند. و وعده پیروی می دادند و می گفتند که اگر عذاب را از سر ما دور کنی. ما به تو وفادار بوده. بنی اسرائیل را مانع نمی شویم که از خاک مصر خارج شود. اما بعد ازانکه بدعائی موسی علیه السلام عذاب مرفوع می شد باز به تجاوزات دست

می زدند. که بدین ترتیب چند بار عذاب نازل شد. و به دعائی موسی علیه السلام مرتفع گردید. که بین هر عذاب تا عذاب دیگر یکماه فاصله داشت. اما ایشان قطعاً از طغیان باز نه گشتند. و به تمرد خود ادامه دادند.

ابن عباس (رض) روایت می کند. که نه قسم عذاب که خداوند به تصدیق موسی علیه السلام و سرزتش فرعونیان نازل کرد. عبارت بودند از عصا، پد بیضا، سنین (فحط) نقص ثمرات، طوفان، جراد، قمل، ضفادع و دم. این نه عذاب قبل از واقعه بحر قلزم است. که از بین ایشان عصا وید بیضا بزرگتر است. و همه این معجزات نه گانه باین آیت مبارکه که ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات ثابت و شامل است این معجزات حصه اول آیات بینات بود که خداوند بموسی علیه السلام داده بود. حصه دوم معجزات آن است که تنها به بنی اسرائیل تعلق دارد. که بعد از واقعه قلزم و غرق فرعونیان می باشد چنانچه یک تعداد بنی اسرائیل بواسطه صاعقه هلاک شدند. و باز وسیله دعائی موسی علیه السلام زنده گردیدند. سایه کردن ابر در تهیه (دشت) به سر بنی اسرائیل، فرود آمدن من و سلوی، جاری شدن آب از سنگ جهت قبول تورات کوه طور بالائی بنی اسرائیل ایستادن، مقتول بنی اسرائیل واپس زنده شدن و قاتل خود را معرفی کردن. بجز از عصا وید بیضا دیگر هفت معجزه نازل بالائی فرعون و قوم او عذاب بود. هر عذاب یک هفته دوام داشت. که عذاب به دعائی موسی علیه السلام مرتفع می گردید. اما فرعونیان از تمرد باز نمی ایستادند. بلکه ایشان به عصیان خویش اصرار و اختیار کرده بودند. و بالائی مؤمنان بسیار ظلم و تجاوز نمودند که نتیجه اعمال شان هلاکت در دنیا و روئسیاهی در آخرت بود.



قصہ بی بی آسیہ بنت مزاحم و بی بی ماشطہ رضی اللہ عنہما

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ
فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ
بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ
فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ
الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ○
ومثال آورده است خداوند برائی
مؤمنان زن فرعون را وقتی که گفت
پروردگار را بنا کن برائی من نزد خود
خانه در جنت و نجات ده مرا از فرعون
و کردار او و نجات ده مرا از قوم ظالم.

دختر فرعون دایہ داشت کہ مشاطہ او بود. و دیگر خدمتِ او را انجام
می داد. دختر فرعون وقت شانه کردن سر خود بکرسی زر می نشست
و مشاطہ او باشانہ زری سر او را شانه کرد. و این دائی (مشاطہ) بہ موسی علیہ
السلام ایمان آورده بود. اما ایمانش را مخفی می داشت. یک روز سر دختر
فرعون را شانه می زد. ناگاہ شانه از دستش بزمین افتاد. درین وقت بدون
اختیار از زبانش این جملہ برا آمد. کہ تَعَسَ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ. ہلاک باد کسی کہ
بخدا کافر شدہ است. دختر فرعون کہ این جملہ را شنید یقین کرد. کہ دائی
بہ موسی علیہ السلام ایمان آورده است. این خدائی بگانہ را می پرستند. و از
پرستش پدرم رو گردان شدہ است. دختر فرعون بہ پدرش اطلاع داد. کہ
مشاطہ او بہ موسی علیہ السلام ایمان آورده است. فرعون بہ ماشطہ گفت.
کہ تو بہ موسی علیہ السلام ایمان آورده و از پرستش ما رو گردان شدی؟
ماشطہ گفت بلی. فرعون امر کرد کہ او را بروئی زمین انداختند. و دست و پائی
او را بہ زمین میخ نمودند. و فرزندانِ او را حاضر کرد. و برایش گفت کہ اگر بہ
من ایمان نمی آوری. فرزندان را بہ روی سینہات ذبح می کنم. ماشطہ سخن
او را قبول نکرد. و بحکم فرعون یک یک فرزندان او را بروئی سینہ اش کشتند.
اما او وقت کشتن فرزندانِ الحمد للہ می گفت و بایات واستقامت ثنائی
خدائی را بجا می آورد. بعداً فرعون صندوقِ آہنی را در آتش گرم و ماشطہ را

در بین آن گذاشت. که در میان صندوق بشهادت رسید. و فرعون همچو صندوقها را برائی تعذیب مسلمانان ساخته بود. کسی که ایمان می آورد. و در اسلام ثابت قدم می بود. ذریعه همچو صندوق او را می کشت. بی بی آسیه که از قتل ماشطه واقف شد مانند دیوانه شده به فرعون گفت ای ملعون! تا کدام وقت صبر کنم تو دوستان خداوند را به قتل می رسانی خدمات ماشطه را در نظر نه گرفتی و او را کشتی. نعمت هائی خداوند را مالک هستی. و شکر آن را بجا نه می آوری. معجزه ظاهر موسی علیه السلام را مشاهده کردی و تبلیغ او را نه شنیدی و به آن عمل نکردی. درینوقت فرعون بصدائی بلند فریاد کرد. که همه وزراء و سرداران قوم دور او جمع شدند. او گفت. به بینید. سحر موسی و هارون علیهما السلام را قوم مرا و اهل مرا زیر تاثیر گرفته اند. من نمی دانم. که آسیه را چه طور مسحور کرده اند. آسیه به من بسیار مهربان و طرف احترام من قرار داشت. پریشانی او مرا پریشان ساخته است و برائی آسیه گفت که بخانه مادرت. برو که برائی تو نصیحت کند. که این دیوانگی از تو دور شود. آسیه از رفتن به خانه مادرش ابا و ورزید. بعداً فرعون با او از در نرمی پیشامد نمود. اما او را تحت تاثیر آورده نه توانست. مادر آسیه آمده برایش تلقین کرد. که از فرمان فرعون سرپیچی مکن. اما آسیه (رض) سخت انکار نمود و بزبان مبارک او اقرار بوحدانیت خداوندی و رسالت موسی علیه السلام جریان داشت فرعون دست و پائی آسیه را میخکوب کرده بروئی سینه او سنگ بزرگی را گذاشت چنانچه مظلومیت او را خداوند در قرآن کریم چنین آورده است.

قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي
الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ
وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ○

ای پروردگار بنا کن برائی من نزد خود
خانه در جنت و نجات ده مرا از فرعون
و کردار او و نجات ده مرا از قاطع ظالم.

دریک روایت آمده که فرشتگان بی بی آسیه را در زناکی به جنت آورده اند.

واز عذاب فرعون او را نجات دادند. و بروایت دیگر آمده که در وقت مرگ جبرئیل علیه السلام باو مژده دخول جنت داد و از آب جنت او را سیراب نمود. که به عذاب فرعون آگاه نشد. در بعدائع الزهور آمده که جبرئیل علیه السلام در وقت مرگ برایش این مژده را داد. که در جنت همراه رسول (ص) می باشی.

هجرت بنی اسرائیل به طرفِ شام و تعقیب فرعونیان

شام دوراه داشت یکی از طریق خشکه و دیگر راه بحر اما راه بحر کوتاه تر بود. موسی علیه السلام بنی اسرائیل را براه بحر قلزم روانه داشت که راه طویل تری بود. و حکمت دران این بود. که فرعون و تمام کفار دران غرق شوند و موسی و هارون علیهما السلام با قوم خود سلامت بدر شوند و معجزه موسی علیه السلام آشکارا گردد. فرعون و قوم او جهت گرفتاری بنی اسرائیل از عقب حرکت کردند. اما خبر نه بودند. که خزانه باغها و قصرهائی شان را می گذارند. و بمقامی مواصلت می کنند که در آنجا تباه و هلاک می گردند فرعون و قوم او در وقتی که بعقب بنی اسرائیل رسیدند که آفتاب در حالت طلوع کردن بود که هر دو قوم یک دیگر را می دیدند درین وقت دریا موج می زد. بنی اسرائیل به موسی علیه السلام گفتند که ای پیغمبر بر حق پیش روی ما دریا و پشت سر ما دشمن رسیده است. علاج خلاصی ما چیست؟ موسی علیه السلام به ایشان تسلی داده گفت که غم نخورید دشمن به شما دست نمی یابد. خداوند نجات شمارا وعده کرده است. و وعده خدا حق است. خداوند به موسی (ع) امر کرد که به عصای خویش دریا را بزن. موسی علیه السلام دریا را به عصا خود زد دوازده کوچه دران پیدا شد. پهلوانی هر کوچه آب دریا مانند کوه بلند گردید. بحکم خداوند در بین دریا کوچه هائی پاک و خشک نمایان گردید. بنی اسرائیل دوازده طائفه بودند. هر قوم و طائفه

جدا به یک کوچه در بحر داخل شدند. موسیٰ علیہ السلام پیش روئی ایشان و ہارون علیہ السلام از عقب ایشان داخل شدند. به این قسم ہمہ شان سلامت از دریا بیرون شدند. فرعون و قوم او ایشان را تعقیب کردند. فرعون ہمراہ لشکر و قوم خود پیش و ہامان بدست راست او و باقی وزراء از عقب او حرکت کردند. حینی کہ فرعون بہ لب دریا رسید دید کہ بہ دریا دوازدہ کوچه و راہ خشک موجود است. در فکر افتاد کہ داخل کوچہ ہا شوند بااینکہ واپس برگردند. و فرعون بسر اسب سوار بود. جبرئیل علیہ السلام درین فرصت پالائی مادہ اسپ سوار و از پیش روئی اسب فرعون بہ دریا داخل شد اسب فرعون نیز از عقب آن داخل و ہمہ قوم او از عقبش بکوچہ ہا درآمدند وقتی کہ ہمہ قوم داخل کوچہ ہا شدند آب دریا بہم آمد. فرعون ہمراہ قومش غرق شدند. والحمد للہ رب العلمین.

قبل ازانکہ واقعہ غرق صورت بگیرد جبرئیل علیہ السلام بصورت یک شخص آمدہ بہ فرعون عرض کرد کہ من یک غلام دارم کہ بسیار بمقابل او احسان کردہ ام. و برایش نعمت ہارا فراہم نمودہ ام. اما قدر احسان مرا نمی داند. از امر من تمرد و سرکشی می کند. فرعون گفت کہ این شخص بسیار آدم نادرست است جبرائیل علیہ السلام برایش گفت کہ سزائی همچو شخص سرکش چیست؟ فرعون گفت جزائی او آن است کہ بہ دریا غرق شود و جبرئیل علیہ السلام این اظہار اورا مکتوبی سند گرفت و حینی کہ فرعون باقومش در حال غرق شدن بود جبرئیل علیہ السلام همان نوشتہ را نشان داد. کہ درین وقت فرعون بہ ہلاکت خویش متیقن شد. و در وقت غرق شدن فرعون ارادہ ایمان آوردن کرد اما خداوند ایمان اورا قبول نہ نمود. زیرا کہ در حالت اضطرار ایمان آوردہ بود. و ایمان اضطراری نزد خداوند مقبول نیست.

بنی اسرائیل و تابوتِ یوسف علیہ السلام

در تفسیر صاوی آمده کہ غیر از بنی اسرائیل یک تعداد از اقوام مختلف دیگر نیز بہ موسیٰ علیہ السلام ایمان آوردہ بودند کہ منجملہ یکنفر از آل فرعون کہ حزقیل نام داشت و یکزن کہ مریم دختر ناموسی و ہفت سال عمر داشت، ایمان آوردہ بودند کہ او بہ موسیٰ علیہ السلام قبر مبارک یوسف علیہ السلام را نشان داد و بہ موسیٰ علیہ السلام از طرف خداوند امر شدہ بود کہ از مصر بہ شام سفر کند و تابوت یوسف علیہ السلام را با خود برد. مریم بہ موسیٰ علیہ السلام گفت کہ تابوت حضرت یوسف علیہ السلام در نیل است کہ موسیٰ علیہ السلام اورا از نیل بیرون آوردہ ہمراہ خود برد.

بعد از غرقِ فرعون حالِ بنی اسرائیل و معجزاتِ

موسیٰ علیہ السلام

این امر ثابت است قومی کہ یک عمر بہ غلامی بسر می کردہ باشند علاوہ از ضعف اقتصادی از نگاہ عقل و دماغ نیز ضعیف می باشند و در ہمت و شجاعت ہم از دیگران عقب می باشند. ازین رو اگر بہ ہم چو یک شخص مصلح آمدہ و یا پیغمبری ارسال شدہ و ایشان را از بردگی و غلامی نجات دادہ باشد. ایشان از ادب و وفار کار نگرفتہ بہ مقابل آن مصلح یا پیامبر از تکبر کار گرفتہ اند. و شکر نعمت ہائی خداوندی را بجا نیاوردہ اند. روئی این اساس وقتی کہ بنی اسرائیل از دریا بہ سلامتی گذشتند و در بین قومی آمدند کہ ایشان بت پرست بودند از موسیٰ علیہ السلام خواہش نمودند کہ مثل آن قوم بت پرست بہ ایشان معبود مجسم تعین کند کہ اورا بہ چشم دیدہ پرستند. موسیٰ علیہ السلام گفت شما قوم نہایت بی دانش و نافہم هستید کہ چنانہذا کہ من پرستش نمودم اکنون بنویس پرستش خدائی

یگانه پرستش غیر اللہ را خواہش دارید وازین سبب موسیٰ علیہ السلام بسیار غمگین گردید.

تیہہ (دشت) بنی اسرائیل ودوازده چشمہ

بنی اسرائیل کہ از دریا بہ امن وامان برآمدند. در تیہہ سکونت اختیار کردند تیہہ در شام میدان ویابان وسیعی است کہ عرض آن مسافت نہ فرسخ را احتوا کردہ است و طول آن سی فرسخ می باشد و بنی اسرائیل دوازده قبیلہ و تعدادشان از شش لک نفر زیاد بود. ایشان دران صحرا از موسیٰ علیہ السلام آب خواستند موسیٰ علیہ السلام بامر خداوند با عصائی خود بہ سنگی زد. کہ ازان دوازده چشمہ آب جاری شد و ہر قوم یک چشمہ را متصرف گردید. و برائی خوراک شان منّ و سلوی می آمد. منّ خوراکی بہ قسم؟ برف اما بالذت چیزی بود. کہ ہر روز از صبح صادق تا غروب آفتاب برائی ہر نفر بقدر ضرورت گرسنگی او نازل می شد. و سلوی بود نہ بود کہ از طرف صبح و بیگاہ بہ تعداد کثیری بحکم خداوند فرود می آمد. ہر کس کہ ہر اندازہ دلش می خواست بہ آسانی آن را می گرفت. و آنہارا ذبح نمودہ پختہ می خورد. و بروایتی آمدہ سلوی بصورت پختہ در خوانچہ ہا می رسید و جهت رفع گرمی صحرا بحکم الہی ابر بالائی سرشان سایہ می کرد.

بنی اسرائیل و قتل ظالمانہ

بعد از واقعہ غرق شدن فرعون و قومش و سلامت بر آمدن بنی اسرائیل از دریا در بین بنی اسرائیل یک قتل ظالمانہ واقع شد. در بین بنی اسرائیل یک شخص مالدار وجود داشت کہ نام او «عامیل» بود. اما پسران کابیش عمال او بودند. ایشان ہمرگ عامیل تشنہ بودند. کہ او میبرد و مال او بہ ایشان می رسید. اما او باجل خود نہ مرد. لذا پسران کابیش بہ قسم حنفیہ او را کشتند.

رسانند و شهرت پیدا کرد. که عامیل کشته شده است. اما قاتل او نامعلوم بود. بنی اسرائیل به موسی علیه السلام گفتند که از خداوند طلب کن تا قاتل عامیل را معرفی کند. موسی علیه السلام از دربار خداوند معرفی شدن قاتل عامیل را تقاضا کرد. خداوند فرمود که بنی اسرائیل گاوی را ذبح کنند و پوست آن مقتول را بزنند او زنده شده قاتلش را نشان می دهد. موسی علیه السلام حکم خدا را بایشان گفت. ایشان از عمر، رنگ و قدرت گاوپرسان کردند. بالاخر گاؤ مطابق رسانهایی ایشان پیدا شد. که ملک یک جوان نیک سیرت بود. این جوان پسر یک مرد صالح بود. که پدرش فوت و او یتیم مانده بود. این جوان بسیار خدمت مادر خود را می کرد. که از نزدش رضائیت داشت. جوان گاؤ خود را بالائی بنی اسرائیل باندازه پُر کردن پوست او از طلا و وحش بنی اسرائیل گاؤ را ذبح و به یک حصه پوست او مقتول را زدند. حکم الهی منتول زنده شده قاتلان خود را معرفی و دوباره مرد. که قاتلان او و پسرک پیش بودند و از میراث عامیل محروم شدند و هر دو به عوض عامیل به فتناس رسیدند که زنده شدن عامیل و نشان دادن قاتلانش معجزه مرسی علیہ السلام بود.

موسی علیه السلام عقبِ تورات بکوه طور میرود

در مصر حشرت موسی علیه السلام برائی اسرائیل مژده داده بود. که خداوند تعالی دشمن شمارا هلاک می کند بعداً برائی شما تورات را می فرستد که در آن همه ضروریات دنیائی و دینی شما می باشد. خداوند جل شانہ به موسی علیه السلام امر کرد که بکوه طور رفته در آنجا با گرفتن روزه اعتکاف بنشین وقتی که مدت عبادت تو پوره شد برایت تورات را نازل می کنم. مرسی علیہ السلام هارون علیه السلام را جهت رهبری بنی اسرائیل گذاشت و پیش بکوه طور رفت. وقتی که از روزه سی روز پوره شد. به خاطر

اینکه از دهن روزه دار یک قسم بوئی می آید. موسی علیه السلام دهن مبارک خود را مسواک کرد. خداوند برایش گفت که بوئی دهن روزه دار نزد من از مشک و عطر بهتر است چون تو آن را به مسواک از دهن خود دور کردی ده روز دیگر روزه بگیر. بعداً به تو تورات را می دهم چنانچه موسی علیه السلام ده روز ذی الحجه را نیز روزه داشت که مدت روزه او چهل روز پوره شد. موسی علیه السلام با خداوند داخل راز و مناجات گردید. تورات را بلا کیف و بلا جهت که کلام خداوندی بود شنید. موسی علیه السلام خواهش کرد که ذات بلا کیف خداوند را بیچشم سربه بیند. خداوند برایش گفت. که تو درین دنیائی قانی قدرت دیدار مرآت داری تو یکوه بنگر. که اگر کوه طاقت توانست تو هم دیده خواهد توانستی. و خداوند اندک نور بلا کیف خود را متوجه کوه ساخت کوه ذره ذره شد و موسی علیه السلام بی هوش افتاد وقتی که به هوش آمد از خواهش خود صرف نظر کرد و بسیار عذر خواست. خداوند تورات را به موسی علیه السلام داد. تورات در تخته هائی زبرجد نوشته شده بود. در تورات حدود احکام و مواعظ وجود داشت.

بزرگان بنی اسرائیل را صاعقه میزند

وقتی که خداوند تورات را بموسی علیه السلام می داد. هفتاد نفر از بزرگان بنی اسرائیل نیز همراه موسی علیه السلام حاضر بود. ایشان از موسی علیه السلام خواهش کردند که خداوند را بمانشان به ده. لذا از آسمان بالائی شان صاعقه فرود آمد. ایشان را هلاک کرد. یا ایشان به ذریعه صدائی هیستاک جبرئیل علیه السلام از بین رفتند باز دوباره بواسطه دعائی موسی علیه السلام زنده گردیدند.

گوساله سامری

سامری در بین بنی اسرائیل یک شخص منافق بود. او هم بروئی ایمان ظاہری خود همراه بنی اسرائیل از دریا سلامت بر آمد. نام سامری موسی بود. او از زنا پیدا شده بود. رفتی که وضع حمل مادرش فرارسید از شرم مردم بکوه رفت در آنجا در یک غار از مادر به دنیا آمد. مادرش او را دران غار گذاشت و بحکمت الہی او را جبرائیل علیہ السلام تربیت می کرد. ازان سبب او جبرئیل علیہ السلام را می شناخت. وقتی کہ بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند. جبرئیل علیہ السلام نیز با ایشان بود. درین وقت سامری متوجه بود کہ ہر جا اسپ جبرئیل علیہ السلام پا می گذارد سبزہ می روید. لذا دانست کہ در پائی اسپ جبرئیل علیہ السلام یک قسم اثر موجود است. بناءً خاک جائی پائی اسپ جبرئیل علیہ السلام را باخود گرفت. و آن را مخفی نگہ داشت. بنی اسرائیل کہ از خاندان فرعونیان زیورات را جهت بہانہ عروسی گرفتہ بودند. ہمراہ شان موجود بود. موسی علیہ السلام کہ بہ کوه طور رفت. و ہارون علیہ السلام را در بین قوم گذاشت. سامری برائی قوم گفت. شما همان زیورات را بیاورید. برائی شما چیزی عجیب می سازم. سامری ہمہ زیورات را آب کردہ در قالب ریختہ آن را بہ شکل یک گوسالہ در آورد. همان خاک را کہ از جائی پائی اسپ جبرئیل علیہ السلام نگہ داشتہ بود. بہ دهن آن انداخت. کہ بہ قدرتِ خداوند گوسالہ بصددا درآمد. سامری بہ بنی اسرائیل گفت. کہ این خدا است او را پرستش کنید. بگفتہ او اکثر بنی اسرائیل بہ پرستش گوسالہ شروع کردند تنها دوازده ہزار نفر از پرستش آن ابا ورزیدند. ہارون علیہ السلام برائی شان تبلیغ کرد و از پرستش گوسالہ منع فرمود. اما شان بحرف ہارون علیہ السلام گوش نکردند. و گفتند تا آمدن موسی علیہ السلام ما پرستش کوسالہ نمی گذاریم. موسی علیہ السلام کہ از کوه طور

واپس آمد. و تورات را که به نخته نوشته بود به قوم آورد. می بیند. که قوم به پرستش گوساله گرفتار شده اند بسیار غضبناک شده بایک دست ریش هارون علیه السلام و بادست دیگر سر او را گرفته گفت. ایشان را به پرستش غیر خداوند دیدی و در عقب من بکوه طور نیامدی. و مرا خبر نه ساختی. هارون علیه السلام گفت. ای بچه مادرم! من ایشان را تا حد توان منع کردم. اما قبول نکردند. از همین جهت بامن دشمن شدند. و قصد قتل مرا کردند. درین مسئله مرا ملامت مدان. و دشمنان را مسرور مکن. اگر من ایشان را گذاشته نزد تو می آمدم. دران وقت باز مرا ملامت می کردی. درین وقت موسی علیه السلام از خداوند امید کرد. که او و برادرش را مغفرت کند موسی علیه السلام به سامری گفت. چه باعث بود که گوساله ساختی و قوم را به پرستش آن دعوت کردی او گفت که از خاک پائی اسپ جبرئیل علیه السلام گرفته بودم. وقتی که گوساله را از طلا ساختم آن خاک را به دهن او ریختم آواز کشید. موسی علیه السلام برایش گفت. که تو در دنیا به چنان مرض گرفتار شوی که کسی با تو تماس گرفته نه تواند همان بود که او را تب شدید گرفت و هرکس که باو نزدیک می شد او نیز به تب مبتلا می گردید که سامری به طرف جنگ ها فرار کرد. موسی علیه السلام گوساله او را بآتش سوخت. و خاکسترش را به دریا انداخت. و قوم پشیمان شده به تو به کردن حاضر شدند. موسی علیه السلام فرمود تو به شما آنگاه قبول می شود. که بجرم گناه خود خود را به قتل برسانید. ایشان از روئی ندامت بکشتن خویش گردن نهادند. موسی علیه السلام گفت که مجرمین به یک طرف صف به بندند. و کسانی که گوساله را پرستش نکرده بودند. طرف مقابل شان ایستاده باشمشیرهایی که به دست داشتند. مجرمین را به قتل رساندند. از جانب دیگر موسی علیه السلام و هارون علیه السلام به دربار خداوندی دست برداشته دعا کردند. که خدایا از سر جرم و گناه بنی اسرائیل در گذر. و توبه شان را قبول کن. خداوند توبه

ایشان دو عائی دو پیامبر خود را قبول کرد. اما درین وقت تعداد کبیری ایشان به قتل رسیده بودند. ویک تعداد قلیل شان از قتل معاف شدند. وقتی که ایشان از قتل معاف شدند. خداوند به موسی علیه السلام فرمود. از جمله کسانی که به پرستش گوساله آلوده شده بودند. هفتاد نفر را انتخاب کن. و به ایشان بگو. که با جامه هائی نظیف و تن پاک به طور بروند و طلب مغفرت نمایند موسی علیه السلام مطابق امر الهی هفتاد نفر را با خود بکوه طور برد. ایشان کلام الهی را شنیدند. اما خواهش کردند که باید خداوند خود را به عاتشان بدهد. که جبرئیل (ع) بالائی شان صدائی پرهستی کرد. که همه هلاک شدند. اما باز دوباره باثر دعائی موسی علیه السلام به فضل خداوند زنده گردیدند.

ایستاده شدنِ طور بالائی سر بنی اسرائیل

وقتی که موسی علیه السلام تورات را به بنی اسرائیل تبلیغ نمود. ایشان گفتند که احکام تورات دشوار است. ما قبول کرده نمی توانیم. درین وقت جبرئیل علیه السلام بفرمان خداوند کوه طور را از بیخ برکند و بالائی سر ایشان در فضا معلق نگه داشت. و به موسی علیه السلام گفت که اگر احکام تورات را قبول نه می کنند. طور به سرشان پرتاب می گردد. لذا بنی اسرائیل از خوف هلاکت تورات را مقبل شدند خداوند یرائی شان فرمود. که احکام آنرا با اخلاص قبول کنید و آن عمل نمائید. تا از جمله متقیان حساب شوند.

حالِ قارون و شجرة نسب او

قارون پسر کاکائی موسی علیه السلام و از بنی اسرائیل به دربار فرعون و ظیفه حاضر باشی داشت. و بسیار مال و دولت داشت. وقتی که موسی علیه السلام بحیث پیغمبر مبعوث گردید. از روئی مناققت به موسی علیه السلام

گفت. کہ من به تو ایمان دارم. اما همراه فرعون دوستی داشت و سامری هم از روئی منافقت به بنی اسرائیل گفت کہ من از قوم شما هستم اما از طرف دیگر همراه فرعونیان علاقه و دوستی داشت. وقتی کہ بنی اسرائیل تابع موسی علیہ السلام شدند. و خویشتن را تسلیم او نمودند. و از بحر فہزم سلامت می گذاشتند قارون^(۱) و سامری هم به نام اسلام از غرق برکنار شدند. قارون اگرچہ بہ موسی علیہ السلام ایمان آورده بود و تورات را از حفظ داشت و درس و تعلیم می نمود اما در دل صاف نہ بود. از انرو بعزت و جاه و جلال موسی و ہارون علیہما السلام رشک و حسد داشت کہ این بعضی او روز بروز افزون گردید. او گفت کہ من پسر کاکائی ایشان بوده علم و کسالت دارم. ایشان پیغمبر شدند. و من هیچ نشدم. اما من آنقدر مال و دولت دارم. کہ امروز هیچکس ندارد^(۲). بہ موسی علیہ السلام از طرف خداوند حکم زکوۃ نازل شد. و آن را برائی قوم تبلیغ کرد. درینجا قارون برائی قوم گفت. کہ ہر حکمی کہ موسی (ع) می آورد ما آن را قبول کردہ نمی توانیم چنانچہ این حکم تازہ او (زکوۃ) بسیار طاقت فرسا است. کہ بعضی سخن او را نائید کردند. و او ابراز داشت. کہ این حکم او را قبول نمی کنیم.

تہمتِ قارون علیہ السلام موسی علیہ السلام

طوری کہ قبلاً ذکر شد قارون در دل با موسی و ہارون علیہما السلام کینہ

۱ - در تفسیر ابن مسعود آمدہ کہ قارون پسر کاکائی موسی (ع) بود کہ نام کاکائی موسی (ع) بصہر ابن قاہت ابن لاوی ابن یعقوب (ع) بود. و موسی (ع) ابن عمران ابن قاہت بود. بروایت دیگر آمدہ کہ قارون برادر زادہ موسی (ع) بود. کہ حافظ تورات بود. اما منافق شدہ بود. او بہ موسی (ع) گفت کہ تنها ترا خداوند با نبوت انتخاب کردہ بمن چیزی عطا نکرده موسی (ع) گفت. کہ این کار خداوند است ۱۲.

۲ - می گویند کہ قارون خزانہ شامی بافته بود یا تجارت داشت و یا بسکہ کیمیاگری داشت ۱۲.

داشت لذا آن ملعون در حق موسی علیه السلام اتهام ناروا را تجویز گرفت. که بیه یک زن فاحشه به مقابل وعده پول و دولت قبولاند که هر فرصتی که موسی علیه السلام درباره بد بودن فعل زنا تبلیغ می کرد. برایش در حضور مردم بگو. که تو چرا همراه من زنا کردی. و علاوه بر وعده دادن پول به آن زن فاحشه گفت. که ترا به نکاح خود می گیرم. و اختیار دار خانه ام می سازم. این زن منحوس با او وعده داد. و روزی که موسی علیه السلام حرمت زنا را تبلیغ می کرد. درین وقت قارون گفت این بدیگران است یا بالائی تو هم می باشد. موسی علیه السلام گفت من و دیگران در تعمیل این حکم برابر می باشیم. او گفت پس فلان زن اعتراف می کند که با او زنا کرده. موسی علیه السلام بسیار متاثر و زن را حاضر کردند. موسی علیه السلام برایش گفت که از خدا بترس. و بدان که افتراء و تهمت نزد خداوند بسیار گناه دارد. و تهمت کننده را خداوند بعذاب ها گرفتار می کند. باین گفتار موسی علیه السلام دل زن متاثر شد و حقیقت را پوشانده نه توانسته گفت که مرا قارون با وعده پول و غیره وادار ساخته بود که در بین جمعیت به شما همچو افتراء نمایم. اما حقیقت آن است. که تو مرد باتقوی، پاک و پیغمبر خدا هستی اینجا قارون خجل و رو سیاه گردید. موسی علیه السلام از دست او بخداوند عرض کرد که جزایش بدهد خداوند فرمود که زمین را تابع حکم تو گردانیدم.

زمین قارون را بکام خود فرو می برد

موسی علیه السلام به قارون گفت که ای باغی سرکش. بر علیه من اتهام می کنی. و مرا می خواهی بدنام سازی اما سخنان موسی علیه السلام باو تاثیری نکرد. موسی علیه السلام به زمین امر کرد. که قارون را فرو بکش. قارون از کرسی خود به زمین افتاد. و تازانو بخاک فرو رفت. درین وقت بموسی علیه السلام استغاثه کرد. موسی علیه السلام گفت. ای دشمن خدا!

خدا به تو قصرها و دولت زیاد داده بود. و به ظروف طلا و نقره خورد و نوش داشتی. اما کفران نعمت خداوند را نمودی. و از غرق شدن فرعون عبرت نگرفتی باز به زمین امر کرد. که او را فرو بکشد. قارون باز به زمین پایان تر رفت. او گریه و زاری بسیار نمود. موسی علیه السلام می دانست. که او را خداوند جل شانہ نمی بخشد. لذا باز به زمین امر کرد که او را فرو ببرد تا اینکه قارون بکلی در شکم زمین با قصر و عمارت خود فرو رفت و تاقیامت در قعر زمین پایان می رود.

زندگی بنی اسرائیل در تیه

موسی علیه السلام برائی معلوم کردن حال جبارین دوازده نفر را از فرقه هائی بنی اسرائیل مقرر و برائی شان گفت که شما بروید از مردم عمالقه بصورت جاسوسی معلومات کنید که در وقت غزا بمقابل مسلمانان چه رویه پیشامد خواهند نمود. زیرا دران فرصت در سرزمین شام عمالقه (جبارین) پادشاهی می کردند و خدا امر کرده بود که با ایشان جهاد کنید. در جمله فرستادگان یوشع علیه السلام و کالب صاحب هم وجود داشتند. وقتی که این اشخاص به عمالقه رسیدند. مشاهده کردند. که ایشان هم از نگاه جسمانی و هم از نظر پول و اسلحه قوی و غنی می باشند. و بنی اسرائیل بمقابل ایشان ضعیف معلوم می شد. یوشع (ع) و کالب که بزدلی ایشان را مشاهده کردند به ایشان گفتند. که هوش کنید. این قصه را به بنی اسرائیل نگوئید. و ایشان را نه ترسانید. زیرا امداد خداوند باماست. بسیار شده که یک جماعت قلیل و ضعیف را خداوند بر تعداد کثیر غلبه بخشیده است. وقتی که ایشان واپس آمدند. یوشع و کالب قدرت عمالقه را به بنی اسرائیل نه گفتند. اماده نفر دیگرشان تمام قدرت و ثروت عمالقه را به بنی اسرائیل قصه کردند و ایشان را بی دل ساختند. و از جهاد انکار ورزیدند. و به موسی علیه السلام گفتند. ما

اینجا نشسته ایم. تو تنها برو خدا به تو امداد کند و جهاد کن. ایشان که از جهاد انکار نمودند. خداوند ایشان را مدت چهل سال به تیه سرگردان کرد. که هیچ راه برائی شان معلوم نه بود. که ازان سرگردانی بدر آیند. تیه بسیار گرم بود ایشان بی طاقت شده به موسی علیه السلام عرض نمودند. موسی (ع) دربار الهی دعا کرد. ابر سفیدی پیدا شد و بالائی سر ایشان سایه می کرد. در تفسیر روح البیان آمده که سنت الهی بران بود. کسی که مدت سی سال عبادت خداوند را می کرد. ابر بر سر او سایه می نمود که اینطور اشخاص را اصحاب غمائم می گفتند. در بین بنی اسرائیل اینچنین اشخاص نیز وجود داشت خداوند انعام خویش را به ایشان ارزانی داشته بود. و در تیه جهت خوراک شان منّ وسلوی می فرستاد. من مانند برف می بارید. که بالذات و مخلوط باروغن بود. وسلوی هم یک نعمت غیبی بود که به ایشان نازل می گردید. یا اینکه بودن بود. که صبح و بیگاه به ایشان می آمد. آنها را بدون تکلیف گرفته استفاده می کردند.

داخل شدن به بیت المقدس

گفت موسی ای قوم من! داخل شوید به زمین پاکیزه که امر کرده است الله به شما و نگرید بر عقبهائی خود. پس می گردید از جمله زیان کاران. و چون گفتید ای موسی هرگز صبر نخواهیم کرد بر یک نوع طعام. پس بخواه برائی ما از پروردگار خود. که بیرون آرد برائی ما ازان چیزی که می رویاند زمین از سبزیجات آن و تره و بادرنگ آن و گندم آن و عدس آن

يَقَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ
الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ
لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ
فَتَنْقَلِبُوا خُسِرِينَ ○ (مائده ب ۲۱)
وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ
لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ
وَاحِدٍ فَسَادُعُ لَنَا زَيْتُكَ
يُخْرِجُ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ
مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَآئِهَا
وَفُؤْمِهَا وَعَسَسَاسِهَا

وَبَصَلِهَا قَالِ أَتَشْتَدُّ لَوْنُ
الَّذِي هُوَ أَذْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ
خَيْرٌ إِمَّا بَطْوَاصُ مِصْرَ فَإِنَّ لَكُمْ
مَا سَأَلْتُمْ ۝ (البقرة)

وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ
الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ
شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا الْبَابَ
سُجَّدًا وَقُولُوا حُطَّةٌ نَغْفِرُ
لَكُمْ خُطْيَكُمْ سَتَزِيدُ
الْمُحْسِنِينَ ۝ فَبَدَّلَ الَّذِينَ
ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ
لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا
يَفْسُقُونَ (بقرة، ب ۱ ع ۵)

وپیاز آن. گفت موسیٰ (ع) آیا به بدل
می‌گیرید چیزی را که ادنی است به
چیزی که بهتر است. پایان شوید به
شهری پس هر آئینه باشد مر شمارا آنچه
خواستید.

و یاد کنید هنگامی را که گفتیم داخل
شوید درین ده پس

پس بخورید ازان هر جا که خواهید
خوردنی فارغ و در آئید به دروازه سجده
کنان. و گوئید به بخش تا بیامرزیم به
شما گناهان شمارا و زود است که بسیار
دهیم نیکو کاران را. پس بدل کردند
کسانی که ستم کردند سخن را بغیر آنچه
گفته شد برائی شان. پس فرو فرستادیم
بر آنانی که ستم کردند عذابی از آسمان
بسبب فسقی که می‌کردند.

در تفسیر روح المعانی آمده که قریه که درین آیات آمده عبارت از بیت
المقدس است بنی اسرائیل از تیهه خارج شدند. بعداً برائی شان امر شد که
به بیت المقدس داخل شوند. و این امر برائی اباحت است دلیل اباحت آن
است که بعد از امر اَدْخُلُوا امر کُلُّوا آمده است. و باز به امر اَدْخُلُوا هذه القرية
وادخلوا الارض المقدسة التي كتب الله لكم امر داخل شدن قبل ذکر شده که
این امر برائی وجوب است. ونهی ولا ترتدوا علی اذبارکم بآن دلالت می‌کند.
بعضی گفته که مصداق اَدْخُلُوا الارض المقدسة، و اَدْخُلُوا هذه القرية یکی
است یعنی هر دو آیت امر بوجوب است. این امر به ایشان در تیهه رسیده
بود. یعنی ایشان در حیات موسیٰ علیه السلام داخل بیت المقدس نه
شده‌اند. بعضی مفسرین گفته‌اند که هر دو امر جدا می‌باشند به امر اول که به

زبان یوشع علیه السلام بایشان گفته شد از تیهه خارج شدند. زیرا موسی و هارون علیهما السلام در تیهه وفات کرده اند. پس از وفات ایشان یوشع علیه السلام بابنی اسرائیل شام را فتح نمود.

بعضی گفته که این امر در تیهه شده اما این امر به خارج شدن از تیهه معلق بود. در تفسیر روح البیان راجح این است. که امر به اُدخلو بعد از خروج تیهه بود. و موسی علیه السلام بعد از خارج شدن از تیهه همراه بنی اسرائیل در شهر «اریخا» بسر می برد. و فتح شام بدست موسی علیه السلام شده است. و درین جهاد یوشع علیه السلام پیش آهنگ لشکر بود. و موسی علیه السلام بعد از فتح در بیت المقدس زندگی داشت و مراد از تیهه غیر آن تیهه مشهور است. در تفسیر کبیر آمده که امر در هر موضع از برائی وجوب است و به اهبطوا مصرأ امر در تیهه شده است. در روح البیان آمده که مراد از اهبطوا مصرأ آن است. در صورتی که شما اراده ترکاری و دیگر خواهش ها دارید از تیهه بدر آئید. در مدارک چنین معنی می کند. که از تیهه بطرف شهر به روید. هکذا مراد از هبوط مکانی می باشد تا رتبهئی. و ازین معلوم می شود. که امر به اهبطوا در تیهه صورت گرفته است. زیرا که ایشان ترکاری خواهش کرده بودند. و آن در آبادی و شهر وجود داشت.

عمر مبارک موسی علیه السلام

موسی علیه السلام مدت سی سال در مصر بود و بعد از آنکه قبطی را به قتل رسانده به مدین رفت مدت ده سال با شعیب علیه السلام بود. و پس از آن که با اجازه شعیب علیه السلام به طرف مصر حرکت کرد. و در راه در کوه طور به پیغمبری مبعوث گردید و به مصر رفت مدت سی سال با هارون علیه السلام گذشتاند و در تبلیغ حق و پیغام دادن به مردم هر دو برابر شریک

بودند. بعد از غرق شدن فرعون و قوم او موسیٰ علیہ السلام مدت پنجاه سال دیگر زنده بود. که به این حساب تمام عمر موسیٰ علیہ السلام یکصد و بیست سال بوده هکذا این مدت در انوار التنزیل نیز ذکر شده ابو لیث درستان الفقه عمر مبارک او را یکصد و بیست و سه سال گفته و بروایتی یکصد و شصت سال نیز آمده است.

زمانِ فترت

در جلد اول تفسیر صاوی آمده که بین محمد ﷺ و عیسیٰ علیہ السلام شش صد سال فاصله بود که این مدت را زمانِ فترت می‌گویند. درین مدت هیچ پیغمبری را خداوند نه فرستاد. و بین موسیٰ و عیسیٰ علیهما السلام یکهزار و هفت صد سال فاصله بود. آن را ازان سبب زمانِ فترت نمی‌گوئیم که بعد از موسیٰ علیہ السلام تا زمانِ عیسیٰ علیہ السلام بسیار انبیاء برائی رهبری بشر مبعوث گردیدند. که ازان جمله حضرات داود سلیمان زکریا، یحییٰ علیهم السلام اند. و هکذا یوشع، سموئیل، شعیا، ارمیا، عزیر، حزقیل، الیاس، البسع، یونس علیهم السلام و غیره بعد از موسیٰ علیہ السلام فرستاده شده‌اند.

سفرِ موسیٰ علیہ السلام به مجمع البحرین

واقعات و سفر موسیٰ علیہ السلام به مجمع البحرین در قرآن پاک ذکر است که اول همان آیات بعداً بیان کردن حال خضر و یوشع علیهما السلام لازم است زیرا که قصه این دو پیغمبر باهم ارتباط دارد. در قرآن کریم آمده است.

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا ۝ فَلَمَّا بَلَغَا بَيْنَهُمَا نِسْيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا ۝ قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْكُتُوبَ وَمَا أَنْشِئُهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا ۝ قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا قَالَ لَهُ مُوسَى هَلِ اتَّبَعَكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا ۝ قَالَ إِنْكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ۝ وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا

یادکن چون گفت موسی جوان خود را. همیشه راه می روم تا آنکه برسیم به محل جمع شدن دو دریا یا بروم مدت هائی دراز پس چون رسیدند به محل جمع شدن دو دریا فراموش کردند ماهی خود را پس فرا گرفت ماهی راه خود را در دریا نقب زده. پس چون گذشتند. گفت موسی جوان خود را بیاد برائی ما طعام چاشت مارا. هر آئینه یافتیم ازین سفر خود زحمت. گفت آیا دیدی چون جائی گرفتیم به نزد آن سنگ پس من فراموش کردم ماهی را و فراموش من نگردانید آن را مگر شیطان که یاد کنم آن را. و گرفت ماهی راه خود در دریا بطرز عجیب. گفت موسی این است آنچه می جستیم پس باز گشتند بر اقدام خود شناخته پس یافتند بنده از بندگان ما که دادیم او را رحمتی از نزد خود. و آموختیم او را از نزد خود علمی. گفت او را موسی (ع) آیا پیروی تو کنم به شرط آنکه پیامورانی مرا از آنچه آموخته شده ئی از راه یابی گفت هر آئینه تو هرگز نه توانی بامن شکیبائی کردن و چگونه شکیبائی کنی بر چیزی که

لَمْ تَحْطُ بِهِ خُبْرًا ۝ قَالَ سَتَجِدُنِي
إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي
لَكَ أَمْرًا قَالِ فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي
فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى
أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا ۝ فَإِنْ طَلَقَا
حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ
خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتُهَا لِتُفَرِّقَ
أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا ۝
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ
مَعِيَ صَبْرًا ۝ قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي
بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ
أَمْرِي عُسْرًا ۝ فَإِنْ طَلَقَا حَتَّى
إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ
أَقْتَلْتُ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ
نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نَكِرًا ۝
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ
تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ۝

قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ
بَعْدَهَا فَلَا تُصْجِبْنِي قَدْ
بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا ۝ فَإِنْ طَلَقَا
حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا
أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوا لَهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا
جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ قَالَ لَوْ
شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا ۝

دانش آن در اختیار تو نیست. گفت
خواهی یافت مرا. اگر خواهد خدا صبر
کننده و نافرمانی نکنم ترا در هیچ امر.
گفت اگر پیروی من می کنی پس سوال
مکن از من از هیچ چیز تا آنکه خود آغاز
کنم برائی تو از آن ذکری پس هر دو رفتند
تا وقتی که سوار شدند در کشتی پاره کرد
آن را گفت موسی آیا پاره کردی تا غرق
کنی اهل آن را هر آئینه کردی چیزی
عجیب را. گفت آیا نگفته بودم که تو نه
توانی بامن صبر. گفت موسی (ع)
مواخذه مکن مرا به آنچه فراموش کردم
و مینداز بر من در کار من دشواری پس
هر دو رفتند تا آنکه ملاقی شدند با پسری
پس بکشت او را گفت موسی (ع) آیا
کشتی نفس پاک را بغیر عوض نفسی هر
آئینه کردی چیزی نامعقول گفت آیا
نگفته بودم با تو که نه توانی بامن صبر.
گفت موسی اگر پرسم ترا از چیزی بعد
ازین پس همراه خود مرا مگذار هر آئینه
رسیدی از جانب من به عذری پس هر
دو رفتند تا چون آمدند به اهل
قریه که طعام خواستند از مردم
آن پس انکار نمودند اهل قریه که
مهمانی کنند ایشان را پس یافتند
هر دورا انجا دیواری را که می خواست
آنکه ببفتد پس راست ساخت آن را
گفت موسی اگر می خواستی هر
آئینه می گرفتی بروئی مزدی.

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ
 نَسَأْتُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ
 تَسْطِيعْ عَلَيْهِ صَبْرًا ۝ أَمَّا
 السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسْكِينٍ
 يَسْعَمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرْدَتْ
 أَنْ أَعْيِبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ
 مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا ۝
 وَأَمَّا الْفُلُومُ فَكَانَ أَبَوَاهُ
 مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا
 طُغْيَانًا وَكُفْرًا ۝ فَأَرْدْنَا أَنْ
 يُبَدِّلَهُمَا رِئْثًا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً
 وَأَقْرَبَ رُحْمًا ۝ وَأَمَّا الْجِدَارُ
 فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي
 الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا
 وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا ط فَأَرَادَ
 رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا
 وَيَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً
 مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ
 أَمْرِ ذَلِكِ فَأَوَّلِ مَا لَمْ تَسْطِيعْ
 عَلَيْهِ صَبْرًا ۝ (كهف)

گفت (خضر) این جدائی است میان من
 و تو. اکنون آگاه سازم ترا به آنچه
 نتوانستی بران صبر. اما کشتی پس بود
 برائی مساکین کار می کردند در بحر پس
 می خواستم که معیوب کنم آن را و بود
 پیش روئی شان پادشاهی. که می گرفت
 هر کشتی درست را به زبردستی. اما آن
 بچه پس بودند پدر و مادر او مسلمان
 پس ترسیدیم که غالب آید برایشان از
 روی سرکشی و کفر پس خواستیم که
 عوض دهد ایشان را پروردگار ایشان
 بهتر از و از روئی پاکیزگی. و نزدیکتر از
 روئی شفقت و اما دیوار پس بود برائی
 دو پسر یتیم در شهر و بود زیر آن گنج از
 ایشان و بود پدر ایشان نیکو کار. پس
 خواست پروردگار تو که برسند ایشان به
 جوانی خود و برارند گنج خود را از
 روئی مهربانی از پروردگار تو. و نکردم
 آن را از حکم خود. این است سر آنچه نه
 توانستی بروئی شکیبائی.

منظور از سفر مجمع البحرین

یک روز موسی علیه السلام به بنی اسرائیل وعظ مؤثری نمود. و نصائح

سودمندی ارشاد کرد یک نفر ازو پرسید که امروز در روئی زمین کدام نفر عالمتر است؟ موسیٰ علیه السلام بجواب او گفت من عالمترم و واقعاً دران روز در اسرار شرعیہ ازو بالاتر عالمی پیدا نمی شد. اما باز هم لازم بود. که بجواب او می گفت که اللہ تعالیٰ عالمتر است چون به ترک افضل هم خداوند انبیاء (ع) را طرف پرسان قرار می دهد. خداوند به موسیٰ علیه السلام وحی کرد. که در محلی که دو دریا به هم یکجا می شوند آنجا برو که در آنجا یک بنده من وجود دارد که از تو عالمتر است. در تفسیر عثمانی آمده که آن دو دریا دریائی روم و فارس می باشد. و آنها بهم یکجا نمی شوند و مراد از مجمع و یکجا شدن آنها قرب شان است موسیٰ علیه السلام بحضور خداوند عرض کرد که بمن نشانه بگو که وسیله آن بنده عالم ترا پیدا و از نزدش تحصیل علم کنم. خداوند برایش گفت که یکدانه ماهی را همراه خود بگیر هر کجا که ماهی از نزدت غائب شد. دران محل بنده من وجود دارد. موسیٰ علیه السلام بمعیت خویش یوشع علیه السلام را که از نزدش تحصیل علم می نمود، انتخاب کرد. و طبق فرمان الہی یکدانه ماهی پخته همراه گرفت و به یوشع علیه السلام داناند که از ماهی نہایت حفاظت کند. و گفت تا به مطلب نرسیم به سفر ادامه می دهم. و هر دو بعد از چندی به مجمع البحرین رسیدند در کنار دریا سنگ بزرگی وجود داشت هر دو بالائی آن استراحت نمودند. اما یوشع علیه السلام پیشتر از خواب بیدار شد. در پهلوی آن سنگ چشمه آب حیات بود. به ترتیبی به ماهی رسید فوراً زنده شد و به دریا بین آب و سوراخی پیدا و ماهی دران فرو رفت. یوشع علیه السلام ازین مشاهده در تعجب ماند و عزم کرد. حینی که موسیٰ علیه السلام از خواب بیدار شد. این راقعہ عجیب را برایش قصہ میکند اما بقدرت الہی این ماجرا بکلی از خاطر و فراموش گردید. صاوی می گوید در بعضی روایات آمده حینی که موسیٰ علیه السلام یوشع علیه السلام را به حفاظتِ ماهی تاکید کرد. او آنرا آن قدر

مہم نہ دانست لذا خداوند واقعہ را از یادش برد و تنبیہ کرد کہ اگر موضوع اگرچہ کوچک ہم باشد باید بی اہمیت پنداشته نہ شود بلکہ ہموارہ کمک و نصرت خداوندی در نظر گرفتہ شود۔ این دو بندہ خداوند همچنان بہ جستجوئی مطلب شان ادامہ دادند۔ فردائی آن روز خینی کہ موسیٰ علیہ السلام از طرف ناشتا می خواست و گرسنہ شدہ بود۔ یوشع علیہ السلام زنبیل نان را باز کرد۔ موضوع ماہی بیادش آمد۔ قصہ را بموسیٰ کرد و گفت کہ آن شیطان از یادم بردہ و فراموش کردہ دران وقت بہ شما قصہ نہ توانستم موسیٰ علیہ السلام گفت کہ مقصود من معلوم شد۔ ہر دو از انجا برگشتند و در محلی کہ ماہی در آب غائب شدہ بود۔ باخضر علیہ السلام ملاقات نمودند۔

ملاقات موسیٰ و خضر علیہما السلام

بعد از ملاقات و تعارف خضر علیہ السلام از موسیٰ علیہ السلام پرسید کہ برائی چہ کار اینجا امده ای موسیٰ علیہ السلام گفت کہ چون خداوند بہ من علم بسیار دادہ می خواہم از نزدت تحصیل علم نمایم خضر علیہ السلام فرمود کہ بلی۔ خداوند آن قدر علم برایم دادہ کہ تو آن را نمی دانی۔ وہم خداوند یک قسم بہ تو علم دادہ کہ من بآن عالم نیستم۔ درین وقت مرغ آمد و یک قطرہ آب بہ منثار خود از دریا گرفت۔ و پرواز کرد۔ خضر علیہ السلام گفت۔ من و تو و علم ہمہ مخلوقات در برابر علم خداوند مانند ہمین قطرہ آب است۔ کہ این مرغ از دریا گرفت موسیٰ علیہ السلام گفت کہ اجازہ بنا چندی ہمراہ تو می باشم و از نزدت علم آموزم۔ چون خضر علیہ السلام خداوند بہ تمام جزئیات عالم دانا ساختہ بود و برایش معلوم بود۔ کہ موسیٰ علیہ السلام بہ شریعت خاص عالم است۔ اگر مطابق جزئیات عالم عملی نہ کند۔ خداوند صادر می شود۔ و موسیٰ علیہ السلام خلاف شریعت

خویش مشاهده می‌کند به ممانعت می‌پردازد. ازان رو بامن همراهی نمی‌تواند. لذا بموسی علیه السلام گفت تو هرگز بامن همراهی نمی‌توانی. موسی علیه السلام بجوابش گفت من همراهی می‌توانم. و مرا صابر خواهی یافت انشاء الله. اما موسی علیه السلام در وقت وعده مذکور نمی‌دانست که خضر علیه السلام بروی علم خویش خلاف جزئیات شریعت او حکمی و عملی می‌نماید. لذا کلمه انشاء الله بر زبان آورد. زیرا که خلاف وعده کردن از پیغمبر اولو العزم قطعاً متصور نیست. خضر علیه السلام گفت. وقتی که تو همراهی میکنی. هر عملی که از من صادر شد پرسان نه کنی. البته در آخر برایت بیان می‌کنم.

خضر علیه السلام کشتی را سوراخ می‌کند

آن بنده برگزیده الهی همراه خضر علیه السلام به طرف دریا رفتند دیدند که کشتی آماده حرکت است نزد خضر علیه السلام اجرت نه بود. یک تن از کشتی ران‌ها خضر علیه السلام را می‌شناخت لذا بدون اجرت سوار کشتی شدند و نزدیک بود که کشتی بآن کنار دریا برسد. خضر علیه السلام یک تخته زیرین کشتی را کند. یا اینکه در وقت کندن تخته کشتی در بین امواج دریا بود. اما بقدرت الهی و معجزه خضر علیه السلام از غرق شدن در امان بود. درین وقت موسی علیه السلام گفت آیا تخته را کندی. و این قدر مخلوق را غرق می‌کنی؟ خضر علیه السلام فرمود. نگفته بودم که بامن همراهی و صبر نمی‌توانی. چون باین سوال اولش موسی علیه السلام وعده خود را فراموش کرده بود لذا از خضر علیه السلام عفو خواست. اما سوال دوم و سوم آن برائی جدائی و رخصت شدن بود

خضر علیہ السلام طفلی را می‌گشود

بعد از آنکه از دریا بیرون شدند به یک قریه رفتند در بین قریه چند طفل باهم بازی می‌کردند خضر علیہ السلام یک طفل زیبا را که جیسور نام داشت از بین اطفال گرفته. بیک روایت سرِ او را از بدنش کند. و بروایتی سرِ او را بدیوار زد و گشت. دوباره بلوغ طفل اختلاف است. وقتی که طفل مُرد. موسی علیہ السلام گفت طفل بی گناهی را قتل نمودی. خضر علیہ السلام گفت برایت نگفته بودم. که بامن طاقت نه داری موسی علیہ السلام تصمیم گرفت که بعد از آن در همچو عمل او ساکت باشد و پرسانی نکند لذا گفت. اگر دوباره از تو پرسانی کردم مرا ترک کن.

اعمار دیواری بدونِ مزد

بعداً ایشان منزل زدند و در شهری که بنام انطاکیه یا آذربائیجان وایکه و غیر آنها بود رسیدند ایشان از اهل آن خواش نمودند که آنها را مهمان نمایند اما چون سعادت نصیب اهل آن شهر نه بود. از مهمان کردن ایشان انکار ورزیدند. خضر علیہ السلام بعوض اینکه خفه شود. دیوار یک قلعه آن شهر کج و نزدیک بافتادن بود. آن را دوباره اعمار و راست کرد. موسی علیہ السلام گفت اهل قریه ما را مهمان نه ساختند و بی همتی کردند بجائی اینکه از ایشان اجرت می‌گرفتی دیوارشان را بدون اجرت اعمار نمودی. خضر علیہ السلام گفت اکنون ما و تو جدا می‌شویم. اما اعمال مذکور را برایت بیان می‌کنم.

خضر علیہ السلام دلیل سه عمل خود را بیان میکند

خضر علیہ السلام بموسی علیہ السلام گفت سوراخ نمودن و کندنِ تخته

کشتی ازان سبب بود. که کشتی مال چند مسکین بود. و از مدرک کرایه آن نفقه اهل خود را بدست می آوردند. اما بطرفی که کشتی روان بود آن جا پادشاهی بود که کشتی هائی آباد را به بیگار می گرفت. ازان رو کشتی را معیوب ساختم. تا پادشاه آن را نه گیرد. و نفقه اهل آن مسکینان معطل نه شود. به یک روایت آمده حینی که کشتی از نزد پادشاه گذشت خضر علیه السلام واپس آن را آباد ساخت.

و هکذا گفت علت کشتن طفل آن بود. که آن طفل در خلقت کافر بود. و بعد از آنکه بزرگ می شد از جمله کفار می شد. چون مادر مسلمانش او را دوست داشتند. طبعاً زیر تاثیر پسر خود رفته ایشان هم به کفر می گرائیدند. و خدا خواست که ایشان را از کفر برکنار دارد. بمن امر کرد تا آن طفل را بقتل برسانم. و خداوند بعوض پسر صالح و مسلمان برائی شان عطا می کند. روایت است که خداوند بعوض آن طفل مقتول دختری به ایشان داد که ازان پیغمبری به دنیا آمد. که امت بزرگی را رهبری می کرد.

و هم خضر علیه السلام فرمود علت آباد کردن دیوار آن بود که آن دیوار از دو نفر یتیم بود. و پدر ایشان مرد صالحی بود و در زیر دیوار خزانه نهاده بود خداوند اراده کرده که دیوار را آباد نمایم. که تا وقتی که یتیم هائی مذکور بسن رشد می رسند خزانه^(۱) پدرشان از دست برد. دیگران محفوظ بماند. یعنی

۱- در تفسیر صاوی یک قول است که در خزانه سه سی سرخ آن یک لوحه که بیک طرف آن بعد از بسم الله الرحمن الرحیم چنین بسته بود. عجب است از کسی که ایمان بقدر آورده و غمگین می و عجب است از کسی که ایمان به تقدیر دارد باز خویشتن را مانده می سازد و تعجب می کنم از کسی که عقیده بمردن دارد اما مسرور است و تعجب می کنم از کسی که ایمان بیوم حساب دارد اما غافل است و تعجب می کنم از کسی که دنیا و ثقلب آن را می داند. چرا مطمئن است. لا اله الا الله محمد رسول الله. و بروی دیگر آن تحریر بود. من خدائی هستم که نیست غیر از من خدائی تنها هستم شریک ندارم پیدا کرده ام خیر و شر را پس خوشا بکسی که او را بخیر پیدا کرده ام و وای بحال کسی که او را بر آفریده ام ۱۲.

این کارها را از نزد خود نکرده ام.

در تفسیر صاوی بروایتی آمده که آن مرد صالح پدر یتیم ها بود. و هکذا بروایت دیگر آمده که جدشان بود که او در قرن هفت یاده زندگی داشت. و نام کاشع بود و نام مادر این طفل یتیم دنیا بود و به این واضح است که دیانت اصول یعنی پدر وجد به فروع یعنی اولاد فائده می کند و تقوی و پرهیزگار... اصول برائی فروع سبب نجات می شود.

بلعم ابن باعورا

ذکر موسی علیه السلام و بنی اسرائیل گذشت اکنون از احوال بلعم ابن باعورا که در قرآن ذکر کرده رفته بحث می کنم. قرآن کریم می گوید.

وَإِذْ قَالَ لِّهِمْ نَبَأَ الَّذِي
أَتَيْنَاهُ إِيَّاكُنَا فَأَنْسَلَخْ
مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ
مِنَ الْغَافِلِينَ ○ وَلَوْ شِئْنَا
لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ
إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ
فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ
تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ
تَتْرُكْهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ
الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا
فَاقْضِ الْقَضِصَ لَعَلَّهُمْ
يَتَفَكَّرُونَ ○ سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمِ
الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا وَأَنْفُسَهُمْ
كَانُوا يَظْلِمُونَ ○ (اعراف).

و بر خویشتن ستم می کردند.

این آیات مبارکہ دربارہ بلعم باعورا نازل شدہ است او از علمائی بنی اسرائیل بود۔ او اسم اعظم را یاد داشت و مستجاب الدعوات بود کتب آسمانی را یاد داشت متعلمین تحصیل می کردند۔ در تفسیر صاوی آمدہ کہ بروایت ابن عباس (رض) رسیدہ موسی علیہ السلام کہ ارادہ جہاد را باجبارین نمود و دران وقت سلطنت شام بدست ایشان قرار داشت۔ حینی کہ موسی علیہ السلام بہ کنعان رسید جبارین می دانستند کہ بلعم ابن باعورا مستجاب الدعوات است از انرو باو داخل راز شدند۔ جبارین از بلعم خواہش نمودند کہ دعا کن۔ موسی علیہ السلام بہ طرف ما برائی جہاد نیاید۔ او گفت موسی علیہ السلام پیغمبر است اگر من چنین کار را می کنم۔ دنیا و آخرتم خراب می شود۔ و علاوہ کرد شما انتظار بکشید کہ من دربارہ خواب بہ بینم۔ در خواب برایش گفتہ شد۔ کہ ہرگز بہ ضرر موسی علیہ السلام دعا نکنی و بہ جبارین گفت در خواب از ہمچو دعا ممنوع شدہ ام۔ اما ایشان مار شوت بسیار اصرار نمودند۔ اخیراً بلعم باقبول رشوت بکوئی حسابان برآمد و بہ ضرر موسی علیہ السلام دعا کرد کرامتِ او را خداوند از نزدش سلب کرد۔ چون بلعم خویشتن را ذلیل دید۔ و مرتبہ او از دست رفت باجبارین متحد شدہ برائی شان گفت من بہ شما یک حیلہ یاد می دہم۔ کہ زنہائی را بالباسہائی فاخرہ در بین اسرائیل روان کنید اگر ایشان خواہش جماع را نمودند زنہا ممانعت نکنند۔ ایشان حسب فرمایش بلعم زنہارا بہ لشکر بنی اسرائیل فرستادند یک زن نہایت زیبا از پیش روئی یک نفر منصبدار بنی اسرائیل گذشت حسنِ او سرِ لشکر را تحت تاثیر آورد۔ سرِ لشکر از دست او گرفتہ نزد موسی علیہ السلام آمدہ گفت تو از ہمچو زیبا رخ ما را منع می کنی موسی علیہ السلام فرمود۔ کہ بلی او بہ تو حرام است۔ آن سرِ لشکر گفت قسم است کہ من دربارہ او حرفِ ترا قبول نمی کنم۔ و او را بہ خیمہ اش بردہ باو زنا کرد۔ خداوند از سببِ نحوستِ زنا طاعون را بہ بنی اسرائیل نازل کرد۔

کہ در یک روز ہفتاد ہزار یا زیاد تر بمرض طاعون ہلاک شدند۔ چون بلعم
اصلاً بدبخت ازلی بود۔ مخالف خود را با پیغمبر خدا اشکارا نمود۔ در دنیا
و آخرت روسیاه شد۔ در قصہ بلعم بن باعورا بہ علمائی یہود و سائر علماء
تنبیہ است۔ کہ اگر عالمی بہ مقتضائی علم خود عمل نمی کند بہ عاقبت بد
گرفتار و روسیاه ہر دو دنیا می گردد۔ خداوند دربارہ همچو علماء می فرماید
مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ
ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ
الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا ط
مثال کسانی کہ دادہ شدند تورات بعد
ان بآن عمل نہ می کنند مانند خری است
می بردارد کتاب ہارا۔
خداوند جل شانہ امتِ رسولِ اکرم ﷺ چنین نہ سازد بلکہ ایشان
مصدق این آیت مبارکہ نہ گرداند۔ کہ انما یخشی اللہ من عبادہ العلماء۔ یعنی
بہ تحقیق می ترسد از خداوند بندگان بادانش او۔

حضرت یوشع علیہ السلام

یوشع علیہ السلام ابن نون ابن افرائیم ابن یوسف علیہ السلام بود
و خواہر زادہ موسیٰ علیہ السلام می شد او از صحابِ بزرگ و شاگرد او
موسیٰ علیہ السلام بودہ تا وقتِ وفاتِ موسیٰ علیہ السلام از صحبت
مستفید بود۔ موسیٰ علیہ السلام او را بالائی بنی اسرائیل خلیفہ کردہ بود
پس از موسیٰ علیہ السلام یوشع علیہ السلام در بین قوم شخص معتد
و بزرگ بود۔ او کہ در خدمتِ موسیٰ علیہ السلام بود از نزد موسیٰ علیہ السلام
تحصیل علم نمودہ بود کہ در آیتِ کریمہ بنام فتی ذکر شدہ است۔ زیرا
شاگرد و خادم را فتی می گویند۔ اگر شاگرد و خادم از استاد در سن بزرگ باشد
تَعْلَمُ يَافَتًى فَالْجَهْلُ عَارٌ۔ یعنی علم حاصل کن ای شاگرد۔ کہ جہالت
است۔

جہاد یوشع علیہ السلام با جبارین

در بدائع الزہور آمدہ کہ بعد از موسیٰ علیہ السلام یوشع علیہ السلام

جهاد شروع کرد. خداوند بدستِ او سی شهر شام را فتح نمود بعداً یوشع علیه السلام بنی اسرائیل را جمع نموده ضمن وعظ و تبلیغ برائی شان گفت که خداوند به شما رحم کند خبر هستید که شهر اریحا بدست جبارین است من اراده دارم. با ایشان جهاد کنم شما به جهاد آمادگی بگیرید اسباب جنگ را همراه تان بگیرید خداوند شما را فتح و نصرت می بخشد. یوشع علیه السلام همراه بنی اسرائیل به طرف اریحا حرکت کردند. با جبارین جهاد و از طرفین بسیار مردم کشته شدند. در زمانِ موسی علیه السلام برائی بنی اسرائیل روزِ شنبه برائی عبادت تعیین شده بود. و درین روز غیر از عبادت به دیگر کار اشتغال نمی ورزیدند. وقتِ نماز دیگر روز جمعه بود. که یوشع علیه السلام به بنی اسرائیل فرمود. که اگر درین وقت کوشش نه کنیم و فتح نصیب ما نه گردد. فردا روز شنبه است جنگ نمی شود. و ممکن است دشمن بالائی ما و شما غلبه کند با این گفتار بنی اسرائیل را به جنگ تحریک کرد. و بخداوند چنین عرض نمود :-

ای خدا ! بقیه امروز را بما ممتد به ساز. تو بر هر چیز قدرت داری. ای خدا ! به تحقیق تو ضعف بنی اسرائیل را می دانی. پس کمک کن ای بهترین کمک کنندگان. خداوند ذریعۀ فرشته به یوشع علیه السلام پیغام فرستاد که آفتاب را متوقف ساختیم. و به شما امداد کردیم. یوشع علیه السلام که این مؤده را شنید در جهاد نهایت درجه بهادری نشان داد. و آفتاب تا آن وقت غروب نکرد. که شهر اریحا را فتح کردند. بعداً آفتاب غروب نمود. جبارین بعضی کشته و برخی فرار نمودند. اموالِ شان بدستِ بنی اسرائیل غنیمت ماند پس ازان یوشع علیه السلام بطرف کنعان بقصد جهاد رفت آنجا نیز قلعه ها را فتح و کفار را کشت.

عمر و مرقد مبارک یوشع علیه السلام

در تفسیر آمده که بعد از وفاتِ موسی علیه السلام خداوند یوشع علیه السلام را به پیغمبری برگزید. یوشع علیه السلام به بنی اسرائیل گفت خداوند جل شانۀ شما را به جهاد با جبارین امر کرده است. لذا آماده باشید که

این فرض بزرگ الهی ادا شود بنی اسرائیل این امر را از دل قبول نموده به قتال شروع نمودند و از خداوند نصرت خواستند که تمام سرزمین شام تحت تصرف شان درآمد. یوشع علیه السلام بهر طرف والی ها مقرر و مدت بیست و هفت سال حکومت نمود. و مطابق او امر آسمانی انتظام امور را قائم نمود. و شریعت را در تمام شام جاری ساخت بعداً به یک صد و بیست و شش سالگی وفات و در جبل ابراهیم (ع) دفن گردید.

حضرت خضر علیه السلام

حضرت امام ربانی مجدد و صاحب می فرمایند که خضر و الیاس علیهما السلام بعد از وفات در عالم برزخ بوده و برائی نفع بندگان گاهی به شکل انسانی بابعضی ملاقات می کنند. نام خضر علیه السلام بلیا ابن ملک کان است در صاوی آمده که خضر به فتح خاء و کسر ضاد یا بسکون ضاد و هم به کسر خاء و سکون ضاد صحیح است. خضر لقب و کنیت او ابو العباس است. بعضی عرفاء گفته اند که حفظ نام و کنیت و لقب خضر و اسم پدر او فضیلت دارد. و خضر از آن لقب شده که در هر جا بنشینند آنجا سر سبز می شود. و قول دیگر آن است. که او در هر جائی نماز می خواند اطراف آن سر سبز می گردید. و او از نسل نوح علیه السلام است. پدرش پادشاه بود. در بدائع الزهور از کتاب التعریف حافظ ابو القاسم عبد الله ابن حسن نقل است. که خضر علیه السلام پسر عامیل پادشاه بود. و او از اولاد عیص ابن اسحاق بود. و نام مادرش الهی بود. که او هم دختر پادشاه بود. که نامش فارس بود. امام نجاری و یک طائفه از اهل حدیث و شیخ ابو بکر ابن عربی گفته اند که خضر علیه السلام وفات کرده است زیرا که رسول علیه السلام فرموده اند.

الی راس مائة لایبقی
یعنی باپوره شدن صد سال زنده
علی الارض ممن هو علیها
نمی مانند در زمین کسانی که امروز
احد.

وہکذا خداوند فرمودہ است. وما جعلک من قبلک الخلد. یعنی ای پیغمبر (ص) زندہ ابدی نماںدہ ام کسی را پیش از تو. کسانی کہ خضر علیہ السلام را زندہ می گوید. حکم حدیث را اکثری می گوید نہ کلی یعنی اکثر عادت آن است کہ انسان تا یک صد سال زندگی می کند. و مراد آیت کریمہ آن است. کہ انسان ہموارہ زندہ نمی ماند. واگر خضر علیہ السلام تا ہنوز زندہ باشد. خواہ مخواہ بہ نفخہ اول یا قبل ازان ووت می کند. روح البیان آورده کہ اکثر امت بحیات خضر علیہ السلام قائل اند و بغوی می گوید. چار نفر نبی ہنوز زندہ اند. کہ خضر والیاس علیہما السلام در خشکہ مقرر اند ہر دو ہر شب در قلعہ ذو القرنین اجتماع می کنند و ادریس و عیسیٰ علیہما السلام در آسمان می باشند. در تفسیر کبیر آمدہ کہ بہ موسیٰ علیہ السلام علم تشریعی و بہ خضر علیہ السلام علم لدنی دادہ شدہ بود.

نبوت خضر علیہ السلام

از بندگان خداوند کہ موسیٰ علیہ السلام جہت تحصیل نزدش رفت خضر علیہ السلام بود. خداوند برائی خضر علیہ السلام نعمت و رحمت و از علم کونہ حصہ بزرگ دادہ بود. علماء امت اختلاف دارند. کہ خضر علیہ السلام رسول و نبی بود یا اینکه ولی بود کہ خداوند برایش کرامات دادہ بود. در تفسیر آمدہ کہ نزد محققین نبوت او ترجیح دارد. بعضی انبیاء علیہم السلام کہ از طرف خداوند شریعت خاص نیاوردہ اند. خداوند بہ ایشان چنین اختیار دادہ کہ روئی بعضی مصلحت ہا احکام عامہ شرائع را بطور خاص و مفید آنہا را مطلق و بہ بعضی جزئیات حکم نمایند. کہ از انجملہ خضر علیہ السلام بود بہ اعتبار نبوت رتبہ موسیٰ علیہ السلام از خضر علیہ السلام بلندتر بود. زیرا موسیٰ علیہ السلام پیغمبر اولو العزم بود. کتاب مستقل کہ عبارت از تورات بود برایش نازل شدہ بود. و خداوند بدون واسطہ

با او سخن گفته بود اگر جهت فرا گرفتن علم بمقابل خضر علیه السلام آدابی بجا آورده دلیل آن شده نمی تواند. که مرتبه اش از موسی علیه السلام بلند باشد. آداب موسی علیه السلام برای تعلیم دیگران بود که بمقابل استاد همچو پیشامد نمایند. اگر کسی بگوید که اگر خضر علیه السلام نبی باشد باید بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم زنده نه باشد. زیرا بعد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی وجود نه داشت در جواب گفته می شود که بعد از رسول علیه السلام شخصی که جدیداً نبی شود موجود نبود و نبوت حضرت خضر علیه السلام قبل از زمان رسول اکرم صلعم بود. چنانچه خداوند عیسی علیه السلام را زنده مانده است.

ابو اسحاق ابن ابراهیم ابن سفیان شاگرد امام مسلم (رح) گفته است. که در آخر زمان یکنفر دجال را به قتل می رساند. و دجال دوباره زنده می شود. اما بعداً او را کشته نمی تواند. آن شخص خضر علیه السلام است. در نووی شرح صحیح مسلم آمده که خضر علیه السلام حیات دارد. روح البیان از ابن عباس (رض) نقل می کند که خضر و الیاس علیهما السلام در ایام حج هر سال ملاقات می کنند و سر یکدیگر را می تراشند و در وقت وداع این دعا را می خوانند :- بسم الله ماشاء الله لا یسوق الخیر الا الله ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله ماشاء الله ما کان من نعمة فمن الله ماشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله. کسی که این دعا صبح و بیگاه می خواند از غرق شدن از سوختن و از مؤذیات در امان می باشد.

حضرت یونس علیه السلام

قصه و ذکر یونس علیه السلام در آیات و سورت هائی مختلفه قرآن کریم آمده است. لذا اول لازم است ذکر ایشان را در قرآن پاک جستجو کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ○

پس چرا نہ شد دیہی کہ ایمان آرد۔ پس سود کندش ایمان وئی مگر قوم یونس چون ایمان آوردند برداشتیم ازیشان عذاب رسوائی را در زندگی دنیا و بہرہ مند ساختیم ایشان را تاملتی۔

ویاد کن صاحب ماہی را چون برفت غضب کنان پس گمان برد کہ تنگی نہ خواہیم کرد بروئی پس ندا کرد در تاریکی ہا باینکہ نیست معبود۔ بحق بجز تو پاکی است ترا از عیب ہر آئینہ من بودم از ستمگاران۔ پس قبول کردیم دعائی اورا ونجات دادیم اورا از غم و ہمچنین نجات می دہیم مؤمنان را۔

وبہ تحقیق یونس از رسولان است چون گریختہ رسید بہ سوئی کشتی پر کردہ شدہ پس قرعہ اندازی کرد پس شد از لغزیدگان۔ پس لقمہ کرد اورا ماہی واو بود ملامت شدہ۔ پس اگر نہ بودی اینکہ او بود از تسبیح کنندگان۔ البتہ باقی می ماند در شکم ماہی تاروزی کہ برانگیختہ شوند مردگان پس بیفگندیم اورا بصحرائی بی گیاہ واو بیمار بود ورویانبیدیم بروئی درختی از نوع بیارہ دار۔ وفرستادیم اورا بسہ سوئی صد ہزار بار زیادہ ازان۔

فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً
فَلَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ
يُؤْتَسِرَ لِمَا أَمَنُوا كَشَفْنَا
عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ ○

«یونس»

وَذُ النُّوْنِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا
فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ
فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ
إِلَّا أَنْتَ سُبْحَنَكَ إِنِّي
كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا
لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ
نُتِّجُ الْمُؤْمِنِينَ ○ «انبیاء»۔

وَإِنْ يُؤْتَسِرَ لِمَنِ الْمُرْسَلِينَ ○
إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ○
فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ ○
فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ ○
فَلَوْلَا إِثْنُهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ○
لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ
يُخْرَجُونَ ○ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ
وَهُوَ سَقِيمٌ ○ وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ
شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ ○ وَأَرْسَلْنَاهُ
إِلَىٰ مِائَةِ آلَافٍ أَوْ يُزِيدُونَ ○

فَأَمَّنُوا فَمَرَّعْتَهُمْ إِلَىٰ جَنِّينَ ۝
صَافَاتٍ

پس ایمان آوردند پس بهره مند ساختیم
ایشان را نامدتی.

پس صبر کن برائی حکم پروردگار خود.
و مشو مانند صاحب ماهی (یونس ع)
چون دعا کرد در حالی که پُر از غصه بود
اگر نبودی آنکه دریافت اورا احسانی از
پروردگارش البته انداخته می شد بمیدان
بی گیاهی. در حالی که ملامت کرده شده
می بود باز برگزید اورا پروردگار او. پس
گردانید اورا از نیکو کاران کامل.

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا
تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ
نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ ۝ لَوْلَا
أَن تَذَرَكَنَّا نِعْمَةً مِن رَّبِّهِ
لَنُبَذَّ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ ۝
فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ
الصَّالِحِينَ ۝ «قلم».

رسالت و تبلیغ یونس علیه السلام

ذکر یونس علیه السلام در شش سورتِ قرآن پاک که عبارت از سورت‌های
نساء، انعام، یونس، صافات، قلم و انبیاء آمده در قطار نام پیامبران درج است.
در سورت انبیاء و قلم به نام صفتی شان که ذو النون است یاد شده‌اند و در
سورت نساء و انعام بنام یونس و در باقی سورت راجع به ایشان بحث شده است
یونس علیه السلام در سرزمین موصل به مردم نینوا بحیث پیغمبر ارسال
شده بود. نینوا از شهر مرکزی عراق بود که نفوس آن به یکصد و بیست هزار
نفر می رسید پدر یونس علیه السلام متی نام داشت

و یونس علیه السلام در سی سالگی به پیغمبری مبعوث گردید. یونس
علیه السلام مدت سی و سه سال تبلیغ توحید نمود و مردم را به طرف خدا
پرستی دعوت کرد. اما قوم او تابع نه شدند. و تبلیغ اورا گوش نه دادند. بلکه
بادیگر مردمان سرکش به گفته‌هایی او تمسخر کردند. و در تمام دوره ارشاد
و تبلیغ فقط دو نفر باو ایمان آوردند که یکی روبیل نام داشت و مرد حکیم

و عالم بود. و دیگر تنوخوا که عابد و زاهد بود.

مهلت دادنِ یونس علیه السلام بقوم و علامه عذاب

یونس علیه السلام که از ایمان آوردن قوم ناامید شد بخداوند عرض نمود. که به ایشان عذاب نازل کند. و خداوند برایش گفت که چهل روز دیگر نیز ایشان را بطرف حق دعوت نما. اگر قبول کردند. و به تو ایمان آوردند از عذاب من برکنار می شوند. وگرنه عذاب من نازل می شود. یونس علیه السلام سی و سه شب به ایشان تبلیغ نمود. ایشان قبولدار نه شدند. اخیراً در بین ایستاده خطبه آغاز کرد. و گفت که من می ترسم که عذاب الهی بسر شما نازل گردد. و به ایشان گفت پیش از آمدن عذاب سه روز رنگ هائی شما زرد میگردد. چنانچه در صبح شب سی و هشت (۳۸) رنگ هائی ایشان زرد شد. یکی بدیگری گفتند معلوم می شود. همان عذابی که یونس علیه السلام خبر داده است نازل می شود. او دروغ نگفته است. اگر او غالب باشد بدانید. که عذاب می رسد. چون در شب چلهم یونس علیه السلام مشاهده کرد که چهره هائی قوم زرد شده است. لذا خود را کناره کرد.

توبه با اخلاص قوم و جستجوئی یونس علیه السلام

صبح شب چلهم در آسمان ابرهائی سیاه پیدا شد. و دود و غبار هر دقیقه به طرف ایشان نزدیک شده می رفت ایشان یقین کردند که عذاب الهی نازل می شود. بناءً به جستجو یونس علیه السلام بر آمدند تا بدست او توبه کنند و از شرک بیزار شوند و به احکام الهی گردن بنهند. اما جستجوئی ایشان فائده نه بخشید. و یونس علیه السلام پیدا نه شد. وقتی که از پیدا شدنِ یونس علیه السلام مایوس گردیدند. پیرو برنا، زن و مرد حتی همراه اطفال و مالدارى خود بدشت برآمدند و با گریه و زاری بخدا راجع شدند. توبه کردند. و باو از بلند

گفتند که ما به آنچه یونس علیه السلام آورده ایمان داریم. که این آواز و فریاد ایشان از اول ذی الحجه نادم ماه محرم جریان داشت بروز چهلیم اثر مناجات ایشان ظاهر شد. خداوند دعائی ایشان را قبول و علامه عذاب را دور ساخت درین مورد سلف صالحین را دو قول است یکی قول آن است. که بقوم یونس علیه السلام اصل عذاب نازل نه شده بود. بلکه علامه آن را دیده تا وقتی که عذاب نازل نه شود. و در بین عذاب نه باشند دعا قبول میگردد. زیرا بعد از نزول عذاب ایمان آوردن فائده ندارد. بلکه آن را ایمان یأس می گویند چنانچه فرعون در بین امواج بحر قلزم به موسی و هارون علیهما السلام ایمان آورد ایمان او قبول نه شد. قول دیگر آن است که ایشان در بین عذاب بودند. ایمان شان نیز ایمان یأس بود. باید مانند ایمان فرعون قبول نمی شد. مگر خداوند محض به فضل خویش توبه ایشان را قبول کرد. زیرا الله تعالی می کند آنچه بخواهد. کسی را مجال چون و چرا نیست. چنانچه فرموده است:-

لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ ○
یعنی پرسیان کرده نمی شود از آنچه میکنند و از ایشان پرسیده میشود.

در قبول شدن ایمان قوم یونس علیه السلام دو احتمال است. یکی اینکه ایمان شان بدور کردن عذاب دنیائی قبول بوده و از عذاب اخروی خلاصی نه دارد. و احتمال دوم آن است. که گفته اند ایمان ایشان برائی دفع عذاب دنیا و آخرت است. و تفسیر ابن کثیر احتمال دوم را ترجیح داده است. یعنی ایمان قوم یونس علیه السلام در دنیا و آخرت سودمند است. در تفسیر عثمانی آمده که اصل عذاب به قوم مذکور نازل نه شده بود. بلکه نشانه عذاب آمده بود. و ظاهراً عذاب معلوم می شد. لذا فرموده حضرت یونس (ع) که از آمدن عذاب خبر داده بود نیز راست است. و بواسطه توبه ایشان همان علامه برداشته شده است. چنانچه در سال فتح مکه در نظر کفار قتل

کفار ظاهر شد ایشان به عجلہ ایمان آوردند۔ خداوند اسلام ایشان را قبول کرد۔ و سر و مالِ شان به امن ماند۔ در سورۃ انبیاء کلمہ مُغَاضِباً آمده کہ مربوط قوم است۔ زیرا یونس علیہ السلام یقین کردہ بود۔ کہ ایشان ایمان نمی آورند۔ از انرو خفہ شدہ از نینوا بیرون رفت۔ چون از طرف خداوند جہت خارج شدن او از نینوا وحی نیامدہ بود۔ و محضاً بروئی اجتہاد خودش خارج شد لذا بروئی حَسَنَاتِ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرِبِينَ خداوند او را زحمت داد۔ و در سورۃ صافات از ہمچو بندہ مقرب خود بہ کلمہ مُلِیم یاد کردہ است۔ چنانچہ فرمودہ است۔ قَالَتْقُمۡہُ الْحَوٓثُ وَهُوَ مُلِیمٌ۔ در تفسیر عثمانی درباره کلمۃ ملیم آمدہ است۔ کہ او انتظار وحی را نکشید۔ و از نینوا خارج شد۔ پس بہ این اجتہاد یونس علیہ السلام و تکلیف دادن خداوند او را حصۃ نبوت و مقام رفیع او کدام نقصانی پیش نہ شدہ است۔

غرق شدن بہ دریا و دعا کردن در شکم ماہی

یونس علیہ السلام کہ از نینوا برآمد بلب دریائی فرات آمد۔ کشتی از مردم پُر بود۔ و حرکت می کرد او ہم بہ کشتی سوار شد طوفان کشتی را کج کرد۔ و خوف غرق شدن متصور گردید۔ سر نشینان کشتی طبق عقیدہ کہ داشتند در کشتی کدام غلامی است کہ بدون اجازۃ بادرش بہ کشتی سوار شدہ تاورا از کشتی دور کنیم از غرق شدن نجات نمی یابیم۔ درینجا یونس علیہ السلام گفت کہ چون من بدون اجازۃ خداوند و بدون آمدن وحی از نینوا برآمده ام۔ این یک امتحان خداوند است۔ بناءً بہ مردم گفت کہ همان غلام من ہستم کہ بدون اجازۃ آقاہم آمده ام مرا از کشتی بیرون پرتاب کنید۔ چون قوم حرفِ راستِ او را شنیدند۔ باین کار اقدام نکردند۔ و اتفاق کردند کہ قرعہ بیندازند ہر مرتبہ کہ قرعہ انداختند قرعہ بہ نام یونس علیہ السلام برآمد ناچار او را بہ دریا انداختند۔ وقتی کہ او بدریا انداختہ شد بحکم خداوند یک ماہی او را بہ

حلقوم فرو برد. خداوند به ماهی گفت. کہ اورا در شکم نگہ دار و آن را عذہ نہ سازی. یونس علیہ السلام کہ خوبشتن را در شکم ماهی سلامت دید. بحضور خداوند معذرت پیش کرد. و اظهار ندامت نمود. کہ چرا پیش از امر و فرمان خداوند از نینوا برآمدہ است. در تاریکی دریا و در تاریکی شکم ماهی عذر می خواست و این تسبیح را می خواند. لا الہ الا انت سبحنک انی کنت من الظالمین. خداوند کہ فریاد وزاری یونس علیہ السلام را از شکم ماهی شنید دعائی اورا قبول فرمود بہ ماهی امر کرد کہ یونس علیہ السلام در شکم تو از طرف من امانت است. از دهن خود بیرون کن. ماهی حضرت یونس علیہ السلام را سالم از دهن خود در کنار دریا کشید. در تفسیر صاوی آمدہ کہ یونس علیہ السلام در شکم ماهی چهل باہفت و یا سہ روز و یا چہار ساعت ماند.

یونس علیہ السلام واپس بہ نینوا می آید

از عبد اللہ بن مسعود روایت است. کہ بدن یونس علیہ السلام بواسطہ ماندنش در شکم ماهی نرم شدہ لذا خداوند در کنار دریا درخت کدو را رو یاند چون سایہ کدو سرد و بہ برگہائی او مگس و پشه جمع نمی شود اورا خداوند انتخاب و بہ تاثیر معجزہ بزرگ و بہ شکل درخت درآمد یونس علیہ السلام در سایہ او قرار گرفت و بقدرت خداوند صبح و بیگاہ آہوان شیر دار می آمدند. و یونس علیہ السلام از پستان آنها سیر می مکید وقتی کہ بدن مبارکش صحت یافت خداوند امر کرد کہ واپس بہ نینوا بہ رو. و در آنجا بہ تبلیغ مشغول شو کہ یک تعداد مردم از تو فیض بہ برند. یونس علیہ السلام مطابق امر الہی واپس بہ نینوا رفت. قوم کہ اورا دیدید بسیار مسرور گردیدہ شکر خداوند را بہ جا آوردند. و بہ اثر رہنمائی او سعادت ہر دو جہان نصیب شان گردید. ذلک الفضل من اللہ

نسب یونس علیہ السلام

یونس علیہ السلام در نسب از اولاد ہود علیہ السلام است. مادر محترمه اش از بنی اسرائیل می باشد و بہ قولی آمدہ کہ یونس علیہ السلام نیز از بنی اسرائیل است. در احادیث شریف آمدہ کہ پدر یونس علیہ السلام متی نام داشت. بعضی علماء گفته اند کہ متی نام مادرشان بود. اما قول راجح آن است کہ متی نام پدرشان بود. حافظ ابن حجر گفته کہ از لحاظ تاریخ تعیین زمانہ یونس علیہ السلام مشکل است. اما این قدر معلوم است کہ قبل از تولد عیسیٰ علیہ السلام زندگی داشت و بروایتی حزقیل و یونس علیہما السلام ہم عصر بودند. امام بخاری (رح) در سلسلہ پیغمبران یونس علیہ السلام را در قطار موسیٰ، شعیب و داود علیہم السلام ذکر نمودہ است. و از آن معلوم می شود کہ یونس علیہ السلام در بین زمانہ ہائی این سہ پیامبر گذشتہ است. و یونس علیہ السلام قبل از افتادن بہ شکم ماہی بہ نبوت سرفراز گردیدہ بود. در تفسیر ابن کثیر آمدہ کہ او قبل از حادثہ ماہی بہ اہل نینوا فرستادہ شدہ بود کہ از فرمانی ایشان متاثر شدہ از بین قوم برآمد و بہ واقعہ ماہی گرفتار گردید. کہ بعد از پشیمانی و توبہ کہ در شکم ماہی نمود. خداوند توبہ و ندامتِ او را قبول و امر داد. دوبارہ بہ نینوا برای تبلیغ قوم برود.

وفات و مدفن یونس علیہ السلام

از علمائی معتمد نقل است کہ یونس علیہ السلام در نینوا وفات کردہ در سرزمین موصل دفن و قبر مبارک او در آنجا موجود است. از یک نفر عالم مشہور بخارا کہ عبد الوہاب نام دارد نقل است کہ قبر نونس علیہ السلام در قریہ حلحول در حوالی شہر خلیل در خاک فلسطین می باشد. و پہلوئی قبر او

فبر دیگری نیز وجود دارد. که می گویند از متی پدر اوست.

شرافت و فضیلت یونس علیه السلام

عن عبد الله ابن مسعود (رضی اللہ عنہ) روایت است از عبد الله بن مسعود
عن النبی ﷺ قال لا یقولن احدکم انی خیر من یونس این متی.
(که فرمودند رسول اکرم ﷺ) هرگز نگویید یکی از شما. که من از رسول اکرم (ع) بهترم از یونس بن متی.

از ابو هریره (رضی) روایت است که روزی یکنفر یهودی گفت. قسم بآن ذاتی که موسی علیه السلام را افضل بشر گردانده است یک نفر انصاری که بن سحر یهودی را شنید او را به سلی زد. که در بین ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وجود دارند و تو افضل بشر موسی علیه السلام را می گویی یهودی نزد رسول اکرم (ص) شکایت کرد انحضرت (ص) فرمودند. انبیاء علیهم السلام را یکی بر دیگر فضیلت نه دهید. لا تفضلوا بین الانبیاء.

تحقیق فضیلت بین انبیاء علیهم السلام

تفضیل بعضی انبیاء علیهم السلام بر بعضی درین آیت مبارکه بصراحت ذکر است که فرموده :-

بَلِّغْ الرُّسُلَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ اینها پیامبران اند که بهتری دادیم بعضی را بر بعضی.

در حدیث شریف چنین آمده است :-

اَنَا سَعِدُ وَلَدِ اَدَمَ وَلَا مِنْ سَرْدَارِ فِرْزَنِّ اَدَمَ (ع) هستم و فخر نه دارم.

من سعادتمندم می شد که باید بین انبیاء علیهم السلام تفضیل

نیاید. و از آیات متذکره و حدیث بعدی آن واضح است که انبیاء علیهم السلام بر بعضی برتری دارند. چنانچه رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم بهترین انبیاء علیهم السلام اند. که حافظ ابن حجر برائی دفع تعارض مذکور چنین می نویسد.

علماء گفته اند که نهی نبی صلی اللہ علیہ وسلم از تفضیل انبیاء علیهم السلام به کسی متوجه است که تفضیل را بدون کدام دلیل شرعی از رائی و نظر خود می داند. یا بکسی متوجه است که تفضیل او مشعر به تنقیص مفضول و یا مؤدی به خصومت و تنازع باشد. یا اینکه مراد از لا تُفَضِّلُوا آن است. که تمام فضائل را از مفضول سلب نه داند. چنانچه امام را که افضل از مؤذن می گوئیم مستلزم نقص فضیلت مؤذن نسبت باذان نیست.

بعضی علماء گفته اند نهی از تفضیل در حق نبوت است. چنانچه خداوند فرموده است. لَا تَفْرُقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ. و نهی نه شده است تفضیل بعضی ذوات بر بعضی زیرا خداوند می فرماید تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ حکیمی گفته است که نهی از تفضیل و تخییر که در اخبار آمده درباره مجادله اهل کتاب و تفضیل بعضی انبیاء علیهم السلام است بر بعضی به مخایره زیرا وقتی که مخایره بین اهل دو دین واقع شد امکان نه دارد که یکی بر دیگر تجاوز نه کنند. پس مفضی به کفر گردد. اما اگر تخییر مستند بمقابله فضائل باشد که ازان ترجیح یکی بر دیگر شود داخل در نهی نمی شود. (فتح الباری).

نکات قابل عبرت حال قوم یونس علیه السلام و دیگر اقوام
وقتی که احوال اقوام گذشته و قوم یونس علیه السلام دقیقانه مطالعه شود. البته نکات مهمه آن معلوم میگردد.

(۱) سنّت اللہ برین جاری است قومی که از فرمان الهی روگردان

می شدند. به تبلیغ انبیاء پیروی نه می کنند. بلکه بالمقابل به ظلم و تجاوز دست می زنند. و پیغمبر به مقابل سرکشی ایشان از خداوند عذاب ایشان را می خواهد. و ایشان پیش از رسیدن عذاب توبه نمی کنند. و ایمان نمی آورند. پس به عذاب خود ایشان را هلاک می کند. و اگر ایمان می آورند از عذاب الهی برکنار می مانند. و علاوه ازین دوراه راه سوم وجود نه دارد. چنانچه این مطلب را حال قوم نوح، هود، صالح و لوط علیهم السلام تصدیق می کند. که ایشان پیش از آمدن عذاب ایمان نه یاوردند، هلاک گردیدند.

(۲) قوم یونس علیه السلام که قبل از آمدن عذاب توبه کردند و ایمان آوردند از عذاب الهی برکنار ماندند اما کاشکی دیگر اقوام مذکور هم قبل از نزول عذاب ایمان می آوردند. تا از عذاب و هلاکت خلاص می شدند.

(۳) معامله خداوند با خواص و انبیاء علیهم السلام از معامله اش که با عوام دارد بکلی جدا است. چه اگر پیغمبری در اقدام یک امر انتظار وحی الهی را نمی کشد و به اجتهاد خود عمل می کند. اگرچه اجتهاد او جواز دارد اما خداوند گاهی میشود او را تکلیف دهد و باز اگر توبه می کند و معذرت می خواهد توبه او را قبولدار و او را از بیشتر بیشتر معزز و صاحب مرتبه می سازد. باید مردم شیوه پیغامبران را سر مشق به سازند اگر خطائی از ایشان سر می زند باید فوراً توبه و بدرگاه خداوندی رجوع نمایند. چنانچه یونس علیه السلام در برابر اینکه انتظار وحی را نکشید و به اجتهاد خود از بین قوم برآمده به تکلیف متذکره روبرو شد و فوراً متوجه حال خود گردیده توبه و استغفار نمود. خدا عزت او را مضاعف ساخت.

(۴) تعلیم دین اسلام آن است که از آدم علیه السلام تا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم هر تعداد پیغمبران که آمده اند به تمام شان طوری تصدیق داشته باشیم که به حضرت محمد صلی الله علیه وسلم تصدیق می کنیم. اینقدر است که شرائع دیگر انبیاء همه منسوخ است. و تاقیامت

بقرآن پاک واحادیث صاحب لولاک صلعم عمل می شود. زیرا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین بوده ورسالت بوجود او ختم گردیده است وهر یکی از امت آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم باید عقیده داشته باشد که حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم افضل بشر افضل رسل وخاتم انبیاء علیهم السلام اند ودر وقت صفت کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنان الفاظ استعمال نکند که به دیگر انبیاء علیهم السلام تنقیص گفته شود.

حضرت عزیر علیہ السلام

پیش از آن که حالات تاریخی عزیر علیہ السلام نوشته شود لازم است. بدوآ به ذکر ایشان که در قرآن پاک آمده رجوع شود ذکر عزیر علیہ السلام در سورة بقره وتوبه آمده است. و خداوند عقیده باطله یهود را که درباره عزیر علیہ السلام داشتند در سورة توبه یاد کرده است. نام مبارک او صرف در سورة توبه ذکر است.

وگفت یهود عزیر پسر الله است وگفت نصاری مسیح پسر الله است. این گفتار ایشان است به دهان هائی شان. مشابه می کنند باگفتار آنانی که کافر شدند از پیش. هلاک کرد ایشان را خدا. چگونه برگردانیده شده اند.

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصْرَاءُ الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِإِفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ ط قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ○ (التوبة)

ودر سورة بقره رکوع دوم پاره سوم آمده است :-

آیا ندیدی تو آن شخص را که گذشت بر شهری ووثی افتاده بود بر سقف هائی خودگفت چگونه زنده کند این را خدا

أَوَكَلَّا الَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ

بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ
مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ
كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا
أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ
مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طِعَامِكَ
وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ
إِلَى جِمَارِكَ وَلَنَجْعَلَ آيَةً
لِّلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ
كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا
لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ
أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ ○

بعد از مردن آن پس میرانیدش الله صد
سال پس برانگیختش گفت چقدر درنگ
کردی گفت درنگ کردم یکروز یا پاره از
یکروز گفت چنین نیست بلکه درنگ
کردی صد سال. پس به بین به سوئی
خوردنی خود و نوشیدنی خود که متغیر
نه شده و به بین به سوئی خورت و تا
بگردانیم ترا نشانه بمردم و به بین به
سوئی استخوانهای چگونه جنبش
می دهیم آنرا پس پوشانیدیم بران
گوشت پس چون آشکارا شد این حال
مراورا گفت میدانم هرائینه خدا بر هر
چیز توانا است.

سرکشی بنی اسرائیل و بخت نصر

چون بنی اسرائیل سرکشی و طغیان نمود و به تبلیغ انبیاء علیهم السلام
گوش نه دادند. دین آسمانی و گفتار پیغمبر خود را پشت سر گذاشتند و بی
دینی شان عام گردید خداوند برائی سزاو سرزنش ایشان بخت نصر پادشاه
ظالم و کافر را بالائی ایشان مسلط کرد. علاوه برآنکه او نقصان مالی و جانی
رساند به مذهب ایشان هم مضر تمام شد بخت نصر یک پادشاه کافر بود و به
همه دنیا سلطنت داشت. بالائی بنی اسرائیل لشکر کشید. و بیت المقدس را
خراب کرد. شهر بیت المقدس را زیر و زیر کرد. بنی اسرائیل را خوار و ذلیل
ساخت و ایشانرا محبوس به بابل برد. بخت نصر بنی اسرائیل را به سه
قسمت تقسیم کرد. یک قسمت ایشان را بقتل رسانید قسمت دوم را خوار

وذلیل گذاشت. و قسمت سوم را غلام ساخته بهر جا روان کرد. حضرت عزیر علیہ السلام در جملہ محبوسین در بابل بود بخت نصر نسخہائی تورات شریف را سوخت کہ یک نسخہ آن باقی نماند. و کسی حافظ تورات ہم نہ بود. کہ آن را از اول تا آخر می دانست. در زمان حبس ایشان بکلی از تورات محروم شدند بعد از مدتہا خداوند ایشان را از بند رہائی بخشید.

اعمار بیت المقدس و نظارۂ عزیر علیہ السلام زندہ

شدن بعد مرگ را

عزیر علیہ السلام پس از رها شدن از حبس بہ طرف بیت المقدس رفت درین سفر او بالائی یک خر سوار و ہمراہ او یک اندازہ انجیر و انگور و یک مقدار آب بود. وقتی کہ بہ بیت المقدس رسید آن را خرابہ دید. و مردم آن را ہلاک شدہ یافت گفت. اَنِّیْ یُحِیْ ہٰذِہِ اللّٰہُ بَعْدَ مَوْتِہَا. یعنی بکدام طریقہ این مردہ ہا را خداوند دوبارہ زندہ می کند. برائی عزیر علیہ السلام قدرت اللّٰہ تعالیٰ معلوم بود کہ مردہ را زندہ می سازد. اللّٰہ تعالیٰ ارادہ کرد. کہ بہ عزیر علیہ السلام تا بقہ زندہ کردن را نشان بہ دہد. تا علم الیقین او بہ عین الیقین برسد. و علم او زیاد شود کہ مقصود مہم است. چنانچہ برسول اکرم صلی اللّٰہ علیہ وسلم می فرماید قُلْ رَبِّ زِدْنِیْ علماً. عزیر علیہ السلام کہ بیت المقدس را ویران دید و گفت اَنِّیْ یُحِیْ ہٰذِہِ اللّٰہُ بَعْدَ مَوْتِہَا. خداوند جل شانہ روح او را گرفت و وفات نمود و خر او نیز مرد چندی بعد خداوند بخت نصر را از دنیا برد. و یکی از پادشاہان فارس را قدرت داد. بیت المقدس را آباد کرد. و بنی اسرائیل را بہ بیت المقدس آورد. و وقتیکہ از وفات عزیر علیہ السلام صد سال سپری شد. بقدرت خویش او را دوبارہ زندہ گردانید. دید کہ در سبب او انجیر تازہ است. با گذشت صد سال تغییری دران نیامدہ و یکدانہ آن ہم ضائع نگردیدہ است. خداوند برایش گفت کہ چہ قدر مدت تیر

کردی. او گفت یکروز یانیم روز. خداوند جل شانہ فرمود. کہ یک صد سال تیر کردہ. درین وقت پوست و گوشتِ خر او و پراگندہ و از بین رفتہ بود. تنہا استخوانہایش ماندہ بود. کہ سفید سفید بہ نظر میخورد خداوند باو گفت قدرتِ مرا بنگر. کہ صد سال گذشتہ است انجیرہائی زنبیل و آب انگور در ظرف تازہ ماندہ است. اکنون بہ بین. کہ خرِ ترا چہ طور زندہ می کنم. استخوانہائی خر در حرکت شدہ ہر کدام در جایش پیوند. و بآنها پوست و گوشت پیدا بالآخر شکلی خر مجسم و خداوند باوروح داد. بپا ایستادہ آواز کشید وقتی کہ عزیر علیہ السلام این چنین زندہ ساختن را دید. گفت اکنون بہ عین البقین برایم ثابت گردید. کہ خداوند بہر چیز قدرت دارد.

نشرِ تورات در بین بنی اسرائیل

وقتی کہ عزیر علیہ السلام در بیت المقدس آمد هیچ کس تورات را نمی دانست. و نسخہ ہائی این نیز از بین رفتہ بود. چون عزیر علیہ السلام تورات را از اول الی آخر از حفظ برائی بنی اسرائیل خواند و تعلیم داد کہ ہمہ مسرور گردیدند. از جملہ اولاد محبوسین کہ در بیت المقدس آمدہ بودند. گفت پدرم از پدر کلانم قصہ می کرد. کہ یک نسخہ تورات را در بین خُم گذاشتہ در باغ انگور دفن کردہ بود. کہ موصوف آن نسخہ تورات را از باغ انگور بدست آورد. کہ آن نسخہ با چیزی کہ عزیر علیہ السلام از تورات بحفظ داشت سر تا آخر مطابقت داشت کہ عزیر علیہ السلام چند نسخہ تورات را نوشت و بہ بین قوم انتشار داد. مردم با عزیر علیہ السلام سخت محبت پیدا کردند حتی علاقہ شان از درجہ محبت گذشتہ اورا ابن اللہ گفتند. طوری کہ نصاریٰ از محبت زیاد عیسی علیہ السلام را ابن اللہ می گفتند. و ازین طائفہ کہ عزیر علیہ السلام را ابن اللہ می گفتند در اطرافِ فلسطین موجود بودند. از وہب ابن منبہ و کعب الاحبار روایت است. کہ وقتی کہ بختِ نصر بہ بیت

المقدس حملہ کرد۔ دران وقت عزیر علیہ السلام هنوز طفل ویہ بلاغت نہ رسیده بود تا چهل سالگی بہ منصب فقاہت موظف بود۔ بعداً بہ درجہ نبوت رسید جہت رفع مشکلات بنی اسرائیل و آبادی بیت المقدس انتہا درجہ کوشش کرد۔

نسبِ عزیر علیہ السلام

دربارہ اسم پدر عزیر علیہ السلام مؤرخین اختلاف دارند اما ہمہ باین اتفاق دارند۔ کہ او از نسل ہارون ابن عمران علیہ السلام است۔ ابن عساکر نام پدر عزیر علیہ السلام جروہ بعضی سوریق و بعضی سروخا گفتہ اند۔ وہب ابن منبہ از کعب الاحبار روایت کردہ کہ عزیر علیہ السلام را تجدید تورات را در عراق کردہ و یفریہ سائر آباد وفات کردہ است۔ بعضی برآند۔ کہ قبر مبارک او در دمشق است۔ از قصہ عزیر علیہ السلام... معلوم می شود۔ کہ انسان ہر قدر بزرگ و صاحب مراتب شود۔ ابن اللہ شدہ نمی تواند۔ و نسبت ابن اللہ بہ انسان کفر است۔

بعضی پیغمبران زندہ کردنِ مُردہ را از خداوند می پرسند از واقعات مہمہ زندگی عزیر علیہ السلام یکی آن است کہ از خداوند پرسید کہ مردہ را بہ چہ ترتیب زندہ می کند کہ خداوند بیت المقدس را دوبارہ آباد و خود او را بعد از صد سال دوبارہ زندہ نمود۔ و زندہ شدنِ خر خود را بہ چشم سر مشاہدہ کرد۔ و خداوند ہمچو واقعہ را دربارہ ابراہیم علیہ السلام نیز در سورۃ بقرہ یاد کردہ است چنانچہ در قرآن پاک ذکر شدہ است۔

قَالَ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ	گفت ابراہیم (ع) ای پروردگار مرا نشان
تُجِي السَّمَوتِ قَالَ اَوَلَمْ	بدہ کہ چگونه زندہ می سازی مردہ را۔
تُؤْمِنُ قَالَ بَلٰى ط	گفت خداوند آیا ماورنداری او گفت بلی

وَلَكِنْ لَّيَطْمِئِنَّ قَلْبِي
 باورد دارم ولیکن دلم آرام بگیرد. یعنی
 علم الیقینم استدلالی شود.

خداوند قصه عزیر علیہ السلام را بعد از قصه ابراهیم علیہ السلام ازان ذکر نموده است. منظور آن است که پرسان انبیاء علیہم السلام درباره زنده کردن مردگان روئی انکار نیست. بلکه سوال ایشان برائی آن می باشد که علم الیقینی که درباره احیاء اموات دارند به درجه عین الیقین برسد و به چشم سر آن را مشاهده کنند زیرا که ایشان برائی تبلیغ بندگان خداوند فرستاده شده اند باید یقین شان بدرجه اعلی باشد.

حضرت زکریا علیہ السلام

در قرآن پاک ذکر زکریا علیہ السلام در چار سوره آمده است در سوره انعام نام ایشان در جمله ذکر دیگر پیامبران علیہم السلام آمده اما در سه سوره دیگر نام ومختصر زندگی شان ذکر است. که عبارت از سوره مریم انبیاء و آل عمران می باشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این است ذکر رحمت پروردگار تو
 بربنده اش زکریا. دران وقت که ندا کرد
 پروردگار خود را ندا پوشیده گفت ای
 پروردگار من به تحقیق ضعیف شده
 استخوان من وشعله زده سر من از پیری
 ونه بودم به درخواستی از تو ای
 پروردگار من بی بهره. وهر آئینه من
 می ترسم از اقبائی که در عقب من اند
 وهست زن من نازائی. پس به بخش

كَهَيْعَصَ ۝ ذِكْرُ رَحْمَتِ
 رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا ۝ إِذْ
 نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا ۝
 قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ
 مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا
 وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا ۝
 وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن وَرَائِي
 وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ

لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا یَرْثُنِ
وِیْرَثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ
رَبِّ رَضِیًّا ۝ یَزْکُرِیَّا اِنَّا نُبَشِّرُكَ
بِغُلْمٍ اِسْمُهُ یَحْیٰی لَمْ نَجْعَلْ
لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا ۝ قَالَ رَبِّ
اَنْتَی یَكُوْنُ لِیْ غُلْمٌ وَكَانَتْ
اَمْرَاتِی عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ
الْكِبَرِ عِتِیًّا ۝ قَالَ كَذٰلِكَ قَالَ
رَبُّكَ هُوَ عَلٰی هَیِّئٍ وَقَدْ
خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَیْئًا ۝
قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِّیْ اٰیَةً قَالَ
اٰیَتُكَ اِلَّا تُكَلِّمُ النَّاسَ ثَلَاثَ
لَیَالٍ سَوِیًّا ۝ فَخَرَجَ عَلٰی قَوْمِهِ
مِنَ الْمِحْرَابِ فَاَوْحٰی اِلَیْهِمْ
اَنْ سَبِّحُوْا بُكْرَةً وَعَشِیًّا ۝ (مریم)
وَزَكَرِیَّا اِذْ نَادٰی رَبَّهٗ رَبِّ
لَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا وَاَنْتَ خَیْرُ
الْوٰرِثِیْنَ ۝ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ
وَوَهَبْنَا لَهُ یَحْیٰی وَاَصْلَحْنَا
لَهُ زَوْجَةً اِنَّهُمْ كَانُوْا
یُسْرِیْعُوْنَ فِی السَّخِیْرٰتِ
وَبَدَعُوْنَا رَغَبًا وَرَهَبًا
وَكَانُوْا اِلَیْنَا خٰشِعِیْنَ ۝
(انبیاء)

مرا از طرف خود متصرفی که وارث
شود مرا و وارث شود از اولاد یعقوب
(ع) و بگردان او را ای پروردگار من
پسندیده ای زکریا به تحقیق ما بشارت
می دهیم ترا به پسر که نام آن یحیی
است. که نه گردانیده ایم برائی او پیش
ازین همنام. گفت ای پروردگار من از کجا
باشد برائی من پسر. حالانکه زن من
نازائی است. و به تحقیق رسیده ام من از
سبب کلان سالی به انتهای ضعف گفت
همچنین است. گفت پروردگار تو که این
کار بر من آسان است چه هر آئینه آفریدم
ترا پیش ازین حالانکه نه بودی چیزی.
گفت زکریا. ای پروردگار من معین کن
برائی من نشانی. فرمود نشانی تو این
است که سخن نه توانی گفت بامردم سه
شبانه روز در حالی که صحیح
و تندرست باشی پس بیرون آمد بر قوم
خود از حجره پس اشاره کرد به سوئی
ایشان که تسبیح گوئید صبح و شام و باد
کن زکریا را چون ندا کرد رب خود را ای
پروردگار من مگذار مرا تنها و تو بهترین
وارثانی. پس قبول کردیم دعائی او را
و بخشیدیم او را یحیی. و درست کردیم
زوجۀ او را. هر آئینه این پیغمبران
می شتافتند در نیکوئیها. و می خواندند
مارا از راه توقع و ترس. و بودند برائی
ما فروتن

هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ
 قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ
 ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً ۖ إِنَّكَ سَمِيعُ
 الدُّعَاءِ ۝ فَنَادَتْهُ الْمَلِكَةُ
 وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ
 إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ
 مُصَدَّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ
 وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا
 مِنَ الصَّالِحِينَ ۝ قَالَ رَبِّ
 أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ
 بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي
 عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ
 مَا يَشَاءُ ۝ قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي
 آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ
 النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا زَمْزًا
 وَاذْكُورَ رَبِّكَ كَثِيرًا وَنَسِيحًا
 بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ ۝ آل عمران

آن وقت خواست زکریا از پروردگار
 وگفت. ای پروردگار من به بخش مرا از
 نزد خود اولاد پاکیزه. هر آئینه تو شنونده
 (اجابت کننده) دعائی. پس آواز کردند
 اورا فرشتگان در حالی که وئی ایستاد
 نماز می گزارد در حجره که هر آئینه خدا
 مژده می دهد ترا به یحیی. که تصدیق
 کننده است بحکمی از خدا و سردار و بی
 رغبت است به زنان و پیغمبری از نیکو
 کاران. گفت ای پروردگار من چگونه
 باشد مرا فرزند در حالی که به تحقیق
 رسیده مرا کلان سالی و زتم نازائیده
 است. گفت چنین خدا می کند هر چه را
 خواهد. گفت ای پروردگار من مقرر
 گردان برائی من نشانی گفت نشان تو آن
 است که سخن نتوانی بمردم سه روز
 مگر بشارت و یاد کن پروردگارت را
 بسیار و تسبیح کن به شام و صبح.

شجره نسب و حالات دیگر او

آن زکریا که در تورات ذکر شده است غیر از آن زکریا علیه السلام است. که
 در قرآن پاک آمده است زیرا زکریا که در تورات از و نام برده شده پنجصد سال
 پیش از حضرت عیسی علیه السلام بوده است. و زکریا که در قرآن است
 مریی حضرت مریم مادر عیسی علیه السلام می باشد و بین زکریا و یحیی

وعیسیٰ علیہم السلام دیگر پیغمبری نیامده است. درباره نام پدر زکریا علیہ السلام اختلاف است که زکریا ابن ادن یا ابن شبوی یا ابن لدن یا ابن برخیا ابن مسلم ابن صدوق الی آخره است. که شجره نسب او به حضرت سلیمان ابن داؤد علیهما السلام رسیده است. اما همه اتفاق دارند. که زکریا علیہ السلام از اولاد سلیمان علیہ السلام است. زکریا علیہ السلام رئیس خدام بیت المقدس و پیغمبر بزرگ و عالی شان بود. و به تبلیغ تورات موظف بود. خدام بیت المقدس وظیفه داشتند که خدمت بیت المقدس را به طریق شرعی پیش به برند. هر کدام به نوبت خود این خدمت را انجام می داد. زکریا علیہ السلام را بنی اسرائیل بسیار احترام می کردند. و در قرآن پاک نام او را در جمله پیغمبران اولوالعزم خداوند یاد کرده است.

وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ

هر پیغمبر نفقه خویش را به دست خود پیدا می کرد. سلیمان علیہ السلام ازنج و ننی سبد و زنبیل و غیره می ساخت و از اجرت آن نفقه می کرد. زکریا علیہ السلام هم از کسب نجاری نفقه داشت چنانچه در حدیث آمده که ابو هریره (رض) روایت می کند که زکریا علیہ السلام نجار بود.

زوجه عمران بخدمت بیت المقدس نذر تعیین میکند

از نسل سلیمان علیہ السلام عمران ابن ناشی و زوجه اش بی بی حنه دختر فاقود از بندگان پاک خداوند جل شانہ بودند. بی بی حنه از دربار خداوند جل شانہ یک فرزند نیک آرزو کرد. خداوند جل شانہ باو دختر نیکی داد که نام او را مریم گذاشت مریم (ع) هنوز در شکم مادرش بود که او را برایش خدمت بیت المقدس نذر کرد و منظورش که خداوند برایش پسری بدهد. که خدمت بیت المقدس را خوب تر انجام می دهد. وقتی که دختر به دنیا آمد

حنہ گفت:

رَبُّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَلَيْسَ الذَّكَرُ
كَالْأُنْثَىٰ. یعنی ای پروردگارم. من به تحقیق وضع
کردم. کہ زن است و نیست مرد مانند زن.

بی بی مریم و تربیت زکریا علیہ السلام

اقوام عمران بی بی حنہ را دربارہ نذر او بہ محاکمہ کشاندند. بی بی حنہ دختر نذر شدہ اش را بہ خدام پاک بیت المقدس سپرد. خادمان مذکور مردمان صاحب حال بودند. در پیشانی این دختر آثار سعادت و نجات را مشاہدہ می کردند. عمران پدر مریم علیہما السلام پیشوائی متصرفان بیت المقدس بود. ازان رو خدام ہر یک کوشش داشتند کہ بخدمت مریم علیہا السلام بیشتر توجہ کنند و ہر کدام خدمتِ او را سعادت خود می انگاشتند اوشان گفتند خدمت گذاری او را قرعہ می اندازیم. بنام ہر کس کہ قرعہ ظاہر شد خدمتِ او مربوط آن باشد و ازو کفالت کند. قرعہ بہ نام حضرت زکریا علیہ السلام ظاہر شد. در حالی کہ بدون قرعہ ہم او مستحق تربیتِ مریم علیہا السلام بود. و از جانبی سمت خواہر زادگی داشت. پس تربیتِ مریم علیہا السلام مربوط زکریا علیہ السلام شد کہ ہمہ خدام بآن رضا و مسرور گردیدند. وقتی کہ مریم علیہا السلام قدری بزرگ و زیرکی او معلوم شد زکریا علیہ السلام برائی او یک حجرۃ بیت المقدس را تعین کرد. مریم علیہ السلام روزانہ در انجا بعبادتِ خداوند می پرداخت. و از طرف شب بخانہ زکریا (ع) می رفت.

نزد مریم علیہ السلام میوہ ہائی بی موسم دیدہ میشد

و خواستن زکریا (ع) پسر را

اکثر مفسرین برآنند کہ عبادت خانہ مذکور را زکریا علیہ السلام برائی او در وقتِ کودکی تعین کردہ بود میوہ ہائی بی موسم نزد او و آشکار شدن خرق

عادت از مریم علیها السلام در صغارت بود. ازان رو از مریم علیها السلام وپسراو حضرت عیسیٰ علیه السلام خرق عادت بسیار صادر گردیده است... الله تعالیٰ می فرماید.

كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَخَذَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَمْرُئُ أُنْثَىٰ لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ط إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ۝

هر گاه داخل می شد زکریا بآنزد مریم می یافت نزدش خوردنی گفت ای مریم! از کجا می آید ترا این روزی گفت آن از نزد خدا می آید. هر آئینه خدا روزی می دهد هر که را خواهد بی شمار.

(آل عمران)

زکریا علیه السلام که در عبادت خانه داخل شد میوه هائی بی موسم را نزد او دید به تعجب گفت ای مریم این رزق به تو از کجا آمد. است مریم که هنوز طفل بود خلاف سویه اطفال گفت. از نزد خداوند آمده است و خداوند بکسی که بخواهد رزق بی حساب می دهد. زکریا علیه السلام اولاد نداشت و بخاندان خود همچو شخص را نمی دید. که خلق را هدایت کند و انتظار داشت که کاشکی خداوند برایم یک فرزند صالح و نیک سیرت عطا کند. که بعد از من رهبر بنی اسرائیل باشد. اما بخاطر اینکه سن بلند رفته بود. در اندیشه بود و این آرزو را مشکل می دانست. زیرا عمر او به ۷۷ یا ۹۰ یا ۹۲ و یا ۱۲۰ سالگی رسیده بود. و در تفسیر جلالین ۹۸ ده عمر زوجة او نیز به ۹۸ سالگی رسیده بود و قبلاً هم از او اولاد پیدا نشده بود. چون زکریا علیه السلام آمدن میوه هائی بی موسم را به مریم (ع) مشاهده کرد بدش آمد. وقتی که خداوند باین قدرت دارد که میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان خلاف عادت بیاورد. قدرت دارد که درین وقت ضعیفی و پیری برائی ما فرزند صالحی خلاف عادت عطا نماید. زکریا علیه السلام بدرگاه خداوند دعا کرد. که ای پروردگار من عاجزم و بعد از من جانشینی نیست که بخدمت بندگان تو مصروف شود من به همچو وارث محتاجم که بعد از من خدمت دین ترا انجام دهد و وارث حقیقی ذات لایزال تو است. بمن فرزندی

عطا کن. کہ منبع ہدایت باشد. ومخوق خدا خصوصاً برائی بنی اسرائیل آب حیات باشد. ودین ترا باثر تبلیغ بہر جا روشن بسازد وبرساند.

مژده ولادتِ یحییٰ علیہ السلام

خداوند دعائی زکریا علیہ السلام را قبول کرد. واو بعبادت اشتغال داشت کہ بامر خداوند فرشته آمد. وبرایش مژده داد. کہ خداوند بہ تو فرزندی عطا کردہ است. کہ نام او یحییٰ است. وقتی کہ ہمچو مژده راشنید بسیار مسرور گردید. چون ہمچو ولادتِ خلافِ عادت وقابلِ تعجب بود زکریا علیہ السلام از خداوند پرسید کہ سر رسیدن این مژده وبشارت چگونه است! آیا من وزوجہام جوان می گردیم یا اینکه بہ همین حالت برائی فرزند دادہ می شود. خداوند وسیلہ همان فرشتہ برایش گفت کہ من قدرت دارم بہ ممین حالت برائی شما فرزند بہ دہم. زکریا علیہ السلام بخداوند عرض کرد کہ بمن چنان یک علامہ نشان بدہ. کہ بروئی آن حاملہ شدن زوجہام را بدانم. خداوند گفت علامہ آن است کہ تو سہ روز سخن گفتہ نمی توانی. تسبیح وتهلیل گفتہ می توانی اما امور دنیائی را بہ اشارہ اجراء می کنی. وقتی کہ علوق صورت گرفت همان علامہ کہ خداوند گفتہ بود بہ زکریا علیہ السلام معلوم شد وطوری کہ پیدا شدن یحییٰ علیہ السلام بہ زکریا علیہ السلام باعث مسرت بود بہ تمام بنی اسرائیل سبب سرور گردیدہ بود. ازان سبب زکریا علیہ السلام صبح وبیگاہ اضافہ تر بہ تسبیح و ذکر خداوند اشتغال وبنی اسرائیل را نیز وادار... ساخت کہ بذکر خداوند بیشتر مصروف کردند. خداوند فرمودہ. آتیک الا تکلم الناس ثلث لیل سوباً.

عبد اللہ بن عکرمہ مجاہد وقتادہ دربارہ این آیت مبارکہ چنین تفسیر دارند. کہ زبان زکریا علیہ السلام بدون کدام علت مرض بند بود. وزید ابن اسلم گفتہ کہ بدون گنگ بودن بند بود وقدرت نداشت کہ باقوم سخن گوید مگر بہ اشارہ. این بقدرت خداوند نشانہ علوقِ یحییٰ علیہ السلام ومعجزہ سبب علیہ السلام بود. کہ بدون علت ومرض زبان او بند شد. وبامردم سخن

گفته نمی توانست اما به تسبیح و ذکر خداوند قادر بود.

وفاتِ زکریا علیه السلام

درباره وفات زکریا علیه السلام اختلاف است که آیا زکریا علیه السلام با جلی خود وفات کرده است یا اینکه از دست ظالمان شهید گردیده است. وهب ابن منبه می گوید: آنگاه که یهود حضرت یحیی علیه السلام را شهید کردند بعداً اراده قتل حضرت زکریا علیه السلام را نمودند. حضرت زکریا علیه السلام از دست یهود فرار نمود. وایشان او را تعقیب می کردند. تا اینکه زکریا علیه السلام در میان تنه یک درخت خود را از یهود پنهان کرد. یهود برای اینکه او از درخت بدر شود. از بالائی سر او به تنه درخت اره کردن را شروع کردند. وقتی که اره به زکریا علیه السلام رسید. خداوند برایش وحی کرد. که اگر خواسته باشی بالائی یهود عذابی نازل می کنم. که همه را زیر و زبر کند و اگر صبر کنی ایشان را از عذاب برکنار دارم. زکریا علیه السلام صبر را اختیار کرد حتی تا آخر رمق حیات اُف نه گفت. یهود اره را تا آخر تنه درخت کشیدند. درخت دوپاره شد و باد درخت زکریا علیه السلام نیز دو نیم گردید. به روایت دیگر آمده که قصه اره کردن درخت و دو نیم شدن درباره سعیا علیه السلام بوده زکریا علیه السلام بمرگ طبعی خود وفات کرده اند.

حضرت یحیی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای زکریا هر آینه ما بشارت می دهیم ترا
به پسری که نام او یحیی که نه گردانیدیم
برای او پیش ازین همنام.

پس آواز کردند او را فرشته گان در حالی
که وئی ایستاده نماز می گزارد در سجده.

يٰۤاٰزْكَرِيَّا اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَمٍ
اِسْمُهُ يَحْيٰى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ
قَبْلُ سَمِيًّا ۝ (مریم)

فَنَادَتْهُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَهُوَ
قَائِمٌ يُصَلِّي فِى الْمِحْرَابِ

أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى
مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ
اللَّهِ وَنَسِيدًا وَخَصُورًا
وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ ○

«آل عمران»

يَسِيحُنِي خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ
إِذْ آتَيْنَهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ○
وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً
وَكَانَ تَقِيًّا وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ
وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا ○
وَسَلَّمَ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ
يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا ○

«مریم»

کہ ہر آئینہ خدا مژدہ می دہد ترا بہ
یحییٰ کہ تصدیق کنندہ است بحکمی از
خدا و سردار و پیر غبت است بزنان
و پیغمبری از نیکو کاران۔

ای یحییٰ بگیر کتاب را باہمہ قوت
خویش وقتی کہ دادیم باو کتاب را در
حال کوچکی و نرم دلی از نزد خود
و دادیم اورا پاکی نفس و بود نیکو برائی
پدر و مادرش و نہ بود جبر کنندہ
و نافرمان۔ و سلامتی است مراورا در
روزی کہ از مادر بہ دنیا آمدہ۔ و روزی کہ
می میرد و روزی کہ باز برانگیختہ
می شود۔

عبادتِ یحییٰ علیہ السلام

یحییٰ علیہ السلام در زندگی اش قطعاً ازدواج نکرد۔ او بعبادتِ خداوند ج
بآن اندازہ جذبہ داشت کہ بہ مقتضائی طبیعت انسانی خویش را پابند زن نہ
ساخت تا هیچ چیز اورا از طاعتِ خداوند مانع نشود۔ تا بدل فارغ بہ عبادتِ
الہی بہ پردازد۔

شہادتِ یحییٰ علیہ السلام

درین موضوع هیچ اختلافی نیست۔ کہ بنی اسرائیل از روئی ظلم بیحییٰ
علیہ السلام را بہ شہادت رساندند اما درین مورد دو قول است۔ یکی قول آرا
ست کہ در آن وقت بنی اسرائیل پادشاہی داشتند کہ او زنی داشت کہ

شوهر سابقه‌اش اورا دختری بود. که دختر اندر پادشاه گفته می‌شد. زن پادشاه خواست تا دختر مذکور خود را به نکاح پادشاه بدهد. پادشاه در مورد از یحیی علیه السلام فتویٰ خواست یحیی علیه السلام فرمود. با دختر اندر نکاح کردن بدین خداوند حرام است. من باین مسئله هرگز فتویٰ نمی‌دهم زن پادشاه گفت اگر یحیی علیه السلام را به قتل نه رسانی دخترم با تو ازدواج نمی‌تواند. و در زندگی یحیی علیه السلام حیات تو آرام نه خواهد بود. پادشاه به مشهوره زن خود حضرت یحیی علیه السلام را به شهادت رساند. سر یحیی علیه السلام که از تنه جدا شد هم این آواز می‌کرد. نکاح دختر اندر حرام است. بعد از شهادت یحیی علیه السلام پادشاه دختر اندر خود را به نکاح گرفت و زن پادشاه در حالی که بالائی قصر ایستاده بود باد شدیدی اورا برداشته بر زمین زد. و هلاک گردید. و پادشاه هم بفقر خداوند پیچید و هلاک شد. بروایت دیگر آمده که پادشاه بیت المقدس می‌خواست همراه خواهر زاده‌اش نکاح کند از یحیی علیه السلام فتویٰ طلب کرد. او گفت نکاح خواهر زاده قطعاً روانیست. از انرو پادشاه یحیی علیه السلام را شهید ساخت وقتی که سر مبارک او از تنه جدا شد آواز می‌داد که نکاح خواهر زاده به ماما درست نیست پادشاه بعد از شهادت یحیی علیه السلام خواهر زاده‌اش را به نکاح گرفت. خون یحیی علیه السلام آن قدر جوش زد. که شهادت او و ظلم پادشاه را به دنیا انتشار داد.

قتل قاتل یحیی علیه السلام

وقتی که پادشاه یحیی علیه السلام را کشت خون مبارک او جوش می‌زد. علماء وقت جمع شده فتویٰ دادند که قاتل یحیی علیه السلام کشته شود. تا خون یحیی علیه السلام از جوش بماند. در آن وقت یک پادشاه دیگر بالائی بیت المقدس لشکر کشی کرد. و بطرفداری پادشاه قاتل یحیی علیه السلام بسیاری به قتل رسیدند خون ایشان بالائی خون یحیی علیه السلام ریخت اما باز هم خون یحیی علیه السلام از جوش نماند. تا وقتی که پادشاه همراه

زنِ حرامی اش کشته شد. و خونِ او بالائی خونِ یحییٰ علیہ السلام انداخته شد. بعداً از جوش ماند.

در جهان گرنیک و گربد کرده هرچه کردی جمله با خود کرده

عمرِ یحییٰ علیہ السلام و روضه شان

از ابو اللیث رح روایت است که یحییٰ علیہ السلام ۷۵ (هفتاد و پنج) سال عمر دیدند. و قبر مبارک شان در صحنِ مسجد جامع دمشق است. حضرت زکریا و حضرت یحییٰ علیہ السلام از اولاد حضرت سلیمان علیہ السلام می باشند. ایشان در شریعت تورات شریف را به مردم تبلیغ می کردند.

حضرت الیاس علیہ السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به تحقیق الیاس از رسولان است چون گفت بقوم خود آیا نمی ترسید. آیا می پرستید بعل را و می گذارید نیکوترین آفریننده گان را که الله است رب شما و رب پدران نخستین شما پس تکذیب کردند او را پس بدرستی که ایشان حاضر کرده می شوند مگر بندگان الله برگزیده شده گان. و باقی گذاشتیم بر الیاس در مردم پسیان سلام باد بر الیاس. به تحقیق ما همچنین جز امید هم نیکوکاران را به تحقیق او از بندگان گرویدگان خاص ما است. و یاد کن اسماعیل و یسوع و ذوالکفل را. و هر یک ایشان از برگزیدگان است.

وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ○
إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ○
أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ
الْخَالِقِينَ ○ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ
آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ○ فَكَذَّبُوهُ
فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ
الْمُخْلِصِينَ ○ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي
الْآخِرِينَ ○ سَلَّمَ عَلَيْنَا يَا سَيِّدَ ○
إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ○ إِنَّهُ
مِنَ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ○ «صافات»
وَإِذْ كُنَّا إسماعِيلَ وَالْيَسَعَ
وَإِذْ الْكِفْلَ وَكُلَّ مِنَ الْآخِيَارِ ○
(ص)

نسب، قوم و علاقہ الیاس علیہ السلام

در تفسیر ص ۲۰۲ آمده کہ الیاس علیہ السلام بروایت صحیح از اولاد ہارون علیہ السلام است۔ محمد بن اسحاق رح می گوید کہ الیاس ابن یاسین ابن قنحاس ابن معیر ابن ہارون (ع) ابن عمران و پسر کاکائی الیسع علیہ السلام است۔ محمد ابن اسحاق و اکثر علماء گفته اند کہ چون حزقیل علیہ السلام وفات شد۔ زمین بنی اسرائیل شرک و بت پرستی و فساد شایع گردید۔ بعد از موسیٰ علیہ السلام خداوند برائی رہبری بنی اسرائیل وقت بہ وقت انبیاء می فرستاد۔ تا برائی شان تبلیغ تورات را می نمودند وقتی کہ یوشع علیہ السلام شام را فتح کرد۔ آن را بین بنی اسرائیل تقسیم نمود یک شهر کہ بیک قوم رسیدہ بود۔ بیک نام داشت اگرچہ قبلاً این شهر بنام بک یاد می شد اما بعد ازان کہ بت پرستان را دران شهر پرستش کردند۔ شهر بنام بعل بک شہرت یافت خداوند بپس علیہ السلام را برائی رہبری همین قوم کہ بعل را سجدہ می کردند، فرستاد۔ بعل بیست مترقد داشت و از زر سُرخ ساخته شدہ بود۔ آن بت چار روئی۔ بت و چار صد نفر بخدمت او مصروف بودند۔ در شکم او شیطان جائی گرفته سخنان گمراہ کننده می گفت کہ آن خادمان سخنانِ او را بہ مردم می گفتند۔ و ایشان را گمراہ می کردند۔

فرار الیاس علیہ السلام از ظلم پادشاہ و بروز قحط

الیاس علیہ السلام قوم را بطرف عبادتِ خدائی یگانه دعوت می کرد۔ اما ایشان تبلیغ او را نہ پذیرفتند درین وقت پادشاهی کہ بنام ارحب یاد می شد بدو مسلمان شد۔ اما آن بدبخت دوبارہ مرتد گردید و ارادہ قتل الیاس علیہ السلام را نمود۔ چون الیاس علیہ السلام از ارادہ او واقف گردید۔ بطرف کوه ها فرار کرد و در غارہائی کوه و جاہائی پنهان بہ عبادتِ خداوند مصروف شد

اگر چه از طرف پادشاه تعقیب شد. مگر خداوند او را از گرفتاری نجات داد که بعد ازان بالائی قوم قحط شدید آمد. و اکثر مردم از گرسنگی مردند.

برگشتِ الیاس علیه السلام بطرفِ قوم

خداوند به الیاس علیه السلام امر کرد که به طرف قوم برگردد او اول به یک قریه آمد از یک پیره زن پرسید که طعام داری؟ او گفت چند روز شده که طعام نه خورده‌ام. و یک پسر آن پیره زن از جهت گرسنگی در حال خطر مرگ بود. الیاس علیه السلام پرسید. نام پسر تو چیست؟ او گفت الیسع است. که به دین الیاس علیه السلام است. وقتی که الیاس علیه السلام به پسر او نزدیک شد دید که او وفایت کرده است. در حق پسر او دعا کرد خداوند باثر دعائی الیاس علیه السلام پسر او را دوباره زنده کرد. از جائی برخاست و باواز بلند گفت. اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ الْيَاسَ رَسُوْلُ اللّٰهِ. الیاس علیه السلام برایش گفت که تو به تبلیغ دین بامن کمک نما. الیاس علیه السلام نزد قوم آمد. ایشان دور او جمع شده گفتند از خداوند طلب کن که قحطی را از ما دور کند. خداوند قحطی را دور کرد اما قوم باز هم ایمان نیاوردند.

الیاس علیه السلام الیسع را خلیفه تعیین میکند

خداوند به الیاس علیه السلام وحی کرد که تو تبلیغات دین مرا کردی تو از مقربین درگاه من هستی از بین قوم بیرون شو. و بجائی خویش الیسع را خلیفه انتخاب کن. او طبق امر الهی الیسع (ع) را بجائی خود بحیث خلیفه مقرر کرد. خداوند به الیسع (ع) وحی فرستاد که ترا به نعمت نبوت سرفراز گردانیدم. به قوم تبلیغ دین را آغاز کن. به تو کمک می‌کنیم. الیاس علیه السلام بحکم خداوند از بین قوم بیرون آمد. یک اسب زیبا نزدش آمد. و بزبان فصیح گفت که مرا خداوند به تو تحفه روانه کرده است. جبرئیل علیه السلام برایش گفت

که پرواز کن خداوند به توصفت ملکی بخشیده است. و خوراک را از تو قطع نموده است. در هر جایی که بخواهی برو. یعنی اصل تو آدمی وزمینی و ترا خداوند بصفت ملکی و آسمانی ساخته است. الیاس علیه السلام بآن اسب که تحفه غیبی بود سوار شد. و از چشم مردم غائب گردید. واللہ علیم حکیم.

حضرت الیسع علیه السلام

در تفسیر صاوی آمده که الیسع علیه السلام ابن اخطوب است. والیاس علیه السلام او را خلیفه انتخاب کرده بود. در تفسیر عثمانی آمده که الیسع (ع) خلیفه الیاس علیه السلام بوده و او را خدا بحیث پیغمبر انتخاب کرده بود و تفسیر روح البیان نیز آن را تأیید می کند. بدائع الزهور از وهب بن منبه نقل کرده که الیسع علیه السلام پسر اخطوب بوده و بعد از الیاس علیه السلام به بنی اسرائیل پیامبر فرستاده شده است. سیدی می گوید که الیسع علیه السلام پسر کاکائی الیاس علیه السلام است. و در آن وقت که خداوند الیاس علیه السلام را غیب کرد. او را خلیفه ساخت. و اقدی رح گفته که در زمان الیسع علیه السلام شهرهائی طرطوس و ملطیه آباد گردیده است الیسع علیه السلام در زمان خلافت و نبوت خویش تبلیغ دین حق کرده احکام خداوندی را به مردم رساند. و تا آخرین وقت حیات و وظیفه نبوت را بجا آورد و وقتی که بدار باقی انتقال نمود. در فلسطین بخاک سپرده شد. بعد از وفات مدت ده سال دیگر پیغمبری نیامد و در بنی اسرائیل شخصی نیکی موجود بود که امور دینی بنی اسرائیل را پیش می برد که عالی نام داشت. که او ابن اسباط ابن هارون علیه السلام بود. و یا اثر تدبیر او مدت چهل سال کار دینی و دنیوی بنی اسرائیل داخل نظم بود. درین زمانه حضرت شمعون علیه السلام پیدا شد و حضرت سلیمان علیه السلام هم در همین زمانه پیدا شده است. بین حضرت موسی علیه السلام و عالی ابن اسباط مدت چار صد و هشتاد سال

فاصله است.

حضرت شموئیل علیہ السلام

خداوند حضرت شموئیل علیہ السلام را بحیث پیغمبر به بنی اسرائیل فرستاده بود اما قبل از نام و کیفیت پیدایش او لازم است. حالات او و بنی اسرائیل را از قرآن پاک معلوم کنیم. در سورۃ بقره پارہ دوم رکوع (۳۱) چنین آمده است.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَا مِنْ بَنِي
إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذِ
قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ إِنِّمَث لَنَا
مَلِكًا تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِذْ كُتِبَ
عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا
قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجَنَا
مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَانِنَا فَلَمَّا
كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا
إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ
بِالظَّالِمِينَ ○

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ
قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا
قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ
عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ
مِنْهُ وَلَمْ يُوْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ

آیا ندیدی بسوئی جماعتی از بنی اسرائیل بعد از موسی چون گفتند آنها به پیغمبرشان مقرر کن بما پادشاهی. تا بجنگیم در راه خدا گفت پیغمبر آیا توقع می رود از شما اگر حکم شود بر شما جنگ آنگاه جنگ نه کنید گفتند وجه شده مارا که بجنگیم در راه خدا و به تحقیق بیرون کرده شدیم از خانه هائی ما و پسران ما. پس وقتی که واجب شد بر ایشان جنگ روگردانیدند مگر اندکی از ایشان والله نیک دانا است به ستم گاران. وگفت به آنها پیغمبرشان هر آئینه خدا به تحقیق مقرر کرده بر شما طالوت را پادشاه. گفتند چگونه باشد او را پادشاهی بر ما و حالانکه ما سزاوار تریم به پادشاهی از وئی و داده نشده او را فراخی از مال.

قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ عَلَيْكُمْ
وَزَادَهُ بِنُحْطَةٍ فِي السَّعْيِ
وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ
مِمَّنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۝
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ
مُلْكِهِ أَنْ تَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ
فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ
مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ
تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ
لَآيَةً لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۝
فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ
قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ
فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي
وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي
إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ
فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ
فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا
مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ
بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ
أَنَّهُمْ تَلَقَّوْا اللَّهَ كَمَا مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ
فِتْنَةٌ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ
وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا
رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أَقْدَامُنَا
وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۝

گفت پیغمبر هر آئینه خدا پسندید اورا
بر شما وافزود اورا در فراخی در علم
و جسم. واللہ می دهد ملک خود را هر کرا
خواهد واللہ فراخ فضل بسیار دانا است.
وگفت به بنی اسرائیل پیغمبرشان. هر
آئینه نشان سلطنت طالوت آن است. که
بیاید نزد شما صندوق در آن تسلی
خاطر شما است از جانب پروردگارتان.
و باقی مانده از اشیائی که گذاشتند آل
موسى و آل هارون. مى بردارد آن
صندوق را فرشتگان. هر آئینه درین به
تحقیق کامل نشانه است به شما اگر
هستید مؤمنان. پس چون بر آمد
طالوت بالشکرها. گفت هر آئینه الله
آزمائش... کننده است شما را به نهی
پس هر که بنوشد ازین نهر پس نیست
از من و هر که پخشد آن را. پس هر آئینه او
از من است. مگر کسی که بردارد یک
کف آب بدست خود پس نوشیدند همه
از آن نهر مگر اندکی ازیشان پس وقتی
که گذشت از جوی طالوت و مؤمنان
همراه وئی گفتند نیست توانائی به ما
امروز به مقابله جالوت و لشکرهاى او.
گفت آنانکه مى دانند هر آئینه ایشان
ملاقات کننده گان از طائفه اندک که
غالب مى شود جماعت بسیار را بحکم
الله. واللہ همراه صابران است. و چون
ظاهر شدند مقابل جالوت
و لشکرهاى گفتند. ای پروردگار ما بریز
بر ما شکیبائی و استوار دار قدمهاى ما را
و مدد ده ما را بر گروه کافران

پس شکستند مؤمنان جالوت
ولشکرش را بحکم اللہ وکشت داؤد
وجلوت را و داد اورا اللہ پادشاهی
وحکمت و پیاموخت اورا از انچه
می خواست و اگر نمی بود دفع کردن اللہ
مردم را بعضی شان را به بعضی هر آئینه
تباہ می شد زمین ولیکن اللہ بسیار
مهربان است بر عالمیان. این آیت هائی
اللہ است. می خوانیم آن را بر تو براستی.
و هر آئینه تو به تحقیق از رسولان مائی.

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ
دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ
الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ
مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ
اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ
لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ
ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ○
تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا
عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَاتَّكِ
لِمَنِ الْمُرْسَلِينَ ○

نام نسب و پیغمبری شموئیل علیه السلام

در تفسیر روح المعانی آمده که کلمه «ملا» جماعت را می گویند. و از خود
مفرد ندارد. و مراد از ان بزرگان بنی اسرائیل است. ابو عبیده رح گفته مراد از
نبی دران وقت حضرت شموئیل علیه السلام ابن حنه ابن عاقر می باشد. که
قول اکثر است. از سدی رح روایت است که مراد از نبی درین جا شمعون
می باشد. از قتاده روایت شده که آن یوشع ابن نون علیه السلام است. اما این
روایت از ان جهت قابل قبول نیست که یوشع ابن نون فتنی موسی علیه السلام
است. و ما بین موسی و داود علیهما السلام بسیار مدت فاصله است. بدائع
الزهور می گوید که این شخص شموئیل است که بعداً بنام شمعون شهرت
یافت. در تفسیر صاوی خلاصه این قصه چنین آمده که خداوند بع. از وفات
موسی علیه السلام یوشع ابن نون را به بنی اسرائیل خلیفه فرستاد. که او از
ادائی وظیفه خلافت پوره بدر شد. او که وفات کرد. کالب رح خلیفه او مقرر
شد. بعد از کالب رح حزقیل علیه السلام و بعد از ان الیاس علیه السلام بایشان

خلافت کرد. و پس ازان البسع علیه السلام این وظیفه را بدوش گرفت. که همه بندگان برگزیده الهی بودند. بعداً عمالقه به تمام سرزمین هائی بنی اسرائیل غلبه کرد. که ایشان اولاد عملیق ابن عاد می باشند. عمالقه در فلسطین نزدیک بیت المقدس زندگی داشتند. عمالقه تقریباً چار هزار نفر را از اولاد امراء و پادشاهان محبوس کردند. و بالائی بنی اسرائیل جزیه گذاشتند. درین وقت در میان بنی اسرائیل کدام پیغمبر وجود نه داشت و در بین شان یک زن حامله که از اولاد لاوی و لاوی از اولاد یعقوب علیه السلام بود وجود داشت. که ازان زن حضرت شموئیل علیه السلام بدنیا آمد که تربیت طفلی او را یکی از علماء متقی بدوش داشت. او تورات شریف را در بیت المقدس یاد گرفت وقتی که بزرگ شد خداوند او را بحیث نبی مبعوث گردانید.

پادشاه شدن طالوت

آن گاه که شموئیل علیه السلام بحیث پیغمبر مقرر شد بنی اسرائیل باو گفتند که برائی ما یکنفر پادشاه مقرر کن که به تدبیر امور اقدام کند و تحت سرپرستی او به جهاد به پردازیم شموئیل علیه السلام به ایشان گفت که شما خواهش جهاد کردید. ممکن است که بالائی شما فرض شود دران سستی نمائید. ایشان گفتند که خیلی تعجب خواهد بود. که اولاد مارا بندی و بسیار مردم مارا بقتل رسانند و وطن مارا متصرف شدند. هنوز ما جهاد نه کنیم و سستی نشان بدهیم شموئیل علیه السلام به ایشان گفت که خداوند بالائی شما طالوت را پادشاه مقرر کرده است. طالوت سقا و یا موچی و یا اینکه چوپان بود. اما خیلی زیبا و عاقل بود. تورات را بحفظ داشت و در عصر خود در علم مانند نه داشت. در خوب صورتی هم نظیر نداشت. قوم گفتند که مناسب پادشاهی شخصی می باشد که صاحب نسب می باشد و مالک مال باشد. طالوت نه ذو نسب است و نه مال دار. پادشاهی از سلسله یهود پسر

يعتوب عليه السلام ونبوت از لاوی واولاد او مانده است. در اولاد بنیامین نه پادشاهی رسیده است نه نبوت. و طالوت از اولاد بنیامین است. بلکه اولاد او به صنعت و حرفت مبتلا می باشند. شموئیل علیه السلام گفت. درین شکی نیست که خداوند طالوت را پادشاه مقرر کرده است سلطنت حق شخصی کسی نیست ولیاقت پادشاهی به نسب و مالداری ارتباط نه دارد. بلکه سلطنت به عقل، دانش، تدبیر و تنظیم می شود و باز هم صورت وزیباتی داشته باشد که این هر دو صفت در طالوت یافت می شود.

نشان عالی شاهی برائی طالوت از طرف خداوند

بنی اسرائیل برائی پادشاهی طالوت یک علامه خواستند. شموئیل علیه السلام بخداوند عرض کرد. الله تعالی علامه پادشاهی او را ذریعه وحی برائی شموئیل علیه السلام گفت. در بین بنی اسرائیل صندوقی وجود داشت که در آن یک عده تبرکات وجود داشت. که عبارت از پاپوش موسی علیه السلام، پاره هائی تخته هائی تورات، عصائی موسی علیه السلام نشانه از ترنجبین و عمامه هارون علیه السلام بودند. در وقت جنگ بنی اسرائیل آن صندوق را پیش روئی خویش می کشیدند. و به برکت او فتح نصیب شان می شد. اما وقتی که باثر گناه هائی بنی اسرائیل خداوند جالوت پادشاه را بالائی شان مسلط ساخت. او آن صندوق را همراه خود برده بود. و چندی آن صندوق نزد عمالقه بود. خداوند اراده فرمود که باز آن صندوق تبرکات را واپس به بنی اسرائیل بدهد. در جائی که عمالقه صندوق را گذاشته بودند آنجا مرض و باآمد عمالقه مجبور شدند که صندوق مذکور را از خود دور کنند. چنانچه صندوق را به ترتیبی از خود دور ساختند. و خداوند صندوق را ذریعه ملائکه بخانه طالوت رساند پس اسرائیل که صندوق را دیدند به پادشاهی طالوت اقرار کردند. در تفسیر جلالین آمده که صندوق را بین

آسمان وزمین آوردند و به نزد طالوت نهادند. پس بنی اسرائیل پادشاهی طالوت را قبولدار شد و به جهاد آمادگی گرفتند. طالوت صاحب هفتاد هزار جوانان بنی اسرائیل را برائی جنگ آماده ساخت.

طالوت علیه جالوت لشکر می کشد

در تفسیر روح المعانی آمده است که به جهاد جوانانی رفته می توانند که تجارت پیشه کار یگروزن دار نه باشند. تاحین جنگ پریشان نگردند. که باین صفات هفتاد هزار نفر برائی جنگ کمر بستند. و هوا بسیار گرم بود. حینی که بطرف جنگ حرکت کردند. در منزل آب آشامیدنی شان خلاص شد و در منزل دوم پیش روئی شان یک نهر جاری پیدا شد. قبلاً باثر وحی به شموئیل علیه السلام دانانده شده بود برائی طالوت صاحب بگو که بنی اسرائیل را در نه خوردن آب نهر امتحان کن این نهر یا از فلسطین است. یابین فلسطین واردن می باشد. طالوت صاحب به مجاهدین گفت که از نهر اضافه از کف نخورید. که اگر از یک کف اضافه تر آب خوردید از منزل می مانید و جهاد نمی توانید. که از جمله بجز سه صد و سیزده (۳۱۳) نفر دیگر همه از یک کف آب اضافه خوردند. تشنگی ایشان زیاد شد و شکم هائی شان ثقیل گردید. و راه رفتن نه توانستند و این سه صد و سیزده (۳۱۳) نفر هنوز خوبتر آماده جهاد شده گفتند که بسیار شده که همراه جماعت قلیلی بر جماعت کثیر غلبه میدهد و فتح نصیب ما می باشد. در تفسیر عثمانی آمده که همین سه صد و سیزده نفر بمقابل جالوت به جهاد پرداختند در میان این مجاهدین داؤد علیه السلام باشد. نفر برادر و پدرش که ایشیا نام داشت نیز وجود داشتند در راه به داؤد ، سلام سه سنگ آواز داد. که ای داؤد! ما را همراه خود بردار. که تو همراه ما جالوت را می کشی چنانچه خود جالوت در میدان جنگ آمده گفت. من به تنهایی برائی شکست شما بسنده هستم شموئیل

علیہ السلام پدر داؤد علیہ السلام را خواست. او همراه پسرانش حاضر شد و داؤد علیہ السلام نسبت به برادرانش کوچک تر بود. سموئیل (ع) برائی داؤد علیہ السلام گفت. آیا با جالوت مقابلہ می توانی؟ او گفت بلی. داؤد علیہ السلام در میدان مقابل جالوت ایستاد. و تمام بدن جالوت از آهن پوشیده بود. تنها سر او از آهن بیرون بود. داؤد علیہ السلام همان سه سنگ را در توشہ دان نگہ داشته بود. آنہارا بطرف جالوت انداخت. سنگ ہا بہ سر جالوت رسید. و یک سنگ بہ سر او فرو رفت. و بہ این وسیلہ جالوت پادشاہ عمالقہ بدست داؤد علیہ السلام کشتہ شد. و لشکر او شکست خورد. و مؤمنان بفضل خداوند فاتح برآمدند پادشاہی طالوت استوار شد. طالوت دختر خود را بہ نکاح داؤد علیہ السلام داد و پس از طالوت رح داؤد علیہ السلام پادشاہ شد و بہ منصب نبوت نیز رسید. ازین قصہ بر می آید کہ حکم جہاد ہمیشہ از جانب خداوند بودہ در جہاد رحمت و احسان خداوند بالائی مؤمنان است. کسی کہ می گوید جنگ و جہاد کار انبیاء علیہم السلام نیست نادان و بی خبر است.

روایت دیگر درباره قتل جالوت

در تفسیر روح المعانی آمدہ است کہ چون طالوت بمقابل جالوت ایستادہ شد جالوت گفت کسی کہ بامن جنگ می کند. روبرویم بایستند اگر مرا کشت پادشاہی ازو است. و اگر او را کشتم ملک شان بہ تصرف من باشد. طالوت رح داؤد علیہ السلام را خواست. و گفت اگر جالوت را کشتی دختر خود را بہ تو می دہم. و بہ تمام مال من تصرف می داشتنہ باشی برائی داؤد علیہ السلام اسلحہ خواست. داؤد علیہ السلام گفت اگر خدا بامن امداد نکند. اسلحہ چیزی کردہ نمی تواند. داؤد علیہ السلام در توشہ دان خود سه پارہ سنگ گرفتہ بود با آن بمیدان جنگ در آمد. جالوت گفت تو ہمراہ من

جنگ می‌کنی. داؤد علیه السلام گفت بلی جالوت گفت تو طوری بجنگ آمدی که کسی سگ‌ها را به سنگ به زند. اکنون از گوشت تو من زاغها را سیر خواهم ساخت. داؤد علیه السلام گفت. ای دشمن خدا! تو از سگ زیاده تر شریر هستی. ویاسنگ او را زد. سنگ در میان دو چشم جالوت اصابت کرد. و به مغز او در آمد. جالوت یک صدائی بلند کشید و جان داد. بعداً داؤد علیه السلام سر او را از بدنش جدا کرد.

طالوت به داؤد علیه السلام اختیار می‌دهد

در تفسیر روح المعانی آمده که طالوت به عهد خویش وفات کرد دخترش را به نکاح او درآورد. و اختیارات پادشاهی خود را نیز باو داد. رعیت هم به داؤد علیه السلام روئی آوردند. ازین جهت به دل طالوت نسبت به داؤد علیه السلام حسد پیدا شد. طالوت اراده قتل داؤد علیه السلام را نمود مگر خداوند او را موقع نه داد در آخر طالوت نادم شد و توبه کرد و به مقابل این جرم خود که اراده آن را کرده بود. پادشاهی را به داؤد علیه السلام واگذار شد. و همراه هفت نفر فرزندانش به مقابل کفار به جهاد پرداخت تا اینکه همه شهید شدند. بعد از وفات طالوت همه بنی اسرائیل به پادشاهی داؤد علیه السلام اتفاق نمودند. و داؤد علیه السلام به نعمت نبوت نیز سرفراز گردید. پیش از او به هیچ کس پادشاهی و پیغمبری جمع نه شده بود. خداوند فرموده است. وَأَتَيْنَاهُ اللَّهَ الْمَلِكَ وَالْحِكْمَةَ. در تفسیر روح المعانی آمده که بعد از ملک حکمت ازان در آیت آمده که پادشاهی به داؤد علیه السلام پیش از نبوت داده شده است. یا اینکه ذکر حکمت بعد از ملک ترقی از ادنی به اعلی است. و خداوند برائی او غیر پیغمبری دیگر کمالات نیز عطا کرده بود. چنانچه صنعت ساختن آلات از آهن و فهمیدن زبان مرغها و حیوانات. برادران عزیز! این قصه آثار بزرگ خداوند را بیاد می‌دهد. وهم برهان

قوی برسالت حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم است. کہ قصہ ہائی گذشتہ را با اینکه نہ کتابی را خواندہ ونہ از بنی آدم وجن شنیدہ بود بلکہ خداوند بواسطہ وحی اورا آگاہ ساختہ بود.

حضرت داؤد علیہ السلام

در ضمن ذکر شموئیل علیہ السلام مختصر ذکر داؤد علیہ السلام گذشت

اکنون بہ سورۃ ص رجوع می کنم. کہ قصہ اورا چنین بیان می کند.

و یاد کن بندہ ما داؤد را خداوند قوت را. بدرستی کہ او نہایت رجوع کننده بود بما. بدرستی کہ مسخر ساختیم کوه ها را ہمراہ او تسبیح می گفتند بوقت شام و صبح. و مسخر ساختیم مرغانرا یکجا ہر یکی برائی او رجوع کننده بود. و قوت دادیم سلطنت اورا و دادیم اورا تدبیر و سخن فیصلہ کننده و آیا آمدہ خبر گزرہ خصومت کنندہ چون از دیوار جستہ داخل عبادت خانہ شدند چون در آمدند بر داؤد. پس ترسید از ایشان. گفتند مترس. ما دو نفر خصومت کنندہ ایم تجاوز کردہ بعضی. ابر بعضی. پس حکم کن میان ما. بہ انصاف. و تجاوز مکن از حق و دلالت کن مارا بہ راہ راست کہ این برادر من است کہ اورا نود ونہ میش است و مرا است یک میش پس گفت (این برادر) آن یک میش را ہم بمن دہ. و غلبہ کرد بر من در سخن. گفت داؤد بدرستی کہ ستم کردہ است بر تو و بخواستن میش تو.

وَأَذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ ط
إِنَّهُ أَوَّابٌ ○ إِنَّا سَخَّرْنَا
الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحُنَ بِالْعَشِيِّ
وَالْإِشْرَاقِ وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً
كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ ○ وَشَدَدْنَا
مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ
وَفَضَّلْنَا الْخِطَابَ ○ هَلْ أَتَكَ
تَبَوُّؤُ الْخِصْمِ إِذْ تَسُوْرُوا
الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَى
دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا
لَا تَخَفْ خَمْصَ بَغْيٍ
بِقُضْنَا عَلَى بَغْيٍ فَاحْكُمْ
بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعْ
الْهَوَىٰ إِلَىٰ سَوَاءِ الصَّرَاطِ ○
فَإِذَا أَخَىٰ لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ
أَلْفًا مِنْ دَابَّةٍ الْأَرْضِ
فَلَمَّا أَتَاهَا عَلَيْهِمْ
فِي الْمَدِينَةِ لَمَّا كَانَتْ
ظِلْمَكَ سَوَاءٌ كَسَفَتْكَ

إِلَىٰ نِسَاجِهِ ط وَإِنَّ كَثِيرًا
مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَسِيبِي
بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا
هُم ط وَظَنَّ دَاوُدُ إِنَّهُ نَصَبَهُ
فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ
رَاكِعًا وَأَنَابَ ۝ فَغَفَرْنَا
لَهُ ذَلِكَ ط وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا
لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّآبٍ ۝
يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً
فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ
النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ
الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ
اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ
عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ
عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا
يَوْمَ الْحِسَابِ ۝

کہ ضمیر کند به میش هائی خود
وبدرستی کہ بسیاری از شریکان ستم
می کند بعض ایشان بر بعضی مگر
آنانکہ ایمان آوردند وکردند کارهائی
شائسته واندک اندایشان. ودانا است
داؤد. کہ ما آزمودیم اورا پس آمرزش
خواست از پروردگار خود. وبیفتاد خم
شونده ورجسوع کرد بخدا پس
بیامرزیدیم برائی او آنچه را کہ مغفرت
خواسته بود وبدرستی کہ اورا است نزد
ما فریب ونشیمن نیکوئی داؤد بدرستی
کہ ما ساختیم ترا نائب در زمین پس
حکم کن میان مردمان به انصاف
وپیروی مکن خواهش را کہ گمراه کند
ترا از راه اللہ بدرستی آنانکہ کج
می شوند از راه اللہ. ایشان را است
عذاب سخت بسبب آنکہ فراموش
کردند روز حساب را.

شجره وشمائل داؤد علیہ السلام

در قصص الانبیاء آمده کہ داؤد ابن ایشیا ابن عرفید ابن یوعز ابن سلمون
ابن بخشون ابن عمینودب ابن ارم ابن حصروم ابن بارض ابن یهودا ابن
بعقوب علیہ السلام ابن اسحاق علیہ السلام ابن ابراهیم علیہ السلام وھم
دران تاریخ آمده کہ چہرہ داؤد علیہ السلام بھند وزیبا وچشممان وبارک و...

ک سبز رنگ بود. که زیبائی شان را افزود کرده بود. روئی مبارک شان مائل
 به رخسار بود اخلاق شائسته داشتند. آواز خوش از خواص بارزه شان بوده
 و ک اندک دراز و نسبتاً مُجعد بود.

تبلیغ و فتوحاتِ داؤد علیه السلام

سیر ابن کثیر آمده که بعد از وفات طالوت خداوند که به داؤد علیه
 شاهی و پیغمبری عطا کرد عمر او به چهل سالگی رسیده بود
 پادشاهی باو استوار گردید. پس جهاد را آغاز نمودند و خداوند باو فتح
 و نصرت نصیب گردانید. بیت المقدس، شام، فلسطین، عمان، حلب،
 سببین، حمات، عنتاب واردن را فتح کرد. و از تصرف جبارین کشید.
 خداوند باو زبور را نازل کرده چنانچه قرآن پاک فرموده و آتینا داود زبوراً. در
 زبور او و نواهی نه بود. صرف حمد و ثنائی خداوی دران درج بود. زیرا که
 دُود علیه السلام به تبلیغ احکام تورات مکلف بود. بعد از موسی علیه
 سلام چار هزار نبی به تورات عمل کرده اند. و ازان پیغمبران حضرات ایوب،
 یونس، یوشع، داود، زکریا و یحیی علیهم السلام اند.

اوصافِ خاصهٔ داؤد علیه السلام

خداوند کریم به داؤد علیه السلام علاوه بر نبوت و پادشاهی دیگر فضائل
 و کرامات نیز نصیب گردانده بود برایش زبور شریف را فرستاد. که آن را به
 هفتاد قسم خوش آوازی می خواند. و اگر تلاوت او را شخصی که به تب مبتلا
 می بود می شنید فوراً عرق می کرد. و شفا می یافت. اگر تورات را در صحرا
 تلاوت می نمود. علاوه بر بنی آدم جنات، مرغها و سائر حیوانات جمع
 می شدند. گفته شده که باد و آب جاری به شنیدن تلاوتِ داؤد علیه السلام
 ایستاده می شدند. و از جمله فضائلِ داود علیه السلام آن بود که همراه او

مرغها، درختان، سنگها و حیوانات تسبیح می گفت و او تسبیح ایشان را می فهمید.

زنجیر داؤد علیه السلام

از خواص داؤد علیه السلام یکی آن بود که یک زنجیر از آهن برنگ آتش دارائی زیورات در محراب او اویزان بود. که او باین زنجیر احکام صادر می کرد. هر حادثه که در دنیا واقع می شد. این زنجیر صدا میکرد مریضی که بان زنجیر دست می زد فوراً صحت یاب می گردید. مشرک که بآن زنجیر دست می رساند فی الحال توبه کرده ایمان می آورد. اگر کسی منکر موضوع میشد اگر دست او به زنجیر میرسید بحق اعتراف می کرد. اگر دستش بآن نمی رسید انکارش ناحق بوده محکوم می گردید. در بدائع الزهور از ثعلبی نقل است که شخصی نزد کسی زیورات گذاشته بود. وقتی که زیورات خود را خواست آن شخص انکار نموده گفت که هرگز نزد من امانتی نمانده هر دو بطرف زنجیر داؤد علیه السلام آمدند تاحق از ناحق معلوم گردد. آن شخص که زیورات نزدش بود و انکار داشت زیورات مذکور را در میان چادری مانده بود. که همیشه نزدش بود. نزدیک زنجیر که رسیدند همان چادر خود را بدست صاحب زیورات داد. که آن را نگه ندارد. که من نزد زنجیر رفته قسم می خورم مالک زیورات که از بین چادر خبر نه داشت آن بدست گرفت. شخص منکر نزد زنجیر رفت. و گفت ای خدا به تو معلوم است که من زیورات به مالک آن داده ام دست به زنجیر زد. زنجیر دراز شد. و به دست او رسید. مالک زیورات حیران ماند که بعد ازین حيله زنجیر مذکور از چشم مردم غائب شد.

زره جور کردنِ داؤد علیہ السلام

پادشاهی حضرت داؤد علیہ السلام آنقدر قوی و منظم بود که بدروازه عبادت خانه او صدها نفر صاحب منصب ایستاده بود و خداوند آهن را بکف او نرم ساخته بود. و علمِ زره سازی را برایش داده بود. که پیش ازان کسی ازین صنعت خبر نداشت یعنی قبل ازان مردم از تخته‌هایی آهن لباس جنگ می ساختند داؤد علیہ السلام هر روز یکدانه زره می ساخت و به قیمت شش هزار روپیه می فروخت. که یک اندازه آنرا به اهل خود نفقه می کرد و متباقی را بر راه خداوند صدقه می داد. و ذخیره نمی ساخت. او بالباس مختلف که مردم او را نمی شناختند در شهر می گشت. یکروز جبرئیل علیہ السلام با او روبرو شد او از جبرئیل پرسید که داؤد علیہ السلام چگونه گذاره دارد جبرئیل علیہ السلام گفت که بسیار آدم خوب است. اما از بیت المال نفقه می کند. اگر از کسب خود نفقه می کرد مرتبه او زیاد می بود! او از خداوند طلب کرد که صنعتی با او بیاموزد. که از مدرک آن نفقه عائله‌ام را نمایم. لذا خداوند صنعت مذکور را برایش تعلیم داد. و آهن را در کف او مانند گل نرم ساخت.

فیصله بین دو برادر

حضرت داؤد علیہ السلام کارها را به سه روز تقسیم کرده بود. یک روز را فیصله‌ها یک روز را برائی امور خانه و یک روز را برائی عبادت. در روز عبادت از مردم کناره می شد. و به صاحب منصبان می گفت که کسی را به مردم اجازه نه دهید. که باین تنظیم و تدبیر مدتها عمل می کرد. یک روز که به عبادت خداوند مشغول بود ناگاه ملتفت شد. که در برابرش دو نفر ایستاده است. داؤد علیہ السلام گفت که اینها بنی آدم هستند یا اینکه کدام قسم

مخلوق خداوند می باشند. چه ! از پیش روئی بهره داران کسی گذشته نمی تواند. و دیوارهایی قلعه آن قدر بلند است. که ایشان ازان گذشته نخواهند توانست. آن دو نفر که داؤد علیه السلام را در فکر دیدند عرض کردند، مترس. ما مدعی و مدعی علیه هستیم ما دعوی داریم نزد تو آمده ایم که بین ما فیصله کنی چون ایشان داخل مخاطبه شدند. شاید. داؤد علیه السلام فهمیده باشد که ایشان از جمله رعیت اوست. ازان دو نفر یک تن گفت که این برادر من است. ونود و نه گوسپند دارد و من یک گوسپند. کوشش می کند که همین یک گوسپند را هم از من در جمله گوسپندانش شامل کند. مطلب در اینجا که او سخن دان و سخنور است. مردم هم سخنان او را گوش می دهند و حرف مرا نمی شنوند. داؤد علیه السلام مطابق احکام شرعی فرمود که واقعاً همان طور است که گفتمی همچنان اشخاص پیدا می شوند. که حق دیگران را به زبردستی پامال می کنند. و بسیار کم نثار است که بحق خود قناعت کند. در تفسیر عثمانی آمده که خداوند نسبت فتنه را به داؤد علیه السلام داده قصه آن چنان است. که داؤد علیه السلام بحضور خداوند عرض کرد که در شبانه روز آنچنان ساعات را برائی عبادت تو تعیین کرده ام. که از اهل من کسی ازان ساعت بدون عبادت تو بدیگر چیز مشغول شده نمی تواند. و خداوند فرمود. که درست تعینات تو به کمک من در جریان است اگر ترا بحال خودت بگذارم. باز هم تو نمی توانی در ساعات مذکور با اهل خود به عبادت من مشغول شوی. چون داؤد علیه السلام این دو نفر را دید که با وجود بهره دار و نگرانی دروازه بانها آمده او را از عبادت مخصوص کشیدند و به فیصله خویش متوجه ساختند ملتفت شد که این حادثه از جانب خداوند است که باین قدر انتظام مرا از عبادت یکطرف ساخته است. این قصه بآن روایت مشابیه دارد. که روزی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بالائی منبر تبلیغ می کردند. حسنین که لباس تازه پوشیده و طفل بودند.

غلطان و خیزان بطرفِ منبر آمدند. رسولِ اکرم صلی اللہ علیہ وسلم خطبہ را گذاشته از منبر فرود آمدند. و حسنین را گرفته بالائی منبر جاداده و گفتند. خداوند فرموده است. اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ. به تحقیق مال و اولاد شما فتنه اند. و هم از قبیل حسنات الابرار سیّات المقربین است. که خداوند بندگانش را به ترکِ افضل نیز طرفِ امتحان قرار می دهد. در تفسیر عثمانی از ابن کثیر نقل قصه فتنه داؤد علیہ السلام را اکثر مفسرین از جمله اسرائیلیات می دانند. و ابن حزم این گونه قصه هارا تردید کرده است.

حالاتِ اصحابِ سبت

اصحابِ سبت یعنی اصحابِ روزِ شنبه در زمانِ داؤد علیہ السلام بودند. و قصه شان در سورة بقره و سورة اعراف آمده است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هر آئینه به تحقیق دانستید کسانی که تجاوز کردند از شما در روزِ شنبه پس گفتیم ایشان را باشید بوزینه گان ذلیل. پس گردانیدیم این واقعه را عبرت برائی آن قوم که پیش ایشان حاضر بودند. و آن قومیکه پس از ایشان آیند و پندی برائی پرهیزگاران و سوال کن یا محمد (ص) یهود را از حالِ دهی که بود کنار دریا. چون از حد می گذشتند در روزِ شنبه وقتی که می آمد بایشان ماهیان ایشان روزِ شنبه ایشان ظاهر بر روشی آب.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِیْنَ اَعْتَدُوا
مِنْكُمْ فِی السَّبْتِ فَقُلْنَا
لَهُمْ کُوتُوا قِرْدَةً خَاسِیْنٍ ۝
فَجَعَلْنَهَا نِکَالًا لِّمَا بَیْنَ
یَدَیْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً
لِّلْمُتَّقِیْنَ ۝ (بقره)

وَسُئِلُهُمْ عَنِ الْقَرْیَةِ الَّتِی
كَانَتْ حَاضِرَةَ السَّحَرِ اِذْ
یَعْدُوْنَ فِی السَّبْتِ اِذْ تَأْتِیْهِمْ
حِیَتَانِهِمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا

وَيَوْمَ لَا يَسْئُرُونَ لَأَتَأْتِيَهُمْ ط
كَذَلِكَ نَسْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا
يَفْسُقُونَ ○ إِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ
مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا
اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ
عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ
إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ○
فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ
أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ
السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا
بِعَذَابٍ بِئْسَ بِمَا كَانُوا
يَفْسُقُونَ ○ فَلَمَّا عَثَرُوا غَمًّا
نُهِوا عَنْهُ وَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا
قِرَدَةً خَاسِئِينَ ○ (اعراف)

وروزی که تعظیم شنبه نمی کردند
نمی آمد بایشان همچنین آزمودیم
ایشانرا بسبب آنکه فسق می کردند. و یاد
کن چون گفت گروهی از اهل آن چرا پند
می دهید گروهی را که خدا هلاک خواهد
کرد ایشان را یا عذاب خواهد کرد ایشان
را عذاب سخت. گفتند تا مارا عذابی
باشد به سوئی پروردگار شما و تا باشد
که ایشان بترسند پس وقتی که فراموش
کردند آنچه پند داده شد ایشان را بآن
نجات دادیم کسانی را که منع می کردند
از کار بد و گرفتار کردیم آنان را که ستم
کردند بعذاب بد به سبب آنچه فسق
میکردند پس چون تکبر کردند از ترک
آنچه منع کرده شد ایشانرا ازان. گفتیم
ایشانرا شوید بوزینه گان ذلیل.

امتحان اهل سبت در شکار ماهی

در حق اهل سبت امتحان شکار ماهی در زمان داود علیه السلام بود. ایشان در قریه ایله سکونت داشتند. این قریه در کنار بحر قلزم بین مصر و مدین وجود داشت. در تفسیر صاوی آمده که اهل سبت هفتاد هزار نفر بودند. خداوند به ایشان امر کرد. که در روز شنبه شکار ماهی نکنند علی این آزمایش آن بود که خداوند بزبان داود علیه السلام بایشان امر کرده بود. که روز جمعه را روز عبادت و روز عید بدانند ایشان گفتند روز شنبه برائی عبادت تعین شود. خداوند روز شنبه را برائی عبادت تعیین کرد و امر نمود که درین روز شکار ماهی نکنند بقدرت الهی بروز شنبه ماهی بسیار می آمد

شیطان بایشان حیلہ یاد داد۔ کہ حوضها حفر کنند۔ واز نہرہا جوی ہا بہ حوضها بیارند۔ حوضها کہ از مامی پُر شد پس دهنہ حوضها را ذریعہ چوبھائی خورد بند کنید۔ تا مامی ہا بیرون از حوض نروند۔ روز یک شنبہ آنہارا شکار کنید۔ داؤد علیہ السلام ایشان را ازین کار منع کرد اما منع نہ شدند۔

اصحابِ سبتِ سہ فرقہ شدند

درین آزمائش اصحابِ سبت کہ در قریہ ایلہ سکونت داشتند سہ فرقہ شدند۔ یک فرقہ مشغولِ شکارِ مامی شدند۔ فرقہ دوم بہ منع کردن وپند ونصیحت مشغول گردیدند۔ و فرقہ سوم ساکت بودند۔ درین سہ فرقہ همان فرقہ کہ بہ شکارِ مامی اشتغال ورزیدہ بودند۔ سہ روز بعد مسخ شدند۔ یعنی خداوند ایشان را بہ شکل بوزنیہ گردانید۔ کہ سہ روز زندہ بودند بعداً ہلاک شدند فرقہ کہ ایشانرا منع می کردند۔ از عذاب الہی برکنار ماندند۔ و فرقہ کہ ساکت بودند۔ دربارہ شان اختلاف است۔ کہ آیا مسخ گردیدند یاخیر؟ اما قولِ راجح آن است کہ از عذاب برکنار ماندند۔

این قصہ را خداوند ازان در قرآن پاک ذکر کردہ است۔ تا مؤمنان ازان عبرت بگیرند لہذا سرکشی و نافرمانی پرهیز نمایند۔ چنانچہ گفتہ است کہ ما این قصہ را از همان زمانہ تا روز قیامت جہت عبرت ونصیحت آوردیم تا مردم ازان پند بگیرند۔

* * * * *



داؤد علیہ السلام از فیصلہ اش بہ فیصلہ

سلیمان علیہ السلام رجوع میکند

در قرآن کریم چنین آمده است :-

وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَخْكُمُن فِي الْخَزْزِ إِذْ نَفَثَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ ط وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ ۝ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكَلَّا أَتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا ط .

یاد کن قصہ داؤد و سلیمان علیہما السلام را وقتی کہ فیصلہ می کردند درباره فصل وقتی کہ چریده بود دران گوسپند قوم و ما بحکم ایشان شاهد و یا خبر بودیم . پس ما فهمانده بودیم سلیمان را این فیصلہ را و هر یک را ما علم و حکمت داده بودیم .

در قصص الانبیاء عربی آمده کہ ابن عباس رض وقتاده رض گفته اند . همان فصل کہ داؤد و سلیمان علیہما السلام درباره آن فیصلہ کرده اند . آن فصلی بود (کشتی) کہ در سال از بیخ قطع می شد ، مانند گندم و جو و غیره . از شریح و ابن مسعود رض روایت است کہ مراد از انگور بوده کہ گوسپند شخصی در شب آمده همه آن را خورده بود . از ابن عباس رض روایت است کہ دو نفر کہ یکی مالک گوسپندان بود . و دیگر صاحب باغ و کشت . صاحب باغ بہ داؤد علیہ السلام عرض کرد . کہ گوسپندان آن دیگر شب خود سرانہ آمده تمام کشت مرا خورده است . داؤد علیہ السلام فکر کرد کہ دران روز قیمت گوسپند و کشت یکسان بود . داؤد علیہ السلام با جتہاد خود حکم کرد کہ تمام گوسپندان از صاحب کشت باشد . مدعی و مدعی علیہ نزد سلیمان علیہ السلام رفتند . درین وقت سلیمان (ع) سیزده سالہ بود و نزد او دعوی شان را دائر کردند . سلیمان علیہ السلام گفت کہ اگر من درین مسئلہ حکم مقرر شوم دیگر قسم حکم می کنم داؤد علیہ السلام این حکم را شنید برائی سلیمان علیہ السلام گفت تو چگونه حکم می کنی ؟ سلیمان علیہ السلام گفت کہ من حکم می کنم کہ مدت یک سال گوسپندان را مالک گوسپند بہ

اختیار صاحب باغ و کشت گذاشته شود. کہ از شیر، روغن و پشم او استفادہ کند و صاحب گوسپندان یک سال کشت صاحب کشت را تربیت کند بعداً کشت بسر رسیدہ را بہ صاحب کشت بگذارد. و گوسپندان خود را ازو بگیرد. کہ داؤد علیہ السلام از حکم خود بہ حکم حضرت سلیمان علیہ السلام رجوع کرد چون در مورد کدام وحی بداؤد علیہ السلام نیامدہ بود وہ پیغمبر اجتہاد جائز است لذا بہ اجتہاد خود حکم نمودہ بود. و باز از اجتہاد خود بہ اجتہاد سلیمان علیہ السلام رجوع کرد.

وفات و مدفن داؤد علیہ السلام

در قصص الانبیاء عربی از ابو عمر فارابی نقل است کہ داؤد علیہ السلام کنیزکی داشت کہ از طرف شب دروازہائی خانہ و سرائی را قفل نمودہ کلیدہارا بہ داؤد علیہ السلام می آورد. بعداً بخواب می رفت و داؤد علیہ السلام بہ عبادت مشغول می گردید. یک شب کہ کنیزک کلیدہارا بہ داؤد علیہ السلام داد در صحن سرائی برآمد دید کہ شخصی ایستادہ است. کنیز گفت تو چہ شخصی کہ اینجا بدون اجازہ مالک این خانہ داخل شدی او گفت اگر مالک این خانہ پادشاہ ہم باشد. بدون اجازہ او داخل می شوم. داؤد علیہ السلام کہ مشغول عبادت بود این سخن را شنید اورا خوف گرفت. بہ کنیز گفت آن شخص را نزد من بیاور. آن شخص نزد داؤد علیہ السلام آمد. داؤد علیہ السلام برایش گفت. بہ تو کہ اجازہ دادہ؟ کہ درین نیمہ شب باین خانہ داخل شدی؟ آن شخص گفت من بخانہ پادشاہان بدون اجازہ داخل می شوم. داؤد علیہ السلام فرمود. مثلی کہ تو ملک الموت هستی او گفت بلی. داؤد علیہ السلام گفت خبر مرگ کدام شخصی را داری او گفت خبر مرگ ترا. داؤد علیہ السلام گفت پیشتر چرا خبر نہ دادی تا برائی مرگ آمادگی می گرفتم؟ او گفت چند بار ترا خبر کردہ ام. داؤد علیہ السلام گفت. تو کدام شخصی را روانہ کردی؟ ملک الموت گفت. پدر و مادر تو کجا اند. داؤد علیہ السلام گفت کسانی کہ تو یاد کردی وفات کردہ اند. او گفت ایشان نمایندگان

من بودند. کہ بہر کس خبر دادہ اند. کہ نوبت تو ہم می رسد. از ابو اللیث رح روایت است کہ داود علیہ السلام بعمر یکصد و ہفتاد سالگی وفات نمودند. و مرقد مبارک شان در بیت المقدس است. حضرت ابو بکر رض فرمودہ اند ہمیشہ انسان خبر مرگ را بہ برادرش می دہد. تا وقتی کہ مرگ او می رسد. انسان بسیار آرزو داشتہ می باشد. اما مرگ ناگہان میرسد. و آرزوہا؟ بسر نمی رسد. شاعری گفتہ.

اذا حُمِلت الی القبور جنازۃ فاعلم بانک بعدها لمحمول
ترجمہ: ہر گاہ جنازہ بہ طرف قبر بردہ شود بہ تحقیق بدان. کہ بعد ازان تو ہم بردہ میشوی

ہمہ تخت و ملکی پذیرد زوال بجز ملک فرماندہ لایزال

حضرت لقمان رحمۃ اللہ علیہ

در سورۃ لقمان پارہ بیست و یک خداوند دربارہ این جناب فرمودہ است:-
وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ
الْحِكْمَةَ اَنْ اَشْكُرَ لِلّٰهِ
وَمَنْ يَشْكُرْ فَاِنَّمَا يَشْكُرُ
لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ
غَنِيٌّ حَمِيدٌ ۝ وَاِذْ قَالَ لُقْمَانُ
لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَبْنٰى لَا
تُشْرِكْ بِاللّٰهِ اِنَّ الشِّرْكَ
لَظُلْمٌ عَظِيْمٌ ۝

در ہر آئینہ دادیم لقمان را عقلمندی
گفتیم کہ شکر کن خدا را و ہر کہ شکر
کند پس جز این نیست کہ شکر می کند
برائی نفع خود. و ہر کہ ناسپاسی کند
پس ہر آئینہ خدا بی نیاز ستودہ کار است
و یاد کن چون گفت لقمان. برائی پسر
خود واو پند می داد او را. ای پسرک من
شریک میار بخدا ہر آئینہ شرک ظلمی
است بزرگ.

* * * * *

نسب وزمانہ حضرت لقمان رح^(۱)

در نسب حضرت لقمان اختلاف است. بعضی گفته که برادر زاده ابراهیم علیہ السلام است. او ابن فاغور ابن فاخور ابن تارخ کہ تارخ اسم محضہ آزر است. بعضی گفته کہ خواہر زادہ ایوب علیہ السلام است. و بعضی بر آنند کہ پسر خالہ ایوب علیہ السلام است. خداوند فرمودہ است. کہ بہ لقمان رح حکمت دادہ شدہ و حکمت علم باعمل را می گویند در تفسیر جلالین آمدہ کہ مراد از حکمت علم دینانت و اصابت است. و لقمان قبل از داؤد علیہ السلام فتویٰ می داد و فیصلہ می کرد. وقتی کہ داؤد علیہ السلام بہ پیغمبری مبعوث گردید. دیگر فتویٰ نداد. و گفت اکنون بہ فتویٰ دادن من ضرورت نیست. از لقمان حکیم پرسیدند کہ شریر مردم کیست؟ گفت کہ او را مردم بہ عمل گناہ آشکارا می بینند و او حیانت کند. در بعضی روایت است کہ لقمان رح ہزار سال عمر دیدہ و زمان داؤد علیہ السلام را دریافتہ است. او پیغمبر نہ بود. اما صاحب کرامت و ولایت بود. او با داؤد علیہ السلام در امور دین کمک می کرد. از او پرسیدند کہ مرتبہ حکمت را از کجا پیدا کردی در جواب گفت در راستی سخن، امانت داری و بہ ترک عملی کہ فائدہ نہ داشت.

حکمت لقمان و نصیحت او بہ پسرش

وہب رح گفتہ حضرت لقمان رح دوازده ہزار سخن با حکمت دارد. کہ مردم در سخنان خویش ازان استفادہ می کنند. او پسر ی داشت کہ نامش ثاران یا مشکم و یا انعم بود. او بہ پسرش چنین نصیحت کرد. کہ ای پسر! از

۱ - در تفسیر ابو السعود آمدہ کہ لقمان ابن باعورا و از اولاد آزر است و یا خواہر زادہ یا پسر کاکای

ایوب علیہ السلام می باشد. زمانہ داؤد علیہ السلام را دریافتہ و ازو کسب علم نمودہ است ۱۲.

کفر و شرک خود را دور دار. که ظلم بزرگ است. ولقمان حکیم نصایح ذیل را نیز به پسرش نموده است:-

(۱) ای پسر! تریس خدا را پیشه خود بساز که سودمند است و هرگز از بین نمی رود.

(۲) ای پسر! به جنازه مردمان برو. و به مجلس عیاشی شان مرو. زیرا جنازه ترا از آخرت یاد آورا است. و مجلس عیش ترا از راه می کشد.

(۳) ای پسر! خود را از مرغ (خروس) کم مساز. که آن در آخر شب خدا را یاد کند و تو در بستر غفلت باشی.

(۴) ای پسر! در توبه تاخیر مکن. زیرا ناگهان مرگ می رسد. و تو بدون توبه میروی.

(۵) ای پسر! همراه جاهل دوستی مکن. زیرا او گمان می کند. که با او در جهالت شریکی.

(۶) ای پسر! پرهیزگاری و عمل نیک را خاص برضائی خداوند بکن. و برائی آن مکن. که مردم ترا عزت کنند.

(۷) ای پسر! از خاموشی پشیمان نمی شوی. زیرا گویائی مانند نقره و خاموشی بمثابة طلا می باشد.

(۸) ای پسر! از گفتار و کردار شر برکنار باش. زیرا شر برائی ضرر است. اگر به آن نزدیک می شوی. ضرر می بینی.

(۹) ای پسر! به مجلس علماء داخل شو. و سخن حکماء را بشنو. زیرا طوری که از باران زمین مرده زنده می شود خداوند دل آدمی را به نور علم و حکمت زنده می سازد.

(۱۰) ای پسر! دروغ مگو. که به دروغگوئی آبرو می رود و عزت و حیا فنا می شود.

(۱۱) ای پسر! بد خوی و یاوه گوئی، باش زیرا انسان را غمگین

می سازد.

(۱۲) ای پسر! از انسان غبی و نادان دور باش که فهماندنِ شان مانند برداشتن سنگ بزرگ است

(۱۳) ای پسر! کنیز را بنکاح مگیر که اولاد خود را بسیار وقت به غم آغشته می سازی.

(۱۴) ای پسر! چنان زمانی خواهد آمد که چشم آدم حلیم هم آرام نخواهد ماند.

(۱۵) ای پسر! مجلس ذکر و علماء را به بینی. با ایشان بنشین. زیرا اگر عالم استی به دیگران نفع می رسانی. اگر عالم نیستی عالم و باخبر می شوی و در همچو مجلس خداوند رحمت خود را می فرستد. و ازان حصه می بری.

(۱۶) ای پسر! شخص جاهل را استاد مگیر اگر عالمی نه یافتی. خود استاد خود شو.

(۱۷) ای پسر! نانِ ترا هوش کن جز پرهیزگاران دیگر کس نخورد.

(۱۸) ای پسر! دربارهٔ امور خود با علماء مشوره کن.

(۱۹) ای پسر! دنیا مانند دریا است. بسیار مردم دران غرق شده اند

برائی نجات از غرق کشتی از تقوی و عمل صالح به ساز. و اعتماد و توکل بخداوند نما.

(۲۰) ای پسر! از ظالم و بی دین کناره بگیر که مضراند.

(۲۱) ای پسر! فقر بدون صبر بسیار تلخ است و علاج آن فناعت است.

(۲۲) ای پسر! بعلم خود عمل نما و در پی تحصیل باش. علم بی عمل

از جهل ضررناکتر است. علم باعمل آدمی را بمراتب عالی می رساند و علم بدون عمل بذلت و خواری می نشاند.

(۲۳) ای پسر! برادری و دوستی که با کسی می کنی. اول او را امتحان کن

اگر عادل و منصف بود خوب و گرنه ترک کن.

- (۲۴) ای پسر! ازان لحظه که بدنیا آمده ای بطرفِ آخرت روان استی. پس سامان خانه آخرت و توشه خود را جمع و آماده ساز.
- (۲۵) ای پسر! همیشه از خداوند طلبِ آمرزش کن. که به نزد خداوند ساعاتی است. که دران دعائی بنده اش را قبول می کند.
- (۲۶) ای پسر! خود را قرضدار مساز. زیرا قرضِ ذلتِ روز و غمِ شب است.
- (۲۷) ای پسر! امیدوار رحمت خداوند باش تا بگناه دل آورده شوی و از خداوند خوف داشته باش تا از رحمت ناامید نگردی.

نصایح لقمان صاحب که در قرآن ذکر شده

بعضی نصایح که لقمان حکیم که به فرزند خود کرده خداوند آن را در قرآن کریم ذکر نموده است:-

- (۱) ای پسر! خود را از کفر و شرک نگه دار که ظلم بزرگ است. در حدیث شریف آمده. که اصحاب کرام رض از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند. که خداوند جزائی ظالم را بسیار سخت گفته و کدام یکی از ما ظلم نکرده است. آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند عذاب سخت یعنی دخول ابدی به جهنم بمقابل شرک و کفر است. چنانچه لقمان رح برائی پسر خود فرموده است. ان الشرک لظلم عظیم.
- (۲) ای پسر! مُسَلِّم است که اگر عمل بد اگرچه کم باشد و آن را پوشیده دارند. اما در روز آخرت معلوم می گردد.
- (۳) ای پسر! نماز را همیشه بخوان. و امر بالمعروف و نهی از منکر نما. اگر تکلیف می بینی صبر کن.
- (۴) ای پسر! متکبر مباش.
- (۵) ای پسر! با کبر بروئی زمین رفتار مکن. که خداوند متکبر را دوست

ندارد.

(۶) مقصد باش.

(۷) صدائی خود را بلند مکن که منکر است. وبدترین صداها صدائی خر

می باشد.

حضرت سلیمان علیه السلام

حضرت سلیمان علیه السلام نیز مانند پدرشان هم منصب پیغمبری وهم پادشاهی داشتند که قصه شان را از قرآن کریم می شنویم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ
وتابع کردیم برائی سلیمان
بادتند که میوزد بحکم او بسوئی
زمینی که برکت نهادیم دران
و هستیم بهمه چیز دانا. وتابع
ساختیم از شیاطین آنانی را که
غوطه میزدند برائی او ومی کردند
کارهائی غیر آن وبودیم ایشان را نگهبان.
وبه تحقیق دادیم داود و سلیمان
را علمی وگفتند شکر است الله
آنکه برتری داد مارا بر بسیاری
از بندگان مومن خود وقائم مقام
گردید، سلیمان داود را وگفت ای مردم!
دانسانده بسما گفتار مرغانرا وداده
شده مارا از هرچیز هر آئینه
همین است فضیلت آشکارا

وَلَسَلِيمُنَ الرِّيحِ عَابِصَةً
تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ
الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا
بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ ○ وَمِنَ
الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغْوُضُونَ لَهُ
وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ
وَكُنَّا لَهُمْ حَفِيظِينَ ○ «انبياء».
وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ
عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ
الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ
عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ ○ وَوَرِثَ
سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا
النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ
الطَّيْرِ وَأَوْتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ○
وَخَيْرَ لِّسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ

فَهُمْ يُوزَعُونَ ○ خَتَّى
إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ
قَالَتْ نَسْنَلَةٌ يَأْتِيهَا
النَّمْلُ إِذْخُلُوا مِنْكُمْ
لَا يَخْطِبُكُمْ مُبْلِغِينَ
وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ○
فَتَبَسَّ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا
وَقَالَتْ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ
نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ
وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ
صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي
بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ○
وَتَفَقَّدَ الطَّيْرُ فَقَالَ مَا لِيَ
لَا أَرَى الْهَدْيَ أَمْ كُنَّا
مِنَ الْغَائِبِينَ ○ لَأَعْذِبَنَّهُ
عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ
أَوْ لِيَأْتِيَنِي بِسُلْطَنِ مُبِينٍ ○
فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ إِنِّي
أَحْطْتُ بِمَا لَمْ تَحْطِ بِهِ وَجِئْتُكَ
مِنْ سَيِّئَاتِي بَنِيَّ يُقِينُ ○ إِنِّي
وَجَدْتُ أُمْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ ○
وَجَعَلْتُهَا وَقُومَهَا يَسْجُدُونَ
لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ

پس ایشان دسته‌ها ساخته می‌شدند
رفتند تا وقتی که رسیدند بر میدان
مورچه. گفت مورچه ای مورچگان! در
آئید در مسکن‌هائی خود. که پایمال
نکند شمارا سلیمان و لشکرهائی او. در
حالی که ایشان ندانند پس تبسم کرد
خندان از سخن مورچه وگفت ای
پروردگار من نصیب کن مرا که شکر کنم
آن نعمت ترا که انعام کرده بر من
و بر پدر و مادر من. و اینکه کنم کار
شائسته که می‌پسندی آن را و درار
مرا به رحمت خود در زمرة بندگان
شائسته خویش. و خبر گرفت پرندگانرا.
پس گفت چیست مرا که نمی‌بینم هدده
را یا هست از غائبان هر آئینه عذاب کنم
اورا عذاب سخت یا ذبح کنم اورا. یا
بیاورد بمن حجتی روشن. پس درنگ
کرد هدده نه زمان دراز. پس گفت احاطه
کرده‌ام بآن معلوماتی که تو احاطه نه
کرده به آن. و آوردم به تو از سبب خبر
تحقیقی. هر آئینه من یافتم زنی را که
پادشاهی می‌کند برایشان و داده شده
است اورا از هر چیز و اورا تختی است
بزرگ. بافتم او و قوم اورا که سجده
می‌کنند آفتاب را بجز الله

وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ
فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ
لَا يَهْتَدُونَ ○ أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ
الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا
تُعْلِنُونَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ○ قَالَ سَتَنْظُرُونَ
أَصَدَقْتُ أَمْ كُنْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ ○
إِذْ هَبْ بِكُتَيْبٍ هَذَا فَاَلْقِهِ إِلَيْهِمْ
ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا
يَرْجِعُونَ ○ قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَ
إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيْكِ كِتَابٌ كَرِيمٌ ○
إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ○
أَلَّا تَسْقُطُوا عَلَىِّ وَاتَّوْنِي
مُسْلِمِينَ ○ قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَ
أَفَتُؤْنِنِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ
قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُون ○
قَالُوا نَحْنُ أَوْلَىٰ قُوَّةً وَأَوْلُو
بِاسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي
مَاذَا تُأْمُرِينَ ○ قَالَتْ إِنَّ
الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً
أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا
وَكُذَّابًا ○

وآراسته است برائی ایشان شیطان
کردارهایی ایشان را پس بازداشت ایشان
را از راه حق پس ایشان راه نه می یابند
باینکه سجده الله را آنکه بیرون می آرد
چیز پوشیده را که در آسمانها و زمین
است و می داند آنچه پنهان می دارید
و آنچه آشکارا می کنید الله هست نیست
هیچ معبود بحق مگر اوست پروردگار
تخت بزرگ گفت سلیمان علیه السلام
اکنون می بینم که آیا راست گفتی
یا هستی از دروغگویان بیا این نامه مرا
پس بپنداز آنرا بسوئی ایشان باز کناره
شو از ایشان پس بنگر که چه جواب
می دهند گفت بلقیس ای اعیان دربار
هر آئینه در پیش من گذاشته شد یک
نامه گرایی این نامه از طرف سلیمان
است و هر آئینه این نامه الله بیحد
مهربان نهایت بارحم است باین
مضمون که زور آوری مکنید در مقابل
من و بیاید پیش من فرمانبردار گفت
بلقیس ای اعیان دربار مشوره دهید مرا
در کار من نیستم فیصله کتند قطعاً
هیچ کاری را تا حاضر شدن شما گفتند
ما خداوندان قوت و خداوندان کار زار
شدیدیم و کار باختیار تو است پس به
بین چه حکم می فرمائی گفت هر آئینه
پادشاهان چون در آید بقریه خراب
کنند آن را و اگر داند عزت مندان اهل آن
را ذلیل و همچنین می کنند

وَأَنسَى مَرْيَلَةَ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ
فَنَظَرَةُ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ ○
فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَنُ قَالَ أَمِئْتُوْنِي
بِمَالٍ فَمَا آتَيْتَنِي اللَّهُ خَيْرَ مِمَّا
آتَيْتُكُمْ ط يَسْلُ أَنْتَ بِهَدِيَّتِكُمْ
تَفْرَحُونَ ○ إِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَهُمْ
بِجَنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ
مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ ضَاغِرُونَ ○
قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيَّتُكُمُ
يَأْتِيَنِي بِعَرْشِهَا قَبْلُ أَنْ يَأْتُونِي
مُسْلِمِينَ ○ قَالَ عِزُّرِيَّتٌ مِنْ
الْجِنِّ إِنَّا آتَيْكَ بِهِ قِيلَ أَنْ تَقُومَ
مِنْ مَقَامِكَ ط وَأَنسَى عَلَيْهِ لَقَوِيَّ
أَمِينٌ ○ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ
الْكِتَابِ إِنَّا آتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ
يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ، فَلَمَّا رَآهُ
مُتَّعِرًا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ
فَضْلِ رَبِّي لِيَتْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ
أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا
يُشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ
فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ ○
قَالَ نَكُونُوا لَهَا عِزَّتُهَا
نَنْظُرُ أَتَهْدِي أَمْ تَكُونُ
مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ ○

وہر آئینہ من سوئی ایشان فرستندہام
تحفہ پس بیستندہام بچہ جواب رجوع
می کنند فرستادگان۔ پس چون رسید نزد
سلیمان گفت آیا امداد می کند مرا بمال۔
پس آنچه دادہ است مرا اللہ بہتر است از
آنچہ دادہ شمارا۔ بلکہ شما بہ تحفہ خود
شاد می شوید۔ بازگردد بہ سوئی ایشان
پس ہر آئینہ می رسم بہ ایشان
بالشکرہائی کہ طاقت مقابلہ نہ باشد
ایشانرا بآنها و ہر آئینہ بیرون کنیم ایشان
را از انجا ذلیل در حالی کہ ایشان خوار
باشند۔ گفت سلیمان ای اعیان دربار کدام
یک از شما می آرد پیش من تختِ اورا
پیش از آنکہ بیایند نزد من فرما تبردار۔
گفت قوی ترین از جملہ جن من می آرم
پیش تو آن را قبل از برخاستن از جایی
خود۔ و ہر آئینہ من برائی تختِ توانا بہ
امانت۔ گفت آن شخص کہ نزد او بود
علمی از کتابِ الہی من می آرم بہ تو آن
را پیش از آن کہ باز گردد بہ سوئی تو
چشم تو۔ پس چون دید سلیمان آن را
ثابت نہادہ شدہ در نزد خود گفت این
کرامت از فضل پروردگار من است تا
ببازماید مرا کہ آیا شکر گزاری می نمایم
بانا سپاسی می نمایم۔ و ہر کہ شکر
گزاری کند۔ پس جز این نیست کہ شکر
گزاری می کند برائی فائدہ نفس خود۔
و ہر کہ ناسپاسی کرد پس بدرستی کہ
پروردگار من بی نیاز کرم کنندہ است۔
گفت سلیمان متغیر سازید برائی بلفیس
تختِ اورا تا بنگریم آیا می فہمد یا
می شود از جملہ انسانی کہ نمی فہمند

فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا
عَزَّيْتُكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ ○
وَأَوْتَيْنَا آلَ سُلَيْمٍ
قَبِيلَهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ ○
وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ
مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ
مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ ○ قِيلَ لَهَا
ادْخُلِي الصَّرْحَ ط فَلَمَّا رَأَتْهُ
حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ
سَاقِهَا قَالَتْ إِنَّهُ صَرْحٌ
مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ
إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ
مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ ○ «النمل»

پس چون رسید بلقیس گفته شد آیا
همچنین است تخت تو. گفت گویا این
همان است. و بما معلوم شده و داده شده
مارا علم پیش ازین و شده ایم فرمانبردار.
و باز داشت او را از آنچه می پرستید بجز
الله. هر آئینه او بود از گروه کافران.
گفته شد بآن زن. درائی درین قصر. پس
چون دید آن را (زمین آن را) پنداشتش
آب عمیق و جامه برداشت از هر دو ساق
خود گفت سلیمان هر آئینه این قصری
است هم ساخته شده از شیشه گفت
بلقیس ای پروردگار من. هر آئینه من ستم
کردم بر نفس خود و اتقیاد کردم با سلیمان
مرالله را که رب عالمیان است.

پادشاهی سلیمان علیه السلام و تخت بزرگ او

حضرت سلیمان ابن داود علیهما السلام برائی خود و مملکت خود
بدربار الهی دعا کرد. که قرآن پاک آن را چنین بیان می کند.
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي
مُلْكًا لَا يَنْفِي لِي أَحَدٌ
مِّنْ بَعْدِي.

ای پروردگارم! مرا مغفرت کن و برای من
چنان پادشاهی عطا کن که بعد از من
کسی داده نه شود.

ازین پادشاهی خواستن سلیمان علیه السلام منظور زیب و زینت دنیا نبود.
بلکه مقصود آن بود که همراه نبوت یک مملکت مستحکم برایش عطا
کند که به ندگان خداوند و به شرع انور خدمت درستی انجام داده بتواند

خداوند دعایش را قبول و با دو جنات را مسخر او ساخت. او تخت بزرگی داشت^(۱) که باارکان مملکت بدربار می نشست. و خود بران تخت تکیه می داد. و به امور مخلوق و ارسی می کرد لشکر او متشکل از آدمیان و جنات بوده باد تند آمده تختِ او را به هوا برمی داشت. و باز باد نرمی آنرا دوباره به زمین فرود می آورد. فسخرنا له الريح تجري بأمره رخاء حيث اصاب. این تخت از یمن تا شام و از شام تا یمن پرواز می کرد. و مسافت یک ماه را از صبح تا چاشت طی نمود. و باز از چاشت تا شام مسافت یک ماه را طی میکرد. در تفسیر صاوی آمده است که مرکز پادشاهی سلیمان علیه السلام در شام بود. تخت از انجا پرواز می کرد. و باز بآنجا واپس می آمد. خداوند درباره تخت سلیمان علیه السلام فرموده غُدُوْهَا شَهْرٌ وَرَوَّاحُهَا شَهْرٌ. یعنی صبح آن یکماه راه و بیگاه آن یکماه راه بود.

حضرت سلیمان علیه السلام همیشه جهاد می کرد. و شریعت اسلامی را بدینا منتشر می ساخت هر مملکت را که تحت تصرف خود می آورد. احکام اسلام را دران جاری می ساخت. تا اینکه به تمام دنیا گردش کرد. و همه جارا زیر سلطنت خود درآورد. در تفسیر صاوی آمده که سلیمان علیه السلام به بنی اسرائیل فرستاده شده بود. اما پادشاهی او به تمام دنیا بود. خداوند خواستن سلطنت تمام دنیا را باو اجازه کرده بود تا در تمام دنیا عدل الهی را قائم بسازد. و ظلم را از بین بردارد. خداوند جنات و شیاطین سرکش را تابع او ساخته بود که از دریاها مروارید را می کشیدند و به تعمیرات آن را بکار می بردند. سدی رح گفته آنچنان... پادشاهی به سلیمان علیه السلام داده شده بود. که به دیگر هیچ کس داده نشده باد مرکب سواری او بود و دریاها

۱ - تخت سلیمان علیه السلام در اطراف خود هزار کرسی از زر سرخ و زر سفید داشت. که در کرسی هائی زر سرخ نقباء و در کرسی هائی زر سفید علماء نشسته بودند. بعداً اشراف و پس ازان جن و در سایه آنها طیور بودند ۱۲.

خزانه او جنات خدمت گاران وملائكه حافظ او مرغها بالائی سر او سایه می کردند. و حیوانات حاضر باش بودند. آصف ابن برخیا وزیر او بود که اسم اعظم را یاد داشت. سلیمان علیه السلام با این همه قدرت و شان و شوکت خاکسار و متواضع بود همراه فقیرها و مسکین ها می نشست. و با ایشان خوراک می خورد. از نان جو هم شکم خود را سیر نمی کرد. لباس پشمی می پوشید. و بدست خود نفقه خود را پیدا می نمود. حضرت سلیمان علیه السلام نوزده پسر داشت. خداوند تمام این نعمتها و دولت ها را تنها به همین پسر داؤد علیه السلام داده بود. مقاتل رح گفته که پادشاهی سلیمان علیه السلام از پادشاهی پدرش داؤد علیه السلام زیاد ر بود. و در فیصله ها هم از پدر خود پیش بود اما داؤد علیه السلام در عبادت و ریاضت مقدم تر بود. مجاهد رض از ابن عباس روایت می کند. که پادشاهی تمام زمین را چار نفر کرده اند. دو نفر از مؤمنان و دو نفر از کفار. دو نفر مؤمنان ذو القرنین (سلطان سکندر) و سلیمان علیه السلام. دو نفر کافر نمرود و بخت نصر.

شمائل سلیمان علیه السلام

رنگ مبارک شان سفید روشن، موئی ها و ریش شان انبوه بود. داؤد علیه السلام در وقت پادشاهی خود با سلیمان علیه السلام در امور مشوره می کرد. اگرچه عمر سلیمان علیه السلام خورد بود. اما عقل و ادراک زیاد داشت.

سلیمان علیه السلام در وادی نمل

سلیمان علیه السلام از طرف پدر خود در نبوت و پادشاهی خلیفه و ولی عهد بود. علاوه بر منصب نبوت پادشاهی که خداوند به سلیمان علیه السلام داده است. نه قبل و نه بعد از و بکسی داده است. و این امر واضح است. که

باد طيور جنات همه مسخر او بودند. او وقتی که سفر درازی را اراده می کرد پس از طيور، آدمیان و جنات سه قسم لشکر باخود می برد. و آنها را خوب تنظیم می کرد. مفسرین بسیار دره ها و میدان ها را تذکر داده اند. که در آنها خانه های مورچگان بوده است. در یک سفر سلیمان علیه السلام به همچو یک میدان مواجه شد که آن را وادی نمل می گفتند چنانچه تفسیر جلالین چنین آورده است هو بالطائف او بالشام. که آن وادی در طائف یادر شام است. و باز علاوه می کند که درینجا لشکر سلیمان علیه السلام هم سوار دهم پیاده بودند. و در دیگر جاها سوار می رفتند. و ایشان را باد می برد. در وادی نمل بسیار مورچگان بودند که تحت پادشاهی یک مورچه که آن هم لنگ بود زندگی می نمودند. درباره این که آن مورچه (پادشاه مورچه گان) نر بود یا ماده. اختلاف است. امام اعظم رح فرموده اند. که از قالت نملۃ که بصیغه تانیث آمده معلوم می شود که مورچه مذکور ماده بود. و کسانی که آن را نر می گویند. تانیث فعل را مشاکله لفظی می گویند. بپیر حال همان مورچه بالائی مورچگان صدا کرد. که بخانه های تان داخل شوید. تا سلیمان (ع) و لشکر او نادانسته شمارا پایمال نه کنند. ملکه مورچه گان که این هدایت را به رعیت خود داد. باد سخن او را از سه میل راه مسافت بگوش سلیمان علیه السلام رساند. سلیمان علیه السلام همراه لشکر خویش متوقف شد تا اینکه همه مورچگان بخانه های خود داخل شدند. سخن ملکه مورچگان را که باد به گوش سلیمان علیه السلام رساند. شکر و حمد خداوند را بجا آورد. و تبسم کرد. تبسم سلیمان علیه السلام از دو وجه بود. یکی آنکه شفقت ملکه مورچه گان را بالائی هم نوعش مشاهده نمود. دیگر عقیده آن را شنید که گفت شمارا نادانسته پایمال نکنند نه قصداً.

تفسیر قادری از کشف الاسرار نقل می کند. که سلیمان علیه السلام از پادشاه مورچگان پرسید که چه تعداد رعیت داری. او گفت در لشکر من چار

ہزار افسر زیر دستِ ہر افسر چار ہزار نقیب و تحت اثرِ ہر نقیب چھل ہزار نفر است۔ سلیمان علیہ السلام پرسید کہ شما چرا در روئی زمین سکونت نمی کنید او گفت کہ ما را خداوند اختیار سکونت را در روئی زمین ہم داده بود۔ مگر ما زیر زمین را ازان انتخاب کردیم۔ کہ بدل آرام بعبادتِ خداوند مشغول باشیم۔ درین سفر سلیمان علیہ السلام بہ سرزمینی رسید کہ آنجا آب پیدا نہ بود وقت نماز بوضوء ضرورت افتاد۔ ہدھد برائی معلوم کردن آب مقرر بود۔ ہدھد آب را در زیر زمین می دید۔ مثلی کہ شخصی چیزی را از عقب شیشہ بہ بیند۔ و ہکذا می دانست کہ آب نزدیک است، یادور۔ آنجا کہ در زیر زمین آب می بود بامنقار خود زمین را می زد۔ جنات قوی اندام آنجا را حفر نموده آب را می کشیدند در تفسیر آمدہ قشر زمین را از روئی آب طوری دور می کردند۔ کہ کسی پوست را از گوسپند می کشد۔ حضرت سلیمان علیہ السلام ہدھد را خواست پیدا نشد۔ سلیمان علیہ السلام گفت۔ اگر ہدھد نسبت غیابتش دلیل معقول آورد، خوب و گرنہ یا اورا ذبح می کنم۔ یا اینکه پروبانش را کندہ در آفتاب می گذارم۔ کسی از ابن عباس رض پرسید وقتی کہ ہدھد آب را در عمق زمین دیدہ می تواند۔ چرا دام کہ طفلی می گذار آن را دیدہ نمی تواند۔ و گرفتار می گردد۔ ابن عباس رض در جواب او گفت۔ وقتی کہ قضا و قدر آمد عقل می رود۔ و چشم بینائی را از دست می دھد۔ و ازین قصہ معلوم می شود۔ کہ ہمراہ سلیمان علیہ السلام یک ہدھد بودہ وبس۔

ہُدھُد خبر سبارا بہ سلیمان علیہ السلام می آورد

در تفسیر صاوی آمدہ حینی کہ سلیمان علیہ السلام از تعمیر بیت المقدس فارغ شد۔ ارادہ حج بیت اللہ شریف را نمود۔ و لشکری ہمراہ از جنات، آدمیان و طیور و سامان و ضروریات گرفت۔ کہ ہمہ بہ سر تختِ او جمع شدند باد شدید آمد تخت را بہ ہوا پرواز داد و بہ حرم شریف رسیدند۔

چند روزی که در حرم شریف جهت ادائی مناسک توقف کرد. هر روز پنج هزار شتر پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند را ذبح می کرد سلیمان علیه السلام روزی به اهل مجلس خود گفت. درین سرزمین یک پیغمبری عربی مبعوث می گردد. که به کمک خداوند بالائی دشمنان خداوند غلبه می کند. رعب و هیبت او تا مسافت یک ماه راه می باشد. در فیصله هایش نزدیک و دور مساوی می باشند. از ملامت کسی نمی ترسد شریعت حنیفی ابراهیمی را جاری می سازد. خوشا بحال کسی که به او ایمان می آورد. تابعیت او هزار سال مانده است او سردار انبیاء و خاتم پیغمبران است. حاضر به غائب این پیغام مرا به رساند.

وقتی که سلیمان علیه السلام از زیارت بیت الله شریف فارغ شد. وقت صبح به طرف یمن حرکت کرد. بوقت زوال به صنعاء رسیدند. که از مکه شریفه تا آنجا یک ماه مسافت بود. زمین صنعاء به نظر او خیلی سرسبز معلوم شد. دلش خواش کرد. که آنجا فرود آید. و نماز بکنند. طعام بخورند. و بعد از استراحت حرکت کنند. هدهد فکر کرد. که سلیمان علیه السلام اینجا چندی می ماند. من پرواز می کنم. تا اطراف را تماشا کنم. هدهد جانب آسمان به پرواز شد. این طرف و آن طرف را نظاره کرد. یک باغ سرسبز زیبا را دید. که این باغ از بلقیس ملکه یمن بود. آنجا فرود آمد. نام هدهد سلیمان علیه السلام یعفور بود و هدهد یمن عفیر نام داشت. هدهد یمن از هدهد سلیمان علیه السلام پرسید که از کجا آمده او گفت از شام همراه سلیمان علیه السلام ابن داؤد علیه السلام آمده ام. عفیر پرسید. که سلیمان کیست؟ یعفور گفت. او پادشاه آدمیان، جنات، مرغها، و وحوش است. و تو از کدام جایی هستی. عفیر گفت. من از اینجا هستم یعفور گفت. نام پادشاه این وطن چیست. عفیر گفت یک نفر زن است. که نام او بلقیس می باشد اگرچه پادشاهی سلیمان علیه السلام بزرگ است. و پادشاهی بلقیس نیز از او کم

نہیں۔ بلقیس ملکہ یمن ہونے پر بہت شہسوار شاہان تحت اثر او ووزراء بسیار دارد۔ کہ امور مملکت را پیش می برند اگر تو بامن بروی اورا وپادشاهی اورا برای نشان می دهم یعفور گفت می ترسم کہ وقت نماز بیاید۔ ومن جهت معلوم کردن آب ضرورت شوم۔ سلیمان علیہ السلام مرا جزا بدهد۔ عفیر گفت پادشاہ شما خوش می شود۔ کہ خبر پادشاهی بلقیس را برایش بہ بری بالآخر ہر دو جهت مشاہدہ بلقیس رفتند۔ شہر سبا از سلیمان علیہ السلام سہ منزل مسافت داشت۔ آب ضرورت شد۔ در جستجوئی ہمدہ شدند۔ پیدا نشد سلیمان علیہ السلام عقاب را خواست وگفت ہمدہ را پیداکن۔ عقاب بہ ہوا بلند شد۔ ہمدہ را در ہوا دید۔ و ہمدہ نیز اورا دید۔ وفہمید۔ کہ برائی ضرر رسانی من آمدہ است۔ خود را باو نزدیک کردہ گفت۔ کہ ترا بآن ذاتی قسم می دهم۔ کہ قوت بخشیدہ است بمن ضرر نہ رسانی۔ عقاب نیز قسم اورا شنیدہ چیزی نگفت۔ اما برایش خبر داد۔ کہ سلیمان علیہ السلام بقہر است۔ ترا می کشد۔ مگر کدام دلیل معقول نسبت غیر حاضر شدنت داشتہ باشی وقتی کہ ہمدہ غائب شدہ بود۔ وقت زوال بود ووقتی کہ آمد بعد از نماز دیگر شدہ بود۔ عقاب عرض کرد کہ ہمدہ را حاضر آوردم۔ ہمدہ بال می زد۔ و بحضور سلیمان علیہ السلام گریہ وزاری می کرد۔ سلیمان علیہ السلام سر اورا گرفتہ بطرف خود کش کرد۔ وگفت تا حال کجا بودی؟ ہمدہ گفت ای پیغمبر خدا! بیاد آور وقتی را کہ نزد خدائی غالب و بزرگ ایستادہ می شوی۔ سلیمان علیہ السلام کہ این سخن را از ہمدہ شنید اورا معاف کرد۔ بعداً سبب غیاب و تاخیر اورا پرسید۔ او گفت کہ از شہر سبا آمدہ ام۔ آنجا زنی است۔ کہ بالائی تمام یمنی ہا پادشاہ است۔ او تختی دارد۔ کہ ہشتاد گز طول وچہل گز عرض و سی گز ارتفاع دارد۔ کہ از طلا وقرہ ساختہ شدہ است۔ وجواہر نشان می باشد۔ این تخت ہفت غرفہ دارد۔ کہ دروازہ ہر یک جدا است۔ این قوم آفتاب را پرستش می کنند۔ سلیمان علیہ السلام گفت۔ فوراً

راست و دروغ ترا معلوم می‌کنم. بعداً هدهد جانی آب را نشان داد. همه سیراب شدند. و وضوء و ادائی قریضه نمودند

نامه سلیمان علیه السلام به بلقیس

وقتی که سخن هدهد نزد سلیمان علیه السلام معقول افتاد باین طریق به بلقیس نامه نوشت.

از جانب بنده خدا سلیمان ابن داؤد به بلقیس ملکه سبا. بسم الله الرحمن الرحیم. سلامتی بر کسی باد، که متابعت می‌کند هدایت را. اما بعد کبر مه کنید بر من و به سوئی سلیمان بیائید.

بعداً نامه را بامشک ختم و مهر نموده به هدهد گفت. که این نامه را به بلقیس برده نزد او بینداز و منتظر باش. که چه جواب می‌گویند. هدهد نامه را در وقتی به نزد بلقیس انداخت. که ارکان دولت او در مجلس او حاضر بودند. وقتی که بلقیس نامه را خواند. او را هیبت و ترس مستولی شد. وقتی که قلبش آرام گرفت به اهل مجلس خود گفت که عجیبه نامه سر به مهری رسیده است. و از طرف سلیمان بوده و دران نوشته شده که به دون کبر و سرکشی به من تسلیم شوید. بعداً از اشراف و ارکان دربار خود درباره مشوره خواست ایشان گفتند ما گروه باقوت و طاقت هستیم. آن طرف اختیار به تو است. بلقیس گفت پادشاهان که داخل یک شهر می‌شوند. اشراف آن را ذلیل و خوار و ذلیل آن را بزرگ می‌سازند. مشوره من آن است که باو تحفه می‌فرستیم. به بینم چه می‌کند. یعنی اگر پادشاه دنیا است. هدیه را قبول می‌کند. و اگر پیغمبر است باو مقابله کردن مشکل است.

هدیه بلقیس رد می‌گردد

بلقیس برائی بردن هدیه از جمله بزرگان قوم منذر ابن عمر را تعیین نمود.

بلقیس پنجد دانه خشت طلا و یک تاج مکل بجواهر بامشک و عنبر و دیگر چیزهائی قیمتی تحفه انتخاب کرد. هدهد تحفه آماده کرده بلقیس را به سلیمان علیه السلام خبر آورد. سلیمان علیه السلام در ساحتی نه فرسخ یک میدان را انتخاب و چار طرف آن را باطلا و نقره دیوار ساخت. حیوانات بری و بحری را همراه خدمه و اطفال جنات ایستاده نمود و میدان را از خشت طلا و نقره فرش ساخت. نماینده بلقیس که با همراهانش هدیه او را به حضور سلیمان علیه السلام رساندند. او قبول نه نمود. وگف آن اندازه مال و پیغمبری را که خداوند برائی من داده از پادشاهی شما بمراتب بلند است. شما به این تحفه خود می تازید. و به مال و دولت فخر می کنید. اگر شما اسلام را قبول نکنید. آنقدر به سر شما لشکر بکشم که طاقت آن را نداشته باشید و شما را بمدد خدا باذلت و خواری از شهر سبا خواهم کشید. منذر همراه تحفه اش واپس آمد و تمام مشاهدات خود را به بلقیس بیان نمود بلقیس اراده کرد که برائی تسلیم شدن نزد سلیمان (ع) برود بلقیس تخت خود را با هفت غرفه آن در محلی گذاشت و دروزاره هائی آن را قفل زد و مسدود ساخت و پهرد دارها مقرر کرد و گفت من نزد سلیمان می روم به بینم. که چه پیشامد می کند. درین وقت بلقیس در شهر سبا و سلیمان علیه السلام در بیت المقدس بود. و بین شان دو ماه راه مسافت بود.

تخت بلقیس پیش ازو نزد سلیمان (ع) می رسد

همراه بلقیس دوازده هزار سردار که تحت اثرشان هزاران نفر بود طرف سلیمان علیه السلام حرکت نمودند. وقتی که یک فرسخ ره ماند بلقیس اراده کرد که در آنجا اندک توقف کند بعد از استراحتی بخدمت سلیمان علیه السلام برود. سلیمان علیه السلام با اراکین خود بالائی تخت خود نشسته بود خبر شد. که بلقیس در یک فرسخی توقف کرده است. فرمود که پیش از آنکه

بلقیس برسد تختِ اورا کدام نفر آورده می تواند؟ یکنفر جنی پُر قوت گفت پیش ازانکه از مقامِ خود بخیزی. آن را حاضر می کنم. آصف ابن برخیا گفت تا جسم خود را از یک طرف بطرف دیگر بگردانی. آن را حاضر می کنم. آصف عرض کرد. که ای پیغمبر خدا بطرف آسمان نظر کن. سلیمان علیه السلام که نظر کرد. در پهلوی تخت بلقیس را دید. شکر خداوند را بجا آورد. وگفت این فضل و احسان خداوندی است. و از طرفِ خداوند آزمایش و امتحان است. که آیا شکر اورا پوره می توانم یا خیر؟ مفاد شکر واپس بخود شکر گذار راجع می شود. زیرا خداوند محتاج شکر نیست. سلیمان علیه السلام گفت تخت اورا چیزی تغیر بدهید. اورا امتحان می کنم. که آیا تخت خود را می شناسد یا خیر؟ در تفسیر مداراک آمده که سلیمان علیه السلام گفت نزدیک تختِ من در راه آمد بلقیس از شیشه های سفید جائی به سازید. که زیر آن آب در جریان بوده و ماهی ها نیز در آن وجود داشته باشد. که حسب حکم او جائی را آباد ساختند. و سلیمان علیه السلام بالائی تختِ خویش جلوس فرمود. انسانها و جنات و طيور در اطراف او جائی گرفتند. در تفسیر مذکور قول دیگری است که مادر بلقیس جنی بود. و جنات طرفدار نه بودند. که سلیمان علیه السلام با او ازدواج کند. زیرا تمام اسرار مارا برایش افشاء می سازد. و هم شاید از او مولودی به دنیا آید. که هم صفت جن و هم صفت آدمی داشته باشد. ازان رو به سلیمان علیه السلام گفتند. که بلقیس بسیار بی عقل و به هر دو ساق او موئی است. و پاهایش مانند پائی (سم) خراست لذا سلیمان علیه السلام عقلِ اورا به تغیر تخت او امتحان کرده و جهت معلومات ساقهائی او روئی آب را شیشه گرفت. که او با وجود تغیر تختش را شناخت و وقتی که نزدیک شیشه رسید. آن را گمان آب کرده شلوار خود را بالا زد و ساق خود را لُج کرد تا ازان بگذرد. سلیمان علیه السلام معلوم کرد که در ساقِ او عیبی نیست. صرف در قسمت پند پایش موئی بود. که آن هم به

واسطه دوا کہ از چونه می سازند. از بین رفت.

ایمان آوردن بلقیس

سلیمان علیه السلام اورا بدین اسلام دعوت کرد. واو با صداقت ایمان آورد. بلقیس گفت خدایا من بخود ظلم کرده بودم اکنون به تو ایمان آوردم. سلیمان علیه السلام اورا به نکاح خویش در آورد. کہ او بسیار محبوب گشت. اورا دوباره به پادشاهی او مقرر کرد. در هر ماه یک مرتبه نزد سلیمان علیه السلام می آمد و مدت سه روز را با او می بود. سلیمان علیه السلام ذریعہ جنات برای بلقیس سه قصر عالی شان بنام هائی ملحین، غمدان و بنیون اعمار نمود. کہ اکنون اثری از انها نیست. در روح البیان آمده وقتی کہ بلقیس بدین اسلام مشرف شد سلیمان علیه السلام اورا به نکاح شرعی گرفت. وازو فرزندی بدنیا آمد. کہ نام اورا داؤد گذاشتند اما او قبل از وفات سلیمان علیه السلام فوت کرد. در قصص الانبیاء اردو آمده کہ بعد از وفات سلیمان علیه السلام پسر ایشان رحبعم پادشاه شد. کہ اورا سلیمان علیه السلام خلیفہ خود مقرر کرده بود. و مدت هفده سال سلطنت نمود. و ہم به نعمت نبوت سرفراز شده بود. و بعد از پسرش پسر او افیا نام پادشاه شد او شخص صالحی بود. و از پائی لنگ بود. و به مرض عرق النساء مصاب شده بود. نظر به ضعف او دیگر پادشاهان طمع ملک اورا نمودند. پادشاهان بنی اسرائیل متعدد شدند. و ایشان با پادشاهی کہ روح الہند نام داشت و در ہندوستان سلطنت می کرد. جنگ کردند بہ کمک خداوند اورا شکست دادند لشکر او کہ بہ کشتی ها سوار شدند. طوفان ایشان را غرق کرد.

تعمیر بیت المقدس و وفات سلیمان علیه السلام

سلیمان علیه السلام در سالہائی اخیر عمر مبارک بہ جنات امر داد. کہ از شیشہ یک عمارت زیبا بہ سازند. و ایشان آن را اعمار نمودند. بعداً سلیمان

لیہ السلام بہ جنات امر داد کہ مطابق نقشہ درست بیت المقدس را آباد کنند چنانچہ جنات بہ اعمار آن اقدام نمودند۔ سلیمان علیہ السلام دران مارتی کہ از شیشہ ساخته شدہ بود۔ بہ عبادتِ خداوند اشتغال ورزید او بہ عصا تکیہ کردہ بود کہ روح اورا اللہ تعالیٰ قبض کرد و بعد از قبض روح تا یک سال بعضا تکیہ داشت و جنات گمان داشتند۔ کہ سلیمان علیہ السلام زندہ مت تا اینکہ بیخ عصائی اورا کرم ہا خورد۔ و عصا بی جا شد۔ و سلیمان علیہ سلام بزمین افتاد۔ بعد از ان جنات فہمیدند۔ کہ سلیمان علیہ السلام وفات رده است۔ بکوه و بیابان پراگندہ شدند۔ و باد آمد و تخت اورا برد و از نظر ردم غائب شد۔

بدائع الزہور از عزیزی نقل می کند روزی ملک الموت در مجلس سلیمان لیہ السلام بود۔ بلکہ با سلیمان علیہ السلام دوستی داشت۔ سلیمان علیہ سلام بہ ملک الموت گفت۔ کہ وقت مرگ من چہ وقت است او گفت ہر وقت در سجده گاہ تو گیاهی کہ نام آن خروب است۔ بروید۔ علامہ نزدیکی رگ تو می باشد روزی در عبادت گاہ نمازی خواند۔ ناگاہ دید در محل سجده او وتہ روئید آن را از مردم پرسید۔ گفتند نام این گیاہ خروب است بعداً جامہ ہائی آخرت پوشید و بہ دربار خداوند عرض کرد۔ کہ مرگ مرا از جنات پوشیدہ بدار تا انسانہا عقیدہ کنند۔ کہ جنات علم غیب ندارند۔ از چنان مردن سلیمان علیہ السلام کہ یک صد سال بعد از قبض روح معلوم شد۔ واضح گردید کہ آدمیان و جنات علم غیب ندارند۔ پسرا اگر جنات علم غیب می داشتند۔ بہ مجرد قبض روح از نزد سلیمان علیہ السلام می رفتند۔ و مشقت اعمار بیت المقدس را نمی کشیدند۔ در تفسیر جلالین آمدہ کہ سلیمان علیہ السلام بسن سیزدہ سالگی پادشاہ شد و در پنجاہ و سہ سالگی وفات نمود۔ مدت چہل سال پادشاہی کرد۔ و بین او و موسی علیہ السلام مدت پنج صد و ہفتاد و پنج سال

فاصله است. بلقیس یکمאה بعد از وفات سلیمان علیه السلام وفات نمود. معالم التنزیل آمده که عمر مبارک سلیمان علیه السلام یک صد و پنجاه سال بود. و ابو اللیث از کعب الاحبار نقل می کند که عمر آن جناب یکصد و هشت سال بود. قبر مبارک او در بیت المقدس به جوار قبر مبارک پدر محترم او داده علیه السلام می باشد. سالکی گفته :-

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
 باخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه بادانش و دادرفت
 پاک است ذات ذو الجلالی که پادشاهی او ابدی و شان و عظمت او زو
 نه دارد.

حضرت عیسیٰ علیه السلام

احوال حضرت عیسیٰ ابن مریم علیه السلام و خاندان او در تواریخ ثبت است. علاوه بر آن در قرآن پاک ذکر بی بی مریم دختر عمران مادر عیسیٰ علیه السلام نیز ذکر است. خصوصاً پیدایش بی بی مریم و عیسیٰ علیه السلام و خطاب او به قوم در قرآن حمید بیان شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَإِذْ قَالَتِ الْمَلِكَةُ يَمْرُؤُكُمْ
 إِنَّ اللَّهَ اضْطَفَّكَ وَطَهَّرَكَ
 وَاضْطَفَّكَ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ○ يَا
 مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ
 وَاشْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ
 ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ
 بِدکن وقتی را که گفت ملائکه
 (جبرئیل) ای مریم به تحقیق خداوند
 گزیده ترا و پاک گردانیده ترا و برگزیده
 بر زنهای عالمیان. ای مریم فرمانبردار
 کن پروردگارت را و سجده کن و رکوع
 کن بارکوع کنندگان. این سخنها
 غیب است که وحی می کند

إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ
أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ
وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ ○
إِذْ قَالَتِ الْمَكَّةُ لِمَرْيَمَ
إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ
مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى
ابْنُ مَرْيَمَ وَجِئْنَا فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ○
وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ
وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ ○
قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي
وَلَدٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ
قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا
يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا
يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ○ وَيُعَلِّمُهُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ
وَالْإِنْجِيلَ وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي
إِسْرَءِيلَ إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ
مِّن رَّبِّكُمْ إِنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ
مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ
فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ
وَأَنْسِبُكُمْ بِمَا نَأْكُلُونَ وَمَا
تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ
لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ ○

به تو و نه بودی تو برد ایشان وقتی که
انداختند قلم‌هایی شان را که کدام یکی
متکفل می‌شود تربیت مریم را و نه
بودی تو نزد ایشان وقتی که بحث
و مخاصمه می‌کردند درباره تکفل
تربیت مریم.

یاد کن وقتی که گفت فرشتگان ای مریم
هرآئینه الله بشارت می‌دهد ترا به کلمه
از طرف خود (عیسی) که نام او مسیح
عیسی ابن مریم روی دار (باعزت)
می‌باشد. در دنیا و آخرت و از مقربین.
و سخن می‌کند با مردم در گهواره و در
کلال سالی و از جمله صالحان است.
گفت مریم چه گونه می‌باشد مرا فرزند
در حالی که مساس نکرده مرا بشر گفت
همچنان الله پیدا می‌کند (بی پدر فرزند
را) آنچه بخواهد وقتی که اراده کاری را
کرد. پس جز این نیست که می‌گوید باو.
شو. پس می‌شود. و می‌آزمود باو کتاب
حکمت، تورات و انجیل را و پیغمبری
است به بنی اسرائیل. که (می‌گوید) که
هرآئینه آوردم به شما دلیل نبوت خود
از جانب پروردگار شما. که به تحقیق
من می‌سازم برائی شما از گل مانند
شکل مرغ پس می‌دهم دران پس
می‌شود مرغ به حکم خدا و خبر
می‌دهم شمارا بآنچه ذخیره می‌کنید
در خانه‌هایی تان. هرآئینه درین دلیل
است برائی شما که ایمان بیاورید.
(اگر هستید) ایمان آورنده.

وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْ
مِنَ التَّوْرَةِ وَلَا جِلَّ لَكُمْ
بَعْضُ الَّذِي هُرِّمَ عَلَيْكُمْ
وَجِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ
فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ
مُسْتَقِيمٌ ○

و تصدیق کننده هستم مرآنچه پیش
رویم است. از تورات و تا حلال به
گردانم برائی شما بعضی چیزهایی را که
حرام کرده بر شما. و آورده ام برائی شما
دلیل و برهان از جانب پروردگارتان پس
به ترسید از خدا و قبول کنید دعوت مرا
هرآئینه الله پروردگار من و پروردگار
شما است. پس به پرستید او را این است
راه راست.

بی بی مریم رضی الله عنها

عمران ابن ناشی یا ابن ماثان از بندگان صالح خداوند بود. و زوجه او حنه
ابن ماقود نیز از زنهای صالحه و عابده به شمار می رفت. او که حامله شد
حمل خود را برائی خدمت بیت المقدس نذر کرد. و به امید آن بود که
خداوند به او پسر می دهد. اما دختر به دنیا آورد. بدو آخفه شد بعداً بقضائی
الهی تن در داد. نام دخترش را مریم گذاشت و از خداوند خواست. که او
و اولاد او را از ضرر شیطان برکنار بدارد. دعائی او قبول شد و خداوند
به بی بی مریم کمالات زیاد عطا کرد. او دخترش را به بیت المقدس برد. از
جمله خدمه بیت المقدس یکی زکریا علیه السلام بود. زکریا علیه السلام
شوهر عمه بی بی مریم بود. لذا اول مستحق تربیت او زکریا علیه السلام گفته
می شد جهت تربیت او با قلم ها قرعه انداختند. قرعه نیز به نام حضرت زکریا
علیه السلام ظاهر شد. زکریا علیه السلام از طفلی خرق عادت را در شان
بی بی می دید. او در طفلی سخن می گفت. میوه هایی زمستان در تابستان و از
تابستان در زمستان نزد او دیده می شد. زکریا علیه السلام پرسید. که این میوه

از کجا می آید. مریم در جواب گفت: إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ یعنی به تحقیق خداوند روزی می دهد کسی را که بخواهد بدون حساب. نشو و نمائی حضرت مریم بقدرت خداوند سرعت داشت و قنیکه بزرگتر شد عبادتِ الهی اشتغال ورزید. و بسیار باخلاص بندگی را بجا می آورد.

پیدایش حضرت عیسیٰ علیه السلام

یک روز در یک گوشه خلوت خانه بی بی مریم حضرت جبرئیل (ع) برایش بصورت انسان ظاهر شد او که همچو آدمی زیبا اما هیبت ناک را دید. برایش گفت: اگر تو از خدا می ترسی. از اینجا دور شو. او گفت من جبرئیل فرشته خداوندم. به تو مژده می دهم. که خدا به تو پسری عطا کرده است. که نام آن عیسی ابن مریم است. او از مقربین خداوند بوده خرقِ عادت همراه معجزه ازو صادر می گردد. و از طرف خداوند به بنی اسرائیل بحیث پیغمبر است. مریم گفت من بامردی در تماس نشده ام چگونه از من پسری می آید جبرئیل علیه السلام گفت این امر خداوند والبتہ شدنی است. و قدرت دارد که بدون پدر فرزندی پیدا کند. بعد از آن در بطن مریم حمل پیدا شد. که عبارت از حضرت عیسیٰ علیه السلام بود. وقتی که مریم احساس وضع ولادت کرد. از بیت المقدس به مسافت شش میل راه بیرون رفت. که آن مکان یا بیت اللحم است و یا داغزه می باشد. درباره میعاد حمل مریم (ع) اختلاف است. بعضی از بزرگان گفته اند که مدت آن هشت یانه ماه است. بعضی گفته که مدت حمل وزادن یک ساعت بوده. در تفسیر زاد الیسیر نه ساعت آمده است. و آن تفسیر بیک قول یک ساعت گفته است. بهر حال فرصتی که بی بی مریم درد زادن سخت گرفت در آنجا در یک درخت میوه دار تکیه نمود و این غم را هم داشت. که مردم به پرسند که این بچه را از کجا گردی ؟ چه جواب خواهم گفت. و با افسوس گفت. کاشکی قبل ازین

می مردم. واز یاد می رفتم. درین وقت بالائی او فشاری آمد واز زیر درخت آواز بر آمد. که نزدیک تو آب است ازان به نوشن. وشاخه درخت را به جنبان. میوه برایت میریزد. وهر کس که از تو نسبت پسرت چیزی پرسید بگو که امروز روزه گرفته ام که باکسی حرف نمی زنم. حضرت مریم پسر خود را به بغل برداشته بطرف شهر آمد مردم واهل خانه او که در آغوش او پسری دیدند. گفتند که از خود اوست برایش گفتند که ای مریم تو کار ناسزا کرده پدر و مادر تو بندگان پاک خداوند بودند. و تو هم اول به پاکی مشهور بودی در آیت کریمه به :- یاأخت هُرُونِ باو خطاب شده است. هارون یک مرد پاک وصالحی دران زمان بود یعنی مانند هارون تو هم پاک بودی. حضرت جبرئیل علیه السلام برایش گفته بود. یااینکه در دلش القاء شده بود. که در سخن نگفتن خود محکم باش عیسی علیه السلام خودش جواب مردم را می دهد. لذا حضرت مریم (ع) به حضرت عیسی علیه السلام اشاره کرد. ایشان ازین اشاره او تعجب می کردند. زیرا که از طفل نوزاد سخن شنیدن خلاف عادت بود. درین وقت عیسی علیه السلام بسخن آغاز کرد وگفت :- «من بنده خدایم. بمن کتابی داده است. مرا پیغمبر خود انتخاب کرده است و مرا خداوند در هر مقام فیض رسان ساخته است. و مرا بادائی نماز و دادن زکوة امر فرموده است. مرا از کبر، ظلم و بدبختی برکنار داشته است. مرا در وقت ولادت وقت وفات وروز قیامت محفوظ می دارد.»

حضرت عیسی (ع) از انجیل ونبوت خود برائی مردم ازان سبب بیانات داد. که خداوند در وقت حمل او را فهم و حفظ انجیل داده بود. و در وقت طفلی به مرتبه نبوت او را سرفراز ساخته بود.

تحقیق نبوت عیسی ویحیی علیهما السلام

سخن مشهور است. که انبیاء علیهم السلام در چهل سالگی به خلعت

یت می‌رسند. ازین کلیه عیسیٰ و یحییٰ علیهما السلام مستثنی است. رابنی آمده که این دو پیغمبر نیز در چهل سالگی مبعوث شده‌اند. حضرت عیسیٰ علیه السلام به آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً حکایت حکم ی خداوند کرده است. و درباره یحییٰ علیه اسلام که آمده و آئینه الحکم بیا. مراد از حکم فهم و حفظ تورات است.

تعلیم و تربیت حضرت عیسیٰ علیه السلام

در بعضی روایات است که مریم (ض) از دست یک پادشاه ظالم همراه و خود از شام به مصر سفر کرد و دوازده سال به هجرت گذشتاند. بعداً از فی خدا امر شد که همراه پسر خود در قریه ناصری شام برو. مریم عادت است در تمام اوقات زندگی با چرخه ریسمان رشته از مردک آن نفقه می‌کرد. در قصص القرآن از تفسیر زاهدی نقل است. که بی بی مریم پسر خویش را معلمی برائی تعلیم گذاشت و معلم آگاه شد که آن پسر از او عالمتر است. لم از تعلیم او دست کشید. مریم پسر خود را به نزد رنگر و دهبوبی داشت. که کسب رنگریزی را یاد بگیرد. یکروز عیسیٰ علیه السلام همه نه‌ها را در یک خم انداخت. همه یک قسم رنگ گرفتند. رنگریز که آمد. آن ال دید متاثر شد زیرا مالک هر جامه رنگ جداگانه فرمایش داده بود. سی علیه السلام به رنگریز گشت. متاثر مباش. بقدرت خداوند ج هر جامه رنگ جدا معلوم می‌شود. صاحبان جامه‌ها که آمدند. عیسیٰ علیه السلام نامه هر یک را برنگی که خواسته بود برایش داد. رنگ ریزها و دهبوبیها بران ماندند. ایشان به حقانیت عیسیٰ علیه السلام قائل و بدین او داخل و از مله معاونین او در تبلیغات دینی شدند.

پیامبری و معجزه عیسیٰ علیہ السلام

در قصص القرآن عربی آمده که عیسیٰ علیہ السلام بسن سی سالگی رسید. خداوند او را به پیغمبری مبعوث گردانید. اما صاوی می گوید. که عیسیٰ علیہ السلام مانند دیگر پیامبران در چهل سالگی مبعوث شده است. هشتاد سال تبلیغ کرده و بعمر یک صد و بیست سالگی به قدرتِ خداوندی به آسمان برده شده است خداند که عیسیٰ علیہ السلام را مبعوث کرد. بسیار معجزه ها برایش عطا نمود. او کور مادر زاد، ابرص، لنگ شل و دیوانه را با کشیدن دست به بدن ایشان بقدرتِ الهی شفا می داد. مرده را بحک خداوند زنده و طعامیکه مردم در خانه هائی شان ذخیره می کردند. ازان خج می داد و دیگر معجزات. حضرت عیسیٰ علیہ السلام محبوب همگان گردید. هزاران مریض بطرف او جهتِ شفا یابی می آمدند. مریضی که نزد او می توانست بیاید خوب. وگرنه خودش بخانه مریض می رفت. و دعا می کرد همه صحت یاب می گردیدند. و شرطِ دعا کردن او آن بود. که مریض او ایمان بیاورد. برائی صحت یابی وزنده کردن مرده ها این دعا را بدرگ خداوند می خواند. که به ترجمه آن ذیلاً پرداخته می شود.

خدایا! تو پروردگار کسانی که در آسمان و کسانی که در زمین اند هستی نیست معبودی در آسمان و زمین مگر تو. تو با قدرت ترین آنانی که در آسمان و زمین اند می باشی. و نیست با قدرت تر از تو در آسمان و زمین. تو هم پادشاه آسمان و هم پادشاه زمین هستی. نیست پالکی در آنها غیر از تو. تو حکم (فیصله کننده) در آسمان و زمینی نیست حکمی در آنها غیر از تو. قدرت تو در زمین مثل قدرت تو است در آسمان سلطنت تو در زمین مانند سلطنت تو است در آسمان. سوال می کنم ترا بنامهائی گرامی تو به تحقیق بر هر شیء قدرت داری. خداوند به عیسیٰ علیہ السلام انجیل را فرستاده که مصل

تورات است. بعد از عیسی (ع) زبور را به داؤد علیہ السلام فرستاد. در زبور شریف احکام نہ بود. بلکه ہمہ آن تسبیح وتہلیل خداوند بود. وقتی کہ انجیل شریف نازل شد در بعضی احکام تورات تغیر رخ داد. بین موسیٰ و عیسیٰ علیہ السلام مدت یک ہزار ونہ صد و ہفتاد و پنج سال گذشتہ است. در بنی اسرائیل پیغمبر اول حضرت یوسف و پیغمبر آخر حضرت عیسیٰ علیہما السلام اند. در وقت بعثت عیسیٰ در بین قوم طبابت بسیار مروج بود. ازان رو خداوند بہ حضرت عیسیٰ (ع) چنان معجزہ داد. کہ اطباء و حکماء در برابر آن عاجز بودند. عیسیٰ علیہ السلام تصویر پرندہ را ساخت. و دران دم کرد (چف) زندہ شد. و پرواز نمودہ از نظر مردم غائب شد. و باز بہ قدرت خداوند بدون روح واپس آمد. کور مادر زاد و کور عارضی را شفا می داد. در تفسیر جلالین آمدہ کہ تخصیص اکمہ و ابرص ازان جہت شدہ. کہ اطباء از علاج آنها عاجز بود. و عیسیٰ علیہ السلام آنها را شفا می داد. در عہد موسیٰ علیہ السلام سحر شہرت داشت. لذا معجزہ او عصا وید بیضا مقرر شد کہ کسی بہ آنها مقابلہ نہ توانست. و در زمان حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فصاحت و بلاغت رواج داشت. لذا قرآن کریم کہ در کمال مرتبہ فصاحت و بلاغت است. بحیث معجزہ آن جناب نازل شد. کہ تمام فصحاء و بلغاء بآن مقابلہ نہ توانستند.

کسانی کہ بدعائی عیسیٰ علیہ السلام زندہ شدند

(۱) عاذر : کہ دوست عیسیٰ علیہ السلام بود. و بدعائی آنجناب زندہ شد. عاذر سہ منزل از عیسیٰ علیہ السلام دورتر بود. وقتی کہ مریض شد. بہ عیسیٰ علیہ السلام خبر داد. عیسیٰ علیہ السلام جہت ملاقات او روان شد. قبل از رسیدن او عاذر فوت نمود. عیسیٰ علیہ السلام بالائی قبر او رفت. و در حق او باخواندن اسم اعظم دعا کرد خداوند او را زندہ ساخت. کہ بعداً مدت

بسیاری زنده بود. که بعد ازان صاحب اولاد نیز شد.

(۲) پسر یک پیره زن را نیز خداوند با اثر دعائی حضرت عیسیٰ علیه السلام زنده کرد. پسر پیره زن مرده بود. وجنازه او را مردم به دوش انتقال می دادند. عیسیٰ علیه السلام دعائی کرد. خداوند حیات بخشید او در تابوت نشست ولباس پوشیده بخانه خود برگشت.

(۳) لور پسر یکنفر عشرگیر هم بدعائی حضرت عیسیٰ علیه السلام زنده شد.

(۴) سام پسر نوح علیه السلام نیز با اثر دعائی مسیح علیه السلام زنده گردید. که از وفات او چار هزار سال گذشته بود. وقتی که او زنده شد. نصف موئی سرش سفید شده بود. و به نبوت عیسیٰ علیه السلام اقرار کرد. و عیسیٰ علیه السلام برایش گفت که باز بامر خداوند می میری. او گفت خوش می شوم. اما از خداوند خواهش کن. که جان کندن را برایم آسان به سازد. عیسیٰ علیه السلام گفت. خداوند انشاء الله تلخی جان کندن را از تو مرفوع می سازد. چنانچه بعداً او بدون تکلیف وفات نمود.

حواریون و تبلیغ دین حق

عیسیٰ علیه السلام زن نگرفت و کدام خانه برائی خود آبار نکرد. بلکه خانه به خانه وقریه به قریه تبلیغ دین الهی را می کرد. و منصب رسالت را به طریق نیکو پیش برد. این موجود برگزیده بهر طرف که روی می آورد. مردم شفا می یافتند و آرام می شدند. و مردم بدور او جمع می شدند. و با کمال اخلاص واحترام به کمک او می شتافتند. یهودیا او از در مخالفت و بغض و حسد پیشامد کردند. پادشاه وقت را بر علیه او مشتعل ساختند. تا آنجناب را بدار بزنند.

جمعیتِ حواریون

قَالَمَا أَحْسَنَ عِبَادِي مِنْهُمْ
الْكُفَرَاءُ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى
اللَّهِ قَالَ الْخَوَارِيُّونَ نَحْنُ
أَنْصَارُ اللَّهِ أَمَّا بِإِلَهِ
وَاشْهَد بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ○ رَجَعْنَا
أَمَّا بِمَا أَنْزَلَتْ وَاتَّبَعْنَا
الرَّسُولَ فَآكُتِبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ○
(آل عمران)

پس وقتی کہ عیسیٰ علیہ السلام از بنی
اسرائیل احساس کرد کفر را گفت کیست
کمک کنندگان مرا جهت تبلیغ دین خدا
گفتند حواریون۔ ما کمک کنندگان دین
خدا ایمان آوردیم بخدا و تو گواه
باش۔ کہ یہ تحقیق ما مومنانیم۔ ای
پروردگار ما ایمان آوردیم بآنچه فرو
فرستادی و پیروی کردیم پیغمبر را پس
نوشتہ کن ما را همراهی شاہدی دہندگان
یہ حق بودن شریعت تو۔

حضرت عیسیٰ علیہ السلام باوجود مخالفت و تاسرہ گفتن و ایذائی
مخالفتین تبلیغ حق را پیش برد پیغام‌ہائی درست الہی را بمردم رساند۔
و مردم را بہ عبادت خداوند تشویق کرد۔ از دنیا نفرت داشت بامردم طبق
احکام خداوند دوستی و محبت داشت و بہ ایشان پند و نصیحت می کرد۔
بہرود کہ از کشتن پیامبران خداوند دلِ ثمان سخت شدہ بود۔ بغاوت را بمقابل
او شروع نمودند۔ عیسیٰ علیہ السلام و پیروانِ او را توهین نمودند۔ و از هیچ
گونه اضرار دریغ نہ نمودند۔ یک عداہ پیروانش کہ خویشی را وقت او کردہ
بودند بہ منصب انصار اللہ معزز گردیدند۔ و ہمراہی آن پیغمبر محبوب را
ترک نکردند۔ و با جان و مال باو کمک نمودند۔ وقتی کہ عیسیٰ علیہ السلام
گروہ مخالفتین را رو بہ زیادت دید۔ بہ مددگارانِ خود گفت مددگارانِ دین
خداوند کدام کسان اند؟ یک جماعت کہ بنام حواریون یاد می شدند۔ با کمال
اخلاص صدائی مسیح علیہ السلام را لیبک گفتند۔ و علاوہ کردند۔ کہ ای
پیغمبر خداوند تو شاہد باش۔ کہ ما بہ دین و شریعتِ الہی اتقیاد داریم۔ و بہ

درگاه خداوند عرض کردند. کہ ما پیرو کتاب و پیغمبر تو ہستم. در جلالین شریف آمدہ کہ حواریون دوستان عسی علیہ السلام بودند. ایشان دوازده نفر بودند. کہ بزرگترین ایشان دو نفر بنام شمعون و یعقوب یاد می شدند. حواریون جمع خواری و از حور کہ سفید خالص است اشتقاق شدہ است. زیرا ایشان ہم در عقیدہ و ایمان خویش پاک و صاف بودند. بعضی گفتہ اند کہ ایشان... دہوبی ہا بودند. و باین کسب حلال روز می گذرانند. و ایشان بامر و فرمان عسی علیہ السلام تبلیغ دین می کردند. و خداوند از غیب بہ ایشان طعام می داد. روزی عسی علیہ السلام فرمود. کہ امروز در دنیا از شما بہتر کسی نیست. اما کسانی کہ بدست خویش کسب و نشقہ پیدا می کنند. از شما بہتر اند. بعد ازان ایشان بہ کسب جامہ شوئی (دہوبی گری) اشتغال ورزیدند. بعضی گفتہ کہ ایشان از افراد مختلف بودند. بعضی شان شہزادہ ہا بودند، بعضی دہوبی، بعضی رنگریز و بعضی صیاد بودند. و بنام حواریون یاد می شدند. در تفسیر بیضاوی آمدہ کہ ترجمہ آن چنین است.

ایشان کسانی بودند کہ اول ایمان آورده بودند. خواری از حور کہ بمعنی سفیدی می باشد گرفته شدہ و دوازده نفر بودند.

خداوند مدح ایشان را در قرآن پاک چنین آورده است.

ای مؤمنان! باشید مددگاران دین
خداوند چنانچہ گفت عسی ابن مریم
رائی حواریون. کیست کمک کنندہ دین
خدا را در تبلیغ احکام او. گفتند در
جواب حواریون ما کمک کنندگان دین
خدایم. پس ایمان آورد جماعتی از بنی
اسرائیل. و کافر شد جماعتی پس ما
تائید کردیم (غلبہ دادیم) مؤمنان را بر
دشمنان شان پس غالب شدند مؤمنان
بر کفار.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ
اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ
مَرْيَمَ لِلْخَوَارِئِينَ مَنْ أَنْصَارِي
إِلَى اللَّهِ قَالَ الْخَوَارِئُونَ
نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَّا
طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ
وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا
الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ
فَاصْبِحُوا ظَاهِرِينَ ۝

در تفسیر عثمانی آمده که عیسیٰ علیہ السلام کہ بہ آسمان رفت بنی اسرائیل دو فرقہ شدند۔ یک فرقہ منکر حق و فرقہ دیگر بحق اعتراف داشتند بین شان مخالفت و خانہ جنگی پیدا و اخیراً خداوند مؤمنان را غلبہ داد۔ تابعین حضرت مسیح علیہ السلام غالب آمدند۔ بعداً گمراہی در نصاریٰ عام شد۔ کہ اخیراً نبی آخر الزمان صلی اللہ علیہ وسلم برایشان غالب گردید۔ در صاوی آمدہ کہ بعد از رفتن عیسیٰ علیہ السلام بہ آسمان نصاریٰ دو طائفہ شدند کافر و مؤمن۔ ابن عباس رض روایت کردہ کہ بعد از رفتن مسیح علیہ السلام بہ آسمان نصاریٰ سہ فرقہ شدند۔ یک فرقہ عقیدہ کرد۔ کہ عیسیٰ علیہ السلام (نعوذ باللہ) خدا بود۔ و بہ آسمان رفت۔ فرقہ دیگر گفتند کہ او پسر خدا بود و بہ نزد خود خواست و فرقہ سوم می گفتند۔ کہ او بنده و رسول خداوند بود۔ بقدرتِ خدا بہ آسمان رفت۔ در بین ایشان ہمین فرقہ سوم مؤمن و مؤحد بودند۔ آن دو فرقہ کافر بالائی فرقہ مسلمان غلبہ کردند۔ تا اینکه حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث شدند۔ دران وقت فرقہ مومن بالای آن دو فرقہ کافر غالب آمدند۔ کہ این است مراد قول خداوند کہ فرمودہ است۔ فایدنا الذین آمنوا علیٰ عدوہم فاصبحوا ظاہرین۔

روایت کردہ است مغیرہ رض از ابراہیم رض۔ کہ گشت حجت کسانی کہ ایمان آورده بودند بہ عیسیٰ علیہ السلام ظاہر بہ واسطۂ تصدیق حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ عیسیٰ علیہ السلام کلمۂ خداوند و بنده و رسولِ اوست۔ شاہ عبد القدیر رح فرمودہ است۔ کہ بعد از عیسیٰ علیہ السلام دوستان او (حواریون) دینِ او را بہ دنیا انتشار دادند۔ و بعد از حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم یاران و اصحاب ایشان دین اسلام را بیشتر از حواریون عیسیٰ علیہ السلام نشر نمودند۔ رضی اللہ عنہم۔

نمایندگان عیسی علیہ السلام

آن نماینده گان عیسی علیہ السلام که جهت تبلیغ به الطاقیه فرستاده شده بودند. در قرآن پاک ذکر ایشان چنین است.

وَضُرِبَ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابُ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ۝ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَكَرَّرْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ ۝ قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ ط إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ ۝ قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُم لَمُرْسَلُونَ ۝ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَّغُ الْمُبِينُ ۝ قَالُوا إِنَّا نَطِيرُنَا بِكُمْ لَيْلٌ لَمْ نَسْتَهُوَ لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ۝ قَالُوا طِيرُكُم مَّعَكُمْ أَتَنْزِدُنَا دُكْرًا ط يَلِ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِقُونَ ۝ وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَرْفَعُونَ آتِيعُوا الْمُرْسَلِينَ ۝ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُّسْتَهْذَبُونَ وَمَالِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۝

و بیان کن برائی ایشان یک مثل مردمان آن قریه معهود چون آمد بآن ده فرستاده شده گان آن گاه که فرستادیم یسوی ایشان دو کس پس تکذیب کردند آن هر دورا پس تقویت دلایم آن دورا به سومی پس گفتند هر آئینه ما یسوی شما فرستاده شدگانیم گفتند مردمان قریه نیستید شما مگر آدمی مانند ما و نه فرو فرستاده است رحمان هیچ چیزی نیستید شما مگر دروغ گوئید گفتند آن سه نفر پروردگار ما می دانند هر آئینه ما به سوی شما فرستاده شدگانیم و نیست هر ذمه ما مگر پیغام رسانیدن روشن گفتند اهل قریه هر آئینه ما قال بد گزیم به شما اگر باز نیائید از این کار هر آئینه سنگار کنیم شما را و آئینه برسد به شما از ما عذاب دردناک گفتند فرستادگان قال بد شما همراه خود شما است آیا اگر پند داده می شوید بلکه شما قومی هستید از حد تجاوز کتندگان و آمد از متنهائی آن شهر مردی که می دوید گفت ای قوم من پیروی کنید کسی را که فرستادگان را پیروی کنید کسی را که نمی طلبد از شما هیچ مزدی و ایشان راه یافته گان آمد و چه شمه مرا که بتلگی نه کتم آن را که آفریده است مرا و یسوی او پیماز گردانیده می شوید

از جمله نمایندگانی که عیسیٰ علیہ السلام ایشان را فرستاده بود. دو نماینده بطرف انطاکیه رفته بودند که نام یکی از ایشان صادق و دیگرشان مصدوق بود. وقتی که ایشان نزدیک انطاکیه رسیدند دیدند که یک شخص گوسپند می چراند. که نام او حبیب النجار بود. ایشان بآن چوپان سلام دادند. او گفت چه کسان می باشید. ایشان گفتند ما فرستادگان عیسیٰ علیہ السلام می باشیم. که مارا برائی تبلیغ دین حق فرستاده است. ما مردم را برائی عبادت خدائی یگانه دعوت می کنیم. که ترک بت پرستی نمائید. آن چوپان گفت. شما به تائید این دعوت خویش کدام دلیل و معجزه دارید. ایشان گفتند بلی. بدست ما باذن خداوند مریض ها شفا می یابند. کور مادر زاد جور می شود. ابرص صحت یاب می گردد. صدور این خوارق از طرف آن نمایندگان کرامت و از طرف عیسیٰ علیہ السلام معجزه بود. چوپان گفت من یک پسر دارم. که از بسیار سالها مریض است. ایشان گفتند مارا نزد او ببر آنجا رفتند و بخداوند دعا کردند بقدرت خداوند پسر او شفا یافت. این سخن در شهر نشر شد. مریض ها پیش ایشان می آمدند و شفا می یافتند. در آنجا پادشاه بت پرستی بود. که انطیحا نام داشت ایشان را نزد خویش خواست. و گفت شما از کجا آمده اید. ایشان گفتند ما نمایندگان عیسیٰ علیہ السلام می باشیم. و برائی آن آمده ایم تا ترا از عبادت آن چیز منع کنیم. که نه می بیند و نه می شنود. و بعبادت خداوندی ترا دعوت می کنم. که هم می بیند و هم می شنود. و خالق لایزال و خالق آسمان و زمین است. پادشاه گفت بسجز خدایان ما دیگر خدائی هم است؟ ایشان گفتند. ذاتی است که تو خدایان ترا خلق کرده است. پادشاه هر یک را صد صد تازیانه زده به زندان محبوس ساخت.

حضرت عیسیٰ (ع) نمایندهٔ سوم خود شمعون را بانطاکیہ فرستاد چون عیسیٰ علیہ السلام واقف شد کہ آن پادشاہ ظالم آن دو نفر نمایندہ اش را زندانی ساختہ است بہ تعقیب ایشان شمعون کہ بزرگ حواریون بود فرستاد کہ از ایشان خبر بگیرد و با ایشان در تبلیغ حق کمک کند۔ حضرت شمعون مانند یکنفر مسافر ناشناس در شہر داخل شد۔ شمعون بدربار پادشاہ راہ یافت۔ اہل دربار باو محبت پیدا کردند۔ ایشان خبر او را بہ پادشاہ رساندند۔ کہ یک شخص خوش اخلاق آمدہ است۔ پادشاہ او را بحضور خود خواست۔ و پادشاہ ہم باو الفتی پیدا کرد۔ و طرف اعزازاند۔ و ترا بہ دین جدیدی دعوت کردند۔ و بحکم تو ایشان لت و کوب شدہ بہ زندان انداختہ شدہ اند۔ پادشاہ گفت۔ من بہ غضب بودم۔ با ایشان صحبت نکردم۔ شمعون گفت ایشان را بخواہ کہ بحال ایشان خبر شویم۔ کہ ایشان چہ می گویند۔ و بہ سخن خویش چہ دلیل دارند؟۔

بادعائی نمایندگان کور مادر زاد صحت میابد

پادشاہ بخواہش شمعون آن دو نمائندہ عیسیٰ علیہ السلام را در مجلس خود خواست۔ شمعون از ایشان پرسید شمارا کسی اینجا فرستادہ است؟ ایشان گفتند۔ ما اینجا بفرمان خداوند آمدہ ایم۔ خداوند آن ذات لایزال است کہ ہر چیز را پیدا کردہ است۔ و هیچ کس باو شریک نیست۔ شمعون بایشان گفت صفات خداوند را بیان کنید۔ ایشان گفتند۔ خداوند ذاتی است کہ آنچہ بخواہد آن را می کند۔ و چیزی را کہ ارادہ فرماید آن موجود می شود۔ شمعون گفت براستی قول خویش شما چہ دلیل دارید۔ ایشان گفتند آنچہ شما خواستہ باشید آن را بگوئید۔ اہل مجلس گفتند یک پسر درین نزدیکی وجود دارد کہ بہر دو چشم کور است بلکہ جائی چشم نہ دارد۔ او را شفا بدہید۔

وبینا کنید. پادشاه آن بچه را خواست ایشان دعا کردند جائی دو چشم او سوراخ وبصورت چشم درآمد و بینا شد. باظهار این کرامت و اثر معجزه پادشاه در تعجب ماند. شمعون به پادشاه گفت که شما خدایان خود را بخواهید که همچو یک نفر کور را بینا به سازد. پادشاه گفت از تو چه پنهان کنم خداهائی ما نه دیده می توانند و نه شنیده. نه بکسی ضرر رسانده می توانند نه مفاد. و تا این دم شمعون ایمان خود را پوشیده داشته بود. و مردم گمان داشتند که او بدین پادشاه است.

بادعائی نمایندگان مرده زنده می شود

پادشاه به هر دو نماینده عیسی علیه السلام گفت آن خدائی که شما عبادت می کنید اگر بزنده کردن مرده قدرت داشت پس ما شما را تصدیق می کنیم وبخدائی شما ایمان می آوریم. ایشان گفتند این امر ثابت است که خدائی ما مرده را زنده می تواند. پادشاه گفت. پسر یک دهقان ما هفت روز شده مرده است. پدر او هم غائب است. ما دفن او را تا آمدن پدرش معطل کرده ایم. ایشان به دربار خداوند به دعا و زاری شروع کردند. شمعون هم خفیه به دعا پرداخت. خداوند بقدرت خویش پسر دهقان را زنده کرد. او در جائی خود نشست وگفت من هفت روز شده بود که مرده بودم. من مشرک بودم من در هفت خندق آتش در عذاب بودم. شما را از هر قسم بت پرستی و شرک منع می کنم. بخدائی واحد لاشریک له ایمان آورید. من دیدم که همین سه نفر دعا کردند. و به دعائی ایشان ملائکه آمین گفتند و دعائی ایشان قبول. من باو از بلند می گویم که. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ عِيسَى رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَةُ پادشاه بسیار تعجب کرد. شمعون فهمید اظهار کرامت بدل پادشاه مؤثر واقع شده است. شمعون برائی پادشاه گفت که من هم مانند این دو نفر نماینده حضرت عیسی علیه السلام هستم. من می خواهم که تو ایمان

یاوری. پادشاه همراه بسیار نڈ ایمان آورد. ویکعدہ در گمراہی و کفرشان باقی ماندند. بعضی گنتہ کہ پادشاه ایمان نیاورد. و همراه قوم ارادہ قتل این سہ نمر نمایندگان عیسی علیہ السلام را نمودند حبیب النجار ایمان آورده بود. او در آخر شهر سکونت داشت. واقف شد کہ پادشاه و مردم ارادہ قتل نمایندگان مسیح علیہ السلام را نموده اند. آن جا حاضر شدہ بمردم وعظ و تبلیغ نمودہ گنت کہ پیروی این قاصدان حق را بنمائید. ایشان در برابر وعظ و تبلیغ شان از شما چیزی اجرت نمی خواهند. ایشان بہ ہدایت اند. مردم بہ حبیب النجار گفتند مثلی کہ تو ہم بہ ایشان ایمان آورده او گنت من چرا عبادت خداوندی را نہ کنم کہ مرا از نیست هست ساختہ است. و بروز قیامت ما و شما نزد او ایستادہ می شویم. وانجام نتیجہ عنیدہ و عمل ما آنجا معلوم می شود. خداوند ما را در برابر اعمال ما جزا می دہد. اگر من چیزہائی را عبادت کنم کہ بمن ضرر رساندہ نمی توانند ونہ بمن ثنر رساندہ می توانند. البتہ گمراہ خواہم بود. و باو از بلند می گویم. کہ من بہ پروردگار عالمیان ایمان آورده ام. این قوم ظالم حبیب النجار را با سنگ ها زدند کہ در زیر سنگ ہائی ایشان وفات نمود. و خداوند در حین وفات برایش گفت. کہ داخل شو در جنت من. در قولی است کہ او را زندہ بہ آسمان بردند. او بعد از انتقال گفت کاشکی این قوم از مرتبہ و عزت من خبر شوند. بنابر همان قول کہ پادشاه و قوم ایمان آوردند. موضوع تبلیغ وعظ و وفات حبیب النجار بآوردن او بآسمان در همان وقت است. کہ نمایندگان عیسی علیہ السلام بہ انطاکیہ آمدند. بعضی قوم کہ ایمان نہ یاوردہ بودند. نمایندگان مذکور را بقتل رساندند. یا اینکه حبیب النجار بعد از قتل نمایندگان بہ تبلیغ وعظ شروع کرد.

مائدہ خواستنِ حواریون

إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يُعِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ۝ قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَنَطْمِئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ إِنْ قَدْ صَدَقْتُنَا وَتَكُونَ عَلَيْنَا مِنَ الشَّاهِدِينَ ۝ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رِنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ۝ قَالَ اللَّهُ أَنِّي مُنْزِلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ ۝ (مائدہ)

چون گفتند حواریان ای عیسیٰ پسر مریم! آیا کرده می تواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوان مملو از آسمان. گفت عیسیٰ به ترسید از خدا اگر مؤمن هستید گفتند می خواهیم که بخوریم ازان. و مطمئن شود دلپاشی ما و بدانیم که راست گفتی باما و یاسیم بر نزول آن از گواهان.

گفت عیسیٰ پسر مریم ای خدا پروردگار ما فرود آور بر ما خوان پر از طعام از آسمان تا باشد برائی ما عیدی برائی اول ما و آخر ما. و نشانه باشد از جانب تو. و روزی ده مارا و تو بهترین روزی دهندگانی. گفت خدا من فرو آورند نام بر شما پس هر که ناشکری کند بعد ازین از شما پس من تعذیب کنم او را عذابی که تعذیب نه کنم به آن هیچ یک را از اهل عالم.

مائدہ

مائدہ چیزی است که دران طعام گذاشته می شود مانند دستر خوان، سفره، خوانچه و توشه دان که به نزد هر قوم هر یک بنامی شهرت دارد.

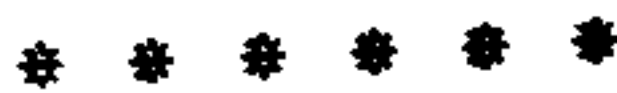
حواریون طائفہ صادق الایمان وراسخ العقیدہ بودند۔ اما در امور دنیائی آن قدر مهارت نداشتند و در اصطلاح سادہ بودند۔ بناءً از حضرت عیسیٰ علیہ السلام خواہش کردند کہ خداوند بہ برکت نبوت و واقعیت پیغمبری تو معجزہ ترا ظاہر و برائی ما از آسمان مائدہ نازل کند کہ در پی روزی سرگردان نشدہ بخاطر آرام بعبادت خداوندی مشغول باشیم۔ و تبلیغ دین اورا نمائیم عیسیٰ علیہ السلام در جواب ایشان فرمود۔ کہ بلی خداوند قدرت دارد۔ کہ برائی شما نازل کند۔ اما شما را از همچو سوال ہا پرهیز کنید۔ ممکن است کہ شکر همچو انعام الہی را بجا آوردہ نہ توانید۔ و طرف مواخذہ خداوند قرار بگیری۔ ایشان عرض کردند کہ ای پیامبر بر حق خداوند۔ مطلب ما ازین سوال آن است۔ کہ از درک نفع آرام باشیم۔ و بعبادت خداوندی مشغول شویم۔ و ایمان ما ہم از مرتبہ حق الیقین بہ عین الیقین برسد۔ و بہ قدرت عظیم الہی و برسالت تو شاہدان عادل باشیم۔ و روز نزول مائدہ را روز عید خویش تعیین نمائیم۔

مائدہ نازل می شود و عہدہ از بنی اسرائیل مسخ می گردند

حضرت عیسیٰ علیہ السلام دعا کرد کہ مائدہ نازل شود۔ و دعائی او چنین :۔ کہ پروردگار! تو رازق ما هستی ہما مائدہ نازل کن۔ کہ روز نزول آن برائی ما و آیندگان روز عید شود و بقدرت دلیل بزرگ باشد۔ ای خدا این رزق را نصیب ما بہ ساز تو بہترین رزق دہندگان۔ خداوند ج فرمود۔ کہ ای عیسیٰ علیہ السلام من مائدہ را نازل می کنم۔ اما برائی قوم بگو کہ اگر مقابل این معجزہ ایمان نمی آورند۔ و شکر آن را بجا نمی کنند۔ بعداب شدید گرفتار می شوند۔ مائدہ (خوانجہ) از آسمان در حالی کہ بالا وزیر آن ابر بود نازل و بہ زمین گذاشتہ شد۔ جلالین بروایت ابن عباس رض آورده کہ مائدہ ہفت دانہ ہفت دانہ بود۔ بنی اسرائیل ازان تناول کردند۔ و موافق تقاضائی شان

سیر شدند. بامر خداوند عیسیٰ علیہ السلام برائی شان فرمودند. که مائده امروز را برائی فردا خیره نه کنید اگر درین باره نافرمانی می کنید عذاب دردناک گرفتار می شوند. اما بنی اسرائیل به شروط و آداب مائده پابندی نه نمودند. بلکه سرکشی کردند لذا بحکم خداوند ایشان بوزینه گردیدند.

تفسیر آورده که سبب بوزینه شدن ایشان آن بود که با کافر شدن مائده را ذخیره کردند. و بروایت دیگر آمده که سبب مسخ شدن ایشان آن بود که خداوند ذریعه حضرت عیسیٰ علیہ السلام بایشان امر کرد. آن هم بعد از آنکه مدت چهل روز مائده نازل شده بود. که اغنیاء از مائده استفاده نکنند. بلکه مائده تنها از برائی فقراء است. که درین وقت اغنیاء با فقراء عداوت و جدال را شروع کردند. و از امر خداوند و ارشاد پیامبر (ع) سرکشی نمودند. بمقابل این جرم بوزینه گان و خنازیر شدند. و مسخ شدن ایشان در وقت صبح بود. وقتی که عیسیٰ علیہ السلام را دیدند. بگریه شدند. عیسیٰ علیہ السلام ایشان را نام گرفته صدا کرد ایشان بسر اشاره کردند و سخن گسته نمی توانستند. ایشان سه یا چارویا هفت روز زنده بودند. بعداً هلاک شدند در تفسیر صاوی آمده که تعداد مسخ شدگان سه صد و سی نفر بودند. بروایت عمار ابن یاسر آمده وقتی که عیسیٰ علیہ السلام از حضور باری تعالی نزول مائده را خواست کرد. از طرف خداوند برایش وحی آمد که بمقابل نازل شدن مائده قوم خیانت نکنند. و مائده را ذخیره نه سازند. اگر ایشان باین شروط عمل نکردند. سخت عذاب می شوند. بقدرت خداوند مائده نازل شد. ایشان شکر آن را ادا نکردند. خیانت کردند. و مائده را ذخیره نمودند. نزول مائده منع شد. و ایشان بصورت بوزینه و خنازیر گردیدند بعد از چند روز هلاک شدند.



رفتن عیسیٰ علیہ السلام بہ آسمان

إِذْ قَالَ اللَّهُ لِمَعْنَىٰ إِبْنِي
مُتَوَفِّكَ وَرَافِقُكَ إِلَىٰ
وَمُطَهِّرِكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا
وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ
الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَمَةِ
ثُمَّ إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ فَأَحْكُمُ
بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنتُمْ فِيهِ
تَخْتَلِفُونَ ○ (ال عمران)

وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَءِيلَ
عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ
فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ
إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ○
وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا
الْمَسِيحَ عِيسَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ
رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا
صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ
الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ
مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعُ
الظُّلُمِ ط وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا
بَلْ رَفَعَهُ إِلَيْهِ ط وَكَانَ اللَّهُ
عَزِيزًا حَكِيمًا ○ (النساء)

و چون گفت خدا ای عیسیٰ (ع) این
مریم من گیرندہام ترا و بلند کنندہام ترا
بہ سوئی خود و پاک کنندہام ترا از
کسانی کہ کافر شدند و گردانندہام آنان را
کہ پیروی ترا کردہ اند فوق کسانی کہ کافر
شدند تا روز قیامت پس لزان مرجع
شما بہ سوئی من است پس حکم
میکنم بین شما در آنچه بودید دربارہ آن
اختلاف می کردید۔ یاد کن وقتی را کہ
بند کردم بنی اسرائیل را از تو چون
آوردی بہ ایشان معجزہ را پس گفت آن
کسانی کہ کافر شدند از ایشان نیست این
مگر سحر روشن۔ و سخن ایشان ہر آئینہ
ما کشیم مسیح عیسیٰ ابن مریم رسول
خدا را ونہ کشتند او را و بدار نکردند او را۔
ولیکن مشابہ شد برایشان و بہ تحقیق
آنانی کہ اختلاف کردند دران ہر آئینہ در
شک اند از وثی نیست برائی شان باو
علم مگر پیروی گمان۔ ونہ کشتند او را بہ
یقین بلکہ بلند کرد او را خداوند بہ
سوئی خود و ہست خداوند۔ غالب
و باحکمت۔

یہود بہ عیسیٰ علیہ السلام ایمان نیاوردند۔ و بہ کفرشان اصرار نمودند۔

بغض و حسدشان نہایت زیاد شد۔ بزرگان شان مصلحت کردند کہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام را در جائی محاصره نموده آن را بقتل برسانند چنانچہ آن جناب را در خانہ محاصره کردند۔ اما سقف خانہ سوراخ بود۔ عیسیٰ علیہ السلام در آن خانہ خود را محصور دید۔ حیران شد کہ چہ قسم خود را از دست دشمن نجات دہد۔ خداوند برائی عیسیٰ علیہ السلام وحی فرستاد۔ کہ نہ ترس۔ دشمن ترا کشتہ نمی تواند۔ ترا بہ ملا اعلیٰ می برم۔ و از ضرر ایشان برکنار می سازم۔ و تابعین ترا بر بلائی یہود غالب می سازم زیرا در دنیا اکثر مؤمنان و نصاریٰ غلبہ دارند۔ در اذ کُفُتُ بنی اسرائیل عَنْکَ خداوند بہ عیسیٰ علیہ السلام احسان خود را یاد می کند۔ یعنی وقتی کہ از معجزہ ظاہر تو یہود انکار نمودند۔ و آن را سحر پنداشتند۔ و ارادہ قتل ترا نمودند۔ و ترا محاصره کردند چہ طور بہ مقتضائی حکمت خود ترا از ضرر ایشان نجات دادم و صحیح و سالم بہ آسمان بردم۔

وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْخ۔ در تفسیر متعددی آمده کہ این آیات مبارکہ یہود را تکذیب می کند۔ یعنی کہ ایشان عیسی علیہ السلام را قتل نکرده اند۔ چیزہائی کہ یہود می گویند ہمہ از طرف خود می گویند۔ ایشان باشتباہ افتادہ اند۔ و حقیقت آن است۔ کہ خداوند حضرت عیسی علیہ السلام را بہ آسمان بردہ است زیرا خداوند صاحب قدرت بزرگ است۔ و نزد قدرت او بردن عیسی علیہ السلام بہ آسمان امر سہل است چون یہود ارادہ قتل او را نمودند۔ و او نزدشان محاصره بود یک نفر از ایشان ارادہ قتل او داخل خانہ شد۔ خداوند او را در آن وقت بآسمان بردہ بود۔

بِعَوَضِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْفِرُ خُودًا كُشْتَنَد

کسی کہ بہ ارادہ قتل عیسی علیہ السلام داخل خانہ شدہ بود۔ بقدرت

خداوند بصورت عیسیٰ علیہ السلام درآمد. وقتی کہ مردم بعقب او بخانه درآمدند یقین کردند کہ او عیسیٰ علیہ السلام است. لذا او را بہ قتل رساندند. بعداً مردم گفتند کہ روی این شخص مانند روی عیسیٰ علیہ السلام است. اما بدن او مانند آن شخصی است کہ بارادۂ قتلِ عیسیٰ علیہ السلام داخل خانہ شدہ بود. اگر او عیسیٰ علیہ السلام است پس آن شخص کجا شد. و اگر خود آن شخص است پس عیسیٰ علیہ السلام بکجا رفت. بعضی می گفتند کہ عیسیٰ علیہ السلام بقتل رسیدہ و بعضی می گفتند کہ آن شخص کشتہ است. لذا خداوند فرمودہ است. کہ این ہمہ سخنان اشتباه است. عیسیٰ علیہ السلام ہرگز بہ قتل نہ رسیدہ بلکہ بآسمان بردہ شدہ است خداوند دربارۂ اقدام و تدبیر یہود فرمودہ است:-

وَمَكَرُوا وَمَكَرَ
اللَّهُ ط وَاللَّهُ خَيْرُ
الْمُكِرِينَ ○

یعنی یہود مکر و فریب نمودند خداوند
جزائی مکر ایشانرا داد و خداوند بہ
جزائی مکر کنندہ گان خوب عالم است.

بعد از رفتن عیسیٰ علیہ السلام نصاریٰ چار فرقہ شدند

در تفسیر صاوی دربارہ این آیت مبارکہ فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ آمدہ کہ بعد از رفتن عیسیٰ علیہ السلام بآسمان نصاریٰ چار فرقہ شدند. یعقوبیہ، نسطوریہ، ملکائیہ و اسلامیہ. بنی اسرائیل چار نفر دانستہ و فہمیدہ را انتخاب و گفتند کہ برائی ما حقیقت را دربارۂ حضرت عیسیٰ (ع) بیان کنند.

(۱) یکی ازیشان گفت کہ عیسیٰ علیہ السلام خدا بود (نعوذ باللہ) بزمین فرود آمدہ بود. بعضی را زندہ کرد و بعضی را کشت و واپس بہ طرفِ آسمان رفت. آن سہ نفر دیگر گفتند دروغ گفتی و سخن ناحق گفتی. و ازین سہ نفر بہ یک نفرشان گفتند کہ اکنون دربارۂ عیسیٰ علیہ السلام بیانات بدہ.

(۲) او گفت عیسیٰ علیہ السلام پسر خدا بود. (العیاذ باللہ) او را بآسمان

برد باقی آن دو نفر گفتند دروغ می گوئی. و ازین دو نفر یکی بآن دیگر گفت که تو بیانات بده.

(۳) او گفت سوم سه است. یعنی سه خدایان می باشند. یک الله، دوم عیسی و سوم مریم که مادر عیسی است علیه السلام. آن یک نفر باقی مانده گفت. دروغ گفتی بلکه عیسی علیه السلام بنده و رسول خداوند است. و کلمه اوست. که همین طائفه را اسلامی می گویند. (پیروان نفر چارم را) و پیروان نفر دوم بنام نسطوریه و از نفر اول یعقوبیه و از سوم ملکائیه گفته می شوند. و باین چار نفر بسیار اتباع پیدا شدند. ایشان در بین خویش جنگ را شروع کردند. در مرحله اول کفار بر مسلمانان غلبه کردند اما در آخر خداوند مسلمانان را غالب ساخت. و وقتی که خداوند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را مبعوث گردانید. فرقه اسلامی دو طائفه شدند یک طائفه به پیغمبر اسلام ایمان آوردند و طائفه دیگر کافر ماندند.

افراط و تفریط یهود و نصاری در باره عیسی علیه السلام

در سوره مبارکه مائده چنین آمده است :-

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ ○ (مائده)

بگو ای اهل کتاب تجاوز از حد نکنید در دین خود بدون حق و پیروی نکنید خواهشهایی قومی را که گمراه شده بودند پیش. و گمراه کردند بسیاری را و گمراه شدند از راه راست.

نصاری در حق حضرت عیسی (ع) از افراط کار گرفته اند. و بآن جناب از حد زیاد محبت نشان داده اند که او را الله و ابن الله خوانده اند. و یهود در حق آنجناب از تفریط کار گرفته نعوذ بالله او را از زنا دانسته اند. خداوند برائی پاکی بی بی مریم فرموده است.

وَطَهَّرَكِ وَأَصْلَحَكِ عَلَى تِسَاءِ الْعَالَمِينَ ○

یعنی پاک ساخته ترا و برگزیده ترا از بین زنهای عالم.

اگر یهود براہِ تفریط نمی رفتند و او را پیغمبر می گفتند البتہ در جملہ مومنان می ماندند. ہکذا اگر نصاریٰ در حقِ او افراط نمی نمودند. ونسبتِ الوہیت وابن اللہ را نمی دادند. البتہ مؤمنان می بودند. یهود کہ او را بہ نظر توهین دیدند و نصاریٰ کہ محبت را دربارہٗ او از حد تجاوز دادند. ہر دو کافر شدند. بابتہ نیکِ خداوند بغض و عداوت داشتن و او را تحقیر و توهین کردن سبب گمراہی می گردد. چنانچہ طائفہ کہ دربارہٗ حضرت علی کرم اللہ وجہہ محبت را از حد بالا بردند از راہ مستقیم منحرف گردیدند. و طائفہ دیگر کہ با او بغض و عداوت نمودند نیز از راہ راست لغزیدند. کہ این طائفہ را خوارج می نامند. حدیث شریف چنین است کہ ذیلًا ترجمہ می شود.

از حضرت علی (رض) روایت است کہ فرمود رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم. مثالِ تو ہمچو عیسیٰ است کہ او را یهود مبعوض دانستند حتی بمادر او تہمت بستند و دوست داشتند او را نصاریٰ حتی مرتبہ را بہ او قائل شدند. کہ از حقِ او فراتر بود. پس ہلاک شدند دربارہٗ من دو نفر یک دوستدار افراطی کہ مدح می کند مرا در آنچه در خورشان من نیست. و دیگر بغض کننده دربارہٗ من کہ علیہ من بہتان میکند رواہ احمد مشکوٰۃ.

تحقیق دربارہ کلمہ توفیٰ و فرقی موت و حیات

در قرآن پاک چنین ارشاد است :-

وَاَقَالَ اللّٰهُ یٰعِیْسٰی
اِنِّیْ مُتَوَفِّیْکَ وَرَافِعُکَ
اِلَیَّ النّٰحِ
یادکن وقتی را کہ گفت خداوند. ای
عیسیٰ ! من گیرندہ ام ترا و بلند کننده ام
ترا بمقام من.

در تفسیر جلالین کلمہ متوفیک بہ قابضک تفسیر شدہ است. و در تفسیر صاوی آمدہ کہ رافعک عطف تفسیر متوفیک است. در صاوی آمدہ کہ متوفیٰ در کلام عرب بہ چندین معنی آمدہ است. و در آیت کریمہ معنائی مبلغک الامل یعنی رسانندہ است ترا بہ مقصد. بعضی مفسرین معنائی توفیٰ را قبض دانستہ اند کہ در حال خواب صورت بگیرد. یعنی گیرندہ ام ترا در حال خواب

و بلند کنندہام ترا بہ آسمان۔ مقصودت از رافعک بشارت است حضرت عیسیٰ علیہ السلام را بہ نجات او از یہود و بردن اوست بہ سوئی آسمان متوفی از مادۂ توفی ما خود و معنائی تمام گرفتن چیزی را آمدہ است۔ چنانچہ بہ این معنی در قرآن بسیار آمدہ است۔

اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا۔
خداوند پورہ می گیرد نفس ہارا وقت مردن شان و می گیرد نفس ہائی را کہ در خواب نمرده اند۔

در آیت مبارکہ توفی بمعنی مرگ نیست۔ زیرا اگر بمعنائی مرگ می بود۔ حین موت درست نمی شد بلکہ دران وقت بجائی حین موتہا باید حینہا می آمد۔ یافی وقتہا مناسب بود۔

وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّكُم بِالْأَلِيلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ۔
خداوند آن ذاتی است کہ پورہ می گیرد قدرت بیداری شما را در شب و عالم است بآن کارہائی کہ می کند در روز۔ باز پورہ جزا می دہد ہر نفس را بمقابل عملی کہ میکند۔

ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ۔
پورہ دادہ می شود جزائی ہر نفس بہ آنچه عمل کردہ است۔
وَتُؤَفَّى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا عَمِلَتْ۔

کہ درین سہ آیات مبارکہ توفی بمعنائی گرفتن و پورہ دادن است نہ مرگ۔
ہکذا درین آیت مبارکہ نیز ملاحظہ شود۔

فَأَمْسِكُوهُمْ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُمُ الْمَوْتُ۔
پس بندی کنید ایشان را در خانہ ہا تا اینکہ بگیرد ایشانرا مرگ۔

کہ اگر درین آیت مبارکہ توفی بمعنائی مرگ شود۔ پس فرق بین فعل و فاعل نمی ماند۔ عرب چنین استعمال کردہ اند۔ توفیت من فلان مالی علیہ۔ یعنی پورہ گرفتم از فلانی حتی را کہ بالایش داشتم۔ توفی بہ معنی موت ہم آمدہ است۔ توفہ اللہ یعنی کشت است اورا خداوند۔ وجائی کہ توفی بمعنائی موت آمدہ است ازان سبب است کہ در موت ہم پورہ گرفتن روح است۔ خلاصہ اینکہ در آیت کریمہ انی متوفیک و رافعک الی۔ تفسیر متوفیک بہ رافعک شدہ است۔ یعنی خداوند عیسیٰ علیہ السلام را در حال حیات بہ

آسمان برده است. و از ضرر برکنار ساخته است. چنانچه فرموده است. واذ کفنت بنی اسرائیل.. عنک یعنی وقتی که منع کردم ضرر بنی اسرائیل را از تو. ومطهرک من الذین کفروا. و پاک کننده ام ترا از کسانی که کافر شدند. وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم. یعنی و نه کشتند اورا ویدار نه زدند اورا ولکن به ایشان اشتباه پیش شده است. وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه. یعنی نه کشتند اورا بروی حقیقت بلکه بلند کرد اورا خداوند به سوئی خود. که همه این آیات به حیات عیسی علیه السلام و رفع جسمانی او دلیل است. دیگر اینکه توفی و موت مترادف نمی باشند. در قرآن پاک فرق شان پوره واضح است.... خداوند فرموده است.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ. اوداتی است که پیدا کرده مرگ و زندگی را. وَلَا يَسْمَلُكَوْنَ مَوْتًا وَلَا حَيَوَةً. ایشان یعنی بتها مالک نیستند مرگ و زندگی را.

وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى. او زنده می کند مرده گانرا. يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا. زنده می کند زمین را بعد از موت آن. كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى. چگونه زنده می کند مردگان را. فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا. پس زنده کرد بواسطه آب زمین را بعد از موت آن.

وَأَحْيَا الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ. و زنده می کنم مردگان را باذن خداوند. اما مشهور لغت ابو البقاء گفته است.

(توفی میراندن و قبض روح است. ویر همین است استعمال عامه. واستیفاء و گرفتن حق است وبران است استعمال بلغاء) در جائی که قرینه به سوئی موت باشد. در آنجا معنای موت از توفی گرفته می شود. ودر غیر آن توفی بمعنای پوره گرفتن است.

فرود آمدن علیه السلام از آسمان

در احادیث صحیحه وارد است که عیسی علیه السلام زنده به آسمان برده شده است. ودر آخر زمان جهت اصلاح عالم خداوند اورا از آسمان

فرود می آورد. حافظ ابن کثیر برائی اثبات نزول عیسیٰ علیه السلام از آسمان احادیث متعدده ذکر کرده است. او قبل از ذکر احادیث چنین عبارت دارد.
 ذکر الاحادیث الواردة في نزول
 عیسیٰ ابن مریم (ع) الى الارض من
 السماء في اخر الزمان.
 یعنی ذکر احادیث وارده راجع به نزول
 عیسیٰ علیه السلام ابن مریم بسوئی
 زمین از آسمان در اخیر زمان.

وبعد از ذکر همه احادیث چنین آورده که از عبارت او ذیلاً ترجمه می کنم.
 این احادیث متواتر است از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم از روایت ابو
 هریره، ابن مسعود، عثمان ابن عاص، ابو امامه، نواس ابن سمعان، عبد الله
 ابن عمر وابن عاص، مجمع ابن حارثه، ابو شریح وحذیفه رضی الله عنهم
 اجمعین. ودرین احادیث دلائلی است بر نزول و مکان آنجناب علی نبینا
 وعلیه الصلوٰة والسلام. علامه سید انور شاه رح به تائید احادیث متواتری که
 درباره نزول عیسیٰ علیه السلام است گفته است.

وللمحدث الشوکانی رساله
 سماها «التوضیح» فی تواتر
 ما جاء فی المنتظر والدجال
 والمسیح ذکر فیها تسعة
 وعشرین حدیثاً فی نزوله
 علیه الصلوٰة والسلام ما
 بین صحیح وحسن وصالح هذا
 وازید منه مرفوع واما الآثار
 فتفوته الاحصاء.
 مر محدث شوکانی را رساله است بنام
 «توضیح» در بیان آن احادیث متواتر که
 در قسمت اموری که انتظار انتظار آنها
 برده می شود وارد شده است وهم در
 بیان موضوع دجال و مسیح علیه السلام
 است. و عبارت از بیست و نه حدیث
 است که راجع به نزول مسیح علیه
 السلام وارد بوده که یک تعداد آن
 احادیث صحیح و یکتعداد حسن و اکثر
 آنها مرفوع می باشد اما آثاری که از
 صحابه کرام آمده در شمار نمی آیند.

علامه مذکور در بحث علم کلام درین باره بحثی دارد. که قرار ذیل ترجمه
 می شود.

«یکی از علامات قیامت کبریٰ که عبارت از علامت سوم می باشد آن است.

کہ مسیح علیہ السلام از آسمان فرود می آید۔ کہ فرود آمدن سیدنا عیسیٰ علیہ السلام از آسمان ثابت است، بکتاب، سنت و اجماع امت و اجماع کرده اند امت بر نزول آنجناب و هیچ کس از اهل شریعت بآن مخالفت ندارد۔ تنها فلاسفہ و ملاحدہ انکار دارند۔ کہ در نکارشان اعتنائی نیست۔ بخاری و مسلم از حضرت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ چنین روایت می کنند۔

قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاللَّيْلُ نَفْسِي يَسِدُّ لِيَوْشَكُنْ أَنْ يَنْزِلَ فَيَكُمُ ابْنُ مَرْيَمَ حَكَمًا عَدْلًا فَيَكْسِرَ الصَّلِيبَ وَيَقْتُلَ الْخَنَزِيرَ وَيَضَعُ الْجُزْيَةَ وَيَفِيضَ الْمَالَ حَتَّى لَا يَقْبَلَهُ أَحَدٌ وَحَتَّى تَكُونَ السَّجْدَةُ الْوَاحِدَةُ خَيْرًا لَهُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا. ثُمَّ قَالَ ابْنُ مَرْيَمَةَ رَضِ اقْرَأْ وَأَمَّا شَتْمُ مَنْ مِنْ أَهْلِ الْكُتُبِ الْإِلَافُ مَنْ بِهِ قَبْلُ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا.

گفت ابو ہریرہ کہ فرمودند رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم قسم بذاتی کہ نفس من بہ یدِ قدرت اوست بہ تحقیق قریب است کہ فرود آید در بین شما ابن مریم حاکم عادل پس بشکند صلیب را و بکشد خنزیر را و دور کند جزیه را و بسیار شود مال تا اینکه قبول نکند مال را کسی و حتی کہ باشد یک سجده بہتر شخص را از دنیا و آنچه در دنیا وجود دارد۔ پس ازان گفت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ بخوانید اگر خواستہ باشید و نیست از اہل کتاب کسی مگر اینکه ایمان می آورد باو پیش از مرگش^(۱)۔ و روز قیامت عیسیٰ علیہ السلام بہ چگونگی احوال ایشان شہادت می دهد۔

۱۔ ہر یہودی تصدیق عیسیٰ علیہ السلام می کند پیش از مرگ خود یعنی وقت جاز کردن یا اینکه یہود موحودہ بعد از نزول عیسیٰ علیہ السلام باو ایمان می آورند کہ در تعبیر اول ضمیر موتہ بہ عیسیٰ علیہ السلام تفسیر دوم بہ عیسیٰ علیہ السلام (ع) راجع است ۱۲۔

در حدیث دیگر که در مسند احمد رح درج است چنین آمده.

فرمودند نبی اکرم ﷺ که پیامبران برادران
علاتی (از یک پدر) اند. و مادرهائی شان
جدا جدا است و دین شان یکی است.
و به تحقیق من از دیگران نزدیکترم
بعیسی. زیرا که نه بود بین من و بین او
پیغمبری و او نازل شونده است. الخ
پس درنگ می کند در زمین چهل سال
بعداً می میرد و مردم جنازه او را
می خوانند.

قال النبی ﷺ الانبیاء اخوة لعلات
امهاتهم شتى و دینهم واحد و انی
اولی الناس بعیسی ابن مریم لانه لم
یکن نبی بینی وینه وانه نازل الخ
فسمکث اربعین سنة
ثم یتوفی ویصلي علیه
مسلمون.

در آیت کریمه و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و یوم القیامة
یکون علیهم شهیداً. خداوند بآوردن عیسی علیه السلام با آسمان حکمت
و مصلحت خود را آشکار کرده است یعنی او را از ضرر دشمنان نجات داد.
و به آسمان برد. که روزی باز فرود آید و اهل کتاب او را به چشم سربینگرند.
ایمان اهل ایمان به دیدن او تازه تر گردد. و برای ارباب عقائد باطله حقیقت
ظاهر گردد. و شرمنده و ملامت گردند و دران وقت یهود و نصاری مطابق
فیصله قرآن کریم ایمان بیاورند. عیسی علیه السلام بعد از نزول از آسمان
بقرآن عمل می کند. یعنی پیرو شریعت محمد (ص) می باشد. جزیه را از کفار
قبول نمی کند. که این عمل نظریه پیش گوئی رسول اکرم صلی الله علیه
و سلم در شریعت درست است. چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده اند. که عیسی علیه السلام از آسمان فرود می آید. و جزیه را از کافر
قبول نمی کند. بلکه دران وقت کافر یا اسلام را قبول می کند یا اینکه کشته
می شود. و در مدت حیاتش شریعت محمدی (ص) را تبلیغ می کند و بوقت
پوره عمرش وفات می کند و روز قیامت مانند سایر انبیاء علیهم السلام شاهد
امت خود می باشد.

قتل دجال

چون در آخر زمانه دجال ظهور کند به فساد کاری شروع نماید او ساحر و جادوگر ما هر است. دعوائی خدائی می کند. مؤمنان از مقابلہ با او عاجز می شوند. او در مدتِ چهل روز تمام دنیا را گردش می کند. خداوند مکہ معظمہ و مدینہ منورہ را از دستبرد او بر کنار می دارد. در ترمزی شریف بروایت مجمع ابن جاریہ چنین حدیث شریف درج است.

يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يقتل ابن مريم الدجال بباب لد^(۱).
مجمع می گفت شنیدم از رسول اکرم (ص) کہ می فرمودند می کشد ابن مریم دجال را بدروازہ لد.

در بین یہود این سخن شہرت داشت. کہ در اخیر زمان دو نفر پیدا می شوند. کہ ہر دورا مسیح می گویند یکی مسیح ہدایت دوم مسیح گمراہی. ایشان منتظر بودند. کہ خداوند مسیح ہدایت را کہ عبارت از حضرت عیسیٰ علیہ السلام بود پیدا کرد. و با او از در بغض و حسد پیشامد کردند. بلکہ او را مسیح ضلالت گفتند تا کہ ارادہ قتلِ او را نمودند. در آخر زمان کہ مسیح ضلالت کہ عبارت از دجال است ظهور کند یہود او را مسیح ہدایت نام می گذارند. و پیرو او می گردند. اما وقتی کہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام از آسمان فرود آید. و دجال او را بقتل برساند. در آنوقت یہود بہ غلطی خود یقین می کنند. و دران وقت نصاریٰ نیز از عقبہ باطلہ شان برمی گردند. و بہ عیسیٰ علیہ السلام ایمان می آورند. و بہ پیش گوئی حضرت^(۲) عیسیٰ

۱ - لد در شام یا فلسطین مقامی است ۱۲.

۲ - خداوند پیش گوئی عیسیٰ علیہ السلام را در قرآن ذکر کردہ است. و مبشرا بر رسول یانی من بعدی اسمہ احمد ۱۲.

علیه السلام کہ درباره حضرت محمد (ص) کرده بود تصدیق می کنند و پیرو او می شوند. هکذا طوری کہ حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم صفات عیسیٰ علیہ السلام را توضیح کرده اند. بانزول عیسیٰ علیہ السلام واضحتر می شود. عنائد باطلہ یهود و نصاریٰ خاتمہ پیدا می کنند و ایمان اختیاری نصیب ایشان می گردد. مطابق احادیث صحیحہ در وقت نزول عیسیٰ علیہ السلام مذهب اسلام معمول می باشد.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ
وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى
الدِّينِ كُلِّهِ ط وَكَفَىٰ بِاللَّهِ
شَهِيدًا ط.

یعنی خداوند ذاتی است کہ فرستاده رسول را بہ ہدایت و دین حق تا غالب شود دین او بر ہمہ ادیان و خداوند شاهد کافی است.

مقامات صعود و نزول عیسیٰ علیہ السلام

بدائع الزهور آورده کہ عیسیٰ علیہ السلام «از کنیستہ السلیق» بہ طرف آسمان رفتہ است و در آسمان صفاتِ او را خداوند مانند ملائکہ ساختہ یعنی خورد و نوش ازو قطع شدہ بود. بہ حیات عیسیٰ علیہ السلام ہمہ اہل سنت و جماعت اعتقاد دارند. ثعلبی گفتہ کہ مریم رحمۃ اللہ علیہا بعد از رفتن عیسیٰ علیہ السلام با آسمان شش سال حیات داشت و بعد از وفات در بیت المقدس دفن گردید. عیسیٰ علیہ السلام از آسمان بہ سر منارہ سفید مسجد جامع دمشق فرود می آید ہمراہ امام مہدی علیہ الرحمۃ در مسجد جامع دمشق نماز بہ جماعت ادا می کند. درین وقت دجال در گردش دنیا مشغول می باشد و فساد می کند دجال کہ دعویٰ خدائی می کند ذریعہ سحر امور عجیبہ را بمردم نشان می دہد. بسیار لشکر او را یهود تشکیل می دہد. عیسیٰ علیہ السلام ہمراہ امام مہدی و مسلمانان^(۱) علیہ دجال بجنگ می برانند

۱- از ام سلمہ رضی روایت است کہ گفت شنیدم از رسول اکرم (ص) کہ می گفتند: ہدیٰ از عنبر

من و از اولاد فاطمہ است اسم او باسم من و اسم پدر من یکی است. میں یا علی و علی

می سازد کہ پیش ازو بر از حور و طہ می باشد ۱۲

دجال از حصرت عیسیٰ علیہ السلام بسیار می ترسد از ترس مانند نمک آب
شود. و عیسیٰ (ع) او را با عصا بدروازه لَدَّ^(۱) به قتل می رساند.

دعائی بد عیسیٰ علیہ السلام و مومنان در حقِ یاجوج و ماجوج
وَأَنسَهُ أَعْلَمَ لِلشَّاعَةِ فَلَا تَمُوتُنَّ فِيهَا. و به تحقیق نزول عیسیٰ علیہ السلام
بآمدن قیامت نشانه است پس به آن شک نه کنید.
و ماجوج و مَم مِّنْ كُلِّ حَدَبٍ تا اینکه باز کرده می شود (سد سکندر)
برائی یاجوج و ماجوج و ایشان از هر راه پایان می شوند.

در آخر ایمان یاجوج و ماجوج خروج می کنند که مانند دجال گروه مفسد
می باشد و تعدادشان نهایت زیاد است و بیرونی زمین پراکنده می شوند.
سراسر زمین را سرقت گردش می کنند. ایشان بته ها گیاه ها و حاصلات زراعتی را
می خورند و دریاها و جویها را می نوشند و از فتنه ایشان هیچ جائی دنیا
جایی نمی ماند. بجز حرمین شریفین که خداوند آنها را محفوظ می دارد. در
حرمین شریفین است که در راه های حرمین ملائکه مقرراند دجال و یاجوج
و ماجوج را داخل شدن نمی مانند. و خداوند طاعون را نیز ازین دو شهر
مقدس دور می دارد. عیسیٰ علیہ السلام و مومنان بدرگاه خداوند عرض
می کنند. که ای خدا! ما را ازین فرقه مفسده نجات بده.
خداوند مرض (نصف) کرم را به یاجوج و ماجوج مسلط
می سازد. که ایشان باین مرض می میرند. جسد و نعش آنها
زمین را بد برئی می سازد. خداوند مرغهایی را پیدا می کند که جسد آنها را
برداشتند به دریاها می اندازند. بعداً باران باریده زمین را

۱- لَدَّ: یک فرقه بر رگی است و نام ویا نام کوهی است ۱۲.

شستشوئی کند و بزمین برکت نازل گردد. میوه و زراعت زیاد شود حیوانات از سبزه و علوفه سیر می گردند. عیسی علیه السلام عدل و داد را بروئی دنیا انتشار می دهد و همه به ملت محمد صلی الله علیه وسلم پیرو می شوند.

نکاح، حج، وفات و دفن عیسی علیه السلام

حضرت عیسی علیه السلام از عسقلان بک زن را به نکاح خویش می درآورد. و ازان زن خداوند دو فرزند برایش عطا می کند. بعداً عیسی علیه السلام اراده حج بیت الله شریف را می نماید. بعداً برائی زیارت روضه مطهره نبی صلی الله علیه وسلم به مدینه منوره می رود. و در آنجا از تقدیرات الهی مریض می گردد. و وفات می شود. و در روضه آن حضرت صلی الله علیه وسلم در بین قبر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دفن می گردد.

دابة الارض

وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ
أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً الْأَرْضِ
تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا
بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ

وهرگاه که سخن عذاب بالائی شان
ثابت شد خارج می کنیم یک دابه از
زمین که سخن می کند به ایشان که بی
شک کفار بودند بآیات ما یقین نمی کنند

در تفسیر جلالین آمده که با خروج دابة الارض امر معروف از زمین برداشته می شود. و بعد ازان کافر ایمان نمی آورد چنانچه خداوند به نوح علیه السلام فرموده است.

إِنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ
أَمَنَ ط

یعنی هرگز ایمان نمی آورد از قوم تو
مگر کسانی که ایمان آورده اند.

در تفسیر صاوی آمده که از علامات قریب قیامت یکی برآمدن آفتاب از طرف مغرب و دوم برآمدن دابة الارض از زمین است. دابة الارض در وقت

قریب چاشت روز ظاهر می شود. این دو علامه متذکره کدام یکی بیشتر ظاهر شود بنهم نزدیک اند. درباره تعیین دابة الارض اختلاف است بعضی گفته اند که بچه شتر صالح علیه السلام است. زیرا وقتی که مادرش را قوم کشتند او را گریخته در همان سنگی غائب شده است که بامادرش ازان سنگ به قسم معجزه صالح علیه السلام پیدا شده بود. در تفسیر عثمانی آمده دابة الارض همان روز خروج می کند که آفتاب از مغرب طلوع کند که درین وقت نظام دنیا برهم و درهم میشود.

به بطلان فرقه هائی نصاری قرآن کریم شاهد است.

هر آئینه کافر شدند کسانی که گفتند به تحقیق خداوند همین مسیح ابن مریم است. (نعوذ بالله)

بدرستی که کافر شدند آنانکه گفتند بدرستی که الله همان است مسیح پسر مریم. گفت مسیح. ای بنی اسرائیل! به پرستید الله را که پروردگار من و پروردگار شما است به تحقیق شان سخن این است کسی که شریک می آورد بخدا به تحقیق حرام می گرداند خدا بر او جنت را. و جائی باز گشت او آتش است. و نیست تجاوز کنندگانرا مدد کننده.

ای اهل کتاب تجاوز نکنید در دین تان و نگوئید بر خدا عگر حق را. جز این نیست که مسیح عیسی پسر مریم پیغمبر خدا و کلمه اوست انداخته آن را به سوئی مریم. و روح است از طرف او. پس ایمان آورید بخدا و پیغمبر او و نگوئید سه خدا. منع شوید. بهتر است مر شمارا این است. جز این نیست که الله خدائی واحد است پاکیزگی است او را از اینکه باشد او را پسر مر او را است

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ
ابْنُ مَرْيَمَ ط وَقَالَ الْمَسِيحُ
يَبْنِي إِسْرَءِيلَ أَعْبُدُوا
اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ
يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ
عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ ط
وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ○
«المائدة»

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي
دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ
إِلَّا الْحَقُّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى
ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ ط
الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ ط
فَآمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا
تَقُولُوا ثَلَاثَةً ط إِنَّتَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ ط سُبْحَنَهُ
عَنْ تَكْوِينِ لَهُ وَلَدٌ ط لَهُ مَا فِي

السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى
بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿الانعام﴾

وَقَالَتِ الْيَهُودُ غَزِيرٌ ابْنُ
اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصْرَاءُ الْمَسِيحُ
ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ
بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ
الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَتَلَهُمُ
اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿توبه﴾

مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا
رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا
يَاْكُلَنِ الطَّعَامَ ﴿المائدة﴾

آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است
و کافی است الله کار ساز.

و گفتند یهود که عزیر پسر خدا است
و گفتند نصاری که مسیح پسر الله است
این سخن ایشان بدهن خود ایشان
مشابهت می کنند سخن آنانی را که کافر
شدند پیش بکشد ایشان را خدا کجا
می تواند از حق کناره گیرند.

نیست مسیح پسر مریم مگر پیغمبر به
تحقیق گذشته پیش از او پیغمبران و مادر
او زن راستین است بودند هر دو که
می خوردند طعام را.

اصحاب کهف

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ
وَالرَّقِیمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا
عَاجِبًا ﴿١﴾ إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ
إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا
مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا
مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ﴿٢﴾ فَضَرَبْنَا
عَلَى أُذُنِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ
عَدَدًا ﴿٣﴾ ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنُفَعَّمَ آيُ
الْعِزِّينَ أَحْضَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا ﴿٤﴾

آیا پنداشتی که هر آینه اصحاب کهف
ورقیم بود از جمله نشانهای عجیب ما.
چون آرام گرفتند جوانان به غار پس
گفتند. پروردگار ما بده مارا از نزد خود
بخشی و آماده ساز برای ما در کار ما
درستی پس پرده گذاشتیم بر گوش ایشان
در غار سالی چند. باز برانگیختیم
ایشان را تا معلوم کنیم کدام یک از دو
گروه یاد داشته است مقدار مدتی را که
درنگ کردند. ما می خوانیم بر
تو خبر ایشان را بر راستی.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَاهِمُ
بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا
بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى وَرَبَطْنَا
عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا
رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ
نَدْعُوهُ مِنْ دُونِهِ إِنَّهَا لَقَدْ
قُلْنَا إِذَا شَطَطًا ○ هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا
اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً ط
لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَنِ
بَيِّنٍ ط فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى
عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ○ وَإِذْ اغْتَرَلْتُمُوهُمْ
وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا
إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ
مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُنْهِيَ لَكُمْ
مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْقًا وَتَرَى
الشَّمْسُ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ
عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ
وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ
الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ط
ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ ط مَنْ يَهْدِ
اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ ○ وَمَنْ
يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا
مُرْشِدًا ○ وَتَحْسِبُهُمْ آيِقَاطًا
وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ

هر آئینہ ایشان جوانی چند بودند کہ
ایمان آوردند بہ پروردگار خود.
و بیفزودیم ایشانرا ہدایت و بستیم بر
دلہائی شان چون ایستادند. پس گفتند
ای پروردگار ما ہمین پروردگار آسمانہا
و زمین است ہرگز پرستش نمیکنیم بجز
وئی معبودی را. ہر آئینہ گفتہ باشیم
آنگاہ سخن دور از عقل اینہا قوم ما
ہستند کہ گرفتند بجز خدا معبودان چرا
نمی آرند بر ثبوت آن معبودان دلیلی
واضح پس کیست ستم گارتر از کسی کہ
بر بست بر خدا دروغ را. و چون یکسو
شوید ای یاران ازان کافران و یکسو
شوید از انچہ می پرستند ایشان بجز خدا
پس آرام گیرید بہ غار تا وسیع کند بر
شما پروردگار شما از بخشایش خود
و مہیا سازد برای شما در کار شما
منفعت را. و می بینی روشنی آفتاب را
وقتی کہ طالع شود میل کند از غار
ایشان بجانب راست و چون غروب کند
تجاوز می کند از ایشان بجانب چپ
و ایشان در کشادگی اند از غار این از
نشانہائی خدا است. ہر کہ را راہ نماید
خدا... پس او راہ یافتہ است و ہر کہ را
گمراہ کند پس ہرگز نیابی اورا هیچ
دوست راہ یکابندہ. و پنداری ای
بینندہ ایشانرا بیدار و ایشان
خفتہ اند و می گردانیم ایشان را

الْیَمِینِ وَذَاتِ الشَّمَالِ وَکَلَبَهُمْ
بِأَسِطَ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ لَوِ
اِطَّلَعَتْ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتُ مِنْهُمْ
فِرَاراً وَلَمْ لُثْتُ مِنْهُمْ رُعْباً ۝
وَکَذَٰلِکَ بَعَثْنَاهُمْ لَیْسَاءَ لَوَا
بَیْنَهُمْ قَالِ قَائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ
لَیْسِیْتُمْ قَالُوا لَیْسِنَا یَوْمَ
أَوْ بَعْضُ یَوْمٍ قَالُوا رَبُّکُمْ
أَعْلَمُ بِمَا لَیْسِیْتُمْ فَابْعَثُوا
أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هَذِهِ إِلَى
الْمَدِیْنَةِ فَلَیَنْظُرْ أَيْسَهَا
أَزْکٰی طَعَاماً فَلِیَأْتِکُمْ
بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلَیَتَلَطَّفْ وَلَا
یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَدًا ۝ اِنَّهُمْ
اِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ
أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِیْ مِلَّتِهِمْ وَلَنْ
تُفْلِحُوا اِذَا اَبَدًا ۝ وَکَذَٰلِکَ
اَعْمَرْنَا عَلَیْهِمْ لَیَعْلَمُوْا اَنَّ
وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَّ اَنَّ السَّاعَةَ
لَا رَیْبَ فِیْهَا اِذْ یَسْتَنَازِعُوْنَ
بَیْنَهُمْ اَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا
عَلَیْهِمْ بُنَیَانًا ط رَبُّهُمْ
اَعْلَمُ بِهُمْ قَالِ الَّذِیْنَ
غَلَبُوا عَلٰی اَمْرِہِم

بِسْجَانٍ رَاسِتٍ وَجَانِبٍ چپِ وَسْگِ
ایشان کُشَادِه است بازوہائی خود را بہ
عْتَبَہ دروازہ. اگر اطلاع یابی بر ایشان
البتہ رو بگردانی از ایشان بہ طریقِ
گریختن و ہر آئینہ پر کردہ شوی از ایشان
از روئی ترس و ہمچنین بر انگیزتیم
ایشان را تا سوال کنند در میان خود گفت
گویندہ از ایشان چقدر درنگ کردید
گفتند درنگ کردیم یک روز یا پارہ روز
گفتند پروردگار شما دانانتر است بمقدارِ
درنگ کردن شما پس بفرستید یکی را از
میان خود بالینِ نقرۂ خود بسوئی شہرِ
پس باید کہ تامل کند کدام یک از اہلِ
مدینہ پاکیزہ تر است از روئی طعام پس
بیاورد بشما قوتی از آن و باید مدارا و
نرمی کند و خبر دار نکند بحالِ شما هیچ
کس ہر آئینہ ایشان اگر قدرت یابند بر
شما سنگسار کنند شمارا یا گردانند
شمارا در دینِ خود و ہرگز رستگار
نخواہید شد آن وقت هیچ گاہ و ہمچنین
خبر دار گردانیدیم مردمانرا بحالِ ایشان
تا بدانند کہ ہر آئینہ وعدۂ خدا را است
است و ہر آئینہ قیامت هیچ شبہ نیست
دران وقتی کہ نزاع می کردند مردمان
در میانِ خود در امرِ شان پس گفتند
بنا کنید بر غارِ ایشان عمارتِ پروردگار
ایشان دانانتر است بحالِ ایشان. گفت
آنان کہ قدرت یافتند بر امرِ ایشان

لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً ۝
سَبْعُونَ نُسُورًا فَإِذَا هُمْ
كُلُّهُمْ ط وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ
كُلُّهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ ط وَيَقُولُونَ
سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كُلُّهُمْ ط قُلْ
رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ
إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً
ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ
أَحَدًا ۝ وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي
فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ
اللَّهُ وَأَذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ
وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي
لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا ۝ وَلَبِثُوا
فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثِ مِائَةٍ سِنِينَ
وَأَزْدَادُوا تِسْعًا قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ
بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ
مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ
فِي حُكْمِهِ أَحَدًا ۝

«کَهِف»

البته بسازیم بر ایشان مسجدی جمعی
می‌گویند اصحاب کَهِف سه کس‌اند
وچهارم ایشان سگ ایشان است.
و جمعی می‌گویند پنج کس‌اند ششم
ایشان سگ ایشان است نشانه نادیده.
سنگ انداختن واین هم می‌گویند که
هفت کس‌اند و هشتم ایشان سگ ایشان
است. بگو پروردگار داناتر است به شمار
ایشان نمی‌داند ایشان را مگر اندک کسی
پس گفتگو مکن در سخن ایشان مگر
گفتگوئی سرسری و تحقیق مکن در باب
ایشان از کافران هیچ کسی را و مگو هیچ
چیزی را که من البته کننده‌ام آن را فردا.
مگر این را بگو که خواهد خدائی و یاد
کن پروردگار خود را وقتی که فراموش
کنی. و بگو توقع است که دلالت کند مرا
پروردگار من نزدیکتر ازین برای صواب
و درنگ کردند در غار خود سه صد سال
و افزودند نه سال دیگر. بگو خدا داناتر
است به مقداری که درنگ کردند.
اوراست علم غیب آسمانها و زمین.
چقدر بینا است و چقدر شنواست نیست
ایشان را بجز او هیچ کار ساز و نمی‌گیرد
شریک در حکم خود هیچ کس را.

تحقیق قصه اصحاب کَهِف علیهم الرحمة

در تفسیر صاوی آمده که مردم مکه به یهود گفتند که شما از حضرت

محمد صلی اللہ علیہ وسلم حقیقت روح قصہ اصحاب کھف و ذو القرنین را به پرسید یهود این سه برش از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمودند. رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند فردا به شما جواب می گویم به حکمت خداوند کلمه انشاء اللہ فراموش شد چند روز وحی نیامد تا خداوند این آیات را نازل کرد.

وَلَا تَقُولَنَّ لِّشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا
إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ

مگو چیزی را که من صبح آن را می کنم
مگر پیوسته به ایشاء اللہ.

چند روز بعد خداوند خبر روح، اصحاب کھف، ذو القرنین را ذریعہ وحی نازل کرد.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ
مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ
الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

ومی پرسند ترا از روح. بگو روح از امر
پروردگار من است و تا داده تشدید از
علم مگر اندکی.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ ○
قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ
ذِكْرًا ط

ومی پرسند ترا از حال ذو القرنین. بگو
زود است که می خوانم بر شما از حال او
ذکری.

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ
وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا ○
إِذْ أَخَذَ

آیا گمان می کنی که هر آئینه اصحاب
کھف و رقیم بودند از نشانه هائی عجیب
ما.

قصه کامل اصحاب کھف

در تفسیر صاوی محمد ابن اسحاق آورده است آن وقت که اهل انجیل سرکشی را آغاز نمودند و در بین ایشان گناه هائی بزرگ بوقوع پیوست تا اینکه عبادت بت ها توجه کردند. و به نام بت ها حیوانات را ذبح نمودند و در بین شان کسانی هم بودند. که به انجیل عمل می کردند و به دین عیسی علیه السلام استوار بودند. در روم پادشاهی بود که دقیانوس نام داشت و بت پرست بود و مردم را به کفر و بت پرستی مجبور می ساخت و کسی که پیروی

اورا نمی کرد اورا می گشت. اصحاب کھف^(۱) در شهر افسوس که در غرب ترکیه امروزی است زندگی میکردند که عرب آن شهر را طرطوس می گویند. اصحاب کھف از یک تعداد جوانان متشکل بودند. ایشان بایمان خویش کامل بودند. وقتی دیدند پادشاه مؤمنان را ضرر می رساند و به کفر و شرک امر می کند و اگر امر اورا قبول نه کنند. بقتل می رساند. ایشان بدین عیسی علیه السلام و تعدادشان هشت نفر بود. و ابن عباس رض هفت نفر روایت کرده است. پادشاه ایشان را خواسته گفت که چرا شما به خدایان ما ذبح نمی کنید و آنها را عبادت نمی نمائید. ایشان خدائی ما ذاتی است که خالق زمین و آسمان است. تو هرچه بخواهی در حق ما عملی بساز. ما بخدائی خود توکل داریم. پادشاه گفت. شما جوانان بسیار زیبا می باشید فوراً شمارا نمی کشم بلکه تا موعدی مهلت می دهم که شما فکر کنید اگر به پوره شدن موعده به حرف من نکنید. شمارا به قتل می رسانم. ایشان گفتند که ما هرگز از ایمان خویش نمی گذریم پادشاه مارا وقت موعده مقرر هاش بقتل می رساند. پس اتفاق کردند که هر یک از خانه خود نفقه باخود بردارد. یک قسمت آن را صدقه و یک حصه آن را باخود می برداریم و به آن در گوشه پوشیده زندگی و عبادت خداوند را می کنیم. که بالاخر در غار کوه که نام آن نیجلوس بود پناه بردند. از راه در عقب ایشان سگی روان شد. هر قدر آن را باز زدند برنگشت. اخیراً به سخن آغاز کرده گفت من دوستان خداوند را نمی گذارم وقتی که

۱ - نامهای اصحاب کھف بدینقرار است. مکلمینا، تملیخا، مرطونس، نینوس، ساریونس، ذونوانس، فلسطیونس، راعی و نام سگ شان قطمیر است. بعضی گفته که نام سگ شان حمران بود و هم گفته بعضی ریان گفته اند بعضی علماء که اسمائی اصحاب کھف را باولاد خویش یاد دهید اگر اسمائی ایشان بدروازه خانه نوشته می شود از حرق برکنار می ماند اگر به سامان و اموال تحریر شود از دزدی در امان می ماند اگر به کشتی نوشته شود از غرق مصئون می شود. ابن عباس رض فرموده اند اگر در پارچه تحریر و در محل حریق انداخته شود خاموش میگردد برای گریه طفل، تب نوبتی، سر درد مجرب و در وسائل نقلیه بحری وبری تحریر شود مفید است ۱۲ صاوی.

شما بخواب می روید من پاسبانی می کنم بکوه نیجلوس رسیدند و در یک غار کوه بعبادت خداوند و نماز و تسبیح مشغول گردیدند. تهیه نفقه شان بدوش آن رفیق شان بود که تملیخا نام داشت که در شهر عقب نان می رفت و ضمناً از احوال پادشاه و مردم به صورت خفیه خبر می آورد. پادشاه که بدوره مملکت خود سفر کرده بود. چند روز بعد واپس آمد. تملیخا این خبر را برفقاییش آورد و هم گفت که پادشاه در جستجوی ما و شما است. یک نوع خوف بایشان مستولی شد که اکنون چه قسم با ایمان خویش از شر او در امان بمانیم. ایشان به دربار خداوند بعدر و گریه شروع کردند. تملیخا به رفقایش گفت اکنون طعام خود را بخورید و سپرد خود را بخداوند کنید. این لحظه آفتاب در حال غروب بود. ایشان بعد از صرف طعام یکی بدیگر وصیت کردند. و خواب را بر ایشان غلبه داد. سگ که در دهن غار بود. بر او نیز خواب مستولی شد. مردم به پادشاه خبر دادند که ایشان در فلان غار داخل شده خداوند به دل پادشاه این سخن را آورد. که دهن غار را مسدود به سازد. تا ایشان از تشنگی و گرسنگی بمیرند. و غار قبرشان گردد. اراده خداوند بدان بود. که ایشان را صدها سال در خواب زنده نگه بدارد که کرامت اصحاب کهف آشکار گردد. و بیداری ایشان بعد از چندین سال برائی مسلمانان دلیل دیگر بر زنده شدن بعد از مرگ باشد. پادشاه دهن غار را بست اما نمی دانست که خداوند ایشان را زنده نگه میدارد و نفر مسلمان تمام قصه اصحاب کهف را بانام و نسب ایشان و تاریخ دخول آنها و نام پادشاه وقت (دقیانوس) بالائی دو تخته از مس تحریر و بداخل صندوقی آن را گذاشته در بین دیوار جائی دادند که از بیرون اثری از آنها نمودار نبود تا خداوند نزدیک قیامت آنها را به مسلمانان بداناند. و مسلمانان از روئی آن بعث بعد از موت را آشکار بدانند و بمقابل منکرین بعث دلیل واضح شده. بتواند بعد ازان دقیانوس مرد و بسیار سالها سپری گردید و چندین پادشاه دیگر دران مملکت

به پادشاهی رسیدند که بالآخر امور مملکت بدست یکنفر پادشاه مؤمن رسید. و در عهد او بعضی مردم به قیامت ایمان و بعضی منکر بودند. پادشاه بحضور خداوند عرض کرد. که خداوند برائی اثبات زنده شدن بعد از مرگ یک علامه و دلیل ظاهر کن که همه مردم از روئی آن بآمدن قیامت وزنده شدن بعد از مرگ متفقاً عقیده کنند. خداوند دعائی او را قبول و اراده کرد دلیلی ظاهر کند که بروی آن همه بآمدن قیامت عقیدتمند شوند. یک نفر اراده کرد که دیوار دهن غار اصحاب کهف را خراب کرده و در آنجا حوضی به سازد. وقتی که دهن غار باز شد خداوند اصحاب کهف را بقدرت کامله خویش از خواب بیدار کرد. ایشان در جائی خویش نشستند دل‌هائی شان خوش و مسرور بود. وضع جسمانی به همان ترتیب که پیش از خواب کردن داشتند. ایشان تملیخا را به شهر فرستادند که طعام بیاورد. تملیخا که به شهر رفت دید که وضع و شکل شهر به کلی تغیر خورده است. مردم شهر آن مردم نه بود. و دقبانوس نیز پادشاه نبود. او هم به نظر مردم یک نفر عجیب معلوم شد او را نزد پادشاه مؤمن بردند. پادشاه مسلمان از نزد او تحقیق نمود او تمام گزارشات رفقای خود را قصه کرد از اهل مجلس پادشاه یک نفر گفت این علامه بزرگ خداوند است. بیائید که برویم رفقای او را به بینیم. دو نفر رؤسائی مملکت بایک تعداد نفر دیگر همراه تملیخا به طرف غار رفتند اول آن دو نفر رؤساء بداخل غار رفتند ایشان آنجا صندوقی دیدند آنرا کشادند تاریخ اصحاب کهف را دران یافتند ایشان بخواندن تخته‌ها تعجب کرده حمد خداوند را بجا آوردند. که چگونه مرده را بعد از مرگ زنده می‌کند و خبر را به پادشاه دادند. پادشاه نیز خوش شد و از تاریخ تخته معلوم کردند که از اصحاب کهف سه صد سال گذشته است. پادشاه نیز به دهن غار آمد داخل غار شد و اصحاب کهف را دید همراه‌شان معانقه کرد. پادشاه پیش روئی ایشان ایستاده و ایشان نشسته بودند ایشان گفتند که ای پادشاه تو رخصت

هستی خداوند ترا در امن داشته باشد پادشاه هنوز بکلی از غار خارج نگشته بود که اصحاب کهف وفات کردند بعد از آنکه پادشاه متیئن شد که ایشان وفات کرده‌اند اراده کرد که بھر تن تابوتی از طلائی سُرخ تیار شده دران دفن نشوند. اما پادشاه بخواب دید که ایشان برایش می‌گویند ما از برائی زر سرخ و زر سفید پیدانه شده‌ایم مارا به همین حال ما بگذار. از تو خوش می‌شویم. پادشاه امر کرد که از چوبِ ساج تابوت به سازند و دران دفن شوند. و امر کرد که بدهن غار مسجدی اعمار گردد. و دهن غار ذریعه آن مسدود گردد. و هر حال در محلِ مذکور عرس بزرگی برپا گردد. زیرا ایشان از قدرت‌هائی خداوند نمایندگی من‌کنند و ایشان تا روز قیامت فراموش کس نگردد. دربارهٔ وقت و زمانه اصحاب کهف اختلاف است. یک قول آن است که ایشان قبل از زمانِ عیسی علیه السلام بودند و عیسی علیه السلام قوم خود را از قصه ایشان خبر داده بود. و بیدار شدنِ ایشان بعد از رفتن عیسی علیه السلام به آسمان صورت گرفته است. قول دوم آن است که واقعهٔ اصحاب کهف بعد از صعود عیسی علیه السلام به آسمان بوده اصحاب کهف بدین حضرت عیسی علیه السلام بودند. طبری گفته اکثر علماء پیرو قول دوم‌اند. (روح البیان)

تذکر :- در نزدیک عمان پای تختِ اُردن مغارهٔ اصحاب کهف زیارت گاه عام است. و بعضی دانشمندان حقیقت آن را تأیید کرده‌اند. در نزدیک از میر ترکیه براه شهر ایفیز (افسوس) که محل خانه مریم علیهما السلام زیارتگاه است. و مریم «انا» نام دارد. نیز جائی اصحاب کهف را نشان می‌دادند.

پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
بین زمان حضرت عیسیٰ و بعثت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را
زمانِ فتره می‌نامند. یعنی زمانی که دران پیغمبر مبعوث نشده است. جلالین
آورده که زمانه فترت مدت پنجمصد و شصت سال بود و تفسیر صاوی گفته

قول صحیح آن است کہ زمان فترت شش صد سال است کہ درین زمانہ شریعت آسمانی از خاطر مردم فراموش شدہ بود۔ کہ درین وقت فرستادن پیامبر بسیار ضرور بود۔ چنانچہ خداوند ج سیدنا حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم را از بنی اسماعیل برائی تمام عالم بشریت بحیث پیامبر فرستاد و برسالت و ختم نبوت اورا سرفراز ساخت۔ واورا نبی آخر الزمان افضل خلق و افضل رسل گفت۔

در زمان فترت خداوند تعالیٰ آنچنان پیغمبری فرستاد کہ بہ عالم انسانیت مہربانی خود وسیلہ او ظاہر ساخت واورا رحمتِ عالمیان گردانید۔

یٰٓأَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ أَن تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِن بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ ط فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ ط وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ۝ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ۝	ای اهل کتاب بہ تحقیق آمد نزد شما رسول ما۔ بیان می کند برائی شما بر وقت فترت پیغمبران تا نہ گوئید نیامده ما را مؤدہ دهند و ترسانندہ پس بہ تحقیق آمدہ شما را بشارت دہندہ و ترس دہندہ و خدا بر ہر چیز قادر است ونہ فرستادیم ترا ای محمد (ص) مگر برائی کافہ مردم مؤدہ دهند و ترس دہندہ ولکن اکثر مردم شکر نمی کنند۔ ونہ فرستادیم ترا مگر رحمت برائی عالمیان۔
--	---

در آیت مبارکہ اول الذکر کلمہ کافہ للناس باین سخن تصریح می کند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہ تمام دنیا بحیث پیغمبر فرستادہ شدہ اند و رسالتِ شان تا قیام قیامت است۔

پیش گوئی عیسیٰ (ع) در حق رسول اکرم (ص) و مدح

اهل کتاب در قرآن کریم

ذکر پیش گوئی حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم در دیگر کتب مذہبی موجود است چنانچه با تحریف کفار مدح شان در تورات و اناجیل وجود دارد پیش گوئی کہ عیسیٰ علیہ السلام درباره آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمود است. قرآن کریم آن را یاد می کند.

و چون گفت عیسیٰ پسر مریم ای بنی اسرائیل به تحقیق من فرستاده خدایم به سوی شما در حالی کہ تصدیق کننده ام مرا آنچه پیش روئی من است از تورات و مژده دهنده ام به پیغمبری کہ می آید بعد از من نام او احمد است.

وَ اِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ
يَبْنِيْ اِسْرَءِيْلَ اِنِّىْ رَسُوْلُ
اللّٰهِ اِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ
يَدَيِّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا
بِرَسُوْلِ يَّاتِيْ مِنْ بَعْدِي
اِسْمُهُ اَحْمَدُ ط

با این پیش گوئی قرآن پاک ازان کسانی یاد می کند کہ باشندن آن در زمان شان بآمدن پیغمبر آخر الزمان یقین کرده بودند. و به رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم از اخلاص دل ایمان آورده بودند. چنانچه می فرماید.

آن کسانی کہ پیروی می کنند رسول نبی امی را. آن نبی کہ می یابند اوصاف او را نزدشان نوشته در تورات و انجیل. کہ امر می کند ایشان را به نیکوئی و نهی می کند از بدی و حلال می سازد برائی شان چیزهایی پاک را و حرام می کند بر ایشان ناپاکی هارا. و دور می کند از ایشان احکام سنگین را کہ بود ادائی شان بر ذمه شان پس کسانی کہ ایمان آوردند بساو از اهل کتاب و

الَّذِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الرَّسُوْلَ النَّبِيَّ
الْاُمِّيَّ الَّذِيْ يَجِدُوْنَهُ مَكْتُوْبًا
عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْاِنْجِيْلِ
يَاْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوْفِ وَيَنْهَاهُمْ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَّهُمْ
الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ
الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ
وَالْاَغْلَالَ الَّتِيْ كَانَتْ عَلَيْهِمْ ط
قَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِهِ مِنْهُمْ وَعَزَّوْهُ

وَنَصْرُوهُ وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ○ عزت کردند او را و کمک نمودند با او و پیروی کردند نوری را که همراه او فرود آمده ایشان کامیاب‌اند.

طوری که در قرآن پاک صفت اهل کتاب آمده است همچنان مذمت آن اشخاصی از اهل کتاب شده است که دیده از انکار نموده‌اند و طرف تفرین قرار گرفته‌اند.

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْهِتُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا ط فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ ○ وقتی که آمد ایشان را کتاب از نزد خدا در حالی که تصدیق کننده است مرآنچه همراه ایشان است بودند که طلب فتح می‌کردند بوسیله او پس وقتی که آمد ایشان را آنکه می‌شناختند کافر شدند با و پس لعنت خدا است بر کافران.

رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برائی یهود در تورات معلوم شده بود کدام فرصتی که همراه کفار مقابله می‌کردند در دعائی خود نام رسول اکرم صلی الله علیه وسلم را شفیع می‌آوردند. چنانچه می‌گفتند.

الهِمَّ اَنْصِرْنَا عَلَيْهِمْ بِسَالَتِي الْمَسْبُوثِ اخِر الزمان. خداایا! ما را نصرت بده بر کفار بواسطه برکت نبی (ص) که فرستاده می‌شود در آخر زمان.

فضیلت آنحضرت صلعم و ثبوت خاتم نبوت بودن شان

امام مسلم بروایت ابو هریره رض آورده که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده در ده چیز به دیگر انبیاء برتری داده شده‌ام.

(۱) در زمانه‌هایی پیش پیامبران به اقوام خاص فرستاده می‌شدند من به تمام عالم فرستاده شده‌ام.

(۲) نماز دیگر اقوام بجز در مسجد بدیگر جائی درست نه بود. اما تمام روئی زمین مرا مسجد است.

(۳) هیبت و رعب مرا خداوند از فاصله یک ماه راه بدل دشمن می اندازد.

(۴) بمن جوامع الکلم داده شده است.

(۵) خداوند مال غنیمت را بمن حلال گردانیده است.

(۶) پیغمبری بمن ختم شده بعد از من پیغمبر نمی آید.

بعد ازین ارشاد این آیت مبارکه را بخوانید که خاتم النبیین بودن شان

دلیل بزرگ می باشد.

نه بود محمد (ص) پدر یکی از مردمان

شما ولکن رسول خداوند و خاتم

پیغمبران است و هست خداوند بهر

چیز عالم.

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ

رَجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ

وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ ط وَكَانَ اللَّهُ

بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۝

کلمه خاتم بدو قراءت آمده. به کسر «تا» معنایش آنکه آن حضرت صلعم

ختم کننده سلسله نبوت اند و به فتح «تا» که آن جناب صلعم مهر دیگر

پیغمبران اند زیرا خاتم بفتح «تا» مهر را می گویند یعنی همچنانکه یک شیء

بواسطه مهر به آخر رسید از تغیر محفوظ می ماند سلسله نبوت بآمدن

آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکمیل و ختم شده است. در حدیث مبارک

است.

فرمودند رسول اکرم ﷺ من پنج نام

دوام. محمد، احمد و من محو کننده ام که

محو می کند خداوند به واسطه من کفر

را و من حشر کننده ام که حشر می شوند

مردم پیش روی من. و من عاقب هستم.

روایت است از سعد ابن ابی وقاص که

گفت فرمودند رسول اکرم ﷺ برائی

علی (رضی الله عنه) تو بمن بمنزله هارون

هستی. بموسی مگر اینقدر است که

نسبت پیغمبری بعد از من.

قال رسول الله ﷺ لي خمسة اسماء

انا محمد واحمد وانا

ماح الذي يمحو الله بي

الكفر وانا حاشر الذي يحشر

الناس على قدمي وانا العاقب

(بخاری)

عن سعد بن ابی وقاص رضی قال قال

رسول الله ﷺ لعلی (رضی الله عنه) انت

مني بمنزلة هرون من موسى الا انه

لا نبی بعدی (مشکوٰۃ)

حدثنا ابن نمیر قال حدثنا محمد بن یشر قال حدثنا اسمعیل قلت لابن ابی اوفیٰ راایت ابرہیم النبیؑ قال مات صغیراً لو قضیٰ ان یحون بعد محمدؐ نبی عاش ایتہ ولکن لانی بعدہ.

عن ابی ہریرۃ عن النبیؐ مثلی ومثل الانبیاء کمثل رجل یبئی بخیانا فاحسن واجملہ فجعل الناس یطوفون یقولون ما راینا بخیانا احسن من هذه الا هذه اللبنة فکتبت انا تلك اللبنة عن ابی ہریرۃؓ قال ان مثلی ومثل الانبیاء من قبلی کمثل رجل یبئی بخیاناً فاحسن واجملہ الا مواضع لبنة من زاویة فجعل الناس یطوفون بہ ویعجبون له ویقولون هل وضعت هذا اللبنة قال قانا اللبنة وانا خاتم النبیین.

حدیث گفت ما را ابن نمیر حدیث گفت ما را محمد بن بشر گفت حدیث گفت ما را اسماعیل کہ ما گفتیم مر ابن اوفیٰ را کہ آیا دیدی ابراهیم نبی را. او گفت وفات کرده ابراهیم در حالت صغارت اگر قضا خداوند بران می بود کہ بعد از محمد (ص) نبی می بود زندہ می ماند پسرش ولکن نیست نبی بعد او.

روایت است از ابو ہریرہ رض از نبی (ص) کہ فرمودند مثال من ومثال انبیاء علیہم السلام مانند مردی است کہ بنا کند عمارتی را وزیبائی دهد آن را ومرغوب بسازد پس مردم دور آن بگردند بگویند کہ نہ دیدیم ما عمارتی را مقبولتر از آن مگر تنها ہمین خشت

پس می باشم من همان خشت. (کمبود) روایت است از ابو ہریرہ از رسول اکرم (ص) کہ فرمودند مثال من ومثال پیغمبران قبل از من مثل مردی است کہ بسازد عمارتی را پس نیکو اعمار کند وزیبا بسازد آن را مگر جائی یک خشت را از یک گوشہ پس مرد آن را طواف ومشاہدہ نمایند وتعجب کنند وبگویند کہ چرا این خشت مانده است. فرمودند آنحضرتؐ من همان خشت ومن خاتم پیغمبران می باشم.

بہ ہر مؤمن معلوم است کہ قرآن پاک بہ رسول اکرمؐ نازل شدہ کہ معنی ومراد آن یوایش معلوم بود پس کدام آیت را کہ آنحضرتؐ بہ حدیث تفسیر نموده اند. آن معنای یقینی آن می باشد. پس آن معنائی را کہ درباره

خاتم النبیین بیان فرموده‌اند مخالفت ازان حق را گذاشتن است خداوند همه را از مخالفت حق برکنار بدارد.

فضیلت و فریضه امت رسول اکرم صلعم

خداوند امت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را باین آیت مبارکہ خطاب می‌کند.

کُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ
تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ
وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكُنَّا
خَيْرًا لَهُمْ ط مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ
وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ ○

هستید شما بهترین امم که ظاهر کرده
شدید برائی مردم امر می‌کنید بمعروف
ونهی می‌کنید از منکر و ایمان می‌آوردید
بخداوند. اگر ایمان می‌آوردند اهل کتاب
بہتر بود برائی شان. بعضی ایشان
مؤمنان و اکثر ایشان فاسق اند.

از آیت مبارکہ واضح می‌شود کہ صفت راستی امت حضرت رسول اکرم
صلی اللہ علیہ وسلم بہ امر بہ معروف و نہی از منکر ثابت می‌شود. تبلیغ
اسلام بہ ہمہ امت حسب توفیق لازم است آن تبلیغ و امر بالمعروف کہ بہ
امور دین اسلام متعلق است بذمہ علماء امت است و کدام تبلیغ کہ بہ نہی از
امور ممنوعہ مربوط است. مانند زنا، بی حیائی، دزدی، زہزنی وغیرہ. بہ
ہمہ امت لازم است. و آن امری کہ بہ کردن آن مسلمانان مکلفیت دارند.
مانند کلمہ طیبہ، نماز، زکوٰۃ، روزہ و حج تبلیغ آن بہ ہمہ امت لازم است.
گرفتاری مجرم شرعی و جاری ساختن حدود قصاص بہ ذمہ پادشاہان
وامراء فرض است. علماء کہ بدست نمی‌توانند منع امور ممنوعہ نمایند
بالائی ایشان تبلیغ زبانی مَحْضَرٌّ است و کسانی کہ بزبان ہم نمی‌توانند
مجرمین را منع نمایند عمل مجرمین را بدل خویش مکروہ بدانند. در حدیث
شریف آمدہ است.

مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا
فَلْيُغَيِّرْهُ بَسِيْدَةً وَّانْ
لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلْسَانِهِ
وَأَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِعَمَلِهِ
فَبِقَلْبِهِ وَذَلِكَ أَضْعَفُ
الْإِيْمَانِ.

کسی که از جمله شما به بیند امر
ناروایی را پس باید تغیر بدهد آن را
بدستش. و اگر قدرت بدست نداشت
پس منع کند بزبان و اگر قدرت به زبان نه
داشت پس مکروه بداند آن عمل را بدل
خود و این مرتبه ضعیفترین ایمان است

در حدیث شریف در عبارت فلیغیره بیده امر تبلیغ به پادشاهان، امراء
و کسانی که قدرت منع کردن بادرست را دارند می باشد و به کلمه فیلسانه به
علماء امر است که قدرت منع بدست را نه دارند به زبان تبلیغ دین کنند و به
کلمه فیتقلبه به آن کسانی امر معروف متوجه است. که قدرت دست و زبان نه
دارند. در حدیث مبارک آمده علماء اُمّتی کاتّیباء بنی اسرائیل^(۱) یعنی
علمائی امت من مانند پیامبران بنی اسرائیل اند. چنانچه بعد از موسی علیه
السلام هر تعداد انبیاء را که خداوند فرستاده است. ایشان احکام تورات را به
مردم تبلیغ نموده اند. همچنان اصحاب کرام رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
بعد از رحلت آنجناب (ص) به تبلیغ قرآن و سنت پرداخته اند. دین اسلام را
به دنیا نشر نموده اند. و تا رسیدن قیامت علمائی امت به تبلیغ امور دین
اشتغال دارند.

تعداد کتب و صحایف پیغمبران علیهم السلام

در بدائع الزهور آمده که ابوذر رضی الله عنه بحضور مبارک رسول اکرم صلی الله علیه وسلم عرض
کرد که خداوند ج در دنیا چه تعداد پیامبران فرستاده است رسول کریم صلی

۱ - درباره عبارت و اسناد حدیث مذکور اختلاف است اما معنایش قابل تاویل و تطبیق است

اللہ علیہ وسلم فرمودند کہ یکصد و بیست و چار ہزار نفر کہ در بین شان سہ صد و سیزدہ نفر رسول بودند۔ ثعلبی گفته کہ خداوند برائی رہبری بندگانش چار کتاب فرستادہ است۔

- (۱) تورات شریف بہ حضرت موسیٰ علیہ السلام نازل شدہ است۔
- (۲) زبور شریف بہ حضرت داؤد علیہ السلام فرود آمدہ است۔
- (۳) انجیل شریف بہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام نازل شدہ است۔
- (۴) قرآن کریم بحضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرود آمدہ است۔

وعلاوہ ازین چار کتاب آسمانی (۱۱۰) صحیفہ بہ پیغمبران نازل گردیدہ است۔ (۶۰) صحیفہ بہ شیث علیہ السلام (۳۰) صحیفہ بہ ادریس علیہ السلام و (۲۰) صحیفہ بہ ابراہیم علیہ السلام آمدہ است۔ وہب ابن منبہ می گوید کہ اللہ تعالیٰ تورات شریف را کہ در تختہ ہائی زہرد سبز نوشتہ بود۔ بہ موسیٰ علیہ السلام نازل کردہ است کہ موسیٰ علیہ السلام آن را بہ چہل پارہ نوشت تورات ہزار سورہ و ہر سورہ آن ہزار آیت بود بعد از موسیٰ علیہ السلام چندی بنی اسرائیل آن را محفوظ نگہ داشتند۔ بعداً بآن تغیر و تحریف آوردند نصاریٰ آن قدر تغیر در انجیل آوردند کہ یہود در تورات نہ یاوردہ بودند۔ بعد از صعود عیسیٰ علیہ السلام بآن چار نفر از علماء نصاریٰ کہ عبارت از مرقص، لوقا، متی و یوحنا بودند۔ انجیل را ہر یک نوشتہ نزد خود نگہداشتند۔ انجیل ہر یک مخالف انجیل آن دیگر بود۔ در بعضی زیادت و در بعضی کمی مشاہدہ می شود۔

تذکر :- امروز مسیحیان ہمین چند انجیل را یک جلد کردہ کتاب واحد می دانند۔

حفاظتِ قرآنِ پاک

در کتب نازلہ قبل از قرآن کریم تغیر و تحریف موجود است۔ کہ تا حال آن را کسی اصلاح نہ توانستہ است اما تا امروز یک حرف قرآن پاک تغییری رخ نہ دادہ اگر کسی بہ پرسد کہ چرا در قرآن کریم تغیر پیش نہ شدہ جواب آن این آیت مبارکہ است کہ خداوند فرمودہ است **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**۔ یعنی ہر آئینہ ما، ما نازل کردیم قرآن کریم را و ہر آئینہ ما مر اورا حفاظت کنندہ ایم۔

مطلب این است کہ خداوند پاک وعدہ حفظ آن را دادہ است و ضمانت کردہ است۔ اگر در دنیا صرف یک نسخہ از قرآن پاک باقی بماند۔ پس ہرگز باتش نمی سوزد۔ از آیت کریمہ ثابت میگردد کہ خداوند آن را تا قیامت محفوظ می دارد۔ قدرت تغیر دادن آن را خداوند بہ هیچ بی دین نمی دہد۔ علمائی شریعت محمدیہ تبلیغ می کنند و کاخ نبوت بوجود حضرت اکرم صلی اللہ علیہ وسلم آباد وبہ سر رسیدہ است۔ بہ فرستادن دیگر پیغمبر ضرورت نماندہ است۔ ازان سبب است۔ کہ خداوند ج نبوت را بہ وجود آنجناب خاتمہ بخشید۔ وخاتم النبیین صفتِ خاص آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دانستہ شد۔

فهرست

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۱	مقدمه مترجم	۲	۱۸	نزول ۲۱ حقیقه و ۲۹ حروف هجا	۲۱
۲	تمهید	۵	=	یادم علیه السلام	=
۳	علت تصنیف قصص القرآن عزیزان پشتر	۶	۱۹	بِئِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا	۲۱
۴	تذکره مترجمه	۷	۲۰	سرگذشت حلیل و قلیل	۲۲
۵	حضرت آدم علیه السلام	۸	۲۱	حضرت شیث علیه السلام	۲۵
۶	دوران جن و فرشته گان در زمین	۱۱	۲۲	وفات می می حوا رضى الله عنها	۲۷
۷	مدت ساختن جسد آدم علیه السلام	۱۲	۲۳	فرود آمدن پندلیم حقیقه شیث علیه السلام	۲۷
۸	تعداد فرزندان و مدت حیات آدم (ع)	۱۳	۲۴	اتوش پسر شیث علیه السلام	۲۷
۹	امتحان فرشتگان و سجده شان آدم علیه السلام	۱۴	۲۵	قیقن پسر اتوش	۲۸
۱۰	انکار ابلیس از سجده کردن	۱۵	۲۶	مهلائیل پسر قیقن	۲۸
۱۱	ابلیس پدر جن یا پدر شیاطین است؟	۱۵	۲۷	برد پسر مهلائیل	۲۸
۱۲	سکونت آدم علیه السلام در جنت	۱۶	۲۸	حضرت ادریس علیه السلام اخراج و سربرد	۲۹
=	ویافتن او می می حوا را	=	۲۹	سی حقیقه برای ادریس علیه	۳۰
۱۳	آمدن ابلیس بطروازه جنت	۱۷	=	السلام تزل شده	=
۱۴	اجتهاد آدم علیه السلام در خوردن گندم	۱۷	۳۰	مقام علی حریس علیه السلام	۳۰
۱۵	حقیقت این آیت قَتْلُ نَفْسٍ نَقْمٌ رَّغْمٌ قَتْلُ	۱۸	۳۱	حضرت نوح علیه السلام	۳۲
۱۶	فرود آمدن آدم و حوا علیهما السلام	۱۸	۳۲	شجره نسب با حیر و عدت	۳۳
=	از جنت به زمین	=	=	تلیخ نوح علیه السلام	=
۱۷	ملاحظات آدم و حوا علیهما السلام در مرقات	۲۰	۳۳	کشتی نوح علیه السلام	۳۳

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۳۴	تعداد سر نشینان کشتی و آمدن علایم عذاب	۳۲	۵۷	سفر مصر و حادثه ظالمات پادشاه	۷۰
۳۵	حضرت هود علیه السلام	۳۸	=	در حق ابراهیم علیه السلام	=
۳۶	تاریخ قوم عاد و هود علیه السلام	۴۰	۵۸	بیم های هاجر که بود	۷۲
۳۷	پادشاه مصر و وزیر او فرعون قوم عاد	۴۱	۵۹	اقامت ابراهیم علیه السلام در وادی مبع	۷۴
۳۸	مؤمنان ازین عذاب برکنار ماندند	۴۲	۶۰	اقامت بیم های هاجر و اسمعیل	۷۵
۳۹	حضرت صالح علیه السلام	۴۳	=	علیه السلام در موضع غیر آبادی	=
۴۰	نسب صالح علیه السلام	۴۴	۶۱	چشمه زمزم و سعی هاجر	۷۶
۴۱	عمارات ثمودیان	۴۴	=	در بین صفا و مروه	=
۴۲	پیدایش صالح علیه السلام	۴۴	۶۲	سکونت قبیله جرهم نزدیک زمزم	۷۷
۴۳	شتر صالح علیه السلام	۴۶	۶۳	اسمعیل علیه السلام از اسحاق	۷۷
۴۴	کشتن شتر	۴۷	=	علیه السلام بزرگ تر بود	=
۴۵	نزول عذاب بعد از کشتن شتر	۴۹	۶۴	ابراهیم علیه السلام از اسمعیل	۷۸
۴۶	حضرت حنظله پسر صفوان	۵۰	=	علیه السلام خیرگیری داشت	=
=	علیه السلام پسر معطله	=	۶۵	کعبه مبارکه دهم مرتبه جور شده	۸۱
۴۷	اصحاب الرس	۵۱	۶۶	ترتیب آبادی کعبه مبارکه	۸۲
۴۸	قوم تبع	۵۲	۶۷	اعلان حج	۸۲
۴۹	شداد پسر عاد	۵۲	۶۸	سنت های ده گانه ابراهیم علیه السلام	۸۴
۵۰	حضرت ابراهیم علیه السلام	۵۴	۶۹	وفات ابراهیم علیه السلام	۸۵
۵۱	شجره نسب ابراهیم علیه السلام	۵۵	۷۰	حضرت لوط علیه السلام	۸۷
۵۲	گذارش پادشاهت نمرود و پیدایش	۵۷	۷۱	عمل زشت قوم لوط علیه السلام	۸۹
=	ابراهیم علیه السلام	=	۷۲	فرشتگان و املاک قوم لوط علیه السلام	۸۹
۵۴	بتان را شکست	۶۴	۷۳	املاک قوم مجرم	۹۳
۵۵	ابراهیم علیه السلام را آتش انداختند	۶۶	۷۵	حضرت ذوالقرنین و حمله الله	۹۴
۵۶	هجرت ابراهیم علیه السلام	۶۸	۷۶	حضرت اسمعیل علیه السلام	۹۷
=	از عراق به فلسطین	=	۷۷	کیفیت تبع اسمعیل علیه السلام	۹۸

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۷۸	عمر اسماعیل علیه السلام در وقت	۱۰۱	۹۷	دعوت زندان مصر از طرف زلیخا	۱۳۵
=	ذبح و وقت نانی کعبه	=	۹۸	یوسف علیه السلام در زندان	۱۳۷
۷۹	گوسفند قربانی	۱۰۲	۹۹	دوربین زندانی یوسف علیه السلام	۱۳۷
۸۰	فضائل و رسالت اسماعیل علیه السلام	۱۰۲	۱۰۰	تبلیغ و سعدانیت و تعبیر خواب	۱۳۸
۸۱	وفات حضرت اسماعیل علیه السلام	۱۰۲	۱۰۱	خواب ریان پادشاه مصر و تعبیرش	۱۴۰
۸۲	حضرت اسحق علیه السلام	۱۰۲	۱۰۲	یوسف علیه السلام مطالبه تحقیق	۱۴۱
۸۳	دعائی اسحاق درباره یعقوب و عیسی	۱۰۶	=	معامله خود را میکند	=
۸۴	وفات اسحاق علیه السلام	۱۰۸	۱۰۳	فرمان زهانی یوسف علیه السلام	۱۴۴
۸۵	حضرت یوسف علیه السلام	۱۰۸	۱۰۴	تغویض امور حکومت بر یوسف علیه السلام	۱۴۲
۸۶	نکات و مطالب مهمه	۱۲۴	۱۰۵	زلیخا سر راه یوسف علیه السلام را میگیرد	۱۴۶
۸۷	شان نزول سوره	۱۲۴	۱۰۶	دعائی یوسف علیه السلام	۱۴۶
=	حضرت یوسف علیه السلام	=	=	و نکاح او با زلیخا	=
۸۸	عمر حضرات یوسف، یعقوب	۱۲۵	۱۰۷	هفت سال قحطی	۱۴۷
=	و ابراهیم علیه السلام	=	۱۰۸	ایمان آوردن پادشاه مصر	۱۴۸
۸۹	وجه تسمیه اسرائیل و اسمای دوازده	۱۲۵	۱۰۹	حین قحطی برادران یوسف علیه السلام	۱۴۸
=	پسر یعقوب علیه السلام	=	=	وارد مصر شدند	=
۹۰	خواب حضرت یوسف و کینه برادرانش	۱۲۶	۱۱۰	بنیامین را با خود به مصر بردند	۱۵۰
۹۱	مصلحت برادرانش و انداختن او در چاه	۱۲۷	۱۱۱	ماندن بنیامین همراه یوسف علیه السلام	۱۵۳
۹۲	صبر جمیل حضرت یعقوب علیه السلام	۱۲۹	۱۱۲	یعقوب علیه السلام برای بار سوم پسران	۱۵۸
۹۳	کشیدن یوسف علیه السلام از چاه	۱۲۹	=	خود را توسط نامه نزد عزیز فرستادند	=
=	و فروش او به عزیز مصر	=	۱۱۳	فرستادن یوسف علیه السلام پیراهنش را	۱۶۰
۹۴	مصلحت آمدن یوسف	۱۳۲	=	و بینا شدن چشمان یعقوب علیه السلام	=
=	علیه السلام در مصر	=	۱۱۴	پذیرائی یعقوب علیه السلام و اهل او در مصر	۱۶۲
۹۵	خواهش ناجائز زلیخا و عفت	۱۳۳	۱۱۵	حق بودن خواب یوسف علیه السلام	۱۶۳
=	یوسف علیه السلام	=	۱۱۶	وصیت یعقوب علیه السلام درباره مدفن خود	۱۶۴
۹۶	الزام زلیخا بر یوسف علیه السلام	۱۳۴	۱۱۷	وصیت یوسف علیه السلام به برادرانش	۱۶۵
=	و فیصله يك طفل معصوم	=	=	و مقرر کردن بهر دو بحیثیت ولی عهد	=

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۱۱۸	مدفن یوسف علیه السلام	۱۶۵	۱۳۹	موسى (ع) دوباره آغوش مادر خود مى رسد	۲۱۲
۱۱۹	مسائل اخلاقی در قصه یوسف علیه السلام	۱۶۷	۱۴۰	اجرت شیر دادن موسی علیه السلام	۲۱۲
۱۲۰	فضیلت و اقسام صبر	۱۶۹	۱۴۱	کرامات موسی علیه السلام پیش از نبوت	۲۱۳
۱۲۱	حضرت ایوب علیه السلام	۱۷۱	۱۴۲	موسی علیه السلام یک نفر قبطی را بخت میزند	۲۱۶
۱۲۲	امتحان صبر و شکر ایوب علیه السلام	۱۷۲	۱۴۳	حکم قتل و گرفتاری موسی علیه السلام	۲۱۷
۱۲۳	دعائی ایوب علیه السلام	۱۷۳	۱۴۴	هجرت موسی علیه السلام بر مدین	۲۱۸
۱۲۴	ایوب علیه السلام بخاطر قسمی که کرده	۱۷۵	=	علاقه شعیب علیه السلام	=
=	بود و وجه محترمه خود را صد چوب میزند	=	۱۴۵	ملاقات موسی با شعیب علیهما السلام	۲۲۰
۱۲۵	اولاد و عمر مبارک ایوب علیه السلام	۱۷۷	۱۴۶	دختر شعیب علیه السلام را نکاح کرد	۲۲۲
۱۲۶	حضرت ذوالکفل علیه السلام	۱۷۷	۱۴۷	موسی علیه السلام با عصائی جتنی	۲۲۲
۱۲۷	درباره سوت ذوالکفل علیه السلام	۱۷۸	=	گوسپند می چرانید	=
=	اختلاف است	=	۱۴۸	بازگشت موسی علیه السلام از مدین بمصر	۲۲۳
۱۲۸	با پاچه شام غذا می کشد و او مسلمان شد	۱۷۹	۱۴۹	بعثت موسی علیه السلام و معجزه هایش	۲۲۳
۱۲۹	حضرت شعیب علیه السلام	۱۸۰	۱۵۰	خواهش پیغامبر شدن هارون علیه السلام	۲۲۵
۱۳۰	قوم و قبیله شعیب علیه السلام	۱۸۲	۱۵۱	موسی علیه السلام برائی پیغام رسانی	۲۲۶
۱۳۱	کم کردن در اوران	۱۸۳	=	بمصر رفت	=
۱۳۲	پیغام رسالت شعیب علیه السلام	۱۸۴	۱۵۲	موسی علیه السلام با فرعون از نزدیک	۲۲۷
۱۳۳	عذاب الهی بالائی قوم شعیب علیه السلام	۱۸۶	=	حرف میزند	=
۱۳۴	اولاد، عمر و مدفن شعیب علیه السلام	۱۸۷	۱۵۳	گذاشتن هارون علیه السلام وزارت	۲۲۸
۱۳۵	حضرت موسی علیه السلام	۱۸۸	=	را و دعوت او فرعون را بتوحید	=
۱۳۶	حضرت موسی و هارون علیهما السلام	۲۰۶	۱۵۴	جواب حق موسی علیه السلام	۲۲۹
۱۳۷	تابوت موسی علیه السلام در خانه	۲۱۰	=	واظهار معجزه	=
=	فرعون داخل میشود	=	۱۵۵	مشوره فرعون با سرداران قوم	۲۳۰
۱۳۸	نام این پسر تابوت را موسی گذاشتند	۲۱۱	۱۵۶	مقابله ساحران با موسی علیه السلام	۲۳۱
=	و بقصد شیر دادن رو شدند	=	۱۵۷	فرعون ساحران را تکلیف میدهد	۲۳۲

شماره	موضوع	صفحه	شماره	موضوع	صفحه
۱۵۸	فرعون قهری اعمار میکند	۲۳۳	۱۷۸	زندگی بنی اسرائیل در تبه	۲۵۷
۱۵۹	فرق سحر و کرامت	۲۳۳	۱۷۹	داخل شدن به بیت المقدس	۲۵۸
۱۶۰	معجزه و جادو	۲۳۷	۱۸۰	عمر مبارک موسی علیه السلام	۲۶۰
۱۶۱	تلقین و وصیت موسی علیه السلام	۲۳۸	۱۸۱	زمان فترت	۲۶۱
۱۶۲	حکم دوم فرعون به کشتن پسران بنی اسرائیل	۲۳۹	۱۸۲	سفر موسی علیه السلام به مجمع البحرین	۲۶۱
۱۶۳	فیصله قتل موسی علیه السلام	۲۴۰	۱۸۳	منظور از سفر مجمع البحرین	۲۶۲
=	و یکنفر قطبی مؤمن	=	۱۸۴	ملاقات موسی و خضر علیهما السلام	۲۶۶
۱۶۴	نه قسم عذاب و آیات بینات	۲۴۲	۱۸۵	خضر علیه السلام کشتی را سوراخ میکند	۲۶۷
۱۶۵	قصه بی بی آسیه بنت مزاحم	۲۴۴	۱۸۶	خضر علیه السلام طفلی را می کشد	۲۶۸
=	و بی بی ماشطه رضی الله عنهما	=	۱۸۷	اعمار دیواری بدون مزد	۲۶۸
۱۶۶	هجرت بنی اسرائیل به طرف شام	۲۴۶	۱۸۸	خضر علیه السلام دلیل سه عملی خود	۲۶۸
=	و تعقیب فرعونیان	=	=	را بیان میکند	=
۱۶۷	بنی اسرائیل و تابوت یوسف علیه السلام	۲۴۸	۱۸۹	بلعم ابن باعورا	۲۷۰
۱۶۸	بعد از غرق فرعون حال بنی اسرائیل	۲۴۸	۱۹۰	حضرت یوشع علیه السلام	۲۷۲
=	و معجزات موسی علیه السلام		۱۹۱	جهاد یوشع علیه السلام با جبارین	۲۷۲
۱۶۹	تبیه (دشت) بنی اسرائیل و دوازده چشمه	۲۴۹	۱۹۲	عمر و مرقد مبارک یوشع علیه السلام	۲۷۳
۱۷۰	بنی اسرائیل و قتل ظالمانه	۲۴۹	۱۹۳	حضرت خضر علیه السلام	۲۷۴
۱۷۱	موسی علیه السلام عقب تورات	۲۵۰	۱۹۴	نبوت حضرت خضر علیه السلام	۲۷۵
=	بکوه طور میرود	=	۱۹۵	حضرت یونس علیه السلام	۲۷۶
۱۷۲	بزرگان بنی اسرائیل را صاعقه میزند	۲۵۱	۱۹۶	اشاعت و تبلیغ یونس علیه السلام	۲۷۸
۱۷۳	گرساله سامری	۲۵۲	۱۹۷	مهلت دادن یونس علیه السلام بقوم	۲۷۹
۱۷۴	استاد شدن طوربالائی سر بنی اسرائیل	۲۵۲	=	و علامه عذاب	=
۱۷۵	حال قارون و شجره نسب او	۲۵۲	۱۹۸	توبه با اخلاص قوم رجستهجوی	۲۷۹
۱۷۶	تهمت قارون علیه موسی علیه السلام	۲۵۵	=	یونس علیه السلام	=
۱۷۷	زمین قارون را بکام خود فروود می برد	۲۵۶	۱۹۹	غرق شدن به دریای و دعا کردن در شکم ماهی	۲۸۱

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۲۰۰	یونس علیه السلام واپس به نینوا می آید	۲۸۲	۲۲۰	عبادت یحیی علیه السلام	۳۰۰
۲۰۱	نسب یونس علیه السلام	۲۸۳	۲۲۱	شهادت یحیی علیه السلام	۳۰۰
۲۰۲	وفات و مدفن یونس علیه السلام	۲۸۳	۲۲۲	قتل قاتل یحیی علیه السلام	۳۰۱
۲۰۳	شرافت و فضیلت یونس علیه السلام	۲۸۴	۲۲۳	عمر یحیی علیه السلام و روضه شان	۳۰۲
۲۰۴	تحقیق فضیلت بین انبیاء علیهم السلام	=	۲۲۴	حضرت الیاس علیه السلام	۳۰۲
۲۰۵	نکات قابل عبرت حال قوم یونس	۲۸۵	۲۲۵	نسب قوم و علاقه الیاس علیه السلام	۳۰۳
=	علیه السلام و دیگر اقوام	=	۲۲۶	فرار الیاس علیه السلام از ظلم پادشاه	۳۰۳
۲۰۶	حضرت عزیر علیه السلام	۲۸۷	=	و بروز فحط	=
۲۰۷	سرکشی بنی اسرائیل و بخت نصر	۲۸۸	۲۲۷	برگشت الیاس علیه السلام بطرف قوم	۳۰۴
۲۰۸	اعمار بیت المقدس نظاره عزیر علیه	۲۸۹	۲۲۸	الیاس علیه السلام البیع علیه السلام	۳۰۴
=	السلام رنده شدن بعد مرگ را	=	=	خلیفه تعیین میکند	=
۲۰۹	نشر تورات در سی اسرائیل	۲۹۰	۲۲۹	حضرت البیع علیه السلام	۳۰۵
۲۱۰	نسب عزیر علیه السلام	۲۹۱	۲۳۰	حضرت شمائل علیه السلام	۳۰۶
۲۱۱	بعضی پیغمبران رنده کردن مرده را	۲۹۱	۲۳۱	نام نسب و پیغمبری شمائل علیه السلام	۳۰۸
=	از خداوند می پرسند	=	۲۳۲	پادشاه شدن طالوت	۳۰۹
۲۱۲	حضرت زکریا علیه السلام	۲۹۲	۲۳۳	نشان عالی شاهی برائی طالوت	۳۱۰
۲۱۳	شجره نسب و حالات دیگر او	۲۹۴	=	از طرف خداوند	=
۲۱۴	زوجه عمران بخدمت بیت المقدس	۲۹۵	۲۳۴	طالوت علیه جالوت لشکر کشی می کند	۳۱۱
=	نذر تعیین میکند	=	۲۳۵	روایت دیگر درباره قتل جالوت	۳۱۲
۲۱۵	بی بی مریم و تربیت زکریا علیه السلام	۲۹۶	۲۳۶	طالوت به داؤد علیه السلام اختیار می دهد	=
۲۱۶	نزد مریم علیهما السلام میوه های بی موسم	۲۹۶	۲۳۷	حضرت داؤد علیه السلام	۳۱۴
=	دیده میشود و خواستن زکریا پسر را	=	۲۳۸	شجره و شمایل داؤد علیه السلام	۳۱۵
۲۱۷	مژده ولادت یحیی علیه السلام	۲۹۸	۲۳۹	تبلیغ و فتوحات داؤد علیه السلام	۳۱۶
۲۱۸	وفات زکریا علیه السلام	۲۹۹	۲۴۰	لوصاف خاصه داؤد علیه السلام	۳۱۶
۲۱۹	حضرت یحیی علیه السلام	۲۹۹	۲۴۱	زنجیر داؤد علیه السلام	۳۱۷

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۲۱۲	زره جوړکړدن داؤد عليه السلام	۳۱۸	۲۶۵	تعلیم و تربیت حضرت عیسیٰ علیه السلام	۳۵۱
۲۱۳	فیصله بین دو برادر	۳۱۸	۲۶۶	پیامبری و معجزه عیسیٰ علیه السلام	۳۵۲
۲۱۴	حالات اصحاب سبت	۳۲۰	۲۶۷	کسانو که بدعائی عیسیٰ علیه السلام	۳۵۳
۲۱۵	اصحاب سه فرقه شدند	۳۲۲	=	زنده شدند	=
۲۱۶	داؤد عليه السلام از فیصله اشرا به فیصله	۳۲۳	۲۶۸	حواریون و تبلیغ دین حق	۳۵۴
۲۱۷	وفات و مدفن داؤد عليه السلام	۳۲۴	۲۶۹	جمعیت حواریون	۳۵۵
۲۱۸	حضرت لقمان رحمه الله علیه	۳۲۵	۲۷۰	حضرت عیسیٰ نمائنده سوم خود	۳۶۰
۲۱۹	نسب و زمانه حضرت لقمان ره	۳۲۶	=	شمعون را بانطاکیه فرستاد	=
۲۲۰	حکمت لقمان و نصیحت او به پسرش	۳۲۶	۲۷۱	با دعائی نمائندگان کور مادرزاد	۳۶۰
۲۲۱	نمائندگان لقمان که در قرآن ذکر شده	۳۲۹	=	صحت می یابد	=
۲۲۲	حضرت سلیمان عليه السلام	۳۳۰	۲۷۲	با دعای نمائندگان مرده زنده میشود	۳۶۱
۲۲۳	پادشاهی سلیمان عليه السلام و تخت بزرگ او	۳۳۴	۲۷۳	مائده خواستن حواریون	۳۶۳
۲۲۴	شمائل سلیمان عليه السلام	۳۳۶	۲۷۴	مائده	۳۶۳
۲۲۵	سلیمان عليه السلام در وادی نعل	۳۳۶	۲۷۵	مائده نازل می شود از بنی اسرائیل مسخ می گردد	۳۶۴
۲۲۶	هدیه خبر سبا را به سلیمان	۳۳۸	۲۷۶	رفتن عیسیٰ علیه السلام به آسمان	۳۶۶
۲۲۷	علیه السلام آورد	=	۲۷۷	بعد از رفتن عیسیٰ علیه السلام نصاری	۳۶۸
۲۲۸	نامه سلیمان عليه السلام به بلقیس	۳۴۱	=	چارفرقه شدند	=
۲۲۹	هدیه بلقیس رد می گردد	۳۴۱	۲۷۸	افراط و تفريط یهود و نصاری در	۳۶۹
۲۳۰	نخستین بلقیس پیش از نزد سلیمان می رسد	۳۴۲	=	دربارۀ عیسیٰ علیه السلام	=
۲۳۱	ایمان آوردن بلقیس	۳۴۴	۲۷۹	تحقیق دربارۀ کلمه توفی و فرقی موت و حیات	۳۷۰
۲۳۲	تعبیر بیت المقدس و وفات	۳۴۴	۲۸۰	فرود آمدن عیسیٰ علیه السلام از آسمان	۳۷۲
۲۳۳	سلیمان عليه السلام	=	۲۸۱	قتل دجال	۳۷۶
۲۳۴	حضرت عیسیٰ علیه السلام	۳۴۶	۲۸۲	مقامات صمود و نزول عیسیٰ علیه السلام	۳۷۷
۲۳۵	پیام مریم راضی الله عنهما	۳۴۸	۲۸۳	دعائی بد عیسیٰ علیه السلام و مؤمنان	۳۷۸
۲۳۶	پیدایش حضرت عیسیٰ علیه السلام	۳۴۹	=	در حق با جوج و ماجوج	=

شماره	عنوان	صفحہ	شماره	عنوان	صفحہ
۲۸۲	نکاح، حج، وفات و دفن عیسیٰ علیہ السلام	۳۷۹	۲۹۱	پیش گوئی عیسیٰ علیہ السلام در حق	۳۹۱
۲۸۵	دابة الارض	۳۷۹	=	رسول اکرم و مدح اہل کتاب در قرآن کریم	=
۲۸۵	دابة الارض	۳۷۹	۲۹۲	فضیلت آنحضرت صلعم و ثبوت خانم	۳۹۲
۲۸۶	بہ بطلان فرقہ ہائی نصاریٰ قرآن کریم شاہد است	۳۸۰	=	ثبوت بودن شان	=
۲۸۷	اصحاب کھف	۳۸۱	۲۹۲	تعداد کتب و صحیفہ پیغمبران	۳۹۶
۲۸۸	تحقیق قصہ اصحاب کھف علیہم السلام	۳۸۴	=	علیہم السلام	=
۲۸۹	قصہ کامل اصحاب کھف	۳۸۵	۲۹۲	فضیلت و فریضہ امت رسول	۳۹۵
۲۹۰	پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد	۳۸۹	=	اکرم صلی اللہ علیہ وسلم	=
=	مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم	=	۲۹۵	حفاظت قرآن پاک	۳۹۸

مرکز نشراتی علامہ ظہیر الدین فاریابی
رحمانیہ مارکیٹ محلہ جنگی پشاور
موبائل: 0300-5991727